00 for over-night
s per day shall be
from those

book and will have t
replace it, if the sam
is detected at t

تاریخ فیروز شاهی

تصنیف

ضیاء الدین المعروف بضیاء برنی

که آنرا اسیاتک سوسیتی بنگاله

بتصحیح

مولوی سید احمد خان صاحب

و اهتمام

کپتان ولیم ناسو لیس

و مولوی کبیر الدین احمد

طبع کرد

کلکته

سنه ۱۸۶۲ ع

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] و ثنا خداوندی را که از [illegible] سخنان [illegible]
[illegible] پیغمبران [illegible] گردیدند و فضائل
[illegible] رذائل [illegible] گذشتگان [illegible] عیسی علیه السلم
[illegible]
[illegible]
نحن نقص علیک احسن القصص [illegible] بزرگواری را
که اولو الابصار و اولو النهی را بنور بصیرت و [illegible] منور گردانید
و بفکر صافی آراسته آفرید تا در آثار و اخبار گذشتگان و فضائل و رذائل
ایشان و محاسن و مقابح متقدمان و اطاعت و تمرد مطیعان و متمردان
و نجات خواندگان و هلاک راندگان بنظر بصیرت به بینند و نزدیکان حضرت
صمدیت را نیک بخت و دور ماندگان آن درگاه را بدبخت شمارند
و سعدا را از اشقیا و مقربانرا از دور افتادگان و خواندگان را از راندگان و راه
یافتگانرا از گمراهان و دوستانرا از دشمنان بشناسند و فضائل را از رذائل
و محاسن را از مقابح دریابند و در حسن اسلام و قبح کفر و در نفاست
[illegible] و قباحت [illegible] را کار فرمایند و اتباع و اقتدا از اقوال و اعمال

[illegible] وسائل خدای [illegible] و [illegible]

اخلاق و [illegible] اوصاف [illegible] و مقابح [illegible]

درگاه [illegible] [illegible]

و [illegible] از [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل [illegible]

نعمت [illegible] انبیا [illegible]

امم سالفه [illegible]

سید الانبیا و المرسلین محمد بن عبد الله [illegible]

الابطحی [illegible]

سنیه و آثار [illegible] او در [illegible]

قیامت [illegible] امت [illegible]

احادیث و [illegible] در مجلدات

طریقت [illegible] اقوال و افعال [illegible] شریعت [illegible]

و اتباع [illegible] و اقوال

امت [illegible]

[illegible]

[illegible]

... رضی الله ...

[illegible]

... کیفیتلری [illegible] ایتدیلر و پاچه‌لری هر برینه

... المصری [illegible] مناصب [illegible] جهانی ازلیلری و حرکات اتباع

سنن مصطفی [illegible] وعد و معامله [illegible] اختیارلری تکذشته و از کمال

تقوی خرقه پاره [illegible] زنده [illegible] سکونی ضبط کردند

و از معجزات مصطفی [illegible] وزارت [illegible] مملکت امور جهانبانی

جهانداری [illegible] علم [illegible] را در شرق و غرب عالم رسانیدند

[illegible] مصطفی [illegible] جاری گردانیدند و هم

[illegible] رضی الله عنه [illegible]

باسور جهانداري و جهانگيري آموزنده بود و متنبيان نبوت و منافقان
[illegible] را قمع و قلع مي‌كردند و عساكر اسلام در نهب و تاراج خلق و حرق
و دمار [illegible] و چون مدت خلافت
امير المومنين صديق اكبر [illegible] كه آن دو نيم سال باشد تجاوز
نكرد اقاليم [illegible] با آنكه نهب و تاراج شده و زير
و زبر گشته [illegible] را با جمعيت [illegible]
[illegible] كردند و [illegible] قبايل عرب را باسلام باز آوردند
و صدقات و زكوات و جزيه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] برافروخته بودند
بزخم نيزه و تيغ از ميان برداشتند [illegible]
ايشان و مرتدان اسلام را [illegible] از عهد
دولت او سنت مصطفي رونق [illegible] و نهايت
صدق و رسوخ يقين و مرتبه بزرگ صديق اكبر ايتلاف صحابه بر مزيد
گشت و تشتتي و تفرقه پيدا نيامد و بعد از صديق اكبر باستخلاف
او و باتفاق صحابه امير المومنين عمر خطاب رضي الله عنه بر مسند
خلافت متمكن شده و ده سال و نيم ماه قرار گرفت و از آثار معجزات
اند پيوند مصطفي عليه السلام در عهد دولت عمري خلاصه اقاليم
ربع مسكون مضبوط گشت و در تحت [illegible] اسلام درآمد
و احكام شريعت محمدي بر عالميان جاري شد و شعار اسلام بلندي
گرفت و علم اسلام در شرق و غرب عالم رسيد و تمامي قبايل عرب
و حجاز و يمن و بحرين و ممالك عراق و شام و مصر و بيشتري

خراسان و جملهٔ بلاد قهستان و بعضی مرمات روم در خلافت عمری به تیغ
جهاد گشاده شد و بر تختگاه کسری و قیصر و سلاطین دیگر از عزت اسلام
و قوت مسلمانی فقرای صحابه که مقرب درگاه مصطفی بودند امیر
و والی گشتند و کفر و شرک و آتش‌پرستی از اقالیم عراق و اقالیم
دیگر قلع کرده رواج مجوس و مذهب مغان را از میان برداشتند
و کوفه و بصره را بنا کردند و شهرهای اسلام ساختند و نیز از اعجب
العجائب هفت هزار سال آدم بود که عمر خطاب از معجزات ابد
پیوند محمدی [illegible] چهارده پیغمبری در جهان سلیمانی و سکندری
گردید و از [illegible] کسری ترکستان و [illegible] اقالیم مطیع و منقاد
گشتند و [illegible] سلاطین جهان خراج و جزیه را از بن دندان
پذیرفتند و [illegible] هزار ساله [illegible] و [illegible] عصرهای متمادیه که
بدان [illegible] می ورزیدند و دعوی خدائی
میکردند در مدت خلافت عمری بدست غزات اسلام افتاد و در مسجد
مصطفی و [illegible] مدینه بر خواص و عوام اهل اسلام قسمت شد
و عزت اسلام و خواری کفر در دیدهٔ اولوالابصار جلوه کرد و از آنکه عمر
خطاب دست دران گنجها نمیزد و بعد قسمت در دست تهی در
خانه باز می‌آمد و از اجرت خشت زنی نفقه خود و نفقه عیال
خود میساخت عزت و عظمت او در چشم صحابه برمزید میگشت
و امر او بر عالمیان جاری تر میگشت و نیز از میامن صحبت رسول
رب العالمین بود که وقتی در خلافت عمری دوازده هزار اسپ تازی
در پایگاه بیت المال مسلمانان موجود بود و صحابه در روز جمعه هم
[illegible] اسلام [illegible] بر خرقه پاره عمری شمرده بودند و محدثان

و مورخان در کتب احادیث و تواریخ نبشته اند آنچه از آبروی امر
اولوالامری با خرقه پاره و زی زهد عمر خطاب را میسر شد جمشید
و کیقباد و کیخسرو را با چندان بغی و فساد و طغیان و قهر و جبروت
و خونریزی و سیاست میسر نشده بود و در هفت هزار سال غیر
الانبیاء و المرسلین از هیچ پادشاهی و خلیفه مشاهده نشده بود
و آنچه در عدل و عقل علم از عمر خطاب مشاهده کردند کرده
نوشیروان عادل و حاتم طائی در عدل و عطا مشاهده نکرده بودند
و جمشیدی و درویشی جمع کردن و کسروی کردن و با جامه پاره
پاره پوشیدن نه از پادشاهی و اولوالامری آمده است و نه تا قیامت
از پادشاهی و اولوالامری خواهد آمد و اول خلیفه را که امیر المومنین
خواندند عمر خطاب بود و اول خلیفه که مجاهدان و اهل صفوف را
رزق در بیت المال تعیین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفه که تراویح
در میان مسلمانان بنا فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفه که از برای
صحابه و تابعین مراتب و منازل نهاد عمر خطاب بود و اول خلیفه
که خراج بر رعایا و اهل اسلام تعیین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفه
که قضات در شهرهای اسلام نصب فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفه
که دره را بر دست گرفت و خلق را بدان ادب کرد عمر خطاب
بود و اول خلیفه که از خلفای اسلام شهید شد عمر خطاب بود و بعد
از عمر خطاب عثمان بن عفان رضی الله عنهما خلیفه شد و مهاجر
و انصار بخلافت ایشان بیعت کردند و مآثر اتفاق و علم و حیاء
امیر المومنین عثمان در کتب تاریخ بسیار آمده است و قرآن را
در یک مصحف او جمع کرد و بر جمع کرده او اجماع صحابه شد

و امیر المومنین عثمان در غزوات مصطفی علیه السلام مال خود را
انفاق کردی و بدان بودی که یاری از پیش مصطفی صلی الله علیه
وسلم برگیرد او را در اسلام حقوق بسیار است و کاتب وحی و حافظ
قران بود و انکه دو دختر مصطفی علیه السلام در حبالهٔ او در آمده
بود او را ذو النورین گفتندی [illegible] امیر المؤمنین عمر
خطاب مرتبت و مکانت [illegible] قضات و عمال او گشتی و مصطفی
[illegible] بودند و در خلافت عثمان ممالک عمری ضبط
یافت و تمامی خراسان و ماوراء النهر [illegible] گشت و مدت خلافت
[illegible] بوده است [illegible] علی مرتضی کرم الله وجهه
خلیفه شد و اجماع [illegible] امیر المومنین علی در قضیه علم بعد
الانبیاء و المرسلین [illegible] تا منقرض عالم از بنی آدم بدعا
مصطفی علیه السلام [illegible] مصطفی
اسد الله [illegible] در میان صحابه [illegible] کل الوجوه
ثابت بوده است اول انکه [illegible] مصطفی علیه السلام و از اجلاء بنی
هاشم بود دوم انکه مصطفی علیه السلام در حضن پدر و مادر علی پرورش
یافته بود و سوم انکه پدر فرزندگان مصطفی اعنی حسن و حسین
بود و چهارم انکه پیغمبر او را ازهد خوانده است او ازهد صحابه بود
پنجم انکه در وفور علم نظیر خود در میان صحابه نداشت و ششم انکه
قبل البعثت هم شرک و کفر طرفة العین در خاطر او نگذشته بود
و نیز ائمه تاریخ نبشته اند که هر انچه امیر المومنین علی در شکم
مادر بود مادر او خواستی که بت را سجده کند در شکم مادر
چنان بپیچیدی که او نتوانستی سر پیش بت بر زمین نهاید و هفتم

انكه در صحاح از تخصيص چنانكه آيت نازل شده [illegible]
ابوبكر و عمر رضي الله عنهما حق [illegible]
و [illegible] در كار دين [illegible] بودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون معاويه و ديگر برادران امير المؤمنين [illegible]
اقليمي [illegible] گرفته [illegible]
مرتضي به [illegible]
انگيختند و [illegible]
بود نمانده بودند [illegible] شهيد شده بودند و بيشتري [illegible]
برحمت حق پيوستند امير المؤمنين علي از بهر فتح [illegible]
مدينه در عراق [illegible] نزول فرمود و بانزده [illegible]
و لشكر ديگر كه از صحابه نبوده اند بر مدت چهار سال و نه ماه خلافت
نمود تا بغات [illegible] از صحابه مذكور از لشكر بغات
شهيد شدند [illegible] خلافت نبوت چنانچه
مصطفي فرموده بود كه الخلافة بعدي ثلثون سنة و بعده [illegible]
بر زمان مرتضي رضي الله عنه تمام شد [illegible] چهار

با مصطفی که چنانچه مصطفی بود علیه السلام تیمنا و تبرکا شرح
دیباچه [illegible] حمد خدا و نعت مصطفی دیباچه تاریخ فیروزشاهی
را بچیزی از مآثر جهانبانان آراسته گردانید حمد خدا و نعت
مصطفی و [illegible] آل مصطفی و ثنای یاران برگزیده مصطفی چنین گوید
بنده گنهکار امیدوار مغفرت پروردگار ضیاء برنی که هر چند در تمامی
کتب [illegible] و در هر علمی [illegible] تصانیف مختلف و مختلفا
مطالعه کرده‌ام بعد علم تفسیر و حدیث و فقه و طریقت مشائخ
[illegible] هیچ علمی و عملی چندان منفعت مشاهده نکرده‌ام که در علم تاریخ
[illegible] اخبار انبیاء و خلفاء و سلاطین و بزرگان دین و دولت
علم تاریخ است و اشتغال علم تاریخ [illegible] بزرگان دین و دولت که [illegible]
[illegible] بزرگیها [illegible] مشهور شده باشند مخصوص است
[illegible]
[illegible]
علم تاریخ [illegible] نسبت بود [illegible] پیشه [illegible] حرفتی ایشان باشد و طوایف
مذکور را دانستن علم تاریخ هیچ منفعتی نکند و در هیچ محلی
بهیچ کار نیاید زیراکه علم تاریخ اخبار اوصاف بزرگی و ذکر محامد و مناقب
و مآثر بزرگان دین و دولت است نه ذکر رذایل اراذل و اسافل و
کم اصلان و بازاریان که ایشان بحکم جنسیت رذایل اوصاف رذالگان را
دوست گیرند و [illegible] علم تاریخ رغبت [illegible] خواندن علم تاریخ
و دانستن علم تاریخ لئام و اسافل را مضر است نه نفع و کدام عزت
علم تاریخ را ازان بالاتر تصور توان کرد که به این علم خسیس نه سفلگان
[illegible] را و کم اصلان را میلی و رغبتی باشد و نه ایشان را [illegible]

مقالات مقامات و روایت اتفاق خود بکار اید و ذکر بزرگی بزرگی
کردن از زبان ایشان خوب نیاید و ازان در هر علمی و در هر محلی
که مشغول شوند از منفعت بی بهره نمانند مگر در علم تاریخ خاصا
انانکه نسبا وحسبا کریم و کریم زاده و بزرگ و بزرگ زاده بوند و در
اصل ایشان شرف بزرگی و بزرگ زادگی مندرج بود ایشان را از
دانستن علم تاریخ و از استماع علم تاریخ گزیر نبود و بی استماع علم
تاریخ نتوانند زیست و مورخ نزدیک بزرگان و بزرگ زادگان و عالی
نسبان و عالی نسبت زادگان عزیزتر از جان بود و خواهند که خاک پای
مورخان که بواسطه تحریر و [illegible] بزرگان دین و دولت حیات
ابدی می یابند در دیده جهان بین خود کشند و بزرگان دین و دولت
در علم تاریخ فضیلت بسیار گفته اند و نبشته اول نفاست در علم
تاریخ آنست که کتب سماوی که کلام الله است بیشتر اثار معاملات
انبیا که بهترین آفریدگانند و اخبار سلاطین و ذکر جباران و فراعنه
ایشان که حاکم و آمر بنی آدم بودند مملو و مشحون است و علم تاریخ
هدین علم است که سرمایه اعتبار اولو الابصار میگردد و دوم نفاست
علم تاریخ انست که علم حدیث که همه قال رسول الله و فعل رسول
الله است و بعد علم تفسیر انفس ترین علوم انفع ترین علوم
است در تنقید روات و تعریف روات و ماجرای ورود احادیث
و معاملات غزو جهاد حضرت مصطفی علیه السلام و در تقدیم و تاخیر
ایام ناسخ و منسوخ احادیث بعلم تاریخ متعلق است و ازین جهت
است که علم حدیث را بعلم تاریخ تعلق تمام است ایمه حدیث
گفته اند که علم الحدیث و علم التاریخ توامان که اگر محدث مورخ

نباشد او را از معاملات حضرت مصطفی و معاملات صحابه کرام رضوان الله علیهم که رواة احادیث در اصل ایشان اند علمی و خبری نباشد و کیفیت اخلاص مخلصان صحابه از غیر مخلصان و ملتزمان صحابه از غیر ملتزمان روشن نبود و هرگاه محدث مورخ نباشد معاملات مذکور مبرهن نبود و او روایت حدیث نتواند داد و حق بیان احادیث نتواند گذارد و نیز احوال و اخباریکه در قرن نبوت و قرن صحابه گذشته است و شرح و تفصیل آن که موجب تسکین دلها و اطمینان خاطرهای سلف و خلف امت است از علم تاریخ روشن میشود و سوم نفاست علم تاریخ آنست که در علم تاریخ واسطه دانستن عقل و شعور و رشد درستی رای و تدبیر است و از مطالعه تجارب دیگران شخص صاحب تجربه میگردد و از دانستن وقوع حوادث بتفکر در فائده تاریخ حزم پیدا می اید و ارسطاطالیس وزیر جهانگیر گفته که دانستن علم تاریخ موئد تعیین رای صواب است که علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل است چهارم نفاست علم تاریخ آن است که از دانستن علم تاریخ در واقعات زندگی و حوادث جدید دلهای سلاطین و ملوک و وزرا و اکابر بر قرار می ماند و اگر جهاندار از حوادث ملکی صعوبتی سخت پیش می آید امید کشایش آن منقطع نمیشود و تداوی دفع امراض ملکی از تداوی دفع امراضی که پیشینگان کرده اند روشن میگردد و حوادث ظنی و وقایع وهمی که در صدد در آمد باشد احتراز در حال می انند و امارات حوادث پیش از وقوع از دانستن علم تاریخ روشن می شود و منفعت مذکور نفع المنافع و انفس المنافع

[illegible] نفاست علم تاریخ آنست که دانستن احوال انبیا و [illegible]
و فضلا و تلقی کردن ایشان حوادث و وقایع را بر رضا و صبر تا است رضا و صبر
و عقلمندگان تاریخ میکردند [illegible] انبیا از بلاها و محنتها امید و ارزو
و مطالعه علم تاریخ [illegible] و از آنچه معلوم شد که بر انبیا که بهترین
موجودات اند [illegible] است و اهالی موصل
[illegible] از [illegible] حوادث و مصائب نمی اندیشند و هشتم نفاست
تاریخ آنست که [illegible] ظالمان و عادلان نیز نیکوکاران
و بخیلان و دروغگویان [illegible] و خطا [illegible]
جباران و [illegible] خلفا و سلاطین و وزرا
و ملوک [illegible] را [illegible] میکردند و ثمرات نیکوکاری و نتایج ستمکاری
وزرا [illegible] معلوم می شود و خلفا و سلاطین و ملوک
نیکبخت [illegible] خیر می گردند و پادشاهان ظالم
در [illegible] متنفر و [illegible]
و از لوازم [illegible] نمی دارند و منفعت [illegible]
خیر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک بر عامه خلائق ساری میگردد
و به دور و نزدیک میرسد و هفتم نفاست علم تاریخ لزوم صدق آنست
از بزرگان دین و دولت سلف و خلف گفته اند که بنای علم تاریخ بر صدق
نهاده اند چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام این معنی را از خدای تعالی
در خواست [illegible] و دعا میخواهد و اجعل لی لسان صدق فی
الآخرین و در توبیخ دروغ نویسان حق تعالی میفرماید یحرفون الکلم
عن مواضعه و باری تعالی افترا و بهتان را از مهلکات گردانیده است
و نیز تالیف که در علم تاریخ باشد باکابر و بزرگان و بزرگ زادگان که

بعدالت و صحت و راستي و درستي منسوب باشد مخصوص است
که علم تاریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و عدم استحقاق
و محاسن و مقابح و طاعات و معاصي و فضایل و رذایل سلف است
تا خوانندگان خلف ازان اعتبار گیرند و منافع و مضار جهانداري و نیکو
کاري و بدکرداري جهانیان دریابند و از دولت آن نیکوکاري را اتمام
نمایند و از بد کرداري به پرهیزند و اگر نعوذ بالله کذابي و مفتري
دروغ را درکار آرد و بعلت نفس خبیث و باطن کدر خود معاملات
ناشایست بر بزرگان سلف بربندد و نقلهای بر بافته در طی کتابت
آرد و افترا و بهتان خود را بعبارتهای رنگین رواج دهد و دروغها را
براستي ملتبس کند و بنویسد و از ایزد منتقم دنیا و اخرت نترسد و از
جواب قیامت هراسي بدل نیارد که نیکان را بد گفتن و بد نوشتن
از بزرگ عیبي که بزرگان گویند معیوب تر و بیشتر است و بدان را نیک
گفتن و نیک نوشتن سر جمله بد کرداري هاست و چون اخبار تواریخ
بی سند است و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است پس مولف
تاریخ هم از اهل اعتبار باید و هم بصدق و عدالت مشهور و مذکور باید
تا در نوشتهٔ بی سند او اعتقاد مطالعه کنندگان راسخ گردد و درمیان
معتبران اعتبار گیرد که اطمینان خاطر معتبران نباشد مگر در نبشتهٔ
معتبري که در امانت و دیانت او شبه و شکي نبود و جمیع مورخان
عرب و عجم که تواریخ عربي و پارسي نبشته اند معتبران عهد و عصر
خویش بوده اند چنانچه امام محمد اسحاق که مولف کتاب سیر
النبي و آثار صحابه است فرزند صحابي بود و از ائمه حدیث اعتداد
یافته و امام واقدي صاحب مغازي و اقدي هم فرزند صحابي بود

و از ائمهٔ حدیث اعتداد یافته مقبول او در کتب معتبران معتبر است
و امام اصمعی از اجلهٔ ائمهٔ علم قراة و استاد علم و فضل و بلاغت بود
و امام محمد بخاری هم از اجلهٔ علمای حدیث است و همسران ائمهٔ تاریخ
باعتبار روایت او از وصف تعریف مستغنی است و امام ثعلبی و امام مقدسی
و امام دینوری و امام اعثم و امام طبری هم مورخان اند و هم صاحب
تفسیر و تصانیف معتبر اند و مورخان اخبار عجم هم از اکابر و معارف
عهد و عصر خویش بوده چنانکه عتبی و بیهقی و صاحب تاریخ
الدین و مولف تاریخ مختصری و مولف تاریخ یمینی و عتبی عربیات
در عهد و عصر خویش اعتبار یافته بودند و از اکابر و اشراف عهد
گذشته و مورخان اخیر دار الملک دهلی نیز از معتبران عهد و عصر
عهد بودند چنانچه خواجه صدر نظامی مصنف تاج المآثر و مولانا
صدر الدین عوفی مولف جامع الحکایات و قاضی صدر جهان منهاج
جورجانی مولف طبقات ناصری و کبیر الدین پسر تاج الدین
عراقی که در عهد علائی فتحنامهای سلطان علاء الدین نوشته اصحاب
و ساحری ها کرده هر چهار معتبر و معظم و مکرم و مبجل بودند
و باید دانست که هرچه اهل اعتبار در تاریخها نوشته اند معتمد
علیه دیگران شده است و آنچه خود رویان و مجهول النسبان تالیف
کرده اند آنرا دانایان اعتبار نکرده اند و تاریخ نوشته بی سر و پایان اکثر
دوکانهای کتابیان کهنه شده است و باز بکاغذیان رسیده و کاغذ سفید
شده و نیز مورخ چنانکه از اکابر و معارف می باید سلامتی دین
و مذهب او هم شرط نوشتن تاریخ است و الا بعضی بد مذهبان
و بد اعتقادان از عصبیت صورت و عداوت متوارث چنانکه فلان روافض

و خوارج قصه هاي دروغ در صحابه برساخته اند و لدينان بيشينه و
بدمذهبان متقدم در تواريخ خود صدق و كذب را آميخته اند اخبار
مشهور و مردود در تاليف خود درج كرده و هركاه خوانندگان تاريخ را دين
و مذهب و بد اعتقادي موافقان تواريخ روشن نباشد و نويسندگان
تواريخ را از سلف شمارند گمان برند كه مگر راست نوشته و هركسي
خداع بد دينان نداند كه طريق بد مذهبان و شيوا بد اعتقادان در
تاليف انست كه مذهب باطل و اعتقاد خبيث خود را درميان
بيدينان مستور دارند و دروغها و بربافته ها كه در اعتقادات خبيث
ايشان جا گرفته باشد در فتنه اخبار صحيح و اثار صدق مشهور
گشته بياميزند ودر تاليف مردود خود بنويسند تا كسي را از
مطالعه كنندگان كه او را خبر از احوال سلف نبود بر سر بد اعتقادي
و طريقه خداع ايشان وقوف ايد و دين و مذهب مورخان كذاب
در يابد بر اعتقاد او از مطالعه ان كذب هاي راست اميخته خلل
رو نمايد و نوشته هاي وضعي كذابان بي ديانت را راست پندارد
و يك منفعت بزرگ در شعور علم تاريخ همين است كه سنيان از
بد مذهبان و صادقان از كاذبان و معتقدان از خداعان سلف روشن
ميشوند و قصص معتمد عليه و ماجراهاي نا معتمد مبرهن
ميگردد و مذهبي كه از اعتقـــادات مردود مبرا است و ائمه
سنت و جماعت دارند استحكام مي پذيرد و شرطي كه از لوازم تاريخ
نويسي است انست كه بر مورخ از روي ديندارى واجب و لازم
است كه فضايل و خيرات وعدل و احسان بادشاهي و بزرگي بنويسد
بايدكه معايب و رذايل او را مستور ندارد و طريقه مداهنت در نوشتن

تاریخ معمول نکند و اگر مصلحت بیند بصریح والا برمز و اشارت
و کنایت زیرکان و فهیمان را بیاگاهاند و اگر از خوف و هراس معاصری
هم عهد و هم عصر نتواند نوشت دران معذور بود و لیکن از گذشتگان
باید که راستا راست نویسد و نیز اگر مورخ را در عهدی و عصری
از پادشاهی و یا از وزیری و بزرگی کوچکی و کوتکی رسیده باشد
در نوازشی و نواختنی زیادت یافته باید که در اوان تالیف تاریخ
لطف و مهر و نوازش و گذارش گذشتی از بزرگان منظور او نبوده تا از
نتایج آن بر خلاف راستی فضلی و ارتقای نبوده و معاملات
و ماجرای گذشته در تاریخ ... منظور مورخ دنیا و اعتقاد او عقبا
و مذهبا نوشتن راستی و درستی بود و خوف او از جواب قیامت
باشد و بر مورخ واجب و لازم است که از طرق و طریقت کذابان
و مداحان مبالغه کنندگان و شاعران و دروغ زنان و سخن آرایان احتراز
کلی واجب شناسد که طوایف مذکور خرمهره را یاقوت لعل گویند
و از طمع خود مهره را جوهر گرانمایه نام نهند و احسن نوشته ها
و اختراعهای ایشان اکذب ایشان باشد و اما هرچه صاحب تاریخ
نویسد و در نوشته او دیگران اعتقاد کنند که اگر دروغ باشد مؤلف
بدان زبان زده شود و نوشته او میان او و میان خدای تعالی حجت گردد
و فردای قیامت مؤلف کذاب بسخت ترین عذاب و عقاب درماند
و در جمله علم تاریخ علمی نفیس و نافع است و تالیف کردن تاریخ
عهده بس بزرگ است و منافع این علم هم در حق آنکه مآثر او
و محامد ایشان بر صحائف روزگار باقی می ماند جاری میگردد
و هم خوانندگان را از مطالعه تاریخ منافع بسیار روی می نماید و مورخ

را بر ذمه انانکه اخبار و آثار ایشان می نویسد و مآثر ایشان را بر صحائف روزگار نشر میکنند حق های بسیار ثابت میگردد اگر زنده اند نشر مآثر واسطهٔ صحبت و نیك گوئی و نیك خواهی ایشان می شود و دوستی ایشان در دل آشنا و بیگانه منقش میگردد و اگر مرده اند از ذکر مآثر حیات ثانی می یابند و مستحق علیه الرحمة می شوند و در ذمه خوانندگان تاریخ و سامعان تاریخ هم مورخ را حقوق متوجه میگردد که او وسیلهٔ نوشتهٔ او خوانندگان و سامعان چندین منافع احراز میکنند امام ثعلبی در تاریخ غرر السیر آورده است که در اوائل عهود خلفاء عباسی خلفاء و سلاطین و اکابر و اشراف آن اعصار را بیک بارگی در علم تاریخ رغبت بوده است و امیر المؤمنین هارون الرشید که اعظم الرتب خلفاء عباسی بود درعلم تاریخ عشقی باوراط داشت و از مشاهدهٔ وفور رغبت خلیفه ابو یوسف قاضی و امام محمد شیبانی را علم تاریخ مستحضر شده بود و در پیش امام واقدی اخبار و آثار و غزوات و معاملات مصطفی صلی الله علیه و سلم و صحابه را تلمذ کرده و چون خلفاء و پادشاهان را از تبار بزرگ و خاندان بزرگی برگزیدندی ایشان بشاعیت بزرگی و بزرگ زادگی در علم تاریخ بافراط رغبت کردندی و دران عهود بزرگی و سروری زری و شبی بر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوك نگذشتی که تواریخ عرب و عجم پیش ایشان نخواندندی و ایشان را از شنیدن تواریخ اعتبار حاصل نه شدی و از وفور رغبت سلاطین و وزرا و بزرگان ان اعصار در علم تاریخ رواجی پیدا می آمد و مورخان را رونقی ظاهر میشد و عزیز و مکرم با ثروت و نعمت میگشتند و از خلفا و سلاطین و وزرا و ملوك

نامدار مورخان زرها و زیورها و دهها و باغها و اسپان و اشتران می یافتند و بعد ان عالی همتان و بزرگ منشان تاریخ دوست و قاعدهٔ دوست داشتن تاریخ و مورخ ممهد نماند و رغبت خلفا و سلاطین مفاخر از غلبه جوانی در استیفای تلذذات و تنعمات امداد رهنمای عالیه رو در کمی نهاد و اهتمام انکه ماثر و مناقب بزرگان البته می باید در تاریخها منتقش شود تا نام نیک ایشان دامن قیامت گیرد درخواطر سلاطین و بزرگان پژمرده گشت و شرط نسب در سلطنت سلاطین و در وزارت وزرا و در امارت ولات که از شروط الوالامری بود مرعی نماند و بادشاهی نه تغلب و وزارت بکفایت و هنرمندی بار گشت رواج علم تاریخ و رونق مورخان نقصان پذیرفت و چنانچه در اعصار اول در خواندن و دانستن و اموختن علم تاریخ رغبت بزرگی طبای منبعث گشته بود و در علم تاریخ درجها می شد در اواخر ان میل و رغبت کم شد و مورخان بی مقدار و بی اعتبار گشتند و الا در دوارین اکاسرهٔ عجم که بادشاهی به نسب بادشاهزادگی و وزیری بوزیر زادگی و ملکی بملکزادگی و شرف بحریت مشروط بود از کیومرث تا خسرو پرویز مواجب و مرافق مورخان تعین بودی و مراتب و منازل مورخان و حرمت وحشمت مورخان با مراتب و حشمت موبدان که مشایخ دین و ملت ان بادشاهان بودندی مساوی داشتندی و هم امام ثعلبی که مورخی بی نظیر بوده است در تاریخ عرایسی نوشته است که خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوک کجا توانند که حقوق خدمت مورخان بگذارند و قدر خدمت ایشان بشناسند و در خاطر گذرانند که چندین ندیمان و شاعران و مداحان

و هرزه درایان از شعوده و دروغ و هرزه و ستایش بی بنیاد و مبالغتهاء فاحش در مجالس ایشان در می آیند و به بو العجبی و ستایش دروغ ماها و گنجهای ایشان می ربایند و در محامد و مناقب ایشان فصلها می پردازند و تصانیف می سازند و صحائف و دفاتر تالیف میکنند و چون نوبت سلطنت و عصر پادشاهی و ایام وزارت و روزگار منشای ایشان منقضی می شود صحائف مداحان و تالیفات کذابان را که کذب و مبالغت ان مردم چون افتاب روشن است کسی نام نمیگیرد و مدایح را کسی مطالعه نمیکند و تالیفات دروغ زنان در کتاب خانها مهجور میماند بخلاف ذکری که پادشاهان را در تواریخ کنند و محامد و ماثر ایشان را با محامد و مناقب سلاطین سلف و وزرا و ملوک خلف بیامیزند و طریق اتصال خلف با سلف محافظت نمایند و نسق شهور و اعوام مرعی دارند و از مقارنت اعصار که از لوازم علم تاریخ است نگذرند و حرمتی بجا ارد که تا قیامت آثار خدمت مورخان باقی ماند و رغبت مطالعه کنندگان صاحب همت از مطالعه نوشته مورخان و استماع اخبار مولفان تاریخ کم نشود و این دولت را اندازه کجا بود که شخص از دنیا رفته باشد و حیات و دولت او سپری گشته و هیچ اثری از ملک و دولت و حشم و خدم و پیل و مال و اسپ و اشتر و اعوان و انصار و خویش و قریب و زن و فرزند و خیل و تبع و غلام و کنیزک و دفاین و ذخایر در عقب او نمانده محامد و ماثر او در کتب تاریخ در قبابه محامد و ماثر سلاطین دیگر بماند و هر روزی و هر هفته ذاکران محامد سلاطین و ملوک و اکابر که در تواریخ نوشته باشند

بسمع سلاطین و ملوک و اکابر عهد و عصر برسانند و در زمان بزرگان هر عصری در حالت استماع هر اثر رحمة الله طاب ثراه بار رانند بر هر آئینه بر آید و سامعی از بزرگان گوید که صد آفرین برو باد و دیگری گوید که صد رحمت برو باد بدین جهانداری که او کرده است و دیگر از روی تحسین سراید که تباع اقوال و افعال و عدل و احسان آن چنان جهانبانی واجب الاتباع و الاقتدا است و هرطرفی از مجمعها و مجامع تحسینها سر بر زند و صاحب مجامد و مآثر درون گور بسعادت و زنده گردد و بحکم حدیث مصطفی علیه السلام ازانکه او را مسلمانان به نیکی نام بستانند و ثنا گویند سزاوار بهشت ابدی گردد و من که ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهي ام و شرایط احکام علم تاریخ و منافع علم تاریخ و نفاست علم تاریخ و رجحان علم تاریخ هم در دیباچهٔ تاریخ مذکور بیان کرده ام و از بیان مذکور گوی تفرد از تاریخ نویسان پارسي ربوده مراد از ایراد مقدمات مذکور که در آوردن آن نوع تطویل مینماید آنست که چون من در علم تاریخ نفایس و منافع بسیار دیدم خواستم که تاریخ بنویسم و از آدم و دو پسر نوحاني او یکی مهتر شیث که ابو الانبیا است دوم کیومرث که ابو السلاطین است آغاز کنم و به ترتیب و نسق اخبار و آثار انبیا و سلاطین قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی علیه السلام که خاتم الانبیا بود و معاملات خسرو پرویز که آخرین پادشاه از فرزندان کیومرث بود بنویسم و بعد از ایشان خلفاء امت مصطفی و سلاطین اسلام را تا پادشاه عهد و عصر که این تاریخ را بنام همایون او آراسته ام بدارم درین عزم و درین اندیشه از تاریخ طبقات ناصری

که صدرجهان منهاج الدین جورجانی تالیف کرده است و ید بیضا
نموده یاد آوردم که آن بزرگ طبقات ناصری را در دهلی تالیف
کرده است و اخبار و آثار انبیا و خلفا و سلاطین در بیست سه طبقه
آورده از آدم و مهتر شیث و کیومرث به نسق و ترتیب تا اخبار
و آثار سلطان ناصر الدین پسر سلطان شمس الدین التمش و خاندان
عهد شمسی و ناصری در تاریخ خود نوشته و من با خرد گفتم اگر
من همان نویسم که آن بزرگ دین و دولت نوشته است مطالعهٔ
نوشته اش مطالعهٔ نوشتهٔ من مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد
و اگر بر خلاف نوشتهٔ آن استاد چیزی نویسم و نیم بوش کنم هم بر
بی ادبی و جرأت من حمل شود و هم مطالعه کنندگان تاریخ طبقات
ناصری را در شبهه و شک انداخته باشم پس در نوشتن تاریخ خود
مصلحت دران دیدم که هرچه آن را در طبقات ناصری آورده است
درین تاریخ نیارم و اخبار و آثار آن را که قاضی منهاج الدین ذکر کرده
است ذکر نکنم و بر ذکر اخبار و آثار سلاطین متاخر در ممالک دهلی
که قاضی منهاج الدین ایشان را در تواریخ خود ذکر نکرده است
کفایت نمایم و طریقه دیگر که بنام انبیا و خلفا و سلاطین و فرزندان
و اعوان و انصار ایشان در طبقات ناصری مسطور است اتباع نمایم
که اگر در تاریخ خود شرائط علم تاریخ بجاه خواهم آورد و حق علم
تاریخ خواهم گذارد دانایان و مبصران و تاریک بینان و منصفان هم از
نبشتهٔ اندک من بر دانستن بسیار من استدلال خواهند کرد و تحسین
و انصاف دریغ نخواهند داشت بر حکم اندیشهٔ مذکور تتبع کردم دیدم
که از شمه ذکر کمالیته سلطنت ایشان را در طبقات ناصری ایراد کرده

اند خود پنجسال گذشته است و درین نود پنجسال هشت بادشاه بر تخت دار الملک دهلي تمکن داشته و سه شخص دیگر بر ستغلب و غیر استحقاق سه کان چهار گان ماه بر تخت سلطنت بوده اند و من درین تاریخ مختصر همین هشت بادشاه را ذکر کرده ام و سر از ذکر سلطان غیاث الدین بلبن کرده و در طبقات ناصري اخبار خاني او مسطور است فاما اخبار بادشاهي او مسطور نیست و ازین هشت بادشاه دار الملک دهلي که اخبار و اثار ایشان در تاریخ فیروز شاهي آورده ام اول سلطان غیاث الدین بلبن بوده است که بست سال بر تخت بادشاهي در دهلي جهانداري کرد و دوم سلطان معز الدین کیقباد نبیرهٔ سلطان بلبن است که سه سال در دهلي بادشاهي کرد و سوم سلطان جلال الدین فیروز خلجي است که در مدت هفت سال تختگاه دهلي بدو مفوض بود و چهارم سلطان علاء الدین خلجي است که در مدت بست سال تخت بادشاهي بدو آراسته بود و پنجم سلطان قطب الدین پسر سلطان علاء الدین است که در مدت چهار سال و چهار ماه بر سر تختگاه دهلي بود و ششم سلطان غازي غیاث الدین تغلق شاه است که چهار سال و چند ماه بر تختگاه دهلي متمکن بوده است و هفتم سلطان محمد ابن تغلق شاه است که در مدت بست هفت سال بر تختگاه دهلي جهانباني کرد و هشتم سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان است که بر تختگاه دهلي جهانداري و جهانباني میکند ایزد تعالی او را سالهاي فراوان بر تخت جهانگیري متمکن دارد و داعي دولت سلطاني ضیاء برني اخبار و آثار هشت بادشاه مذکور درین تاریخ آورده است و در ذنابه ذکر سلاطین مذکور

آن سه بادشاه که سه کان چهار گان ماه بادشاهی کرده اند نام برده ام
و این تاریخ را تاریخ فیروز شاهی نام کرده ام و آنچه در مدت شش
سال از آثار و اخبار سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان خلد الله
ملکه و سلطانه مشاهده کرده ام بر سبیل ایجاز و اختصار درین تاریخ
آورده ام و امیدوارم که اگر بعد ازین عمر وفا کند آثار و اخبار بادشاه عصر
و زمان که سالهای بسیار بر تخت جهان بانی باقی باد مشاهده کنم
در ثانیه تاریخ مذکوران را هم بنویسم اگر قضاء اجل در رسید هر که
توفیق این دولت یابد او خواهد نوشت و من در نوشتن تاریخ مذکور
زحمت بسیار دیده ام و از منصفان انصافها توقع میکنم که این تالیف
بسی معانی را جامع است که اگر این تالیف را تاریخ خوانند اخبار
سلاطین و ملوک درو یابند و اگر درین تالیف احکام و انتظام و انتقام
جویند ازانهم خالی نیابند و اگر درین تالیف مواعظ و نصایح
جهانبانان و جهانداران طلبند بیشتر و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه
فرمایند و ازانچه هرچه نوشته ام راست و درست نوشته ام این تاریخ
واجب الاعتبار است و ازانکه در الفاظ موجز معانی بسیار درج
کرده ام واجب الاقتداء است و توانم که در وصف تاریخ مذکور بر سبیل
راستی و انصاف بگویم که • بیت •

گر بگویم که نیست در عالم • مثل تاریخ من کتاب دگر
چون درین علم عالمی نبود • که کند گفته مرا باور

و در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمایهٔ تاریخ مذکور تمام کرده ام
حق جل و علی بزرگان عصر ما را در مطالعهٔ تاریخ فیروز شاهی
میلی و رغبتی بخشاد و در حق مولف توفیق خیر ارزانی داراد

و بادشاه عهد و عصر مارا سالهاء بسيار بر تخت جهانداري و اورنگ جهانگيري متمتع گرداناد و الحمد الله رب العالمين و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا برحمتک يا ارحم الراحمين •

السلطان المعظم غياث الدنيا و الدين بلبن

قاضي صدر جهان فخر الدين ناقله • خان شهيد پسر بزرگ سلطان بلبن • بغرا خان پسر خرد سلطان بلبن • عالمخان شمسي • کيخسرو پسر خان شهيد • کيقباد پسر بغراخان • تمرخان شمسي • عماد الملک راوت عرض • خواجه حسين بصري وزير • ملک علاء الدين کشليخان باربک • ملک نظام الدين بزغاله وكيل در • ملک اختيار الدين ايتمش سلطاني باربک • امين خان ايتگين موي دراز • ملک امير علي سر جاندار • هيبت خان اخربک ميسره • ملک بوتو سر جاندار • ملک محمد سوار • ملک سونج سر جاندار • ملک باجي اخربک ميمنه • ملک ترغي سر سلاحدار ميسره • ملک اختيار الدين قطميراني • ملک تاشمند اخربک ميسره • عمدة الملک خواجه علا دبير • ملک قوام الدين علاقه دبير • ملک ترغي سر سلاحدار ميمنه • ملک مغدر طغرل کش • ملک شهاب الدين خلجي • ملک جلال الدين خلجي • امير جمال نايب داد بک • ملک نصير الدين کوجي داد بک • ملک تاج الدين پسر قتلغخان • ملک نصير الدين دانا شحنک پيل ميمنه • ملک اعز الدين شحنک پيل ميسره • خواجه شرف الدين زشدي مستوفي • خواجه خطير الدين نائب وزير • ملک علاء الدين شادات •

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا چنین گوید دعا گوی قلماداران ضیاء برنی که آنچه این ضعیف از اخبار و آثار سلطان غیاث الدین بلبن در تاریخ آورده است از پدر و جد خود استماع کرده و از ایشانکه در عصر او اصحاب اشتغال خطیر بوده اند کیفیت ملکداری او شنیده است که چون در شهور † سنه ۶۶۴ اثنی ستین و ستمائة سلطان غیاث الدین بلبن که بندهٔ از بندگان شمسی بود و درمیان بندگان ترک چهل گانی آزاد شده بر تختگاه دهلی جلوس فرمود بیشتری رسم جهانداران قدیم را اتباع نمود و به دارات سلاطین عجم در و درگاه خود را بیاراست و اعوان و انصار دولت خود معتبران و نام آوران ملک را گردانید و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ به پسران و سروران داد و پیش ازانکه سلطان غیاث الدین بلبن بر تخت نشیند رونق امور سلطنت بعد نقل سلطان شمس الدین که همسر سلاطین مصر و موازی پادشاهان عراق و خراسان و خوارزم بود در

---

† نسخه سنه ۶۶۴ اربع و ستین و ستمائة

مدت سي سال بادشاهي پسران سلطان شمس الدين از جهت
جواني و غلبهٔ هوا پرستي ايشان و از واسطهٔ حلم و بي مايگي
سلطان ناصر الدين پسر خورد سلطان شمس الدين پژمرده شده بود
و نفاذ امر سلطنت در خلل افتاده و در خزانه و پايگاه سلطاني
چندان زر و مال و اسپ نمانده و هم استعداد سلطنت و هيبت
سلطنت درميان بندگان ترک شمسي که خانان شده بودند قسمت
شده و پر بلاد ممالک بندگان مستولي گشته و بعد نقل سلطان
شمس الدين در مدت ده سال چهار فرزندان اورا بر تخت نشاندند
و ايشان جوان و خورد سال بودند تاب معروت جهانداري نتوانستند
در عيش و عشرت و بيخبري گذرانيدند و در عصر بادشاهي ايشان
بندگان ترک ايشان را چهلگاني ميگفتند بر امور ملکي مستولي شدند
و با قوت و شوکت گشتند ملوک احرار و معارف اطراف را که پيش
تخت شمسي نامور و معتبر بودند از ميان برداشتند و بعد گذشتن ده
سال بادشاهي چهار فرزند شمسي سلطان ناصرالدين پسر خورد سلطان
شمس الدين را بر تخت نشاندند واين سلطان ناصر الدين که طبقات
بنام اوست بادشاهي حليم و کريم و متعبد بود و بيشتر نفقه خود
از وجه کتابت مصحف ساختي و در مدت بست سال که سلطان
ناصر الدين بادشاه بود نيابت ملک تهدهٔ سلطان بلبن بود و دران
ايام سلطان را الغخان گفتندي و او سلطان ناصر الدين را نمونه
ميداشت و بادشاهي خود ميراند و چتر و دورباش و پيل و داراته
بادشاهي در ايام خاني هم داشت و درين معرض که من بيان
اخبار و آثار سلطان بلبن آغاز کرده ام از پيشتر نشستن پريشاني ملک

شمسی و پژمرده شدن امور جهانداری بعد از نقل او مقصود من آنست که در عهد سلطان شمس الدین از خوف قتل و نکال چنگیز خان ملعون مغل ملوک و امرای نامدار که شاهانه حشمی و سروری کرده بودند و وزرا و معارف بسیار بدرگاه سلطان شمس الدین پیوستند و از وجود آنچنان ملوک که نوادر ملوک بودند و از حضور آنچنان وزرا و معارف که در شرف و حریت و اصابت و فضایل و هنرمندی و خردمندی در ربع مسکون نظیر خود نداشتند درگاه سلطان شمس الدین درگاه محمودی و سنجری شده بود و اعتبار تمام گرفته و بعد نقل سلطان شمس الدین بندگان ترک چهلگانی او کامیاب گشتند و پسران سلطان شمس الدین چنانکه بادشاهزادگان باید رعایت [illegible] و حق بادشاهی [illegible] بعد از نوبت هیچ کاری بزرگ [illegible] از بادشاهی [illegible] و از استیلای بندگان ترک شمسی آن همه بزرگان و بزرگزادگان [illegible] ایشان ملک و ملکزادگان و وزیر و وزیرزادگان بودند [illegible] سلطنت پسران سلطان شمس الدین که خبر از جهان و جهانداری نداشتند بهر بهانه تلف شدند و بعد تلف شدن آن سران و سرداران بندگان شمسی بر آمدند و خانان گشتند و هریکی را ذوری و درگهی و دانی و دارائی پیدا آمد و مثلی که از جمشید مروی است که تاثیر [illegible] فراخ نشود زاغ باز در گریز نه نشیند و در [illegible] دراج را پریدن ممکن نگردد اهل آن عصر را [illegible] بزرگی و سروران از مقام بزرگی و سروری نه آمدند [illegible] و سرور نشوند و از آنکه بندگان

شمسي خواجه تاش بوده و هر چهل بنده بيک کرت بزرگ شدند يکي مر ديگري را سر فرو نياوردي و اطاعت نکردي و در اقطاع و حشم و بزرگي و جاه مساوات و موازات يکديگر طلبيدندي و هر همه اف انا و لا غيري زدندي و هريکي مر ديگري را گفتي که تو کيستي که من بنده ام و تو که باشي که من نباشم و از جهت ناکارگي پسران شمسي و تغلب بندگان شمسي الوالامري را ابهتي نمانده بود و در کار سلطنت شمسي که هيبتي هرچه بيشتر گرفته بود و حشمت و منزلت بادشاهي او از بادشاهان ربع مسکون بلند تر بود کار همه بنقصان رسيده چون سلطان غياث الدين بلبن که صاحب تجارب امور ملکي بود و از ملکي بخاني و از خاني به بادشاهي رسيده بر تخت سلطنت تمکين يافت و تختگاه دارالملک دهلي به بادشاهي آنچنان پخته و گرم و سرد روزگار چشيده زيب و زينت گرفته امور جهانداري و مصالح جهانباني را از سر رونق پيدا کرد و امر الوالامري از سلطنت او باز استقامت گرفت و کارهاي غير مضبوط گشته و ابتر و پريشان شده در ضبط در آمد و عزت ملک داري را کاري و کارستاني پيش آمد و بضابطهاي متين و رايهاي مستقيم خواص و عوام بلاد ممالک را در تحت فرمان خود درآورد و هيبت رعب و قهر او در دل اهل مملکت منتقش گشت و به کثرت عدل و رأفت رعاياي ممالک هند را راغب و مايل ملک و دولت خود گردانيد و خللي که در مدت سي سال بعد وفات سلطان شمس الدين از خامي پسران شمسي و تغلب بندگان شمسي هرزه درا و بي فرمان و خودکام شده بودند و بر هر شاخي

نشسته و در زیر بال همایون خود پرورده و بمراد خود زیسته و هیبت
اولوالامری که رابطهٔ انتظام و التیام جهان است و وسیلت رونق
جهانداری و جهانبانی از سینه ها رفته و ملک خلل پذیر شده هم در
اول جلوس بلبنی مرتاب و مامور و مطیع گشتند و خودروی و خود
نمائی و خودکامی و آرها کردند و از بی التفاتی و بیباکی دست داشتند
و سلطان بلبن از وفور عقل و بسیار تجارب خویش هم در سال جلوس
استقامت امور حشم را که مایه و سرمایهٔ ملک داری است مقدم داشت
و سوار و پیادهٔ قدیم و جدید را در اهتمام ملوک صاحب تجربه و سران
سرآمده و عالی همتان پر حشم و وفاداران ثقه خوار گردانید که در
قلب اعلی چند هزار بیش قراری چیده و گزیده و شناخته که
فروسیت موروث داشتند و جهت بغی و کفران گاهی معیوب و منسوب
نگشته بودند از گذشته ها بر مزید کرد و ایشان را بدل مواجب دهها
پر و پیمان داد و اعوان و انصار ملک و دولت خود کسانی
را ساخت که در بزرگی و نامداری ایشان و شجاعت و شهامت
ایشان هیچ کس را شبهه و شکی نبوده است و در درگاه سلطنت
خود را چنان اعوان و انصار و اکابر و معارف و احرار و اشراف و اصیلان
و هنرمندان و خوشخویان بیار است و نظر در صرف قدم بندگی
و اخلاص خود نکرد و هیچ بی مایه و بی هنری و بی اصلی و حریصی
و کم اصلی را معرفی و سروری نداد و اگر از نزدیکان و بندگان
خود را برآورد کسانی را برآورد که ایشان در نیکنامی
و حشم نوازی و رعیت پروری مشار الیه آن روزگار بودند و هیچ
مکره و لاشی و کم بهائی و سفله و دون همتی را در تمامی عصر

ولایت خود شغلی ندادی بلکه دیگر جرا کشتن روا نداشتی و تا
شخص را اصل و بنیاد شخص را نشناختی شغلی و مصلحتی
بدو تفویض نفرمودی و از بزرگی ملک و سروری اسافل طبعا تنفر کردی ۰
و سلطان بلبن هم در اول و دوم سال جلوس در عزت داشت
دار و گیر در و سرا و در عظمت و کوکبه و دبدبهٔ سواری مبالغت
نمود و چندین پهلوانان سیستانی شصت تکانی هفتادکانی
هزار چیتل مواجب تعین کرد که ایشان تیغهای برهنه بر کتف
گرفته در رکاب او برفتندی و در وقت سواری او هم روی آفتاب او
برخشیدی و هم تیغهای برهنه بدرخشیدی و از رخشیدن آفتاب
و درخشیدن تیغهای برهنه و رخشیدن روی او یکی بصد نمودی
نظارگیان را آب در چشم دویدی و دیدها خیرگی آوردی و از تماشای
دبدبه و کوکبهٔ سواری او وصفها کردندی و بار عام را از نگاه کنای بار
و حجاب و سلاحداران و جانداران و مهم الحشمان و نائبان مهم الحشمان
و چاوشان و نقیبان و پهلوانان چنان بیاراستندی و پیلان و اسپان
باستام زر میمنه و میسره بایستانیدندی و او روی همچو خورشید
و ریش سپید همچو کافور بر تخت آراسته و بر هیبت و شکلی بنشستی
که حشمت آن درونها را در لرزه در آوردی و هنگام بار خواصان
و مقربان پس پشت تخت و شحنگان پیل و سرجانداران و سر
سلاحداران و آخوربکان و امیر غلمان میمنه و میسره و نائبان ایشان
در مرتبه اشغال ایستاده شدندی و بانگ مهم الحشمان و چاوشان
و شور و فریاد نقیبان چنان بر آمدی که در دو کروه شنیده شدی و لرزه
در نظارگیان افتادی و اگر دران محل رسولان حضور دشمنان و کریان

نوا و زادگان و مقدمان امده درگاه را خاکبوس نمایندندی بیشتر آن
بودی که ایشان مدهوش و متحیر شدندی و از پای در افتادندی
بآواز بسم الله تا اینجاها در گوش افتادی و از صدگان دویست کس
گروه مسلمانان و هندو از مرلی تماشاء بار و کوکبه سواری سلطان بلبن
می رسیدندی و متحیر و متعجب میماندندی و از استماع خبر
هیبت بار و سواری او متمردان دور دست مطیع میشدند و با انکه
سلطان شمس الدین خداوند کار سلطان بلبن بود و ملوک و امرا
و بسیار بمعیت و خزاین و استعداد و پیلان و اسپان بیش از آن داشت اما
هیبت بار بلبنی و کوکبه و دبدبه سواری بلبنی در تختگاه دهلی هیچ
پادشاهی را نبود و چنانی با هول بار دادی که هیبت آن روزها در
سینه بزرگان منتقش ماندی و سلطان بلبن بارها گفتی که من
از ملک اعز الدین سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری و بزرگان
دیگر که پیش خداوند کار من سلطان شمس الدین دهلی و مرتبه بس
بزرگ داشتند شنیده ام که بارها بخدمت سلطان گفتندی هر پادشاهی
که حرمت و حشمت خود در ترتیب بار و کوکبه سواری و نشستن
و خاستن باداب و رسوم اکاسره محافظت نه نماید و در جمیع احوال
واقوال و اعمال و حرکات و سکنات او حشمت پادشاهی مشاهده نشود
رعب او در دل خصمان بلاد ملک او نه نشیند و هیبت او و هیبت
امرا در دل رعایای مملکت او منقش نشود و آنچه پادشاهان
و از محافظت حرمت و حشمت پادشاهی و هول و هیبت بار
و سواری ابتمار رعایا و انقیاد متمردان دست دهد از سهر و سیاست
میسر نیاید تا رعب و حشمت و هول و هیبت پادشاه در دل عوام

رخواص و دور و نزدیک بلاد ممالک او منتقش نشود حق امور
جهانبانی و مصالح جهانداری چنانچه باید و شاید گذارده نشود
و آنچه بادشاه در عزت داشت و حشمت ملک رانی غفلت ورزد
و قهر و سطوت بادشاه نزدیکان و دوران را در خوف و خشیت ندارد
در کارهای ملکی خلل افتد و تمرد رعایا بار آرد و از تمرد رعایا
شخص ملک مریض شود و سلطان بلبن صفت مجلسها و جشنها پادشاهان
سلطان سنجر و سلطان محمد خوارزم شاه که سکندر ثانی بود از ملوک
همنشینی سلطان شمس الدین بسیار شنیده بود و در دل گرفته و آراستن
مجالس جشن از بساطهای منقش و جامه خانهای ملون و اوانی
زر و نقره و پرده های زربفت و تعلیقیهای متنوع و فواکه گوناگون
و اطعمه و شربت و تنبول بسیار مبالغه فرمودی و مابین الصلوتین
در وقت جشن نشسته ماندی و خدمتیان خانان و ملوک و وزرا
و امرا پیش او بگذشتی و بنام هرکه خدمتی گذرانیدندی و او را در
درگاه محلی و مرتبه بودی فصلی مشبع خواندندی و حجابت
فصل نه یکی از فضلای معتبر عصر خویش داده بود و در مجالس
جشن سرودها گفتندی و شعرا مدایح ادا کردندی و چند روز حکایت
آراستگی جشن او مردمان در یکدیگر گفتندی و تعجب کردندی
و چنانکه مولف تاریخ فیروز شاهی از جد مادری خود که بس صاحب
کرامت و درایت رای نزدیک بود و پیش سلطان بلبن محلی و مرتبتی
داشتی شنیده ام که بارها در مجلس خود گفتی که گوی روزگار تمامی
بادشاهی را بر قد سلطان غیاث الدین بلبن دوخته بود که هر آراستی
و آرایشی در درگاه خود میکرد و حرمت و حشمت ملک رانی را

مراعات می‌نمود جمله دانایان آن عصر می‌گفتند که همچنین می‌باید و به از این از دیگری نیاید و در مآثر داب و آداب او اگر کتابی نویسند هم تمامی در قلم نتوانند آورد. القصه سلطان بلبن در مدت بیست سال عصر پادشاهی خود وقار پادشاهی و داب و آداب پادشاهی و حرمت و حشمت پادشاهی را چنان محافظت نمود که بران مزید صورت قبول نبست و از مبالغتی که او در محافظت آداب مراعات می‌نمود هیچ کدامی از فراشان و طشت داران و خواجه سرایان و بندگان که محرم مجلس خلوت او بودند و حق قدم بندگی داشتند او را الا در موزه و کلاه [illegible] ندیدند و در تمامی عصر پادشاهی که مدت چهل سال بود هیچ رئیسی و بازاری و مقربی و ندیمی و [illegible] و مسخره را با خود هم سخن نکرد و حرکتی و سکنی و قولی و فعلی با مسخرگان و ناجنسان ازو در وجود نیامد که از بزرگی و هیبت حرمت پادشاهی او کم شود و در مدت پادشاهی او هیچ کس مزاح نکرد و نه کسی در پیش او مزاح کرد و نه او در مجلس قهقهه خندید و نه بزرگان در پیش او قهقهه خندیدند و از هیبت پادشاهی او رئیسی بود از معارف روستاها که او را فخر باونی گفتندی هرچند که او در نوبت دولت خود خواست که سلطان با او هم سخن شود میسر نشد و رئیس بر طمع آنکه با سلطان هم سخن شود بسی نفایس خدمتی بکارداران و مقربان رسانید و ایشان از تمنای رئیس و ملتمس او پیش تخت رسانیدند و از آنچه او درین تمنا به خدمتیان صرف کرده داشتند سلطان اجابت نکرد و آن رئیس را با خود

هم سخن نگردانید و فرمود که پادشاهی همه عزت و عظمت و حرمت
و حشمت است و چون این حشمت و عظمت و هیبت در [illegible]
از پادشاه برود و حق این محافظت نتواند نمود و پادشاه را از رعیت
تفردی نماند و رئیس امیر بازاریان بود پادشاه با [illegible]
بازاریان چگونه سخن گوید و یا روا دارد که گویا پادشاه هم سخن
گردد و اگر پادشاه با اسافل و لئام و مقربان و مسخرگان و ناجنسان
و نااهلان و بازاریان و روستائیان و مطربان و مسخرگان و فرومایگان سخن
گوید و هر کسی را در مسند پادشاهی غیر از کاردانان و معتمدان
با خود هم سخن گرداند حشمت پادشاهی و هیبت اولوالامری را
بدست خود برباد داده باشد و اهل مملکت خود را بر خویش
گستاخ کرده و از گستاخی رعایا پادشاهی را آبروی نماند و هرگاه
پادشاه در نظر رعایا سبک نماید او را نفاذ امر نظر نماید داشت
و اگر پادشاهی پادشاه در نظر رعایا سبک نماید هر که هست در
پادشاهی که بس نفیس و جلیل کاری است طمع در بندد و زبانهای
بسیار بار آرد نفاذ امر پادشاهی متعلق هیبت و حشمت پادشاه
است و آنچه در باب نفاذ امر که عمده پادشاهی است از هول
و هیبت پادشاه در دلها رود از سیاست نروید و در سبکی ها کردن
و خود را در نظر اهل ملک سبک نمودن پادشاهی نماند و بی
هیبت نفاذ امر چنانچه بایسته شاید دست ندهد و از روی مجاز
پادشاهی نیابت خدای است و نیابت خدای با خواری هیچ
خواری و بیمقداری بر نتابد و اگر پادشاه از جد و پدر پادشاه باشد
و از حسب و نسب مستحق پادشاهی بود حرمت و حشمت او ابنه

بر سینه‌ها نگاشته گردد و با آنکه ازو سیاستی و خشونتی و هولی
و هیبتی معاینه شود یا نشود نفاذ امر او نظر توان داشت و اگر او
ز جد و پدر بادشاه نباشد و بزرگی و اوصاف بادشاهان را هم منتظم
نگرداند و حق هیبت و حشمت بادشاهی با خواص و عوام و دور و
نزدیک و درون و بیرون و خلوت و بار مواجبی مرعات نکند عزت
و بزرگی او در هیچ دلی نه نشیند و بادشاه بی حرمت و حشمت
و هول و هیبت بادشاه نباشد مرتبهٔ میر هزاره یا میر تمنی و والی
ولایتی باشد و رعایا در عصر بادشاهی بی حرمت و حشمت و هول
و هیبت زندقه بار آرد و تمرد و طغیان رو نماید هندوان سرتابیها کنند
و مسلمانان از کثرت فسق و فجور و بسیاری زنا و لواطت و شراب
خوردن و نا گرفتنی های دیگر بدبخت شوند . از چنین بادشاهی
که نه او را استحقاق موروث باشد و نه از هیبت و حشمت و قهر
و سطوت او دلهای مردمان ترسان و لرزان شود هرگز دین پناهی
و دین پروری که بجریان امر معروف و نهی منکر متعلق است
نیاید و اگر بادشاه بی هیبت و بی حشمت را حمایت دین نبود
و قهر و غلبهٔ او در باطنی نگذرد چندگاه بر تخت سلطنت بماند
که دین حق را خواری پیدا آید و ادیان دیگر را رواج و رونق ظاهر
شود و در معاملات مسلمانی بی ادبیها شود که در کفرستان نباشد
و بعد گفتن فواید مذکور که سرمایهٔ جهانداری است سلطان بلبن
با ملک علاء الدین کشلیخان که باربک او بود گفت من آنچه گفتم
از بزرگانیکه حریف مجلس خداوندگار من سلطان شمس الدین
بودند در مجلس بسیار شنیده‌ام بعد ازین نخواهم که کسی از شما

پیش من التمش رئیس باز نماید که من داب بادشاهی از جهت التمــاس او دست نخواهم داشت و ملکه موافق ام از خواجه تاج الدین مکرانی که بزرگوار خواجه بود و پیش سلطان بلبن محلی و قربی تمام داشت سماع دارم که در اوایل جلوس بلبنی اقطاع امروهه بملک امیر علی سرجاندار را دادند سلطان کارداران بلبن را فرمان داد تا متصرفی بیتو که هم اصیل باشد و هم کاردان بجهت خواجگی اقطاع امروهه بگیرند و پیش تخت بگذرانند و دران ایام ملک علاء الدین کشلیخان و امیر حاجب و ملک نظام الدین بزغاله وکیلدر بود ایشان کمال مهیار را قبول کردند و بجهت خواجگی امروهه پیش تخت گذرانیدند و در حالت خاکبوس کردن کمال مهیار سلطان بلبن کارداران را گفت که ازین مرد بپرسید که مهیار چه لفظ است و چه نسبت است او گفت که مهیار پدر من است و غلام هندو بود بمجرد آن که این سخن در گوش سلطان افتاد سلطان بلبن از مجلس بار برخاست و در خلوت شد و از هیبت سلطان کارداران را معلوم شد که در غضب شده است معلوم نیست که چه خواهد کرد دست و پا گم کردند بعد ساعتی عادل خان شمسی شمسی و تمر خان و ملک الامرا فخر الدین کوتوال و عماد الملک راوت عرض را در مجلس خلوت طلب شد و بعد از ایشان ملک علاء الدین کسلیخان و ملک نظام الدین بزغاله و نایب امیر حاجب و نایب وکیلدر خاص حاجب عصامی هر پنج کس را پیش طلبید و فرمان داد که تا هر پنج کاردان نشینند و در حضور ایشان با آن چهار بزرگ که پیش ازین طلبیده بود گفت من امروز ازین بزادر

زاده که صاحب است و از این نظام الدین بزغاله که وکیلدر است
چیزی تحمل کرده ام که از پدر خود تحمل نتوانم کرد این زمان
مولا زادۀ کم اصلی کم بضاعتی گزیدند و پیش من آورده اند که
خواجگی امروهه این زاده که مردی هنرمند و نویسنده کاردان
است و چند [illegible] بادخان را و تمرخان را گفت که شما
هر دو [illegible] شنیده آید و تحقیق
کرده اید که از آل [illegible] جدان و پدران من [illegible]
[illegible] میدانم که [illegible] تعالی در من خاصیتی آفریده که هیچ کم
اصلی [illegible] را در شغل و منصب و دولت نتوانم
دید و چون آنکه [illegible] در نظر من در آید جمله رگهای
اعضای من [illegible] و چون کمال [illegible] جمله باشد که با
شما گفتم من [illegible] زاده را در صدر دولتی
که از [illegible] شغل و اقطاع و تصرف دهم امروز من
اینمعنی از این [illegible] کردم که شما هر چهار کس را گواه
میگیرم که اگر بعد ازین در معرض دادن اشغال و اقطاع و خواجگی
و [illegible] و [illegible] زاده را اگر هزار نوع
هنرمندی [illegible] پیش من ذکر کنند من بایشان آن کنم
که عبرت [illegible] و سلطان درینباب تاکید کرد و کارداران را
باز گردانید [illegible] هدایت و گرزه از پیش باز گشتند و تا
سلطان بلبن [illegible] هیچ کارداری و مقربی نتوانست که
پیش سلطان [illegible] اصلی را از برای شغل و مصلحت ذکر کنند
و [illegible] با عادلخان و تمرخان گفت که چرا

[illegible] خود [illegible] یوسف خان سرمان را درمیان آورد و بعضه

حاضران و وزرای [illegible] شده بدان عورت داد و هم از آن عورت

[illegible] آزاد کنانیدم [illegible] مذکوره تا روز مرگ در خانه بیرون

[illegible] از [illegible] حسام الدین جد مادری که [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] شنیده ام که سلطان [illegible] در مجلس

[illegible] خود بگفتی که من [illegible]

نور الدین مبارک غزنوی [illegible] مجلس سلطان [illegible] شنیده ام [illegible]

سلطان شمس الدین [illegible] که هرچه [illegible]

[illegible] که علما و امرا [illegible] و جامه [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مذهب [illegible] است [illegible]

[illegible] مذکور که دران رضای خدا [illegible]

[illegible] سنت مصطفی است بجز در چهار عمل [illegible]

[illegible] جمعیت اسلام دین پناهی کنند

[illegible] که خلاف ملت [illegible]

[illegible] حق [illegible] شعار اسلام و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

و کفر بیخ گرفته و بسیاری کافران و مشرکان بکلی نتوانند برانداخت
کم ازان نباشد که از جهت اسلام و باعث چنین پناهی در نهایت
خواری و زاری و فضیحت و رسوائی هندوان مشرک و بت پرست
که دشمن ترین دشمنان خدا و رسول خدا اند کوششها نمایند و علامت
دین پناهی پادشاهان آن باشد که چون نظر ایشان بر هندو افتد روی
ایشان سرخ گردد و خواهند که زنده زنده فرو برند و براهمه که ایمهٔ کفر اند
و واسطهٔ ایشان کفر و شرک منتشر میشود و احکام کفر جاری میگردد
از بیخ بر اندازند و از جهت عزت اسلام و آبروی دین حقیقی هیچ
کافر و مشرک را روا ندارند که با آبروی زید و عزت و بی التفاتی او
درمیان اهل اسلام پیدا آید و بتلذذ و تنعم و ناز و کرشمه بسر برد و یا
مشرکی و بت پرستی بر هر قومی و گروهی و ولایتی و اقطاعی
فرمانروا گردد و یا از تاثیر قهر و سطوت پادشاه اسلام یک نفر از دشمنان
خدا و رسول خدا آب خوش خورد و یا در بستر بیغمی پا دراز کند و
بخسپد عمل دویم دین پناهی که دران نجات اوست آنست که اهل
فسق و فجور و اجهار معاصی و مآثم از میان اهل اسلام و شهرها
و خطط و قصبات اسلام بقهر و سطوت پادشاهی بر اندازد و فسق
و فجور را در کام فاجران و فاسقان بیباک و بی التفات به تشدید
تعزیرات و کثرت و توهینات تلخ تر از زهر گرداند و حرفت گیران
معاصی غلیظه و پیشه سازان کبایر گناه را که باوجود دعوی اسلام
معاصی و مآثم غلیظه را حرفت و پیشه سازند و همه عمر بران مشغول
باشند چنان در تنگی در آرد و جهان را برایشان تنگ تر از حلقهٔ انگشترین
گرداند که حرفت گیری معاصی و پیشه سازی مآثم را بکلی

ترک آرند و بحرفتی و کسبی دیگر مشغول شوند و اگر بدکاره
و مستاجره از کار بد باز نه آید مستور و مخفی باشد نه گشاده
و بیباکی و مفاخر زیراکه اگر مواجر و مستاجره در گوشه‌های
خواری افتاده باشند و گشاده و گریزان نگردند این چنین طوایف
را صبح توانیم کرد که اگر این قوم نباشند بسیار بدبختان از سر غلبهٔ
شهوت در اضطرار افتند و عمل شنیع کنند پنجمی که دران نجات
پادشاهان بود آنست که احکام شرع نبی محمدی را باتقیا و زهاد
و خدا ترسان و دین داران تفویض کنند نه بی دیانتان و ناخدا ترسان
و ملحد طبیعان و حیله گران و طامعان و فاسقان دنیا و مزوران
و متلصفان را بر مسند حکومت شرع و مزوری امور طریقت و مناصب
جواب نگویی و افادت علوم دینی روا ندارند و فلسفه و علوم فلسفه
و معتقدان مقولات فلاسفه را در ممالک خود بودن نگذارند و علم
فلسفه را سبق گفتن و آنتی وجه کلی روا ندارند و در توهین و تذلیل
بد مذهبان و بد اعتقادان و مخالفان مذهب سنت و جماعت
کوشان باشند و هیچ بد دینی و بد مذهبی و بد اعتقادی را
بر مسند دولت خود روا ندارند امر چهارم که لازمهٔ دین
حق است و مستلزم دین داری و دین پناهی است و نجات
و درجات پادشاهان متعلق آنست داد دهی و انصاف ستانی
است و تا پادشاه در قضیهٔ عدل و انصاف مستقصی نباشد و عدل
بنهایت مبالغه ننماید و ظلم و تعدی از مملکت او نرود و تا بقهر
[illegible] و سطوت پادشاهی ظلم ظالمان بر نیندازد حق داد دهی
[illegible] نگذارد و هرگاه پادشاه چهار عمل مذکور بعزم

درست و رسوخ اعتقاد مباشرت نماید و بقهر و سطوت پادشاهی
حق را در مرکز قرار دهد و اگرچه نفس او بهوای نفس ملوث باشد
و در لوازم امور پادشاهی و سنت گراینده باشد نجات و درجات او
دین داران را مامول بود و حشر او از دین پناهی او درمیان انبیا
و اولیا منظور باشد و اگر پادشاه روزی هزار رکعت نماز گذارد و همه
عمر روزه دارد و گرد هیچ مناهی نگردد و خزانه را در راه حق سبیل
گرداند و دین پناهی نکند و قهر و سطوت خود را در قلع و قمع
و خواری و زاری دشمنان خدا و رسول خدا صرف نگرداند و آبروی
احکام شرع نجوید و رونق امر معروف و نهی منکر در بلاد و ممالکه
خود پیدا نیارد و حق داد دهی و انصاف ستانی بالغا ما بلغ نگذارد
جای او جز دوزخ نباشد سلطان بلبن مواعظ مذکور که از زبان
سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین شنیده بود کرتها
و مرات با پسران و برادرزادگان و خواصان بگفتی و زار بگریستی
و ایشان را گفتی که من حق دین پناهی نمیتوانم گذارد و من
کیستم که این تمنا برم که خداوندان همه نتوانستند که حق دین
پناهی بگذارند فاما اینقدر می‌توانم که مظلمهٔ مظلومان را فرو نگذارم
و در داد دهی و انصاف ستانی روی هیچ آفریده را نه بینم شما
که فرزندان و نزدیکان من اید پای بر هوش نهید که اگر ظلم شما بر
عاجزی مرا معلوم شود من شما را سزای آن برسانم و بیشتر آن
باشد که من قاتل مظلوم را زنده نگذارم نزدیکی شما و حقوق خدمت
شما مرا در انصاف ستانی مانع نباشد و ازین جهت که سلطان بلبن
در داد دهی و انصاف ستانی داشت در عهد او در ولایت و اقطاعات بلاد

[illegible] بریدان معتبر نصب شدندی و در شهرهای بزرگ و خطط
[illegible] دست بریدان از پیش خود نصب کردندی و تا
شخصی را برلیغی و امانت نشناختی بریدی مواضع بزرگ ندادندی
و [illegible] بریدان او را معلوم شدی اصلاً و البتّه فرو گذاشت
نکردندی [illegible] هیچ آفریده در داد دهی تدلیسی و در اطراف ممالک
و [illegible] بریدان مقطعان و والیان و کارداران و عاملان را و فرزندان
و [illegible] پیوستگان و غلامان ایشان را زهره نبودی که بیوجه و بیگناه کسی
را برنجانند و خبر بحضرت او اگر ظلمی و تعدی از والی و فرمانده در وجوه
آمدی بر مظلوم خبر شد [illegible] خوشنود گردانیدی و بمستغاثه
آمدن [illegible] از سلطان جلبی را عادتی و رسمی بود که در
لشکرها از برای [illegible] خلق [illegible] ضعیفان و زنجوران و علیلان
بر سر آبهای بزرگ [illegible] و خلقها خود نشستی و [illegible]
دولت را [illegible] که چوب ها در دست گیرند و در میان خلایق
درآیند و [illegible] و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را نگذارند
و اگر آب غرقابه [illegible] بودی ده دوازده روز بر سر آب مقام کردی
تا خلق به آسانی و سهولت بگذرد و کالای کسی تلف نشود
و بندگان خدا را زیانی نرسد و تمامی پیلان حاشیهٔ سلطانی را در
گذرانیدن خلق مشغول کردی و در رعیت پروری و دستگیری
[illegible] و آبادان کردن خرابها هم در ایام ملکی و خانی در میان
[illegible] ضرب المثل شده بود و هر ولایتی در ایام
[illegible] مفوض گشتی آبادان و معمور شدی و سلطان
[illegible] خانی بشراب خوردن و مجلس آراستن

بودی و از هفته دو سه روز جشن‌ها ساختی و خانان و
و معارف را مهمان داشتی و قمار باختی و سیم قمار را غارت
کردی و بخششها کردی و پیش بزرگان اطلس و مصری و تبریزی
خدمتی کشیدی و حریفان دیگر را پیاده و اسپ تنگ بسته دادی
و پیوسته از برای آراستن مجلس عیش ندیمان شیرین سخن و کتاب
خوانان خوش آواز و مطربان مشهور نگاه گرفتی و این طایفه را
پرورشها کردی و بعد از جلوس پادشاهی گرد ملاهی نگشت و از
جملهٔ مسکرات توبه کرد و مجلس شراب ترک آورد و نام شراب
و شرابخواران نگرفت و در طاعت و عبادت و صیام نفل و قیام شب
مبالغه نمود و بمواظبت جمعه و جماعت و نماز اشراق و چاشت
و اوابین و تهجد بیکبارگی میل کرد و شبهای متواتر تمامی شب قیام
کردی و اوراد در سفر و حضر از فوت نشدی و بی وضو اصلا نبودی
و بی حضور علما دست بطعام نبردی و از علما در وقت طعام
خوردن مسائل دینی پرسیدی و در مجلس طعام دانشمندان در پیش
او بحث کردندی و علمای آخرت و مشایخ هر جاده را بغایت حرمت
داشتی و بدیدن بزرگان دین در خانهای ایشان برفتی و بعد از نماز
جمعه با چندان کوکبه و دبدبه که او سوار شدی در خانهٔ مولانا برهان
الدین بلخی خود آمدی و تعظیم و توقیر آن عالم ربانی بواجبی
محافظت نمودی و قاضی شرف الدین ولوالجی و مولانا سراج الدین
سنجری و مولانا نجم الدین دمشقی را که علمای آخرت بودند تعظیم
داشت بسیار کردی و بعد از نماز هر جمعه بزیارت روضات بزرگان برفتی
اگر بزرگی از سادات و مشایخ و علمای بزرگ در شهر نقل کردی در

جنازهٔ او حاضر شدی و در جنازهٔ او بگذاردی و در ماتم او بزیارت
رفتی و برادران و پسران او را جامه دادی و نواختی و ادرار و
وظیفهٔ پدران بر پسران و برادران مقرر داشتی و با چندان جلالت
و حشمت و کوکبهٔ سواری اگر شنیدی و دیدی که در مسجد خلق
جمع است و مذکران صالح تذکیر میگویند در ساعت فرود آمدی
و در میان خلق بنشستی و تذکیر بشنیدی و در مواعظ و نصایح مذکران
رقت و گریه بسیار کردی و قاضیان لشکر را که ایشان را محرمان گفتندی
و بتقوی و دینداری مشهور و معروف بودند حرمت بسیار داشتی
و بشفاعتی که ایشان کردندی قبول کردی و من هم از راویان اخبار
و آثار بلبنی شنیده‌ام که سلطان بلبن با آن چندان شفقت و مهربانی
و عدالت‌دهی و لطایف مشفقی [illegible] بسیار که ذکر آن کرده شد
در سیاست بغی و طغیان ملکی قهاری و جباری بوده است و در باب
طغات اصلا محابائی نکردی و از جرم بغی لشکری و شهری
در نگذاشتی و در قسم سیاست ملکی مرسوری از رسوم جهانداری فرو
نگذاشتی و در حالت قهر و سطوت پادشاهی خدا ناترسی را کار
فرمودی و در کشتن و بستن بلغاکیان و سرتابان صلاحیت و دین
داری را پشت دادی و آنچه صلاح ملک چندگاه خود دانستی خواه
مشروع خواه نا مشروع آنرا در کار در آوردی و حب ملک در حالت
سیاست پادشاهی بر وی غلبه کردی و باشد که بعضی خانان و ملوک
شمسی را که شریک ملک و مزاحم تخت خود میدانست و از
[illegible] آنکه [illegible] بر [illegible] آورد و اعتماد بسیار کم می
[illegible] میان شراب و شربت و فقاع زهر

دهانیدی و از سدت دومتي ملك چند روزه در خاطر او نگذشتي بهرچه که مسلمانان را باشد خواه به تیغ و خواه بزهر و خواه بخفیه و خواه بلت و چوب و خواه به غدر و خواه به بی نانی و بی آبی و خواه از بلندي فرو انداختن و خواه در آب غرق کردن و بآتش سوختن که جواب خون او فردای قیامت خواهند طلبید و خصمی مؤمن مقتول خدا خواهد کرد و آنکه بخفیه و غدر کشتند تا جواب خون و جواب غدر باز پرس خواهند کرد ودر دنیا ملایکهٔ حفظه نام قاتل زهر درمیان خونیان عمد ثبت میکنند و درین ایام که من تاریخ فیروز شاهي می نویسم وهفتاد سال ازنقل سلطان بلبن گذشته است و دونیم قرن بر آمده نه ازو و نه از خانمان او و نه از فرزندان و نه بندگان و نه اعوان و انصار او باچندان کثرت کسي مانده سبحان الله بی اهتمامی و بیهوشي علم تاریخ بجایی رسیده است که از اهل علم و عقل و یا از خداوندان شمشیر و شجاعت کسی در نظر نمی آید که اورا اخبار و آثار جهانداري سلطان بلبن روشن بود و یا در دانستن و شنیدن اخبار او و یا ازان سلاطین ماضیه که بر تختگاه دار الملک دهلي پیش از سلطان بلبن و بعد ازو بوده اند رغبتی باشد فضلاً از دانستن و شنیدن اخبار و آثار خلفا و سلاطین ماضیهٔ اقالیم دیگر و هرگاه بارئتعالی بزبان پاك قران فرموده باشد فاعتبروا یا اولی الابصار اعني پند گیرید و اعتبار گیرید از معاملات خیر وشر گذشتگان و چون اخبار و آثار گذشتگان روشن نبود اعتبار از چه گیرند امر خدایی را چگونه ابتدا کنند و عجبي دیگر درباب نادانان اخبار گذشتگان آنست که در شهری که باشند و دران شهر زاده شوند و پیر گردند و ندانند که آن شهر

چگونه گرفته اند و چندین سال گذشته است بدست کیان افتاده
ت و ایشان با بندگان خدا چگونه معاملات ورزیده اند و چگونه
.. اند و چه کرده اند و سیره طریق جهان را وداع کرده اند و روزگار بر
شان و بر زن و فرزند و خیل و تبع ایشان چه باخته و دنیا چه طریق
شت داده و اثر از آثار ایشان مانده اگر هوس دانستن علم تاریخ
ر کم بضاعتان و دونان و دون زادگان نبود دران هیچ شگفتی نیست
و شگفت دران است که در بزرگان دین و دولت عهد و عصر آرزوی
دانستن و شنیدن علم تاریخ و اخبار و آثار بزرگان مشاهده نمی شود و
چون در صاحب دولتی تمنای دانستن علم تاریخ و شنیدن اخبار بزرگان
سلف معاینه نکنم حال من در روزگار من که ازین علم بهره دارم و درین علم
رنجی برده ام چه شود و نیاز مرا که خریداری کند و اگر [illegible] ام
مرا همه مصروف بر خواندن و شنیدن تاریخ مانع نیامدمی در خاطر داشتم
که از آدم تا پادشاه عصر تواریخ اکثر انبیا و خلفا و سلاطین بر ترتیب
نسق بنویسم و هم جهانبانی و جهانگیری ایشان بنویسم و هم فضائل
اخلاق و معاملات خیر ایشان در قلم آرم و ماهیت قدر این مختصر
که جهاتی از مقاصد علم تاریخ در عبارت و ترکیب این تاریخ درج
کرده ام و احکام علم و انتظامی که بصریح و کنایت و برمز و اشارت
[illegible] و عدل کردن بدان واسطهٔ نجات و درجات سلاطین و ملوک
[illegible] است آورده ام مطالعه کنندگان دریابند و ابرا اتباع
[illegible] مشغول گردانند و باز آمدم در بیان جهانداری
[illegible] که مال و پیل و اسپ که مایهٔ جهانداری
[illegible] سلطان بلبن را هم از بلاد و ممالک مضبوطه

ر حاصل میشد و بعد خرجهای فراوان که از مواجب حشم و معلم
و شت املاک و انعام و در دست اقطاعات ملوک و امرا که در وجه
مواجب حشم معین بود و شرح کارخانها و اخراجات حشم و سایر
خرج دیگر آنچه می باید در خزانه گرد می آوردند و همت عالیه
داینی بدان مال کثیر که در خزانه جمع می شد اکتفا نمی نمودی
و میخواست که رسم و رسوم محمودی و سنجری را احیا
کند و خراسان و ماور النهر را در ضبط آرد و بارها خواجه تاشان سلطان
بلبن همچو عادل خان و تمر خان و دیگر بندگان قدیم شمسی که از حمایت
بادنی بر صدر حیات مانده بودند با سلطان بلبن گفتندی که سبب
چیست که پادشاه همچو سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس
الدین که خداوندگاران ما بودند جهاین و مالوه و اوجین و گجرات
و دور دست ها را نهب کردند و از رایان و رانگان خزاین و دفاین
و پیلان و اسپان آوردند نمی آرد و با چندین لشکرهای آراسته و مستعد
که دارد عزم لشکرهای دوردست نمیکند و از ممالک خود بیرون
نمی آید و در اقالیم دیگر نمی آرید سلطان بلبن جواب گفتی که
آنچه در کار جهانگیری شما میگوئید در دل من بیش از انست اما
شما نمی شنوید که تمنهای مغل چنگیز خانی برزن و بچه و گله و رمه
در بغاگوش مملکت می شسته است و در غزنین و ترمذ و ماور النهر
ساکن شده و هلاکو نبیره چنگیز خان با چندین تمن مغل عراق را فرو
گرفته است و در بغداد متمکن گشته و ان ملاعین بسیار مال و منال
هندوستان شنیده اند و نهب و تاراج هندوستان در دل دارند لاهور
که سرحد مملکت ماست زده اند و خراب کرده و هالی نمیگذرد که

شان در مملکت ما نمی آیند و ولایتها را نهب نمیکنند و فرصت
میطلبند که اگر بشنوند که من با لشکرها دور دست رفتم و در نهب
اقلیم و دیاری دیگر مشغول شده ام در حوالی شهرها آیند و تمامی
میان دوآب را نهب و تاراج کنند و سعی در نهب و تاراج دهلی
کنند و من تمامی محصول بلاد ممالک خود را در وجه حشم گرفته ام
و حشم را مستعد و مرتب میدارم و منتظر در آمدن ایشان می باشم و از
ممالک خود بیرون نمی آیم و دورتر نمی روم و لیکن در غیبت و حضر
مخدومان ما مغل میزایم تحت عهد ایشان بفراغ خاطر لشکرها می
کشیدند و اقالیم و عرصات هندوان را نهب و تاراج میکردند و زرها
و اسباب بسیار می آوردند و می توانستند که یکان دوگان سال از دار الملک
غیبت کنند و اگر مرا این بیشه مذکور که متعلق بلجیت مسلمانان
و شهرهای مسلمانان نیست نباشد من یک روز در دار الملک و حوالی
دار الملک خود نباشم و لشکر کشی ها کنم و خزاین و دفاین و پیلان
و اسپان برایان و رانگان بدست آرم و از چنین حشمی مستعد
و مرتب که میدارم دمار از مخالفان دین و دشمنان دین برآرم و قاپیا در
ضبط اقلیم ها و عرصهای هنود نباشم و اگر خواهم که اقلیمی را بگیرم
و ضبط کنم مرا زیان ملکی بار آرد و مانعی که سلطان بلبن در گرفتن
و داشتن و ضبط کردن اقلیمی دیگر گفتی این است که اگر من
اقلیمی دیگر اقلیم مضبوط شده بگیرم و او را خواهم که در تصرف آرم
و ضبط کنم مرا والی بزرگ که باوصاف پادشاهی باشد و لایق حری
… آنجا با امراء و عمال و متصرفان دانا و حشم چیده و گزیده
… ده دوازده هزار سوار مستعد کشته لشکر خود با زن و بچه

دران اقالیم باید فرستاد و اگر چندین مردم از شهرها اینجا نفرستم آن اقلیم هرگز مضبوط نگردد و مستقیم نماند و هر اینه یک یک آدمی از اتباع و اشیاع آن والی و امرا و عمال و کارکنان و سوار و پیاده از اقلیم دهلی دنبال ایشان دران اقلیم رود و آنجایی شود پس من چکار کرده باشم که از اقلیم مضبوط خود یک یک آدمی مستقیم شده را کم کنم و در اقلیم دیگر که بواسطهٔ دوری آن اقلیم مستقیم ماند یا نماند بفرستم و اقلیم خود را از آدمیان هوا خواه و مخلص خود خالی کنم و اگر در آن اقلیم که چندین آدمیان خود فرستاده باشم از سبب دوری و یا از واسطهٔ حادثهٔ دیگر فتنه زاید و بغی و شطط روی نماید و ایشان همه از من بگردند مرا ضرورت شود که بر لشکر خود لشکر باید کشید و بر بندگان و چاکران قدیم محاربه و مقاتله باید کرد و اگر بر ایشان ظفر یابم از برای انتقام دیگران هر همه را پیش در سرای خود سیاست باید کرد و از خون مسلمانان جوی خون روان باید گردانید و اگر من خواهم که از مردمان ازدیاد و لاشی و لتره اقلیم دوردست را ضبط کنم همه دانایان بر کار و کردار من بخندند و ازان اقلیم بلائی زاید که هرگز فرو نه نشیند چه اگر در آمدن مغل مانع نباشد توانم که داد جهانگیری دهم و گجرات و سومنات و سواحل و جهاین و مالوه و اوجین از پیش من کجا رود و من نیکو میدانم که پیش لشکر دهلی هیچ پادشاهی دست استاد نتواند کرد تکیف رایان و رانگان هندوان و با آنکه غیر ایشان یک یک پایک و دهانک بود کجا تاب لشکر من توانند آورد و از برای نهب و تاراج ایشان شش هفت هزار سوار دهلی کافیست و من از ثقات معتبر سماع دارم که سلطان بلبن صاحب

تجارب در قرن ملکي بود و کرات با مقربان خود گفتي که ارستگي
ملک هندوستان از پيل و اسپ است و هر پياده در ملک هندوستان
مرا ده پانصد سوار است و من عمدة سند به پسر بزرگ داده ام
و اسپ بهرجي و تتاري چيده و بسيار در تختگاه من از انجا ميرسد
و در ولايت سوالک و در زمين ملم و ساماته و سنام و نبه و تلونديهاي
کهکهران در زمين کهتوان و مستدهران اسپ هندي چيده و گزيده
بهم ميخيزد و لشکر مرا ازينها اسپ بسيار و ارزان بدست
مي آيد و کفايت ميکند و حاجت نمي افتد که ما اسپ ولايت
محتاج شويم و من اقليم لکهنوتي و بنگاله را به پسر خورد داده ام
و سالهاست که آن اقليم مضبوط شده است پيل در پيلخانهٔ من
از انجا ميرسد و تختگاه من از پيل بسيار و اسپ ناشمار اراسته و پيراسته
ميباشد و پيش ازما پادشاهان پخته و گرم و سرد روزگار چشيده
گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقيم داري و حق آن
بگذاري بهتر از آن بود که در اقليم ديگران دست زني وانرا تدراي داشت
و مملکت خود را در هواي ملک ديگران در زلل و خلل اندازي و اين
فائدهٔ ملکي که سلطان بلبن گفتي خداوندان راي و روية دانند
که چند پهلو دارد و هم در سال سنه ۶۶۲ اثني و ستين و ستماية که
جلوس سلطان بلبن بود شصت سه زنجير پيل فرستاده تتر خان
پسر ارسلان خان از لکهنوتي در دهلي رسيد از رسيدن پيلان هم در
اول جلوس بلبني خلق يمن گرفت و بر استقامت ملک بلبن

[illegible] سنه ۶۶۲

علامتي پيدا آمد و در شهر قبّها بستند و شاديها کردند و سلطان بلبن
در چبوترهٔ ناصري پيش صحراي دروازه بداؤن بار عام داد و ملوک
و امرا و صدور و اکابر و معارف و مشاهير شهر و خدمتيان مبارکباد
گذرانيدند و خدمتيهاي گوناگون و اسپان تنگ بسته دادند و بنام
هريکي از خانان و ملوک قصيدهای مشبع خواندند و باري آراستند که
از آراستگي آن بار بعد از سي سال نقل سلطان شمس الدين رسوم
اکاسره از سر احيا شد و هول و هيبت و آراستگي و پيراستگي آن بار که
اول بار بلبني بود روزها از سينهٔ خلق کم نشد و همان سنهٔ سطوت
و هيبت بار اول او سالها در دل خلق منتقش ماند و رعب پادشاهي
او در خواطر خاص و عام دار الملک نشست و سلطان بلبن را باوجود
اشتغال و تعبد ديني و استغراق مصالح جهانداري در شکار غلوي
و اهتمامي تمام بوده است و از غلبهٔ هوسي که در شکار داشت ايام
زمستان را غنيمتي شگرف نمودي و فصل زمستان را به آرزوها طلبيدي
و بتاکيد فرمان داده بود که درحوالي شهر تا ده بست کروهي شکارگاهها
و مرغزارها محافظت نمايند و شکاري نر نيايند و در نوبت خاني
و عهد سلطاني او ميرشکاران را مرتبه و منزلت بزرگ حاصل شده
بود و خاصداران و مهتران شکره دار را عزتي تمام پيدا آمده و روزگار
ايشان ساختــــه شده و در شکره خانهٔ سلطاني شکره کامکار بسيار
گرد آمده بود و شکره داران و صيــــادان بيشمار را چاکر گرفته بودند
و سلطان بلبن در ايام زمستان آخر شب از کوشک لعل سوار شدي
و هر روز تا روزي و پيشتر از آن برفتي و شکار کردي و شکره پراندي
و حد ثلث شب گذشته بودي که دهونهاي زلل در شهر در آمدی

تا نیم شب دروازهای قلعهٔ باز داشتندی و سلطان در ایام زمستان بشکار رفتی و شب بیرون نماندی وقتی ثلث شب وقتی نیم شب و ثلثان شب گذشته در شهر در آمدی و بعقد ریکهزار سوار قدیم از حشم نوبتخانی که سلطان هریک را بشناختی و یکهزار بندهٔ قدیم از جنس پایک و تیرانداز که معتمد سلطان بودند نیز سکار برابر سلطان بودندی و هر همه طعام پخته و خام از بندهٔ سلطان یافتندی حکایت مواظبت نمودن و بسیار شکار رفتن سلطان بلبن به هلاکو ملعون در بغداد رسید و هلاکو گفت که بلبن پادشاهی پخته است و تجربهٔ ملکی بسیار مشاهده کرده است ظاهر مینماید که او در شکار میرود و مقصود او از سواری بیحساب و تاختن بیدریغ عادت گرفتن و خو کردن خانان و ملوک و حشم حاشیه است و عرق کردن اسپان است تا در حالت محاربه های بزرگ و جنگهای سخت ایشان را کاهلی و ابناز دلی نیارد و چون لشکر را در تاختن خو شود و اسپ در دویدن عرق گردد روز جنگ خصم بر ایشان غلبه نتواند کرد و آن پادشاه یعنی بلبن در شکار نمیگردد او ملک خود را پاس میدارد و این خبر سلطان را رسید که هلاکو همچنین گفت او را خوش آمد و بر سخن هلاکو آفرین کرد و گفت که صلاح ملک را آن کسانی دانند که جهانداری کرده باشند و ملکها گرفته و داشته باشند فاما نورستگان عزم پختگان در نیابند و من از ناقلان معتمد شنیده ام که سلطان بلبن در آخر سالی که بر تخت نشست در قلع ... جنگل حوالی دهلی و قمع میوان که بعد نقل سلطان شمس الدین ... دفع فساد میوان نگردیده بود مشغول شد و از شهر

بیرون آمد و لشکرگاه ساخت و از جمله مهمات ملکی مهم دفع
میوان که فساد ایشان بسیار شده بود مقدم داشت و آنچنان بود
که از جوانی و ناز پروردی و غفلت و شراب خوردن و عیش راندن
پسران مهتر شمسی و بی قوتی و بی استعدادی سلطان ناصرالدین
پسر کهتر سلطان شمس الدین که بست سال بر تخت پادشاهی
بود میوان حوالی دهلی قوت گرفته بودند و بسیار شده و شب ها
درون شهر در می آمدند و خانها را حفر میکردند و مزاحمت
مینمودند و خلق را از مزاحمت میوان خواب نمیآمد و سرای های
حوالی شهر از میوان غارت می شد و از بی ضبطی و بی
استعدادی و بی استقلالی پسران شمس الدین در جمیع امور
جهانداری خلل راه یافته بود و نفاذ فرمان و ضبط رعایا از میان
برخاسته و چنانچه میوان در حوالی بسیار شده بودند و چیره گشته
و در حوالی دهلی جنگلهای کشن و انبوه بسیار رسته بود متمردان میان
دو آب و مفسدان سمت هندوستان از بسیاری تمرد ره زنی میکردند
و از چهار طرف راه ها مانده بود و کاروانیان و سوداگران را مجال آمد
و شد نمانده از غلبهٔ فساد میوان حوالی شهر دروازه های سمت قبله
را هم در نماز دیگر بسته شدی و مجال نبودی که کسی بعد از نماز
دیگر دران سمت بیرون آید و بزیارت بزرگی رود و یا برسر حوض
سلطان رود و تماشا کند و بارها میوان نماز دیگرها برسر حوض می آمدند
و سقایان و کنیزکان آب کش را مزاحمت مینمودند و برهنه میکردند
و جامهای ایشان می بردند و از فساد میوان حوالی در شهر نفیر
خاسته بود سلطان بلبن قمع فساد میوان را از مهمات دیگر هم از

بر جلوس مقدم داشت و یک سال تمام در بر انداختن میوان
و قلع جنگل حوالی مشغول شد و جنگلها را بتمام قلع کرد و میوان
بسیار را علف تیغ گردانید و در گوپال گیر حصار بنا فرمود و تهانه‌های
شهر چند جا تهانها ساخت و به افغانان داد و زمین تهانها مفروز گردانید
و دران لشکری یک لکهی چند بندهٔ خاص سلطان از میوان شهید شد
و سلطان به تیغ بسیار بندگان خدا را از مزاحمت میوان و چابکی
میوان برهانید و ازان تاریخ خلق شهر از فساد میوان خلاص یافت
و بعد آنکه سلطان بابت میوان را قلع کرد و جنگلهای حوالی شهر را
ببرید قصد کرد و ولایت میان دواب بمقطعان پر مایه داد و فرمود
تا دههای متمردان را نهب و تاراج کنند و متمردان را بکشند و زن
و فرزندان ایشان را غنیمت سازند و جنگلها را به کلی قلع کنند
و فساد مفسدان را از میان بردارند و چند نفر از امرای کبار با حشم
بسیار در مهم مذکور در نشستند و دمار از متمردان میان دواب بر
آوردند و جنگلها را قلع کردند و مفسدان را از میان برداشتند و رعایای
میان دواب را در اطاعت و فرمان برداری در آوردند و بعد از فراغ
مهم میان دواب سلطان بلبن از برای کشادن راه هندوستان دو کرت
از شهر بیرون آمد و در حدود کنپل و پتیالی رفت و رهجکان شدگان
ماه دران حدود بماند و مفسدان و متمردان را علف تیغ ساخت
و بی‌دریغ کشش کرد و راه هندوستان را بگشاد و کاروانیان و سوداگران
در آمد و شد شدند و از نهب آن سمت غنیمت بسیار در دهلی
رسید و برده و ستور و حواشی ارزان گشت و در کنپل و پتیالی
و بهوجپور که زخمگاه بزرگ رهزنان راه هندوستان بود حصارهای

مستحکم و مساجد رفیع و وسیع برآوردند و سلطان هر سه حصار مذکور
بافغانان داد و زمین زرعی حصارهای مذکور مفروز کرد و آن قصبات
را به جمعیت افغانان و مسلمانان مفروزی چنان مستحکم گردانید
که شر رهزنی رهزنان و بلای قطاع طریق از راه هندوستان دفع شد
والی یومنا که از برآوردن آن حصارها و استقامت آن تهانها قریب
سه قرن گذشته است راه هندوستان مسلوک گشته است و رهزنی
بکلی مرتفع شده و هم دران نهضت ها حصار جلالی عمارت فرمود
و آن حصار را هم بافغانان داد و آنچنان دزد خانها را تهانه ساخت
و زمین جلالی را هم مفروز کرد و جلالی که مسکن قطاع طریق بود
و همواره ابنای سبیل هندوستان را انجا راه قطع شدی موطن مسلمانان
و حارسان راه گشت والی یومنا مستقیم ماند و سلطان بلبن در کشادن
راه هندوستان و استقامت تهانها و برآوردن حصارها مشغول بود که
متواتر خبر میرسید از کتیهیر که مفسدان کتیهیر بسیار شدند و دهای رعیت
را نهب و تاراج میکنند و ولایت بداون و امروهه را مزاحمت میدهند
و فساد ها آشکارا میکنند و چنان با قوت شده اند که مقطع بداون
و منع امروهه چشم نمیزنند و از بیداری و غلبهٔ ایشان وایمان خرر
نرد پسان نمیتوانند گشت سلطان از کنپل و پتیالی مراجعت کرد
و در شهر در آمد و در شهر قبه بستند و شادی کردند و از برای قلع
مفسدان کتیهیر که فساد ایشان از حد تجاوز نموده بود سلطان فرمان
داد تا حشم قلب را مستعد کردند و درمیان خلق آوازه شکار سمت
کوهپایه در انداختند و بی آنکه دهلیز سلطانی و سراپردهٔ خاص بیرون
آرند سلطان نام ناگرفته از شهر بیرون آمد و با حشم قلب ابای

بر طریق تکاپو ریزد و دو شب و سه روز درمیان کرد و از آب گنگ در گذر
کتهیر بگذشت و در کتهیر رفت و پنجهزار مرد تیر زن برابر برده بود
فرمان داد تا جمله کتهیر را بسوزند و نهب و تاراج کنند و هندوان را
تمامي بکشند و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذارند و هرچه از
جنس مرد از هشت و نه ساله باشد بزیر تیغ در آرند و چند روز در
کاتهیر وقفه کرد و کشش فرمود چنانکه جوي خون مفسدان کاتهیر
در زمین روان شد و پیش هردهی و جنگلی خرمنها و توده های
کشتگان برآمد و بوي گندگي تا کنارهٔ لب آب گنگ رسید و از
کشش که در کاتهیر کردند متمردان آن اطراف بلرزیدند و بسیار مفسدان
مطیع گشتند و تمامی دههای کاتهیر نهب و تاراج شد و غنیمت
بسیار گشت و چندان غنیمت شد که هم لشکر سلطانی را وسعت ها
پیدا آمد و هم بداونیان بیاسودند و مرد تبرزن و حشری بداون در
جنگلهای انبوه بزخم تبر راه ها میکشادند و لشکر در میرفت و دمار از
هندوان بر می آوردند و ازان تاریخ که آن مفسدان بیکبارگي قلع
شدند تا آخر عهد جلالی هیچ مفسدي در کاتهیر سر بر نکرد و ولایت
بداون و امروهه و سنبهل و کانوری از شر و فساد کاتهیریان سلامت ماند
. سلطان بلبن آنچنان مفسدان بدبخت گرفته را به کلی قلع کرد و مظفر
و منصور در شهر درآمد و چندگاه در شهر ماند و هم در اوائل سنوات جلوس
بعد آنکه دل از قلع متمردان سر برکرده فارغ کرد و راه های هر جانب
در مملکت روان شد و خوف قطاع الطریق از میان برخاست سلطان بلبن
عزم لشکری کوه جود مصمم گردانید و با لشکر آراسته در کوه جود
رفت و آن کوه و حوالي آن کوه را بمالید و نهب و تاراج کرد و لشکر را

در لشکری کوه اسپ بسیار بدست آمد و از بسیاری اسپ غنیمت
بهای اسپ در لشکر بعضی چهل تنکه رسیده بود و درانچه سلطان
بندی در لشکری کوه جود روت کوات بسمع سلطان رسانیدند که اقطاع
داران حشم قلب شمسی بیشتری پیر و فرتوت شده اند در لشکر
نمی توانند آمد و آنانکه می توانند آمد نویسندگان دیوان عرض را
رشوت میدهند و در خانها میمانند و محصول دهها رایگان می برند
و چون سلطان ازان لشکر مظفر و منصـــور باز در دهلی آمد قبها
بستند و شادیها کردند و رسمی شده بود که هرگرتی سلطان بلبن از
لشکری مراجعت کردی صدور شهر و معـــارف شهر در سه منزل
استقبال رفتندی و قبه در شهر بستندی و شادی کردندی و نثار
چتر در جمله ولایت ها قسمت شدی و منکه مؤلف تاریخ فیروزشاهی ام
از پدر و جد خود بارها شنیده ام در هر مهمی که سلطان بلبن خواستی
که لشکر کشد پیش از عزم و نهضت در بر امدن آن مهم اندیشهای
بسیار کردی که اگر در رای او باز خواندی و دل او قرار گرفتی که
البته این مهم بر امدنی است انگاه دران مهم نهضت کردی و پیش
ازانکه عزم مهمی کند در دیوان وزارت و دیوان عرض فرمان رسانیدی
که ما را امضای عزم مهمی مصمم شده است استعداد کارخانها مستعد
کنید و حشم را مستعد دارید تا روز سواری هیچ کس را مهم و جهت
مهم معلوم نبودی و در شب آن روز که از شهر بیـــرون خواهد امد
بعضی خانان کبار و ملوک عظام را پیش طلبیدی و بر ایشان
بگشادی که من در فلان سمت چندین مهمی دارم فردا سوار خواهم
شد انگاه خلق را عزم مهمی که سلطان را در خاطر بود معلوم شدی

و من از جد مادر بن شود که رکیلدر مالک باربک ،بکترس سلطانی بود شنیده ام نه او مالک ،بکترس امیر حاجب هیچ بنده نزدیک سلطان ما بین خواص تر و محرم تر نبود او را نیز بر اسرار سلطان بلبن وقوف نبودی و بعد از گذشتن دو سال که سلطان از مهم کوه جود در شهر آمده بود بطرف لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغلان در عهد سلطان شمس الدین خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و لوهور و قصبات و دههای لوهور را که مغل خراب و بی آب کرده بود باز آبادان گردانید و آنجا گماشتگان و معماران نصب فرمود و درین سوزی هم بسمع او رسانیدند که اقطاع داران شمسی زنگان خوار شده اند و در نامزدی لشکر نمی آیند و در حمایت نویسندگان دیوان عرض دهها را سلامت می برند و در خانهای خود می باشند و ذوق و راحت مبنیرند و دران سال که سلطان بلبن از لوهور باز گشت و در شهر امد دیوان عرض را فرمود که دفتر اقطاعداران شمسی پیش آرند و تتبع و تفحص ایشان بکنند و در باب ایشان از پیش تخت حکم ستانند را نیچنان بود که در قلب سلطان شمس الدین بقیاس دو هزار سوار را مواجب در دههای حوالی و میان دو اب مستقیم کرده بودند و در عهد پسران سلطان شمس الدین بعضی از سواران مذکور تلف شدند و بسیاری بران دهها که بوجه اقطاع یافته بودند مستقیم ماندند وان حشم را اقطاعدار ان گفتندی و سوار قلب خواندندی و چون سی چهل سال بلکه بیشتر از استقامت آن حشم بر آمده بسیاران ازان سوار پیر و فرتوت شدند و بیشتری نقل کردند و فرزندان ایشان به میراث پدران دهها را فرو گرفتند و نامهای خود در دیوان

عرض نویسانیدند و آنانکه از پدران طفلان ماندند غلامان را بجای ایشان
عرض نویسانیده داشتند. آن اقطاعداران و فرزندان ایشان خود را مالکی و انعامی
تصور کردندی و گفتندی که سلطان شمس الدین مارا این دهها بانعام
داده بود و در عهد شمسی و فرزندان شمسی از بعضی اقطاعداران یکسوار
برگستوانی و از بعضی دو سوار برگستوانی و از بعضی سه سوار
برگستوانی در دیوان عرض آن پادشاه میطلبیدند و اگر بعضی از ایشان
بعذری و عجزی سوار در دیوان نگذرانیدندی و در لشکر بامر نرفتندی
دهها از ایشان نستاندندی و عذر و عجز ایشان در دیوان عرض مسموع می
داشتند و در دو قرن دهها در تصرف ایشان بود و در آخر رسم شده بود که
بعضی اقطاعداران با استعدادی سهل در لشکر رفتندی و بیشتری عذرها
انگیختندی و در خانه و دهها خود ماندندی و نایب عرض ممالک را
و صاحبان دفاتر عهده را باندازهٔ در بحث خود شراب و گوسپند
و مرغ و کبوتر و روغن و غله از دهها خود رسانیدندی و دیوان
عرض را از نایب عرض تا سهم الحشمان و نقیبان از اقطاعداران فایده
تا بودی و در عصر و عهد پسران سلطان شمس الدین ملک را
استقامتی و ضبطی نبوده است تفحص و تتبع اقطاعداران قلب
کسی نمیکرد و چون ملک بسلطان بلبن استقامت گرفت و دران
سال که سلطان از لوهور در شهر باز آمد تذکرهٔ اقطاعداران قلب
شمسی پیش سلطان بردند سلطان بلبن اقطاعداران را بر سه قسم
حکم کرد قسمیکه پیر و فرتوت و جای مانده شده بودند و از کار غزو
بکلی مانده ایشان را از چهل تا پنجاه تنکه ادرار فرمود و دهها
ایشان را به خالصه باز آورد و قسمی که کهل و جوان بودند

مواجب ایشان باندازهٔ استعــداد فرمود و فرمان داد تا واغلات حاصل دههای قسم دویم هرسال از دیوان طلب نمایند و دهها از پشان نکشانند و قسمیکه اطفال ایتام بودند دهها می بردند غلامان با اسپ و سلاحی که می توانستند در دیوان عرض میگذرانیدند درباب ایشان حکم فرمود تا ایتام و بیوگان را هم ازان دهها بقدر کفاف قوت و ملبس بدهند و محصول دههای ایشان در دیوان جمع کنند و لو ایشان بنشانند و ازین حکم سلطان بلبن که درباب اقطاعداران کرد درمیان اقطــاعداران قلب شمسی که بس قومی دستبـــرد بودند مصیبتی و تعزیتی افتاد و در هر محلتی در شهر شورش پیدا امد پیران و سران اقطاعداران جمع شدند و چند دنبکی و چند طشت نبات در خانهٔ ملک الامرا فخر الدین کوتوال حضرت بردند و پیش او زاری کردند و بگریستند و گفتند که از عهد شمسی الی یومنا که پنجاه واند سال گذشته است حوالی میان دوآب اقطاع ماه و ما این دهها را که آن پادشاه داده بود بطریق انعام میدانستیم و ما و زن و بچهٔ ما میگذرانیــدیم و بقدریکه ما را دولت میداد از استعداد لشکر و اسپ و اسلحه در دیوان عرض ممالک میگذرانیدیم خدمت درگاه پادشاهان میکردیم و آنانکه از ما میتوانستند و قوت رفتن لشکر داشتند در لشکر هم رفتند و ما نمیدانستیم که در پیرانه سالی ما را رد خواهند کرد و بیوکان و ایتام سپه سالاران و یاران معروف را به بست گان مي کان تنکه خواهند آورد و از جوانان و کهلان بر حکم حشم اطلاقي اسپ و اسلحه و استعداد لشکر خواهند طلبید و بعد در قرن دههای دادهٔ سلطان شمس الدین بخالصه باز خواهند آورد و ما در

گریه خواهیم افتاد عجز خویش باز نمودند و از ملک
الامرا شفاعت التماس کردند و ملک الامرا بر حال ایشان رقت آورد
و چشم پر آب کرد و خدمتی اقطاعداران نیز باز گردانید و گفت که
اگر من از شما چیزی بستانم شفاعت من در حق شما درپیش
پادشاه مؤثر نباید و هم در آن رقت دل جامه پوشیده و در سرای
رفت و در محل خود پیش سلطان بلبن متامل و متفکر بایستاد
و سلطان چون در بشرهٔ ملک الامرا کوتوال نظر کرد دریافت که
اندوهی دارد فرمود که فخر الدین چرا متامل و متفکر شدهٔ ملک الامرا
سلطان را جواب گفت که شنیده ام که در دیوان عرض ممالک پیران
را رد میکنند و واسطهٔ رزق ایشان در دیوان باز می آرند بترسیدم
و اندیشه گرفت و با خود گفتم که اگر فردای قیامت همه پیران رد
شوند و در بهشت جای نیابند حال من که پیر و فرتوت شده ام چه
شود سلطان بلبن دریافت که کوتوال شفاعت اقطاع داران می کند
و سلطان را از سخن او رقت آمد و زار زار بگریست و عهده داران
دیوان عرض را پیش طلبید و بر جمله اقطاع داران چنانچه داشتند
دیها مسلم داشت و فرمان داد تا آن تذکره که دران اقطاع داران را
سه قسم کرده بودند و حکم شده بحضور پیران و سران اقطاعداران بشویند
و بدرون آرند و حکم ایشان حکم صلوات گذشته دانند و منکه مولف
تاریخ مذکورم یاد دارم که بسیاران از سران اقطاعداران تا آخر عهد
جلالی حاضر شدندی و سلطان جلال الدین را در بار عام خدمت
کردندی و همواره دعای سلطان بلبن و دعای ملک الامرا فخر الدین
کوتوال گفتندی و بعد چهار پنج سال از جلوس سلطان بلبن شیر

ان عم زادهٔ سلطان بلبن که خانی بس معظم بود سی سال بعد نقل
سلطان شمس الدین و مغل سد یاجوج و ماجوج گشته نقل کرد و از
بعضی معتبران شنیده ام که او در دهلی نمی آمد سلطان بلبن از
بداعی او او را درمیان فقاع زهر دهانید و این شیر خان که در بهتنیر
گنبدی عالی بنا کرده است و حصار بهتنده و بهتنیر عمارت کردهٔ
اوست از بندگان بزرگ شمسی بود و در میان چهل گانی که هریک
بخطاب خانی مخاطب شده بود بس اعتباری داشت و از جملهٔ
ایشان بود و از عهد ناصری تا سنام و لوهور و دیپالپور و اقطاعات
سمت درآمد مغل همه او داشت چندین هزار سوار مستعد و مرتب
چاکر او بودند و بارها بر مغل زده بود و مظفر گشته و مغل را زیر و زبر
و تار تار کرده و خطبه بنام سلطان ناصرالدین در غزنین خوانانیده
و از حراست و شجاعت و قوت شوکت و بسیاری حشم او مجال
نبودی که مغل گرد سرحدهای هندوستان بگردد و لیکن شیرخان مذکور
از ترس آنکه بندگان بزرگ شمسی را بهر بهانه دفع میکرد در دهلی
نیامدی و چون سلطان بلبن بادشاه شد برو هم دیامد و سلطان بلبن
با آنکه شیرخان برادر عمی او بود او را هم از مداعی او در میان فقاع
زهر دهانید و بعد از نقل او اقطاع سامانه و سنام بتمر خان که او هم از
بندگان چهلگانی شمسی بود تفویض کرد و اقطاعات دیگر با امرای دیگر
داد و چنانکه شیرخان [illegible] و کهوکهران و بهتیان و میناان و منداهران
و چندین طوایف دیگر را ضبط کرده بود و در سوراخ موش درآورده
و جوابدهٔ مغل شده دیگر مقطعان و امرا را همچنان میسر نشد و مغل
[illegible] نصب کردگان بلبنی درمی آمدند و ولایات آن سمت را

خدمت مینمودند و آنچه شیرخان را در مدت یک قرن میسر شد هیچ مقطعی را میسر نشد و سلطان بلبن بعد آنکه بلاد ممالک را ضبط کرد معه الفان و منازعان ملک را از میان بر داشت و بجای شیرخان ملوک مخاص خود را نصب کرد و پسر بزرگ خود را که در غایت اوصاف و آداب پسندیده داشت و مردمان او را خان شهید می‌خوانند چتر داد و ولی عهد خود گردانید و تمامی عرصهٔ سند با توابع و لواحق ان دیار تفویض کرد و او را با ملوک و امرا و اکابر و معارف و استعداد بسیار بملتان فرستاد و در آن ایام اورا محمد سلطان گفتندی و سلطان بلبن این پسر را قاآن ملک خطاب کرده بود و چند سال اول جلوس بلبنی خان مذکور که پسر مهتر سلطان بلبن بود کول و چند ولایت حوالی کول اقطاع داشت و او در غایت آراستگی و پیراستگی بود و شایستگی و بایستگی جهانبانی در ناصیهٔ او میتافت چند بنده زادهٔ شمسی را پدران ایشان که خانان کبار بودند محمد نام کرده بودند هر یکی از این محمدان بفضیلتی درمیان مردم نامور شده بود چنانکه محمد کشلوخان در همه فضیلت تیر اندازی در خراسان و هندوستان نظیر خود نداشت و محمد کشلیخان که اورا ملک علاء الدین گفتندی در بخشش و بذل ثانی حاتم طائی برخاسته بود و محمد ارسلان خان که اورا تترخان گفتندی و پادشاه لکهنوتی شده بود همت و اعطاء و بذل و ایثار و شجاعت او از مشاهیر است و محمد سلطان پسر سلطان بلبن از دیگر محمدان مذکور با ادب تر و مهذب تر بود و سلطان بلبن این پسر را از جان خود عزیز و درست تر داشتی و مجلس محمد سلطان مذکور از دانایان و معتبران

زادگان و هنرمندان ملتان و مشحون بودی و ندیمان از شاهنامه و دیوان سنائی و دیوان خاقانی و خمسهٔ شیخ نظامی خواندندی و در اشعار بزرگان مذکور دانایان در پیش او بحث کردندی و امیر خسرو و امیر حسن بخدمت او چاکر بودند و پنجسال اوز در ملتان خدمت کرده اند و میان ندماء آن شاهزاده مواجب و انعام یافته و دانشی که دران شاهزاده بود در چند مجلس فضایل و لطایف و دانش هنر این دو شاعر را ادراک کرد و ازجملهٔ ندما ایشان را برگزید و نظم و نثر این هردو اوستاد خوش کرد وهردو را از مخلصان خود گردانید و از دیگر ندیمان در باب ایشان بیشتر لطف کردی و انعام بیشتر و جامه بهتر ایشان را دادی و منکه مولف تاریخ فیروز شاهی ام هم از امیرخسرو و هم از امیر حسن در وصف خان شهید کرات شنیده ام که بادشاهزاده آنچنان مودب و مهذب که خان شهید بود کمتر دیده ام اگر تمامی روز و شب در مسند امارت و منصب فرماندهی نشسته بودی زانوی ادب بالا نکردی و وقتی ما اورا در چنان جاهی مربع نشسته ندیدم و در مجلس شراب و غیر شراب لهوی و قذفی و فحشی از زبان او نشنیدم و شراب چنان بصرفه خوردی که بمستی و بیخودی نکشد و سوگند او لفظ حقا بودی و در آنچه شیخ عثمان مریدی که بزرگوار مردی بود در ملتان رسید خان شهید از معرفت و اعتقادیکه داشت اورا بامراط تواضع کرد و فتوح بسیار داشت و بسیار جهد کرد که آن بزرگ را در ملتان بدارد و برای او خانقاه سازد و دهها دهد شیخ عثمان اقامت نکرد و روزی خان شهید شیخ مذکور را و شیخ قدوه پسر حضرت شیخ بهاء الدین

اذربا ر در مجلس خود طلبید و بغزلهای عربی سماع فرمود ایشان
و درویشان دیگر در حالت وجد رقص میکردند خان شهید تا آن زمان
که درویشان در سماع و رقص بودند دست بسته استاده بود و زار زار
میگریست و اگر در مجلس خان شهید مذکور شعری از سعدی
متقدم که متضمن وعظ و نصایح گفته اند ندیمان بخواندندی در
حالت استماع نصایح بزرگان ترک مصالح دیگر دادی و آن را
بایقان شنیدی و بسیار بگریستی چنانکه حاضران از فهم و از رقت
او حیران ماندندی و در تعجب شدندی و خان شهید از وفور دانشی
که داشت دو کرت از ملتان در طلب شیخ سعدی قاصدا و عامدا
کسان و خرج در شیراز فرستاد و شیخ را در ملتان طلب کرد و خواست
که بجهت او در ملتان خانقاه سازد و دران خانقاه دهها وقف کند
خواجه سعدی از ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو کرت یکان سفینهٔ
غزل بخط خود بخان فرستاد و عذر نیامدن خود در قلم آرد و مقصود
از ایراد مقدمهٔ مذکور آنست که خان شهید چون از اهل معانی بود
اهل معانی را بجان و دل خریداری میکرد و آنکه از اهل دانش
نبود نزدیک او حسب و نسب و معانی و هنر را اعتباری و مقداری
نباشد و گوهر و خرمهره را بیک نظر بیند • بیت •
نزد آنکس خرد نه همخواب است • شیر بیشه چو شیر گرماب است
و بارها از امیر خسرو و از امیر حسن شنیده ام که بر طریق حسرت
و نالش روزگار گفتندی که اگر ما را و هنرمندان دیگر را بخت بودی
خان شهید زنده ماندی و بر سر تخت بلندی متمکن گشتی و ما هرهمه
ماهران هنرمند را در زر غرق کردی و لیکن سرآمدگان هنر را بخت

کمتر بود و روزگار بچشم انصاف جانب هنرمندان ندیده است و هرگز صاحب فضل و هنر را بدولت و مکنت نتواند دید و فلک غدار سفله نواز در اضافت تواند آورد که آنچنان پادشاه کریم خلق هنرشناس هنرپرور را بر تخت پادشاهی متمکن گرداند و هنرمندان را بکام دل رساند و کار فلک و پیشهٔ فلک همه شتر گربه است بی نظیر عدیم المثال را مستمند و محتاج بی خبر بی تمیز نامعلوم بسازد و نامعلومان خلق بی فلاح را که آب بازکین و علف سرکین در حلق ایشان دریغ باشد با هزار ناز و نعمت و خوشی و راحت پرورد و خرس و خوک را مرصع و مکلل پوشاند و عندلیب و بلبل را در قفس خواری و زاری مهجور و مایوس و محبوس دارد و آنچه فلک ناکار و روزگار ناسازوار با مولف باخت اگر آنرا شرح دهم دو جلد شکایت نامه تالیف باید کرد و انواع بی وفائی چرخ در قلم باید آورد باز گشتم از شکایت چرخ و نالش روزگار در بیان اخبار و آثار سلطان بلبن که چون ملک چند گاه بلبنی مستقیم گشت و هر سالی خان شهید از ملتان با خزانه و پایگاه خدمتی بر پدر بیامدی و چند روز خدمت کردی و با هزار نوازش باز گشتی و در آن سال که بعد از آن درمیان پدر و پسر ملاقات نخواهد شد خان شهید بخدمت سلطان آمد و بر قرار معهود خدمت میکرد روزی خان شهید را سلطان در مجلس خلوت پیش خود طلبید و با او گفت که ای فرزند من پیر شدم و تو میدانی مدتی است که مرا در ملکی و خانی و پادشاهی میگذرد و درین مدت درازبعضی تجارب ملکی حاصل کرده ام و امروز میخواهم که وصیتی که لازمهٔ امور جهانداریست با تو که ولیعهد منی بگویم و وصیت

نامه بر تو از تو نویسانم چون تو بر تخت جهانبانی متمکن گردی
انچه ترا وصیت میکنم قدر و قیمت وصایای پدر خود خواهی
دانست و بعد ماجرای مذکور سلطان فرمود که دوات و قلم و کاغذ
آوردند و بدست خان شهید دادند و سلطان فرمود که ای فرزند بدان
و اگاه باش که وصایای من در حق تو بر دو نوع است نوع اول
وصایایست که من در مجلس سلطان شمس الدین از زبانی که
مثل ایشان باز ندیده ام شنیده ام و میدانم که عمل کردن بان
وصیت ها اندازهٔ من و تو نیست و لیکن از روی شفقت پدری آن
وصایا که انرا وصایای ترقی درجات پادشاهان خوانند از تو می
نویسانم نوع دویم وصیتهایست که اندازهٔ فرهٔ ما غلامان و باست فرهٔ
غلامان ما است که اگر آن وصایا را معمول نداریم ملک چند گاه ما
در خلل و زلل افتد و ما در وبال و نکال دنیا و اخرت درمانیم نوع
اول وصایای سلاطین سلف که بر سلاطین خلف به نسبت انانکه خود
را در دین محمدی پادشاهان اسلام گویانیده‌اند بدین وصایا کار کرده اند
و سلطان بلبن از خان شهید نویسانیده بود و در خواندن آن وصیت کرده
ایدست که ای فرزند من ترا ولیعهد خود کرده ام باید که چون پادشاه
شوی و بر تختگاه دهلی متمکن گردی جهانداری و جهانبانی را
اندک کاری و سهل مصلحتی مشماری که دل پادشاهان منظر ربانی
است و این منظری بس شگرف است و با منظرهای دیگر فرزندان
ادم نسبتی ندارد که تا باریتعالی درین منظر نظر نمی اندازد واحکام
عامهٔ بندگان خود درین منظر القا نمیکند معاملات بندگان حق که
بدل و زبان پادشاه متعلق است بپرداخت نمیرسد که کار و بار

خواص و عوام مملکت از دل و زبان پادشاه بیرون می آید و حوایج
حاجتمندان از دل و زبان پادشاه تمام می شود که اگر دل پادشاه دایما
مصور نظر رای نبود چندین معاملات نیک و بد خلق از دل و زبان
تمام شود که اگر پادشاه پادشاهی را امری بزرگ نداند
... که خدای عز و جل باعاجیب قضا و قدر خود او را
... و خواص و عوام بندگان خود را محتاج امر و نیازمند در
... عدل و احسان او گردانیده قدر و قیمت نشناسد و خود را
... شکر الله نعمته بفضائل گوناگون آراسته و پیراسته
... و ... را بقبایح اعمال و افعال و رذائل اوصاف
و حمق ... گرداند و در امریکه اهم امور است اراذل و اسافل و لئام
... و بد مذهبان و نا خداترسان را شرکت دهد و کسانی
... خدا بمعائب گوناگون آمیخته است در خیل دولت خدا داده
... گرداند نه او در نعمت باری تعالی کفران ورزیده بود و بخلاف
امر بنش در ملک خدا تصرف کرده پس ای فرزند دانند بدان
و نیکو بدان که پادشاه شاکر نعمت که در ازل زیر سایبان عنایت خدا
جای یافته باشد اورا گیرند و او را دانند که عطایای جسیم ربانی را
بقدر الوسع و الامکان در آشکار و پنهان باقوال و افعال خود شکر گوید
و حقوق نعمت ربانی بشناسد و حق اینچنین نعمتی که پادشاهی
است گذارد و چنان زید که قول و فعل و حرکات و سکنات او در میان
اهل اسلام در غایت و نهایت اعتبار گیرد و متبع پادشاهان سلف شود
و از اقوال و افعال پسندیده او رضاء ایزد عز اسمه بدست آید و وسطهٔ
نجات و درجات او گردد و حق نعمت پادشاهی گذارده

باشد که هر چه پادشاه گذارد در امور جهانداری با بندگان خدا ورزد چنان ورزد که بندگان خدا از امر و امارت و قول و فعل و اوصاف و اخلاق او بر جادهٔ شریعت و معاملات زندگانی ورزند و از فسق و فجور و معاصی و مآثم بطاعات و عبادات و حسنات و صواب گرایند و در دنیا سزاوار احسان و در عقبی مستحق نجات گردند و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که قهر و سطوت و قوت و شوکت و حشمت و خزاین و دفاین دادهٔ جبار بالحقیقت را واسطهٔ قلع و قمع کفر و شرك و بت پرستی و وسیلهٔ محو فسق و فجور و [illegible] گرداند و دشمنان خدا و رسول خدا و مخالفان امر خدا و دین مصطفوی را از بیخ و بن برکند و اگر آن نتواند دشمنان خدا و مصطفی را خوار و زار و بیمقدار و لا اعتبار دارد و ثروت و عزت و جاه و [illegible] و بی [illegible] ایشان در ملك خود روا ندارد و اگر فسق و معاصی را بر نتواند انداخت کم از آن نباشد که فسق و فجور را در کام فاسقان و فاجران و عاصیان و مفسدان تلخ تر از زهر سازد و اعلان و اجهار مناهی و محرمات و معاصی و مآثم در ملك خود نه پسندد و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که در مملکت او بعلم او و برضای او [illegible] و یکی مشرك در هیچ معامله بر اهل اسلام تفوق نکند و [illegible] خواری و زاری و لا اعتباری و بیمقداری قدم پیش ننهد و [illegible] کفر و شرك را بی دهشت و هراس رواج و رونق ندهد و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که در عصر پادشاهی او فساق و فجار و حروف گیران معاصی و پیشه سازان مآثم دژم و افسرده و خجل و شرمسار و لا اعتبار عمر بسر برند و حق نعمت پادشاهی پادشاهی

گذارده باشد که عدل و احسان ازو و اعوان و انصار و ولات و عمال او
... منتشر گردد و ظلم و عدوان و تعدي و حیف بقلع و قمع
... ثمرات ظلمه و اعونه از بلاد ممالک او مندفع شود و حق
... هی پادشاهی گذارده باشد که از کثرت مباشرت فضایل
... ی او ... سنیهٔ او و اعوان و انصار و ولات و عمال او رعایای
... به فضایل گرایند و از مباشرت شر دست بدارند و راغب
... ت و حسنات گردند و حق نعمت پادشاهی پادشاهی
... که ... دین پروري و دین پناهي او قضات و حکام
... و محتسبان متقی و متدین و خدا ترس و صلب و حق
... و حق گذار بر سر بندگان خدا نصب شوند و احکام شرع بر
... و عوام و بر هفتاد و دو ملت جاري گردد و رونق امر معروف
... منکر پیدا آید و شعـــار اسلام بقبهٔ آسمان رسد و حق نعمت
... ي پادشاهي گذارده باشد که از صلابت دین داري و کمال حسن
... و راستکاري و زهد ... او و اعوان و انصار و ولات و عمال او تعمیه
... حیله و غداري و مکاري و تزویر و تصنع و نفاق و زرق و بی دیانتی
... و حتکار اهل مملکت او کمي پذیرد و در عامهٔ رعایا راستي
و راستکاری ظاهر شود و حق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد
که معنی الناس علی دین ملوکهم نیکو دریابد و در غور آن فرو شود
و یقین بداند که اگر پادشاه و اعوان و انصار و ولات و عمال پادشاه
به عدل و احسان و خیرات و حسنات و فضایل و نیکوکاري و خداترسي
و دین داري و طاعت و عبادت و صدق و امانت گرایند و در جمیع
امور ملکراني خود خدا ترسي و دیانت و امانت را شعار خود سازند

تمامی اهل مملکت او از خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان
باعمال حسان و خیرات و حسنات و طاعت و عبادت و امانت و دیانت
و امثال و راستکاری گرایند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار
و دثار خود سازند و اگر پادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات
و عمال او بظلم و تعدی و خدانا ترسی و بد دینی و فسق و فجور
و معاصی و مآثم و تزویر و تصنع و تمیمه و تحیله و جنایت و نابکاری
گرایند و رذایل اوصاف و اخلاق خذلان را شعار و دثار خود سازند رعایا
همین راه گسترند و هر همه فاسق و فاجر شوند و ای فرزند دانند
جمشید که صرور پادشاهان بود بسیار گفتی که رعیت متبع و مقادی
و مأمور پادشاه است در هرچه پادشاه را رغبت و میل بینند از نیک
و بد و طاعت و معصیت هم بدان چیز رغبت کنند و بالخاصیت
میل پادشاه در رعیت پیدا آید و حق نعمت پادشاهی پادشاهی تواند
گذارد که او و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات و عمال او در آرایش
باطن بیشتر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو دانند که نجات و درجات
دنیا و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر اصیل و کم
اصل و مسلمان و هندو و موحد و مشرک و شریف و لئیم و عالم و جاهل
و عادل و احمق و هنرمند و بی هنر و احرار و عبید برابر اند و اگر
پادشاه و اعوان و انصار پادشاه و قضات و حکام پادشاه در آراستن باطن
کوشش نمایند و اهتمام ایشان در آراستگی باطن بود حقوق نعمت
پادشاهی که نعمتی بس جسیم و عظیم است تواند گذارد و ای فرزند
دانند بدانکه حقوق نعمت پادشاهی چنانچه باید و شاید عمرخطاب
و عمر ابن عبد العزیز تواند گذارد کجا اندازهٔ فرهٔ ما غلامان باشد که حقوق

ت پادشاهي توانيم گذارد نوع دويم وصاياي که در کار جهانداري
ت همچو قره ما غلامان بود که ما به نسبت پادشاهان دهند از امت
فطان صلی الله علیه و سلم که حقوق نعمت پادشاهي باقوال
مال مرضيه و اوصاف سنيــه گذارده اند و شعار اسلام را تا آسمان
ينه برده غلامیم آنست که ازین نوع دويم نوشته دیدم اي فرزند
بايد که درون و بیرون و خلوت و جلوت را حشمت و عظمت
شاهي باشي و حق حرمت پادشاهي که نیابت خداست نیکو
ـاسي و در محافظت عزت و عظمت و مراعات داب و آداب
شاهي در هیچ حالي غفلت نورزي و باز و فرزند دلبند خود
ـم و کنیزك محرم خود حشمت پادشاهي فرو نگذاري و این
شنیده باشي که هرکه در خانه سبک نماید بیرون سبك تر نماید
، که دشمني و خاستن و گفتن و شنیدن و مجالست و مخالطت
با اکابر و اشراف و معتبران و اصیلان و نیکنامان و وفاداران و دیانت
نرمندان و رای زنان و خردمندان و حق شناسان و شاکر نعمتان
صاحب همتان و حلال خواران بود و انعام و اکرام و الطاف و اشفاق
ـاب طایفــهٔ مذکور صرف گردد تا از اکرام و انعام خود در دنیا
ن برخورداري یابی و از پرورش ایشان در دنیا نیکنام و در عقبی
خرو گردی و از نوازش و نواخت نیکان و نیک اصلان در دنیا
حرت پشیمانی نخوري و زینهار هزار زینهار زینهار هزار زینهار و زینهار
از زینهار باللئیمان و سفلگان و بد اصلان و ناکسان و ناکس بچگان دنی
ـان و احمقان و بی ادبان و سفیهان و اعوان پیشگان و ظلم حرفتان
سنگدلان و بد اعتقادان و حرامخواران و کافر نعمتان و نا خدا ترسان را

تمامی اهل مملکت او از خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان بعدل و احسان و خیرات و حسنات و طاعت و عبادت و امانت و دیانت و پرسائی و راستکاری گرایند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار و دثار خود سازند و اگر پادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات و عمال او بظلم و تعدی و خدانا ترسی و بیدینی و فسق و فجور و معاصی و مآثم و تزویر و تصنع و تعمده و نخلاء و چذابیت و نابکاری گرایند و رذایل اوصاف و اخلاق ضلال را شعار و دثار خود سازند همین راه گیرند و هر همه فاسق و فاجر شوند و ای فرزند دلبند جمشید که سرور پادشاهان بود بسیار گفتی که رعیت متابع و مقتدی و مامور پادشاه است در هرچه پادشاه را رغبت و میل بینند او نیک و بد و طاعت و معصیت هم بدان چیز رغبت کنند و بالضرورت میل پادشاه در رعیت پیدا آید و حق نعمت پادشاهی پادشاهی تواند گذارد که او و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات و عمال او در آرایش باطن بیشتر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو دانند که نجات و درجات دینی و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر اصیل و کم اصل و مسلمان و هندو و موحد و مشرک و شریف و لئیم و عالم و جاهل و عاقل و احمق و هنرمند و بی هنر و احرار و عبید برابر اند و اگر پادشاه و اعوان و انصار پادشاه و قضات و حکام پادشاه در آراستن باطن کوشش نمایند و اهتمام ایشان در آراستگی باطن بود حقوق نعمت پادشاهی که نعمتی بس جسیم و عظیم است تواند گذارد و ای فرزند دلبند بدانکه حقوق نعمت پادشاهی چنانچه باید و شاید عمرخطاب و عمر ابن عبد العزیز تواند گذارد کجا اندازهٔ فرهٔ ما غلامان باشد که حقوق

نعمت پادشاهي توانيم گذارد نوع دويم وصاياي که در کار جهانداري
بارست همچو قره ما غلامان بود که ما نه نعمت پادشاهان دیده را است
مصطفی صلی الله علیه و سلم که حقوق نعمت پادشاهي باقوال
و افعال مرضیه و اوصاف سنیـــه گذارده اند و شعار اسلام را تا آسمان
رسانیده یعني تعلیم آنست که درین نوع دویم نوبسانیدیم اي فرزند
مي باید که درون و بیرون و خلوت وجلوت را حشمت و عظمت
پادشاهي باشی و حق حرمت پادشاهي که نیابت خداست نیکو
بشناسي و در محافظت عزت و عظمت و مرتبات داب و آداب
پادشاهي در هیچ حالي غفلت نورزي و باز و فرزند دلبند خود
و علام و کنیزک محرم خود حشمت پادشاهي فرو نگذاري و این
مثل شنیده باشي که هرکه درخانه سبک نماید بیرون سبک تر نماید
باید که نشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و مجالست و مخالطت
تو با اکابر و اشراف و معتبران و اصیلان و نیکنامان و وفاداران و دانایان
و هنرمندان و راي زنان و خردمندان و حق شناسان و شاکر نعمتان
و صاحب همتان وحلال خواران بود و انعام و اکرام و الطاف واشفاق
در باب طایفـــۀ مذکور صرف گردد تا از اکرام و انعام خود در دنیا
ودین برخورداري یابی و از پرورش ایشان در دنیا نیکنام و در عقبی
سر خرو گردی و از نوازش و نواخت نیکان و نیک اصلان در دنیا
و آخرت پشیماني نخوري و زینهار هزار زینهار زینهار هزار زینهار وزینهار
هزار زینهار باتنیمان وسفلگان و بد اصلان و ناکسان و ناکس بچگان و بی
هنران واحمقان و بی ادبان و سفیهان و اعوان پیشگان و ظلم جوفتان
و سنگدلان و بد اعتقادان و خائنان و کافر نعمتان و نا خدا ترسان را

گرد چون گشتن نگهداری و آبروی ایشان و کامروائی ایشان در
درگاه خود روا نداری و از نوازش بدان و بد اصلان و برکشیدن
و نواخت سفلگان و نا خدا ترسان در دنیا ببدنامی و مضرت و در
عقبی بعقاب و ملامت بیفتی و از برای راحت و آسایش و تنعم
و تلذذ زادگان بی نیازی و گرفتاران برذایل صفات خود را در عقوبه
نیندازی و ای فرزند دلبند یقین بدانی و یقین بدانی و یقین بدانی
که از هیچ بد اصلی و لئیمی و سفله و دونی و نا خدا ترسی و بی
نعمتان را کاری نگشاده است و از نواخت و نوازش بد گوهران
و ناکس و ناکس زادگان جز خذلان و خسران چیزی دیگر بار نیاورده
و اگر لئیمی و لاشی را با تو حق خدمت قدیم بود باندازه حق خدمت
او در حق او احسانی و مروتی درمیان آری خاصا از اعوان و انصار
خود نگردانی و خدا بر تو خشم باد اگر لا شیئان و لترکان و جلفان
و بد اصلان را در صدر دولت خود روا داری و یا هیچ سفله و رذاله
و نامی و اعوانی را بزرگ گردانی و شغل مصلحت فرمائی
و ز نه از عزت پادشاهی و مکنت جهانبانی خود را ببزرگ گردانیدن
سفلگان و بد اصلان و بر آوردن ناکسان و ناکس بچگان بخواری و بی‌مقداری
مثل نکنی و صلاح ملک و دولت خود در تدمیر کردن از طائفه
مذکور دانی و ازانکه این طائفه را گرد گشتن در سرای خود ندهی
ثبات عقبی و نیکنامی دنیا را امیدوار باشی دیگر بدان که ای فرزند
پادشاهی و همت هر دو توامانند بلکه پادشاهی همت محض است
و پادشاهان بی همت پادشاهی را نشاید زیراکه همت لازمه پادشاهیست
و همت پادشاه باید که پادشاه همتها باشد و اگر پادشاه همان بعد

که دیگر رعایا میدهند و در بزرگی و بزرگ منشی همچنان زید که دیگر مردمان زیند میان او ومیان رعایاء او فرقی نبود وعزت اولوالامری را پاس نداشته باشد و هر پادشاهی که عزت و عظمت اولوالامری را پاس ندارد او مستحق اولوالامری نباشد و در معاملات خواص اوصاف پادشاهی که هفت داد و عدل و سخاوت و شجاعت و بزرگ منشی است پادشاه را از رعایا منفرد باید زیست و چنان معاملات باید ورزید که از قول وفعل وحرکات و سکنات واعطا واکرام همت عالیه سر بر زند که پادشاهی با بی همتی هرگز جمع نشود و هرگز جمع شدنی نیست. وای فرزند بدانکه پادشاهی بچند چیز قایم است و اگر دران چیزها خلل و زلل افتد در پادشاهی خلل و زلل افتد و قایم نماند و آن چند چیز اینست عدل و احسان و حشم و خدم و خزاین و دفاین و رغبت رعایا و اعتماد رعایا و اعوان وانصار بسیار چیده و برگزیده که اگر در پادشاهی عدل و احسان نباشد مملکت او ظلم و تعدی گیرد و در انتشار ظلم وتعدی پادشاهی را پایداری نبود و حشم و خزاین خود دو پر پادشاهیست که بی آن پادشاه پادشاه نباشد واگر رغبت رعایا به تنفر بدل شود و رعایا را بر پادشاه اعتمادی نماند تشتت وتفرق روی نماید و در تفرق رعایا پادشاهی در خلل و زلل افتد و بی اعوان وانصار بسیار پادشاهی کردن ممکن نگردد و اگر اعوان و انصار چیده و گزیده نباشند از لاشی و لتره و بد افعال و بد کردار پادشاه را در دنیا و آخرت زرد روئی بار آرد و در ماندگی پیش آید وای فرزند بر تو باد اگر اول بیندیشی و در اوصاف و اخلاق شخص نظر کنی و در حسب و نسب او شرط احتیاط بجا آری انگاه

شخص را برکشي و بزرگ گرداني و چون بزرگ گرداني بهمان رهاني و بهر خطائي بر زمين فيندازي و هرکرا عقوبت فرمائي جاي آشتي نگاهداري و مردم مخلص و هوا خواه گشته را بايد وجه بيمعني دشمن و بد خواه نگرداني و در بي آبرو کردن اشراف و احرار سبکي را کار نفرمائي که هرگاه که اشراف و احرار بي آبرو شوند جراحت ايشان اندمال نپذيرد و بي عزت داشت احرار و اشراف خواري دولت تو بار آرد و ساعيان و غمازان را بر صدر دولت خود جاي ندهي و پيش خود آمدن نگذاري که از مدخل ساعيان و تقرب غمازان مخلصان دولت و مطيعان حضرت در هراس شوند و آمان پادشاه که سرجملۀ معاملات ملکداري است از دلها برود و هر مهمي که عزم کني برآمد آنرا نيکو بينديشي که در مهمات برآمدني پادشاهانرا قصد نبايد کرد و الا عزت ايشان در سيقه منقش نماند و پادشاهي همه عزت است و با خوزي و بيمقداري بر نيايد و زنهار هزار زنهار در هر قولي و فعلي که وهم خوزي بر گرد آن نگردي احتراز و اجتناب کلي نمائي تا هم سري موازئي بر تو لشکر نکشد در مقابلۀ هر دوني و بي سر و پاي لشکر نکشي و در هر مهمي که از ديگري برآيد در چنان مهمي خود نروي و تا تواني بخود رائي خود را مشهور نکني و بي مشورت راي [illegible] در پيش نگيري و تا شخصي را مخلص و يگانه و صاحب تجربه صاحب فراست و دور انديش و عاقبت بين نه بيني از راي زني ملک و دولت خود نگرداني و محرم اسرار ملکي نسازي و فرزندان و برادران و اعوان و انصار و مقطعان و واليان و کارکنان و عاملان

و حشم و رعایای خود غافل و بی خبر نباشی و هر جا که عملداری
با خبر باشد از نیک و بد خلق دانی که جمله کارها بیخبری بر
تابد پادشاهی بیخبری بر نتابد و بداند که حاصل و خرج را بدانی
و نصف حاصل خرج باشد و باقی خزانه که در وقت حاجت
بکار آید و خرج ما یحتاج ضروری باشد و اسراف نکند که
ان الله لا یحب المسرفین و در طلب سعی بلیغ نماید که نوعی
مال و ولایت زیادت بقبض آید بوجه شرعی و لشکر و رعیت و تجار
را آسوده و خوشحال دارد و امن طرق لازم شمارد و امر و حدود مامورات
شرعی و نهی منهیات و هوای نفس لازم داند از خود و حسد رعیت
و عدل و لشکر و نیکان و پاکان و محسنان را دوست دارد و خود را
از ایشان سازد و در روش معاملات با رعیت میانه روی را در کار
آری نه بایشان محض تفقی و تندی و بدخوئی و قهر و سلطنت را
کار فرمائی که از اوصاف مذکور تنفر عام خیزد نه نرمی و نعیمی
و مهل گیری و آسان گذاری محض را درمیان آری که از
معاملات مذکور مطیعان متمرد گردند و متمردان به بغی و طغیان
پیش آیند و فسق و فجور پدید و حرفت مردمان گردد و از کثرت
فسق و فجور بدعه و الحاد بار آرد که پیش از ما بزرگان گفته اند
که امیر را چنان شیرین نباید شد که موران را طمع لیسدن در دل
افتد که گفته اند نه چنان شیرین باش که بحقت فرو برند و نه چنان
تلخ باش که از دهنت بیرون افکنند و همواره باربار و سکون باشی
و سختگیری و سبکی را در امور جهانداری درمیان نیاری ای فرزند
باید که بر محافظت خود از بی باکان و بی التفاتان که از شدت

حرص و طمع و غلبـــهٔ شره و خبث خود را در اب روان و آتش سوزان بیندازند بالغاً ما بلغ به پرهیزی و در درگاه خود بدرغاگیان و پاسبانان و حارسان مخلص مشحون و مملو داری و پادشاهی را غنیمت دانی و تیز چندین دولتی بزرگ و قدرتی کامل نام نیک و رستگاری آخرت الغفی و بد نامی و عذاب آخرت ... ی و درباب برادر کهتر مهربان باشی و بد گفت کسی در حق او نشنوی و او را دست و بازوی خود دانی و اقلیمی که من اورا دهم برو مقرر داری و تو میدانی که من جز شما دو فرزند فرزندی دیگر ندارم باید که تو با برادر خود چنان زندگانی کنی که نسل ما بریده نشود و سلطان بلبن پسر بزرگ را درباب بجا آوردن وصایای مذکور تاکید بعبد کرد و اورا با دار و گیر پادشاهی و بصد اعزاز و اکرام جانب ملتان باز گردانید و هم در آن سال که سلطان بلبن پسر بزرگ را در امور جهانبانی وصیتهای بسیار کرد و باعزازی هرچه تمام تر جانب ملتان باز گردانید و پسر خرد را که بغراخان خطاب و ناصرالدین لقب او بود سامانه و سنام با جمیع لواحق و توابع و مضافات ان باقطاعداده در سامانه فرستاد و این بغراخان هم پسر شایسته و بایسته بود و لیکن به اخلاق و اوصاف برادر مهتر نسبتی نداشت سلطان اورا فرمود تا سامانه رود و حشم قدیم خود را مواجبها زیاده کند و آنقدر که حشم قدیم دارد دو چندان حشم جدید دیگر نگاه گیرد و معارف درگاه و مخلصان دولتخواه خود را شایستهٔ سری و امیری بیند امرا گرداند و اقطاعات دهد و لشکر سامانه را در اهتمام سران کاردان و کارکرده و تجربه یافتــه و گرم و سرد روزگار چشیده

مرتب و مستعد دارد و جواب مغل را مستحضر باشد و از آنکه بغراخان به دانش پسر مهتر نبود سلطان او را فرمود که در کارها عجلت نکنی و از پرداخت مصالح حشم و ولایت با کارداران و محرمان خود مشورت کنی و پرداخت هر کاری که در تو مشکل شود بر من عرضه داری و هرچه ما در پرداخت آن کار بفرمایم آن بکنی و از آن بیش و کم نکنی و بغراخان را از شراب خوردن منع کرد و اورا گفت که اقطاع سامانه اقطاع بزرگ است و آنجا حشم بکار آمده بسیار است و اگر تو بر عادت شراب به افراط خوری و در لاعبنیها مشغول باشی و ترتیب اقطاع و حشم نکنی یقین بدانی که من ترا معزول کنم و پس اقطاع ندهم و درمیان بیکاران دارم و سلطان بر این پسر بریدان گماشت و در کار تتبع بسیار کرد ازهم راست ایستاد و ما لاعبنیها را ترک داد و اکثر در آن ایام سوار مغل از بیاه بگذشتی و در آمدی سلطان بلبن خان شهید را از ملتان و بغراخان را از سامانه و ملک باربک بیکترس را از دهلی نام زد کردی و تا آب بیاه ایشان برفتندی و شر مغل دفع کردندی و بارها بر ایشان ظفر یافتندی و مغل را تا آن روی آب در آمدن مجال نبودی و موازنه هر سه لشکر هفتده و هژده هزار سوار نبودی و از پس آنکه پانزده شانزده سال از ملک بلبنی بگذشت و بلاد و ممالک مضبوط و مستقیم گشت مخالفان و منازعان ملک را از میان برداشتند و ترتیب اقطاعات و حشم شاهزادگان استقامت پذیرفت و تصرف بلاد ممالک به مران اعوان و انصار و مخلصان و بندگان بلبنی بازآمد بغی و طغیان طغرل کافر نعمت از لکهنوتی بر فقلی رسید و این طغرل بنده ترک نژاد بود در غایت چستی

و چالاکي و بشجاعت و شهامت و سخاوت و سری مشهور شده و سلطان
بلبن او را والي اقليم لکهنوتي و بنگاله گردانيده بود و دانايان
و تجربه دانستگان لکهنوتي را بلغاکپور خواندندی که از قديم الايام تا آن
باز که سلطان معز الدين محمد سام دهلي را فتح کرد هر والي را که
پادشاهان دهلي لکهنوتي داده اند از جهت آنکه لکهنوتي دور است و
عرصهٔ بسي فراخ و دراز است و از دهلي تا آنجا عقبات بسيار بيشتر
است که آن والي بغي و طغيان ورزيده است و اگر آن والي
بغي نکرده است ديگران برو بغي کرده اند و اورا کشته و ملک برو
گرفته و سالهای فراوان است که اهل آن ديار را بغي ورزيدن خوی
و طبيعت گشته و هر والي که دران ملک نصب شده است مشططان
و بلغاکيان آنجای البته او را از ولي نعمت بگردانيدند و چون طغرل در
لکهنوتي رفت و چند مهم آن ديار ازو برآمد و حاجينگر را ببرد
و مال و پيل بسيار آورد و مشططان و بلغاکيان اصلي پيش آن کافر
نعمت در خور کردند و او را گفتند که سلطان بلبن پير شده است
و هردو پسر را بر روی مغل داشته و هيچ سالی نيست که مغل در
هندوستان در نمی آيد و تا قصبه ازو سر نمی رسد و اشتغال دفع مغل
پادشاهان دهلي را اشتغالی بس بزرگ است و سلطان و پسران سلطان
نتوانند که ترک اشتغال دفع مغل گيرند و در ديار لکهنوتي آيند و از امرای
هندوستان چنان سری نيست و آنقدر حشم و خدم و پيل و مال
ندارد که در لکهنوتي لشکر کشي تواند کرد و با تو مقابل تواند شد چتر
برگير و پادشاه شو و از سلطان بلبن رو بگردان طغرل هم بمقولات بد آموزان
فريفته شد و او مجهول و خود کام بيباک بود و سالها در سر او غرور سری

بقصه کرده از قهر و انتقام بلبنی اندیشه نکرد و پیل و مال آورده
جاجنگر را پیش خود داشت و در دهلی نفرستاد از غرور آن چتر
برگرفت و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در خطبه و سکه
آورد و ازانکه او باذل بود و سخاوتی بافراط داشت خلق شهر که
نیا بودند و خیل آنجای یار او شدند و مال دیده های بصیرت
پوشیده و حرص زر عاقبت اندیشی را در گوشه نهاد مشاهدهٔ قهر
بلبنی که برانداختهٔ لشکرها و شهرها بود از سینه ها برفت و هر همه از
دل و جان یار او شدند و سلطان بلبن را بغی و طغیان طغرل که بنده
و پروردهٔ او بود بغایت ناگوار آمد و از غصه و حزن خواب و
خور بر او تلخ گشت و خبر خطبه و سکه و بخشش او متواتر در
دهلی میرسید و غصه و خشم سلطان بر مزید میشد و حزن سلطان
از بغی طغرل بجای رسیده بود که کسی را دران ایام مجال عرضداشت
کردن بخدمت سلطان نمانده و سلطان شب و روز از استماع خبر
طغرل در کاهش می بود و سلطان اول کرت ایتکین موی دراز را که
او را امین خان گفتندی و بندهٔ سلطان بلبن بود و سالها اوده اقطاع
داشت و در میان سرلشکران اعتداد یافته بود سرلشکر گردانید و
تمرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر قتلغ خان شمسی را با دیگر
امرای هندوستان نامزد لکهنوتی کرد و امین خان با لشکر هندوستان
از آب سرو بگذشت و بر سمت لکهنوتی مستعد حرب و مقاتله
شده پیشتر شد و ازانطرف طغرل با لشکر بسیار و پیلان کامکار و پایکان
ناصری بیرون آمد و بر سمت لشکر دهلی پیشتر راند و هر دو لشکر
مقابل یکدیگر فرود آمدند و بر طغرل کافر نعمت جمعیتی بسیار گرد آمده

بود و از بسیاری بخشش او متوطنان آن دیار و نامزدیان دهلی بتمامی
از دل و جان یار او شده بودند و مایل و راغب دولت او گشته بعد از
آنکه هر دو صف لشکر مقابل یکدیگر شد طغرل امین خان را بشکست
و لشکر دهلی منهـــزم شد و هندوستانیان بر طرفی افتادند و
در حالت هزیمت از هندوان بی سر و پا غارت شدند و طغرل و لشکر
او چیره شد و بعضی طماعان بی دولت با آنکه سیاست سلطان بلبن
را نیکو میدانستند از لشکر امین بگشتند و با طغرل پیوستند و از زرها
یافتند و خبر شکست امین خان بر سلطان رسید غصه و خجالت او
یکی بصد شد و دران خجالت و غضب قهر خدای عز و جل از مینه
او برفت و تفتی بی سبب در کار آورد و فرمود تا امین خان مقطع
اوده را در دروازه اوده بیاویختند و ازین سیاست فاحش که ازو در
وجود آمده بود دانایان عصر او استدلال کردند بدانچه دولت بلبنی
به سر رسیده است و وقت تتمهٔ ملک او نزدیک آمده و سلطان بلبن
در حال دیگر سر لشکر دیگر تعین کرد اورا با لشکرهای هندوستان
در لکهنوتی نامزد فرمود طغرل از شکستن لشکر امین خان خیره
شده بود و قوت و شوکت او زیاده شده با لشکر بسیار و استعداد تمام
از لکهنوتی بیشتر آمده و با لشکر دهلی محـــاربه کرد و این لشکر
را هم بشکست و زیر و زبر نهاد ازین لشکر هم بسی بی عاقبتان بر آن کافر
نعمت رفتند و از زرها ستدند و کرت دوم خبر انهزام لشکر دهلی
به سلطان بلبن رسید سلطان را خجالت و غضب بیشتر روی نمود
و عمر برو منغص گشت و بازوها را از غصـــه بسیار میخائید و اخ
همت و نهمت بر قلع طغرل گماشت و عزم کرد که خود برود و پیشر

از نهضت فرمان داد که در جون و گنگ بحرها و کشتی بسیار مستعد و مرتب گردانند و سلطان بر عزم لشکر کشی سمت لکهنوتی برسم شکار طرف سامانه و سنام بیرون آمد و ولایت سامانه و سنام را شق شق کرد و امرا و حشم سامانه و سنام داد و بملک سونج سرجاندار نیابت سامانه تفویض فرمود و او را بر لشکر سامانه سر لشکر گردانید و بغرا خان را فرمود که تا با لشکر خاصهٔ خود ساخته و مستعد شود و دنبال رایات اعلی گیرد و سلطان از سامانه باز گشت و در میان دوآب در آمد و در گذر گنگ عبره کرد و سمت لکهنوتی نهضت و بر بحر بزرگ در ملتان فرمان فرستاد که من در لکهنوتی در آمده ام تو دانی و آن دیار چنانچه دانی و توانی جواب مغل بگویی و لشکر سامانه نام زد تو کرده ام و بر ملک الامرا کوتوال دهلی که از سر کشیدگان و دولتخواهان سلطان بلبن بود فرمان نیابت غیبت فرستاد و بر و نوشت که من دنبال طغرل کرده ام و هر جا که خواهد رفت دنبالهٔ او رها نخواهم کرد و تا ازو و از یاران او غصه و انتقام نکشم باز نگردم دهلی بتو سپردم چنانچه دانی و ترا دست دهد در غیبت من مصالح دهلی بپردازی و محرران دیوان وزارت و دیوان عرض را و آنکه بزیر ایشان نصب اند پیش خود کار فرمایی و جواب عرضداشت های امرا و کارکنان اطراف چنانچه ترا مصلحت افتد بنویسانی و در مصالح غیبت من بپرسیدن محتاج نباشی و کار خلق بر توقف نداری و قضیهٔ عزل و نصب را محافظت نمایی و سلطان لشکر های اطراف را طلب کرد و بکوچ متواتر بر سمت لکهنوتی نهضت فرمود و از نهایت غصه و خجالت در درآمد

برشگال نظر نینداخت و چون در اوده رسید عرض ... دو لکهه آدمی از سوار و پیاده و پایک و دهانک و کهار و کیوانی و خ... امیه و تیرزن و غلام و چاکر و سوداگر و بازاری در قلم آمد و ... بسیار برابر لشکر سلطان روان کردند و سلطان با لشکر ... از آب سرو عبره کرد و همدرانکه بخلطان آنجاها رسند باران از آسمان فرو ریخت و برشگال درآمد و اگرچه برابر سلطان بجره بسیار اما در منازل نشیب گندهای آب از کثرت خلق و بسیاری خلاب و خلیش و نزول باران هاي متواتر ده کان روز دوازده کان روز لشکر را مکث میشد و پیش ازانکه طغرل بشنود که سلطان عزم لکهنوتي کرده است با یاران مخلص و معارف در سراي خود گفتی که هرکه جز سلطان در مقابل من خواهد آمد من جواب او میتوانم داد و با او خواهم آویخت فاما اگر سلطان غصه در سر کند و ترک مصالح دهلي گیرد و خود بیاید جواب او نتوانم داد و در مقابل لشکر او امتداد نتوانم کرد و طغرل چون شنید که سلطان بلبن با لشکرها از آب سرو عبره کرد در استعداد گریختن شد و سلطان را از سبب برشگال وقفه بسیار شد طغرل فرصت یافت و خلق بسیار از خوف سیاست با بعضي در فرار یار او شد و بمجرد آنکه ستارهٔ سهیل طلوع کرد طغرل مال و پیل بستد و لشکر چیده و معروفان و مقربان و در پیوستگان خود را با زن و بچه مستعد کرد و از هر جنس خلق کارآمده لکهنوتي را هم از سیاست سلطان بلبن بترسانید و هم به زر بفریفت و همراه خود گردانید و راه حاجینگر گرفت و یک منزل از لکهنوتی در راه خشکي پیشتر رفته فرود آمد و آدمیان چیده و پرمایه و کارآمده را در لکهنوتي

راه نکرد و خلق از خوف سلطان و طمع لطف او با او موافقت نمودند و سلطان در سي و چهل کروهی لکهنوتي رسیده او با جمعیت خود پیشتر رفت و بر قصد آنکه حاجینگر را بگیرد و همانجا بنشیند برسمت حاجینگر بکوچ متواتر روان شد و خلق را فریب داد که من چند گاه در حدود حاجینگر خواهم گذرانید سلطان در لکهنوتي توقف نتواند کرد بمجرد آنکه بشنویم که سلطان باز گشت ما غذایم حاجینگر بگیریم و بر و پیمان شده باز در لکهنوتي باز آیم هرگاه را سلطان در لکهنوتي رها خواهد کرد او تاب نتواند آورد چون او بشنود که ما در نزدیک لکهنوتي رسیدیم باز گردد و در شهر برود بدین تعمیة و فرصت خلقي بسیار را برابر خود می برد و سلطان بلبن در لکهنوتي چند روز معدود وقفه کرد و خلق اسلحه و استعداد بتوکرد و سلطان بهرچه تعجیل تر در تعاقب طغرل برسمت حاجینگر روان شد و شحنگی لکهنوتي بجد مادرین مولف سپه سالار حسام الدین که وکیلدر ملک بارک بود تفویض فرمود و او را فرمان داد که هر هفته سه چهار کرت اخبار شهر دهلي و عرضداشتهای ملوک و امرای دهلي در سمت لشکر روان کند و چون سلطان بلبن عزم الملوک را درکار آورد و با خود راست گرفت که هرچه خواهي شو گو تا من انتقام از طغرل نکشم باز نگردم بدین عزم بکوچ متواتر در تعاقب او عزیمت فرمود و چند روز معدود در حدود سنارگانو رسید و آنجا دنوج رای رای سنارگانو با سلطان ملاقات کرد و سلطان از دنوج رای سنارگانو عهد نامه بستد که اگر طغرل در بحر و بر نشیند و راه گریزد و خود را در آب اندازد عهدة او باشد و سلطان در آن لشکري بلرها

بر سر جمع گفتي كه من دنبال طغرل رها كردني نيم ملك هلبي
را در كار او باخته ام كه اگر او در دريا خواهد نشست ... من ...
رها نخواهم كرد و تا خون او و ياران او نريزم جانب ... دهلي ...
و نام دهلي نگيرم ازانكه خلق لشكر را مزاج سلطان معلوم بود ... مي
... از نيكو ... انستند از مراجعت نو اميد شده ... و ...
مردمان از لشكر در خانهاے خود وصيت نامها نوشتند ، خلق
لشكر و خلق شهر از فراق عزيزان يكديگر محزون و مغموم مي بودند و
فراق نامها از طرفين بدست اُلاغان و قاصدان جاري گشته بود سلطان
بلدن كوچ متواتر تا شصت هفتاد كروهي حدود حاجي نگر رسيد هيچ
آفريده نشان طغرل نميداد كه او بكوچ بكدام طرف رفت و كجاست
... ملك بارلك بيكترس سلطاني را فرمود تا با هفت هشت
هزار سوار جرار مقدمه لشكر سلطان شود و ده دوازده كروه پيش شده
رود و هر روز چند سوار بر طريق زبان گيري از لشكر مقدمه ده دوازده
كروه پيشتر فرستد تا خبر طغرل پرسند ملك بيكترس بر رسم مقدمه
پيشتر شده ميرفت و لشكر سلطان چند كروه پس تر كوچ ميكرد
و هر چند يزكيان كه از لشكر مقدمه نام زد مي شدند و چند كروه
پيشتر ميرفتند از پيش و پس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل
و لشكر او ميكردند نشان او نمي يافتند تا روزي از لشكر مقدمه ملك
محمد شير انداز مقطع كول و برادر او ملك مقدر و طغرل كش كه
شيران شرزه و صفدران نامور بودند باسواري سي چهلي همدست
ايشان بر رسم زبان گيري نام زد شدند و سواران مذكور از لشكر مقدمه
ده دوازده كروهي پيشتر شده ميرفتند و تتبع و تفحص طغرل ميكردند

، گاه دیدند که بقالی چند که از لشکــــر طغرل سودای کرده بودند و باز گشته با اسب دیههای خود میرفتند آن نیکان بقالان را گرفتند سنگ شیر انداز فرمود تا دو نفر را ازان بقالان گردن بزدند بقالان دیگر ترسیدند و پیش آن سواران گفتند که از شما و لشکر طغرل قیم روهی بکمتر مانده است و طغرل بر سر خوض سنگ بدست فرود آمده است و امروز مقام کرده . و فردا درزمین جاجنگر در خواهند رفت ملک شیر انداز دو بقال را ازان بقالان بدست دو سوار ترکی داد و بر ملک باربک سر لشکر مقدمه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر طغرل را یافتیم ملک باربک زودتر برسد تا بباید که آن حرامخوار بگریزد و سواران ترکی پیشتر شدند و بر بلندی بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر آمده است و لشکر گرد بر گرد آن بارگاه خیمه زده اند و فرود آمده و هر همه بیغم و بیخبر اند و بعضی مردمان لشکر دران خوض سنگ بدست جامه می شوینــــد و بعضی شراب می خورند و سرود می گویند و پیلان از درختان شاخها می شکننـــد و می خورند و اسپ و ستور در چراها کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بیغم فرود آمده است آن امرای ترکی باخود یکدیگر گفتند که اگر از لشکر طغرل کسی را بر ما نظر افتاده باشد و باز بیند آن کافر نعمت را خبر شود و او بگریزد و اگرچه همه پیلان وخزائن او بدست آمد و او گریخته باشد ما از سلطان یلبن چگونه زنده مانیم و جواب ما پیش تخت اعلی چه باشد پس مصلحت ما درین باشد که از سرجان بخیزیم و کوچ بکوچ بر لشکر او درآئیم و بر بارگاه او بزنیم باشد که او بدست ما افتد و چون سر او بریده باشیم از لشکر او کسی گرد ما نتواند گشت و لشکر

او در صدد هزیمت و گریز است نخواهد دانست که می چون سوار بیش نه ایم بلند خواهد دانست که لشکر سلطان رسید شد همه در گریز خواهند شد بزرگان این اندیشه بکردند و تیغها از نیام بکشیدند و ان معدان و صف شکنان طغرل طغرل نام گرفته در لشکر در آمدند و در بارگاه او در رفتند و طغرل درین هول از راه طشت خانه بیرون آمد و بر اسپ پشت برهنه سوار شد و آبی نزدیک لشکر او بود سمت آن آب گرفته و لشکر او از خوف لشکر سلطان بتمامی در هزیمت و گریز شدند رهولی و هیبتی درشت در لشکر او افتاد و مقدر و طغرل کش دنبال طغرل گرفتند و طغرل اسپ دوانید و جفچقه زده نزدیک آن آب رسید طغرل کش تیک نیم شکاری که در پهلوی او زد او را بینداخت و مقدر از اسپ فرود آمد و سر او ببرید و تن او در آب انداخت و سر او بریده او را در زیر دامن پنهان کرد و خود را در کنارهٔ آب بدست و رو شستن مشغول گردانید و چاکران و سلاحداران طغرل خداوند تمام خداوند عالم کنان طرف آب می آمدند و طغرل را می جستند همدران زمان ملک باربک با لشکر آنجا رسید و لشکر طغرل تفرقه شد ملک مقدر و طغرل کش سر طغرل را پیش ملک باربک بردند و او در ساعت سر طغرل و بشارت فتح نامه را سر سلطان لبن فرستادند و زنان و پسران و دختران طغرل و خزائن و پیلان و خواصان و مقربان و کارداران طغرل با زن و بچه بدست لشکر افتادند و لشکر مقدمه را چندان مال و اسباب و اسپ و اسلحه و غلام و کنیزک در دست آمد که سالها ایشان را و فرزندان ایشان را کفایت کرد و دو صد هزار مرد و زن کاری اسیر و دستگیر لشکر شد و سلطان

همدران منزل که خبر فتح و سر بریدهٔ طغرل رسیده بود مقام کرد و ملک بارنبک با همه اسباب که بدست امتاد و امیران لشکر طغرل بخدمت سلطان آمد و ماجرای فتح یکان یکان پیش تحت عرض داشت کردند سلطان بر ملک محمد شیرانداز تفت شده گفت که خطای بس بزرگ کرده بودی از بخت من و از دل کاری لشکر دهلی این خطا بر صواب رفت و بعد عقاب جمله یزکیان را باندازهٔ مراتب و منازل ایشان خلعتها و انعامها داد و ملک شیرانداز را بنواخت و هریکی را ازان یزکیان به نسبت مرتبهٔ که داشتند بلند تر گردانید و زندهٔ نیم شکاری را طغرل کش نام کرد و ملک مقدر را که همراه بریده بود جامه و انعام برابر داد و خلق لشکر که از مراجعت نا امید شده بودند شادیها کردند و قوام الدین دبیر خاص جانب دهلی فتحنامه نبشت که آن فتحنامه دستور دبیران شده است و از رسیدن فتحنامهٔ لکهنوتی در دهلی بهر خانه شادی و مهمانی کردند و حشمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای اهل مملکت او یکی بصد شده و ازان منزل که بر سلطان سر طغرل آورده بودند سلطان بازگشت و در لکهنوتی آمد فرمان داد تا در بازار بزرگ لکهنوتی که در طول از یک کروه زیاده است در هردو جانب بازار دارها نه و بردند و پسران و دامادان و کارداران و شغل داران و غلامان مقرب و سرلشکران و جانداران و سلاح داران و پایکان معروف طغرل را میکشتند و بر سردارها می آویختند تا بحدیکه قلندری پیش طغرل محل و مرتبه یافته بود که او را سلطان درویش میگفتند طغرل او را سه من زر داده بود تا آلت قلندری که دیگر قلندران از آهن می پوشیدند او باران

و از زر میپوشیدند آن قلندر را در سیاست با جمله یاران او بکشتند
و بر سر دار آویختند و دران دو سه روز که سلطان بلبن بعد فتح طغرل
در لکهنوتی آمد سیاستی کرد که از هیبت آن سیاست چندین
نظارگیان لکهنوتی قالب از روح خالی کردند و بیجان شدند و منکه
مؤلف ام از چندین سران معمر سال خورده شنیده ام سیاستی که
سلطان بلبن در لکهنوتی کرد در دهلی هیچ بادشاهی نکرده بود و
کسی یاد ندارد که در هندوستان آنچنان سیاست گذشته است و سلطان
فرمود طائفهٔ از بندیان که از دهلی و حوالی دهلی بودند ایشان را
بندهای سخت کرده برابر لشکر روان کنند تا آن قوم را در دهلی
سیاست شود و سلطان بلبن چون از کار سیاست فارغ شد چند روز
در لکهنوتی مقام کرد و اقلیم لکهنوتی به بغرا خان پسر خورد خود
داد و او را چتر و دورباش و امارات بادشاهی فرمود و کارداران
و اقطاعداران از پیش خود تعیین کرد و هرچه از کارخانهای طغرل
بغیر پیل و زر بدست افتاده بود به بغرا خان بخشید و پیش خود
در مجلس خلوت طلبیده سوگند داد که پیش ازین اقالیم بنگاله و
بدست آرد و در ضبط خود مستقیم کند در هیچ روز مجلس ساز
و شراب نخورد و بلهو مشغول نشود و روزی در ایام سیاست سلطان
بلبن از بغرا خان پرسید که وثاق تو کجاست محمود جواب داد که نزدیک
بازار بزرگ در خانهٔ ملکی از ملکان قدیم لکهنوتی می باشم و بغرا خان
را محمود نام بود سلطان ازو پرسید و گفت ای محمود دیدی
بغرا خان از سوال مبهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابی او را فرا
نیامد باز همان زمان سلطان او را گفت ای محمود دیدی بغرا خا

بازار در حیرت شد و ندانست که سلطان را چه جواب گوید سلطان متوهم
گشته او را کشته کرده گفت که سیاست من در بازار دیدی بغراخان
خدمت کرد و گفت دیدم سلطان گفت روزی که مشططی حرامخواری
را و بگوید که با پادشاه دهلی بباید چخید و از فرمان او سر بباید تافت
ازین سیاست که در کشتن و زدن بازار بزرگ دیده یاد آری و بدانی
و سخن مرا فراموش نکنی که هرکه از اقالیم داران هند و سنده و مالوه
و گجرات و لکهنوتی و سنارگانو با پادشاه دهلی باغی شود و تیغ
کشد جزای او و سزای زن و فرزند و اعوان و انصار و خیل و تبع او
همین شود که ازان طغرل و فرزندان و کسان او شد و روزی دیگر در
ایام بازگشت سلطان بلبن بغراخان را با چند نفر مقرب دیگر در
مجلس خلوت پیش طلبید و بحضور آن بزرگان او را گفت که ای
محمود من اگرچه در تو شایستگی اولوالامری دیدم یا ندیدم فاما
از جهت شفقت فرزندی اولوالامری و صلاح دید ملک خود اقلیم
لکهنوتی و عرصهٔ بنگاله را که در بدست آوردن آن چندین خون خورده ام
و از برای استقامت این ملک اینچنین فرعونی کرده ام و خلق را
بر دار کشیده بتو دادم و دنیا و صلاح دنیا که مردم عاشق آنست البته
ماندنی و فنا شدنی است و هر دشواری که در بدست آوردن آن بینند
از دمی آنکه سپری شدنی است سهل اما دشوار کار آخرت است
و جواب عقبی است که اگر در قیامت مرا بپرسند که تو میدانستی
که پسر تو در فسق و فجور مشغول می باشد و از شرب و سماع و لهو
و طرب دست نمیتواند داشت امارت اینچنین اقلیمی و بادشاهی
اینچنین دیاری در ربع دراز بدو چرا دادی و فاسقی را بر سر بندگان

خدای عز و جل چرا گماشتی جواب پاش کرسی قضا چه باشد و من
میدانم که من پنج و شش منزل از لکهنوتی جانب دهلی خواهم
رسید که تو در عیش و طرب خواهی نشاد و تو و جمیع اعوان و انصار
تو و خیل و تبع تو و حشم و خدم تو در فسق و فجور مشغول خواهند
گشت و هرگاه خلق این دیار پادشاه را و اعوان و انصار پادشاه را
و حشم و خدم پادشاه را در شراب و شاهد مشغول خواهند دید هر
همه خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلمان و هندو در همان مصاف فرق
خواهند شد و با چندین کفر و شرک که هندوان این دیار راست زندقه
و اباحت در مسلمانان هم از بسیاری فسق و فجور پیدا خواهد آمد
و چنانچه هندوان مشرک بت پرست از خدای فراموش کرده اند
مسلمانان هم فراموش خواهند کرد و نام خدا و نبی و صدق در زبان
کسی نخواهد رفت و بواسطهٔ آن من و تو در عذاب ابد گرفتار خواهیم
ماند و بعد از ماجرای مذکور گفت که ای محمود تو آن علما و مشایخ
و بزرگان را که در خدمت خداوندگار خود سلطان شمس الدین
دیده ام و مواعظ و نصایح ایشان شنیده تو ندیدهٔ و نه شنیدهٔ و درین
وقت علما و مشایخ چنان متدین و حق ترس نمانده اند که بر روی
پادشاهان زفت توانند گفت و موعظهٔ تو ند کرد که پادشاهان را
هوش بیاید من در اقلیمی دیگر و تو در اقلیمی دیگر هوش و در
خواب غفلت خواهی خفت ترا که بیدار خواهد کرد و که بیدار تو شد
کرد سلطان بلبن کلمات مذکور با بغرا خان گفت و چشم پر آب کرد
و فرمان داد تا دمامهٔ کوچ بنواختند و جانب دهلی مراجعت
نمود و بغرا خان چند منزل برابر سلطان برسانیدن آمد و آن روز که

دهم روز بغراخان را وداع خواهد شد سلطان لدین را مقام شد ربعه
گذاردن نماز اشراق بهیچ کاری مشغول نشد و در مجلس خلوت
چند امراء پیر سالخورده را پیش خود طلبید و بغرا خان را گفت
که شمس دبیر خود را با دوات وقلم وکاغذ پیش من بیار تا چند
پندی در باب تو روا نویسانم چون بغراخان شمس دبیر را در پیش
سلطان آورد سلطان فرمود تا بغرا خان وشمس دبیر پیش سلطان
بنشستند سلطان روی سوی حاضران کرد و گفت من میدانم که هر
پندی که در کار جهانداری این پسر را خواهم داد او زسلیهٔ هوا ونفس
ستی گرش بجانب پندهای من نخواهد داشت وبدان کار نخواهد
کرد ولیکن شفقت پدری مرا بران می آرد که بحضور شما پیران
که بسیار وقایع دیده اید و صاحب تجربه شده چند پند در باب این
پسر می نویسانم باشد که خدای عز وجل او را توفیق دهد که بر پند
من کار کند این سخن دران جمع بگفت و شمس دبیر را فرمود که
بنویس اول پند در باب محمود در ملک رانی او آنست که چون
اقالیم لکهنوتی بدو مفوض شد فرمان بردار بادشاه دهلي باشد
و با او مکابره نکند و بکار نگسلد خواه بادشاه دهلي خویش
و برادر او باشد و خواه بیگانه و غیره که آمر لکهنوتي را از بادشاه
دهلي گشتن و یغی ورزیدن از مصلحت دور باشد زیراکه
لکهنوتي با آنکه ملکي دور و دراز است از مضافات دهلي است
ازان تاریخ که دهلي فتح شده است همواره والیان لکهنوتي از دست
بادشاهان دهلي نصب شده اند و آنکه با بادشاه دهلي بغي ورزیده
است از بادشاهان دهلي دیده است انچه دیده است و محمود

بیقین دانند که امر لکهنوتی با بادشاه دهلی بس نیامده و هرگز بس نیاید، تا آنکه اگر محمود در دهلی فرود و از بادشاه دهلی خوف چنان کند بدان معذور باشد که دو صاحب خطبه و سکه در یکمقام جمع نشوند اما بر محمود از روی رای و رویت واجب است که با بادشاه دهلی ببدایع حیل چنان زندگانی کند وتحفه و خدمتها و مراسلات و رسولان معتمد نیک نفس که امین درگاه او باشند فرو روان دارد که قصد ملک لکهنوتی را از اهم المهمات خود نشمارد و گاه گاه چند پیل معدود در دهلی بفرستد تا بادشاه دهلی راه رسیدن اسب برونه بندد و اگر چنان افتد که بادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند زینهار تا او مقابل نشود و در دور دست رود و پیل و مال و خلق کار آمده و زن و بچه ایشان را با خود برد و در دور دستی که لشکر دهلی آنجا بدشواری تواند رسید برود و خود را محافظت کند و اسباب خود را نگاهدارد و با بادشاه دهلی مقابل نشود و هوس محاربه او در خاطر نگذارد که بادشاهان دهلی توانند که بیک لگام ریز لکهنوتی را در بگیرند و امرای لکهنوتی را زیر و زبر گردانند اما خصم لکهنوتی را در سنا گوش بیند هر کسی را در لکهنوتی نه توانند نشاند که اقلیم لکهنوتی ا[...] است [...] قاهر و کامگار مستقیم نگردد و مستقیم نماند و هرگاه بادشاه دهلی را بشنود که مراجعت کرد محمود باز به لکهنوتی بیاید و لکهنوتی [...] کند که جز بادشاه دهلی با محمود دیگر مقابل نتواند شود و این معامله ما را به تجربه معلوم شده تا داند ودویم پند در باب محمود آنست که محمود را مقرر باشد که طریق ولایت داری دیگر است و رسم اقلیم داری دیگر که اگر مقطعی را در کار ولایت داری خطا و سهو افتد

یا در کارها غفلت کند و شرائط ولایت داری بجا نتواند آورد او بدان
خطا و غفلت از پادشاه معزول شود و او را در حساب کشند و از خشم
پادشاه مصادره مال و اسباب او بستانند اما او را ترس جان نباشد
و امید بازگشت او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و تبع او از
بی هنجاری و بی طریقی او تلف نگردند ولیکن در اقلیم داری اگر اقلیم
داری را سهو و خطا افتد و کارهای نا صواب ازو در وجود آید هر آینه
اثر خطا و غفلت و بی رسمی او در جمله اقلیم ساری شود و رعایای
اقلیم تفرقه و پریشان گردد حشم بر قرار نماند در چندین خطاهای که
پریشانی اقلیم بار آرد و مصالح جهانی پریشان و ابتر شود عذر
نیست و بازگشت نیست و روی آشتی نبود و سراهی نظر نتوان
است و پریشانی اقلیم و پریشانی کار اقلیم داری بحیث اقلیم دار و
فرزندان او و بچگان و اعوان و انصار او تعلق دارد این قضیه محمود
در اقلیم داری بیندیشد و خیر و شر و صلاح و فساد معاملت
اقلیم داری را بر رایزنان دولتخواه خود در پرداخت معاملات
مشورت کند تا اورا غلط و خطا نیفتد و محمود بدانکه اگر اقلیم داری
را از سوابق بخت و یاوری اقبال برخلاف رای و زلۀ دانایان چند
کار بر مراد او روی نماید و خطاها صواب آمد و از معاملات سهو
و غفلت او پریشانی در مملکت او پدید نیاید و برحسب هوای
او کارها برآید این معنی را عین بیدولتی باید شمرد و عین خذلان
باید دانست و برونقی که از اندیشهای خطا و کارهای باطل روی
نماید فریفته نباید شد و تعزیت این چنین مصیبتی که کز راست
نماید و خطا صواب افتد پنهان پنهان نباید داشت و بباید دانست که

هرکه کوشند و راست افتد و خطا ورزد و صواب پیشش آید از نبیاء مدد و استدراج باری تعالی است چنانکه بعضی پادشاهان همه عمر با بندگان خدای کژ باختند و آنچه کردند همه خطا ورزیدند و در عمر ایشان هرچه کردند همه راست افتد و هر خطائی که ورزند کارهای ایشان بر سمت صواب برمی آید و همچنان بسیار پادشاهان باشند که ایشان بفسق و فجور و لا یعنی و هوا پرستی و بیخبری و غفلت بکارهای ناشایست مشغول باشند و خلق را پس ایشان گذارند و از شرک و فسق خلق و کفر و مأثم رعیت و کارهای که بر مخالفت شرع و موافقت هوا رود ایشان را غیرتی نبود و حمیت اسلام ندانند که چه باشد و خبر از دین پناهی و دین پروری ندارند که کدام چیز را گویند و امر معروف و نهی منکر را پی نیفتد و از شنیدن آنکه خلق در فسق و راحت و عیش و کامرانی و فسق و فجور و زندقه و الحاد اند خوش شوند و این بدکرداریهای خلق را از عدل و احسان و کم آزاری و رعیت پروری خود تصور کنند و بواطن ایشان از فتن و احکام شرک و کفر و از رواج فسق و فجور و تعمیه و تلجیه و خیانت و ربا و احتکار و تزویر و ترویج بدکرداریهای خواص و عوام رعایا گردن و تنفر نکنند و منجیات خود را از مهلکات خود نشناسند و مهلکات را منجیات و منجیات را مهلکات دانند و از راست داشتن و بر جادهٔ شریعت و معاملت رفتن رعایا و راستکاری و راستروی رعایا که منجیات و درجات پادشاهان در آنست پادشاهان غافل مست دولت و جوانی را علمی نبوده و تن در دادن به هرچه رعایا کنند و رضا دادن از آنچه از اقوال و افعال رعایا شنوند کاری شمرند و از آنچه با چندین افعال ناستودهٔ مذکور ملک

و دولت ایشان سلامت ماند و بلای وحادثة بر ایشان نرسد و خیل
و تبع و خزاین و دفاین و پیل و اسپ ایشان بر زیادت شود از تدبیر
بی‌اداری و کم ازی خود تصور کنند نزدیک دانایان دین دولت
در حق این چنین پادشاهان بی خبر سلامتی ملک و دولت ایشان
نیز مکر و استدراج داری تعالی بود ٭ من که بابن بندهٔ ساعد الدین
شمس الدین ام از تو که محمود پسر منی معترفم که تو با رعایای
ملک خویش هم چنین زندگانی خواهی کرد که من دوزن پند
نویسانیده ام و همچنانکه ترا غم دین و رستکاری خود نه بدان غم دین
و رستکاری اهل مملکت خود هم نخواهد داشت و از آنچه دروغ گوی
چاپلوسی خواهند داد واحمق خواهند گرفت و در پس تو خواهند
گفت که زهی پادشاهی صاحب سعادت که در جهانگیری و جهانبانی
او رعایا در راحت و در آسایش ذوق و تنعم و عیش و عشرت و هوا
پرستی و نفس پروری مشغول اند و شب و روز کام دل می رانند
دعای پادشاه میکنند و می‌گویند این چنین عیش و عشرت خواص
و عوام خلق را در هیچ عهدی و عصری نبود و تو از سخنان بر انداز
گری بر انداز گران باد در بروت خواهی انداخت و در دل تو دران
حالت شیطان القا خواهد کرد که اگر من در ذوق و عیش و عشرت
مشغول ام از دولت من و از پادشاهی من چندین هزار در هزار رعایای
ملک و دولت من در عیش و عشرت و شاهد و شراب و نمار و لواطت
مشغولند و من از عیش و عشرت رعایا نیکنام می شوم و سزاوار
بهشت میگردم و میگویم پند درباب محمود چند وصیت است که
اگر آن وصیتها را بجا آرد چند گاه ملک مجازی او مستقیم گردد و

مستقیم ماند و اگر ازین وصیتها محمود منافع ملکی بیند باشد که پدر
خود را بدعای خیری و دادن صدقه بروح او یاد آرد ازین وصیت
در انچه ملک مجازی محمود چند گهی مستقیم بود آنست که
در مصالح و معاملات فرمایش اقلیمداری از قانوناتی که بدان رمنی
مالک منضبط و مستقیم گشته باشد و نه اسونه اسوده ده بی نوائی
نوا شده نگذرد و زیادت طلبیهـــای بی وجه از رعایای مطیع
و منقاد کار نفرماید و نفاذ امر خود در کار شائی طلبد که پادشاهان
دیگر هم آن امر بر رعایا کرده باشنـــد و از خود کارهای جدید
و حکم های نو پیدا نیارد و هرچه رعایا را نه همه رضا باشد و نه
همه سخت بود آنچنان معاملات بایشان در کار آرد و هم چندین
در ستدن خراج با رعایا میانه روی را کار فرماید نه چندان ستاند
که رعایا بی نوا گردد و نه چندان اندک ستاند که از بسیاری اسباب
متمرد و سرتاب شوند و فضول بسیاری مال که فضولی بس بزرگ
است در سر رعایا بیضه نهد و دست و پا گم کند و در مستی مال مدهوش
باشند و تمنای بی فرمانی کردن در سینهٔ ایشان موج زند و حشم و رعایا
پادشاه را بر موازنه باید داشت که سال بسال ایشان را از مواجب
و زراعت بکفایت و بی غمی گذرد و نه محتاج باشند و نه متمرد
گردند و موازین مذکور درباب رعایا و حشم که باعمال چندین رای
و رویت محتاج است و از امور عظام جهانداری و از مصالح بزرگ
جهانبانی است و از معاملات نفیس سلیمانی و سکندری است
و ضابطه پیدا آوردن که حشم را از مواجب گذرد و رعایا را زراعت
کفایت کند و احتیاجی و زیادتی در میان نباشد پیشهٔ ارسطاطالیسان

صبر و هنر بزرجمهران عهد تواند بود و تا پادشاه ترک هوا پرستی
نگیرد و وزرای دانا که از آیینهٔ رای در احکام لوح محفوظ نظر اندازند
مثل آن پادشاهان نباشند هرگز مهم مذکور که اهم المهمات جهانداری
است در ملک و دولت او بنفاذ نرسد و ای محمود دیدی که
وصیت مذکور پهلوها بسیار دارد در مجلس رای زنی و خلوت
رای زنان خود را بفرمائی تا در این وصیت بیشتر تربحث کنند و دوم
وصیت در حق محمود آنستکه رای زنان خود را بفرماید تا به پرداخت
مصالح کلی ضابطهای متقن پیدا آرند و محمود که در فرمایش امور
ملکی از آن ضابطها نگذرد و بحکم رای خود و تلقاء نفس خود در اول
روز حکمی دیگر و در آخر روز حکمی دیگر و در شب فرمانی
دیگر و در روز فرمانی دیگر از در کار نیارد که بطلان امور جهانداری
از بی ثباتی و نا استقامتی امور مخالفت مزاج پادشاهان و والیان
روی نماید و بداند که شیطان خود محمود را در کامگاری و کامرانی
نه بیند و در دل او اندازد که من پادشاهم و بر همه آمرام و هرچه مرا در
خاطر گذرد و رضای من در آن باشد آن بکنم که همین القاهای شیطانی
است که جبابره و فراعنه را در تحت الثری انداخته است و سزاوار
دوزخ ابدی گردیده و سوم وصیت در حق محمود آنست
که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود را از تتبع و تفحص حشم
خالی یابد که احتیاج با رعیت و کار با رعیت در سالی چند بار
معدود و احتیاج حشم و کار با حشم همواره باشد و بی خبر در کار
حشم ملک سر نتابد و باید که در کار حشم هیچ صرفه در خاطر محمود
نگذرد و هرکه در صرفه و اعطار حشم پیش او سخنی گوید و خود را

هوا خواه و دولتخواه نماید او را دشمن دولت و بد خواه ملک خود
تصور کند، و بادشاهی خود بردستهٔ بسیاری حشم زاستقامت حشم
داند و باید که دیوان عرض در اشغال پرورش حشم قدیم و گرفتن سوار
و پیادهٔ جدید دایم گرم و با رونق باشد و روزینهٔ کیفیت حشم و صلات
بدو اوبگذرد رعیت چهارم واسطهٔ صلاح ملک ودولت محمود آنست
که محمود را معلوم و مقرر باشدکه بادشاهی ضد بندگی است و همه
کامرانی و کامگاری است ومسلمانی ضد کامرانی و خود کامی است
که اگر من او را بگویم که بشکر نعمت بادشاهی بپیشانی در زمین
بندگی بناید وحق این نعمت به بجا آوردن بندگی های گونا گون
بگذارد ونتوانند و بادشاهان الا ما شاء الله این معنی بتوانستند فاما
اگر خود را بندهٔ خدا و امیدهٔ خدا داند در هر حالتی که باشد پنج
وقت نماز فرض را ادا کند و با جماعت که سنت موکده نبوی است
و حدیث الجماعة سنة من سنن الهدی لا یترکها الا منافق
و حدیث تارک الجماعة ملعون وحدیث التکبیرة الاولی مع الامام
خیر من الدنیا و ما فیها یاد دارد و اگر نمازی فوت شود البته آن را
خواه در شب و خواه در روز قضا کند ومهل نگذارد باشد که عاقبت
او بخیر گردد و بعد پندهای مذکور سلطان بلبن بغراخان را گفت
که ای محمود که من ترا پندها داده‌ام آن اداء روزگار تست اما اگر
من ترا نصایح بادشاهان دین دار کنم و گویم که همه همت و نهمت
خود را برقلع وقمع کفر و شرک بگمارد و مشرکان و بت پرستان را
خوار و زار و بیمقدار دارد تا ترا درمیان انبیا جا دهند و برهمنان را
از تیغ براندازد تا کفر در افتد و در اتباع سنت مصطفی علیه الصلوة

و اشغال بهمت باش و لوازم آداب بادشاهي را خلاف سنت و بر عدم سنت دان و از برای بادشاهی خود اجازت خلفاء عباسي در بلاد الملک خود را از علما و مشایخ و سادات و مفسران و محدثان و حافظان و مفسران و مذکران و فاضلان و ماهران هر هنری مرکن تا منبر جامع گردد و نماز جمعه از اجازت خلیفه گذارد و ایشچنین ... ابت گفتن و شنیدن مي است نه لایق انکه باهم چونی مغلوب هوا توان گفت فاما وصیت آخرین که در آن صلاح و نجات عقبی هم چو تو گرفتار هوائی امت میکنم اگر بجا توانی آورد و آخرین وصیت آنست که اگر توانی باید بیش بسیار و بیزاری و عجز خود را در پناه کسي اندازی که او صورة و معني روي از دنیا گردانیده باشد و کلی چیزی خود را در بندگي خدا وقف کرده باشد و زینهار هزار زینهار انکه از ... او از غیر تو چیزي بستاند یا نوعی طرف دنیا و دنیاداران میل کند در آنچنان کسی میفتی و اورا دنیا طلب داني نه از مردان حق اعتقاد کني من که بلبن بندهٔ شمسي ام از قاضي جلال عروس که بس بزرگوار قاضي بود شنیده در انچه او از بغداد برسالت در دهلی مد این موعظت به جهت سلطان شمس الدین از وصف هارون الرشید تحفه آورد و سلطان ازین موعظت چنان بر قاضي جلال عروس خوش شد که خواست نیمی ملک خود بدو ایثار کند و آن موعظت که قاضي جلال عروس بخط امیر المؤمنین مامون در بغداد دیده بود و عین خط از مامون خلیفه درخواست کرده و بتحفه بر سلطان شمس الدین آورده اینست که امیر المؤمنین مامون که در کتاب سفینة الخلفاء بخط خود نوشته بود که پدر من امیر المؤمنین هارون

رشید را چندان جلالتی که داشت شب ها در خانهٔ داود طائی •
محمد سماک که از جملهٔ زاهدان بغداد بودند پیاده با چند نفر خادم
رفتی و یکان پاس پیش درهای ایشان بر زمین مجرد نشسته ماندی
و ایشان بر پدر من درها نکشادندی و پدر مرا درون نطلبیدندی و بار
بار خلیفه بر در آن درویشان رفتی وهیچ ننگ نیامدی و خجل نشدی
و ایشان را دوست تر گرفتی و اعتقاد در حق ایشان داشته کردی و
آرزوی بودی که کسی باشد که مرا با ایشان ملاقات کناند و بسبب
آن معنی مردمانرا مالها وعده کردی و ما را و مقربان دیگر را زان
خلیفه بر در آن گدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه غایت دشوار
نمودی و ایشان گدایان و مسکینان را درون طلبیدندی و امیرالمومنین
را نطلبیدندی تا روزی من در خدمت خلیفه نشسته بودم که ابو
یوسف قاضی در آمد امیر المؤمنین او را گفت تو نیز که نوعی مرا
با داود طائی ملاقات شود شنیده ام که تو و او یکجا پیش ابو حنیفه
تعلم میکردید ابو یوسف قاضی خلیفه را جواب گفت که در سبق
من همیر بودم او مرا درون خانه طلبیدندی و بعد ازنکه قاضی شدم
یکبار بر در او به زیارت رفتم او مرا درون نطلبید گفت این عصر
که تو گفتی من او را دوست تر گرفتم و اعتقاد در حق او بیشتر کردم
ابو یوسف قاضی بخدمت خلیفه گفت که علماء و مشایخ و اینکه در
دین مصطفی اعتباری دارند از ربع مسکون بدرگاه خلیفه می آیند
وملاقات خلیفه را که هم امیر امت است وهم ابن عم مصطفی علیه السلام
دولت خود می پندارند که اگر این دوکس در بغداد حقوق امرت و
قرابتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بزرگی خلیفه نمیکنند خلیفه چه آ

خلیفه برد ایشان میرود و این خبر که خلیفه بر در داود طائی و محمد سماک امشب رفته بود و ایشان درون نطلبیدند در بغداد منتشر شده است خلیفه گفت هم ازین جهت که ایشان مرا درون نمی طلبند و بمن التفات نمیکنند من بر ایشان معتقد میشوم و ایشان را دوست میگیرم که مرا از معاملات ایشان محقق می شود که ایشان دنیا را صورةً و معنی پشت داده اند از محبت خدایتعالی دنیا را دشمن گرفته و امروز در عالم دنیای محض و دنیای مشخص منم و جاه دنیا و عین دنیا برمن گرد آمده است و ایشان چون دنیا را بصدق باطن دشمن گرفته اند مرا که صورةً و معنیٌ دنیا شده ام چگونه دشمن ندارند و درون طلبند و تودد کنند پس ایشان مرا که دنیا جمع کرده ام و برسر آن نشسته ازبرای خدا دشمن گرفته اند و دشمن میدارند و من ایشان را که دنیا را دشمن گرفته اند و خدای را دوست گرفته ازبرای خدا دوست میدارم و دوست گرفته ام و ایشان در دشمن داشتن من مثاب اند و من از دوست داشتن ایشان مثابم و جهد میکنم که اگر این چنین تارکان دنیا بنوعی مرا درحمایت خود گیرند از جمیع تبعات دنیا داری خلاص یابم و اما آنکه از برای دنیا وجاه دنیا و طمع دنیا و ادرار و انعام برمن می آیند بزرگی دین خود را در دنیا می فروشند فردای قیامت از من معلمتر خواهند بود من بایشان چه التجا کنم و در پناه افتادن من درحمایت آنچنان مردمان هیچ منفعتی نکند مگر انکه جاه دنیای من برمزید شود و امیرالمومنین این فایده فرمود و در گریه شد و گفت که من قول و فعل و حرکات وسکنات خود را برخلاف سنت مصطفی می بینم نمیدانم فردای

بیداست حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را چگونه روی خواهم نمود و در دنیا در حمایت که افتم که از حساب نیسامت و عذاب قیامت خلاص یابم و ابو یوسف قاضي از استماع نابده زانوی خلیفه ببوسید و گفت چندین علم خوانده ام اما معرفت خدایتعالی امروز از خدمت خلیفه اموختم - و مراد بلبن از گفتن حکایت مذکور با محمود آنست که شفقت پدري مرا بران می آرد که از محمود قولی و فعلي آید که از عذاب آخرت خلاص یابد و سلطان بلبن پند و وصایای مذکور بغرا خان را هم بزبان گفت و هم از دبیرا و نویسانید و اورا جامه داد و بر چشم و رخسارهٔ او بوسه زد و قدري بگریست و وداع کرد و هم ازان منزل بغرا خان را طرف لکهنوتي باز گردانید و سلطان با لشکر دهلي بکوچ متواتر در کنارهٔ آب سرو امد وچند روز مقام کرد و خلق را عوضکردند و فرمان داد هر که از دیار دهلي برابر رایات اعلی در اقلیم لکهنوتي آمده بود بی فرمان در لکهنوتی نماند و از اقلیم لکهنوتي بی فرمان کسی جانب دهلي نرود و بعد تفحص و تتبع خلق سلطان از آب سرو عبره کرد و بسمت دهلی مظفر و منصور عزیمت فرمود و در هر خطه و قصبه که رایات او میرسید و از خطط و قصبات دیگر هم قضات و علماء و مشایخ و بزرگان و معارف و کار کدان و متصرفان و مالکیان و معروفان و چودهریان و مقدمان با تهنیت فتح استقبال میکردند و تحف و هدایای خدمتیان میگذرانیدند و خلعت و نوازش می یافتند و ثنا و دعا گویان باز می گشتند و در خطط و قصبات بزرگ قبها می بستند و شادیها میکردند و چون از بداون بگذشت در گذر کهنور آب گنگ را عبره کرده سادات و قضات

و علماء و صدور و اکابر و معارف و پدران هر مقام از دهلي استقبال کردند و تحف و هدایا و خدمات گذرانیدند و خلعت و مرحمت یافتند و در شهر قبهای شگرف بستند و سلطان بعد سه سال در شهر در آمد و در هر محله از رسیدن عزیزان شادي و مهماني میکردند و سرود ها میگفتند و سلطان فرمود تا خلق ریزه صدقات دادند و سلطان جماعه بزرگی سمت قبله را زیارت کرد و آنانکه از علماء آخرت بر سر حیات بودند در خانهای ایشان برفت و فتوح بهر یک رسانیدند و بندیان مالي را فرمود تا از بندخانها ازاد کردند و مطالبها بخشید و بقایا را فرمان داد تا از دفاتر دور کنند و دران روز که سلطان در شهر در آمد بزرگان ملک نثارها ریختند و سلطان در دولتخانه نزول فرمود و قبای که پوشیده بود ملک الامرا کوتوال دهلي را داد و از حسن غیبت که او محافظت نمود چندان نوازش در باب او ارزاني داشت که دیگران را ازان افراط غیرت آمد و حسدها در کار شد و از لکهنوتي بجانب ملک الامراء سلطان در فرمان فرموده بود که برادر ملک الامرا نویسند و ازین موجب ملک الامرا بمرتبه هرچه بزرگتر بود سرفراز گشت و در او ستحاي خلق شد و از بزرگي مرتبهٔ او پسران برادر زادگان سلطان را غیرت آمد و بعد چند روز سلطان بلبن در شهر رسید و خلق ساکن شد و شادیها و ضیافتها آخر رسید و جامهاء بده فرود آوردند فرمان داد که از دروازهٔ بداون تا تلپت دارها در رویه زدند بندیاني که ستنهٔ شهر و از سکنهٔ قصبات حوالی در لکهنوتي نته بودند و یار طغرل شده تو آخر اسیر و گرفتار گشته و ایشان را برابر لشکر ورده بودند سیاست کنند و بر سر آن دارها بیاویزند ازین خبر

هائل خلق شهر دلتنگ شد که خویش و قرابت شهریان در میان آن اسیران بسیار بودند از جهت ایشان بعضی شهریان محزون و مغموم شدند و از شور و فریاد و گریه و زاری اسیران خون بجای آب از چشم مسلمانان شهر بیرون می آمد و این خبر بقاضی لشکر که از جملهٔ متدینان و متقیان آن عصر بود رسید و پیش او رسانیدند که فردا چندین مسلمانان را سیاست خواهد شد و بر دار خواهند آویخت قاضی لشکر طاقت استماع خبر مذکور نیاورد و در شب جمعه بر سلطان رفت و هر بابت کلمات رقت آمیز در انداخت و چون سلطان را در گریه و رقت دید بر پای استاد و اسیرانی که در باب ایشان سیاست حکم شده بود شفاعت کرد سلطان شفاعت او قبول فرمود و فرمان داد تا آن دارها فرو برده را دور کنند و بیشتری را از آن اسیران که بالکی نامی نداشتند آزاد کرد و بعضی معروفان را در قصبات نزدیک جلا فرمود و چند کس را که از بزرگان شهر بودند چند گاه در حبس داشت و آنانکه معروفتر بودند فرمود تا ایشان را در شرکار میندان سوار کنند و بر سبیل تعزیر در شهر بگذرانند و بعد چند گاه رشد است ناشی اسکر هر همه را رها کردند و چون خبر رسیدن رایات سلطان بلبن با فتح و فیروزی در اطراف ممالک رسیده هر که از مسلمانان، هندو و ترک و تاجیک عزتی و شهرتی و ملکی و انعامی داشت هرهمه به تهنیت فتح بدرگاه آمدند و شرایط های خاکبوس بجا آوردند و اسپان و شتران و تحف و هدایا خدمتی درگاه گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند و در تمامی بلاد ممالک نثار چتر قسمت شده و ازان وجه بسیار مال در خزاین رسید و پسر بزرگ

سلطان ملکی که او را خان ملتان میگفتند و عرصهٔ سند اقطاع او بود انچه
در مدت سه سال نیابت سلطان از اسباب بهرجی و تتاری و مال عرصهٔ
سند جمع کرد بتمامی در دهلی آورد و در کارخانهای سلطانی
رسانید مذکران پیش پدر گذرانید سلطان را بغایت بر مزاج افتاد
شفقتی و اهتمامی که سلطان را در باب آن پسر بود یکی بده شد
سلطان او را چندگاه پیش خود داشت و در مجلس خلوت در
امور جهانداری او را وصیت میکرد و از پس چندگاه این پسر را که
عزیز تر ازو بر سلطان دیگری نبود باعزاز و اکرام تمام جانب ملتان
باز گردانید و از فتح لکهنوتی و قلع طغرل و سیاستی که در لکهنوتی
رفت عزت و عظمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای خواص و عوام
ولایتهای ممالک هند و سند بر مزید گشت و بعد فتح لکهنوتی و قلع
امری ممالک بلبنی استقامت گرفت و خاطر سلطان را از مهمات
ملکی فراغ روی نمود و منازعی و مخالفی نماند و مقصودها برآمد
اما ثم امر دنی نقصه را وقت رسید و حوادث ملکی در کار شد و در
سنه اربع و ثمانین و ستمایه خان ملتان که پسر بزرگ سلطان
سلطان و ولیعهد او و پشت و پناه ملک او بود در میان لوهور و دیو بالپور با
تمر ملعون که سگی شگرف از سگان چنگیزخانی بود محاربه
مقاتله افتاد و از قضا و قدر باری تعالی خان ملتان با امرا و سران
معتبران لشکر دران محاربه شهید شد و خرقی بس بزرگ در
ملک بلبنی افتاد و بسی سواران کار آمده دران حرب شهادت یافتند
در ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیت داشتند و جامه
کبود پوشیدند و شور و شغب نوحه تا آسمان رسانیدند و ازان تاریخ خان

... را خان شهید میخواندند و امیر خسرو دران حرب اسیر مغل شده بود و بنوعی از دست ایشان رهائی یافت و او در مرثیهٔ خان شهید دو شعر گفته است و ساحرها کرده • شعر •

روز چون باقی نبود آن آفتاب ملک زر
روز چیزی بود کان آفتاب افتاده شد

و چون خبر شهادت خان شهید و انهزام لشکر ملتان که لشکری بس آراسته بود بسلطان بلبن رسید سلطان بکلی بشکست زیراچه سلطان این پسر را از جان خود عزیز تر داشتی و هر نظری که بعد از خود در کار جهانداری داشت بر خان شهید مصروف گردانیده بود و خان شهید باوصاف جهانداری آراسته بود و دران ایام که او شهید شد عمر سلطان از هشتاد سال گذشته بود و بعد از شهادت این پسر هرچند تحمل میکرد و خود را بستم مینمود که از شهادت پسر قوت من کم نشده است روز بروز شکستگی درو پیدا می آمد و در روز بار دادی و بمصالح ملک مشغول شدی و خود را همچنان نمودی که غم مصیبت پسر [illegible] نیافته است و شبها گریها زدی و پیراهنها خرق کردی و خاک بر سر انداختی و بعد از رسیدن واقعهٔ خان شهید سلطان ملتان و اقطاع هرچه از چتر و دورباش و امارت پادشاهی که خان شهید داده بود به پسر او که کیخسرو نام داشت تعریض کرد و کیخسرو اگرچه در عنفوان شباب بود و در نظر سلطان پرورش می یافت با امرا و وزرا و کارکنان جد از دهلی در ملتان فرستاد و ازان تاریخ روز بروز در ملک بابدنی فتور پیدا می آمد و او از غم پسر شکسته تر می شد و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم از ثقات

معمر شنیده ام در عصر بلبن چند بزرگ از بقایا بزرگان شمسی
مانده بود و چند مالک از نوادر ملوک از اعوان و انصار او پیدا
شده بوده و عصر سلطان بلبن ازان بزرگان و ازان ملوک آراسته
شده بود و اعتبار تمام گرفته چنانکه از سادات که بزرگتر بزرگان است
سید قطب الدین شیخ الاسلام شهر جد بزرگوار قاضیان بداون و سید
منتخب الدین و سید جلال الدین پسر سید مبارک و سید عزیز و سید
معین الدین سامانه و سادات کردیز جدان سید چهجو و سادات عظام
کیتهل و سادات جنجیر و سادات بیانه و سادات بداون و چندین سادات
دیگر که از حادثهٔ چنگیز خان ملعون درین دیار آمده بودند و هریکی
به صحت نسب و بزرگی حسب عدیم المثال بودند و بکمال تقوی
و تدین آراسته هر همه در صدر حیات بودند و عصری که بچندین
سادات مشرف بود آن عصر چه گونه خیر الاعصار نباشد و هم در عصر
پادشاهی سلطان بلبن چندین علماء سرآمده که از نوادر استادان بودند
بصدر افادت سبق می گفتند چنانکه مولانا برهان الدین ملخ و مولانا
برهان الدین بزاز و مولانا نجم الدین دمشقی شاگرد مولانا فخر الدین
رازی و مولانا سراج الدین سنجری و مولانا شرف الدین ولوالجی و
صدر جهان منهاج الدین جرجانی و قاضی رفیع الدین کازرونی و قاضی
شمس الدین مراجی و قاضی رکن الدین سامانه و قاضی جلال الدین
کاشانی پسر قاضی قطب کاشانی و قاضی اشکر و قاضی سدید الدین
قاضی ظهیر الدین و قاضی جلال الدین و چندین استادان و مفتیان و
مراصدکان که از شاگردان و پسران علماء عهد شمسی در گفتن سبق و نوشتن
جواب فتوی معتبر بودند و در جمله عهد بلبنی بچندین استادان و بزرگان

که یکی از زندان اقلیمی را بیاراید پیراسته بودند و از مشایخ که مثل
ایشان در روزگاری پیدا آید کار عهد و عصر بلبنی زیب و زینت گرفته
بود چنانکه در اوایل عصر بادشاهی او شیخ شیوخ العالم فرید الدین
مسعود که قطب عالم و مدار جهان بود و اهالی این دیار را زیر بال
گرفته زمان زمان کرامت از ظاهر میشد و از آثار قرب و میامن انفاس
نفیسهٔ او خلقی از بلاهای دین و دنیا نجات می یافتند و قائلان از ارادت
بدرجات عالیه ترقی میکردند و شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام
بهاء الدین ذکریا و شیخ بدر الدین غزنوی خلیفه شیخ قطب الدین بختیار
و شیخ ملکیار پران و دیدی سام و سیدی موله و چندین مکاشفان دیگر
زنده بودند و از میامن و برکات ایشان در عهد و عصر سلطان بلبن فیض
و رحمت آسمانی برین دیار متواتر نازل می شد و همچنان حکما و
اطبای عهد بلبنی نظیر خود در حکمت و طب نداشتند چنانکه مولانا
حمید الدین مطرز که هم در نجوم و هم در طب بقراط و جالینوس
آن عصر بوده اند و مولانا بدر الدین دمشقی که در علم طب نظیر
خود نداشت و در تقوی و زهد یگانه بوده است و مولانا حسام الدین
مارینله و چند طبیبان ماهران عصر آراستگی داشت و در عصر
سلطان بلبن وزرا و اشراف و اکابر و معارف بسیار بودند و از فضلاء و
بلغاء و هنرمندان و ماهران و مقریان و قوالان و مطربان عدیم المثلی
آن عصر مملو و مشحون بوده است و از جهت آنکه در عهد او معتبران
بسیار بوده اند اعتبار او در اطراف عالم پیدا آمده بود داب و آئین
بادشاهی و رسم و رسوم جهانداری او واجب الاقتداء و الاتباع دیگر
بادشاهان شده و از توافق دولت بلبنی چند ملک از نوادر ملوک

نگار در عصر او پیدا آمده بودند و اعوان و انصار ملک و دولت او گشته
کی از نوادر ملوک در عصر ملک علاء الدین کشلیخان برادر زادهٔ سلطان
بلبن بود که از بسیاری بذل و کثرت جود گوی سبقت از حاتم طائی
ربوده بود و من از بسیاران از اهل اعتبار خاصة از امیر خسرو شنیده ام
که چون ملک علاء الدین کشلیخان در بخشش و بذل و تیر فرستادن
و گوی زدن و شکار انداختن مادر نزاید و همدران ایام که او بجای
پدر خود کشلیخان که برادر سلطان بلبن بود باربک شد و چوگان زر
اقطاع کول یافت خواجه شمس معین ندیم خاص ملک قطب الدین
حسن غوری که در محامد و مآثر آن ملک یگانه صفات پرداخته اند
و صدر حیات بوده نظمی در مدح ملک علاء الدین مذکور بگفت
و غزلی از سرود دران نظم یاد کرد و مطربان درگاه بلبني دان زیشان
آن نظم و آن غزل بیاموختند و مطربان را شکرانه بپذیرفت و برراه
کرد تا آن غزل ساخته خواجه شمس معین را در روز جشن نوروز
دست آنکه حد مقیدات خانان و ملوک می گذرد و نام هریکی فصلی
می خوانند در صفهٔ باربخش سلطان بلبن گویند و مطربان سلطانی
این نظم را با غزل پیش سلطان ادا کردند ٭ نظم ٭

٭ علاء الدین الغ قتلغ معظم باربک ٭ پور کشلیخان معظم خسرو روزب زمن

ملک علاء الدین تمامی اسپان پایگاه خود را بخواجه شمس معین بخشید
و مطربان را ده هزار تنکه انعام داد و هم ازین عطیه عطاء او قیاس میتوان
کرد و از بسکه جود و بذل و گوی باختن و شکار انداختن ملک
علاء الدین کشلیخان در خراسان و هندوستان منتشر شده بود سلطان
بلبن را با آنکه عم او بود غیرت آمدی و از بخشش بسیار او برنجیدی

... خواجه ذکي خواهر زادهٔ حسن بصري وزير بلبن استماع دارم
... عهد ... من خبر بخشش و تير فرستادن و گوي باختن و شکار انداختن
... الدين کشلي خان به هلاکو صاحب در بغداد رسيد هلاکو کارد کراک
... کار سر ملک علاء الدين فرستاد داروغهٔ کارد پسر عزالله وکيل در
... چون هلاکو اورا پيغام داد که ملک علاء الدين را از من بگوي
که من گوي باختن و شکار انداختن تو شنيده ام ميخواهم که ترا به بينم
که در زمين آئي نيامي از عراق ترا ميدهم از شنيدن پيغام مذکور
سلطان بلبن بر خود به پيچيد و او را خوش نيامد و غيرت او بر ملک
... الدين زيادت گشت و ملک علاء الدين مذکور را ماثر بسيار
است و او امير حاجب سلطان بلبن بود و در سماحت و شجاعت
... درجهاد سري و سروريست نظير خود نداشت و بارها بيگاه خود
... خود را غارت کنانيده بود و از جمله ملک و اسباب ملکي
... هزارهاي که در تن داشت هيچ چيزي بر خود نگذاشته آه هزار آه
آ... کرمي را روزگار بکشت و آنچنان اعجوبهٔ روزگارها را فلک در
... کرده من که مرثيه نويس کريمانم و از پيران هنرمند آفتاب زردي
... مانده ام فلک بر من آن مي بارد که در هيچ کبرستاني روا
... بسوز و فراق کريمان و هجران هنرمندان مي آرم و مي گريم و ميگريم *
که اين دبيري وفائي زيشان چه خواهمت گوئي * دويم ملکي از نوادر
... سلطان بلبن عماد الملک راوت عرض بوده است و اين عماد
الملک بندهٔ شمسي بوده و هم در عهد شمسي از عرض شکره بعرض
ممالک رسيده و در مدت سي سال در عهد فرزندان شمسي عرض
ممالک هم همون داشت و در نوبت سلطنت خود سلطان بلبن

عرض ممالک براوت عرض داد و راوت عرض در عهد شمسی از یاران مهتر سلطان بلبن بود و فی الجمله در دو قرن که شصت و دو سال باشد مصالح دیوان عرض ممالک بامر و اشارت راوت عرض مفوض بوده است و سلطان بلبن حرمت و حشمت راوت عرض بواجبی مراعات کردی و فرموده بود که زبر دست خانان و ملوک بانجنی او نشیند و در دیوان عرض او مطلق العنان باشد و هر سواری که در وقت عرض راوت را مستعد و چالاک نمودی مواجب او از گذشته زیادت کردی و او را جامه دادی و منواختی و اگر از حشم حضرت سواریرا حادثه افتادی و آن سوار عماد الملک راوت عرض را قصه دادی که مرا چنین حادثه افتاده است و اسپ و سلاح من در حادثه تلف می شود راوت عرض او را دست گرفتـــــی و از خاصهٔ خود مدد و معونت کردی و گفتی که چون من سرحشم باشم و حشم را در افتادگی من فریاد ترحم سری من بر حشم عبث و هرزه بود و راوت عرض درباب جمله حشم از پدر و مادر مهربان تر بود که اگر اسپ سواری لاغر دیدی تفحص کردی که او لونده و شراب خوارست که اگر لونده نبودی او را اسپ فربه از پایگاه خود دادی یا پنجاه تنگه را کره در دست او دادی و گفتندی که اسپ خود را ازین وجه فربه کن و راوت عرض مذکور هرسال دیوان عرض را در خانهٔ خود طلبیدی و هر یکی را از دفتر داران جامه دادی و مهمان داشتی و دست هزار تنگه از وجه خاصهٔ خود اندازه کردی تا درمیان خود باندازهٔ عهدهٔ دفاتر قسمت کنند و ستانند و ایشانرا پیش خود طلبیدی و دست هر یکی ببوسیدی و از طریق منت و سپاس داری گفتی که من از شما التماس میکنم تا شما

… که خداوند لشکر حشم است و هرچند که عارض حشم بر حشم
… نایب … ممالک اند نشسته‌اند و چاکری بوجه رشوت
… عارضی حشم توقع کنند و اگر شما از نایبان عرض ملوک و امراء
… دست بستانند و نایبان عرض دو چندان و سه
چندان … خدمت کنند و خارج مرسوم خود از … توقع کنند
… شما را دهند و نانشان و نفقهٔ زن و بچه از دهان ببرند
… لشکر را دشمنی که یک جیتل از مواجب حشم
… که بشود و یا بنوعی حشم آزاری و جفائی رسد و آنها
… عرض … چنان بگفتی که همه حاضران بپسندیدندی که
… جهانداری دانسته … که حشم
… داده اند … و عقد و … و بسط … سپرده
… اگر من در کار حشم عدالت کنم و شب و روز در اندیشهٔ فراهمی
… حشم … و مریدان خود بهتر باشم در دنیا
… عقبی پیش کسی … گردم
… عرض طعام عماد الملک زیادت عرض خرج شدی و …
… طعام همه ارباب … و گوشت گوسپند و حلوان و
… مرغ و قرص و بریان … و شربت و تنبول در دیوان عرض
آوردندی و جمله نویسندگان و سهم الحشمان و نایبان سهم الحشمان
… و نقیبان و نایبان عرض ملوک و یاران معارف امراء و آنان که
در دیوان عرض اسمی و محلی داشتند هر همه در آن مایده نشستندی
و آن طعام خرج شدی و هرچه بماندی بدربانان دادندی و
… کس که ایشان را محل نشستن نبود از مایدهٔ عماد الملک …

بالتفقدی و تقبول زارت عرض در لطافت و بسیاری معروف بود و او بر حکم عادتی که داشت زره زود تقبول طالبیدی . هر بار که در دست بر تقبول دادند هرکه دران مجلس نزدیک او نشسته و ایستاده بودی ار شناخت و عیر شناخت همچنان تقبول رامست ، مرتب کرده که او خوردی ایشان را هم دادندی و تا آن زمانه از در دیوان نشسته بودی الچند و شصت غلامان تقبولی در دادن تقبول مشغول بودندی و زرت عرض مذکور بداب ملوک قدیم و طرق و طرائق خانان کدار آراسته بود او را بسیار خیرات و حسنات بسیار بوده است و چندین دشتی وقف کرده بود و تا امروز که از مدتی اتقریبا گذشته است دهی از اوقاف او مانده است و محصول آن بارباب استحقاق میرسد و بروح او طعام میدهند و ختم می خوانند و سیوم ملکی از نادر ملوک عهد سلطان بلبن ملک الامرا فخر الدین کوتوال حضرت بوده است و او در بسیاری خیرات و حسنات در شهر معروف و مشهور بود و دوازده هزار ختمی وظیفه خوار داشت که در دوازده ساعت هر روز هزارکان ختمی در هر ساعتی ختم قرآن کردندی و بعضی از ایشان تمام قرآن را ختم کردندی و در سیصد و شصت روز سال زمستان و تابستان و برشکل قبا و یکتا و پیراهن و ازار و دلق دستارچه نو بپوشیدی و هر جامه را که یک کرت پوشید بار دیگر نه پوشیدی ، هرچه از تن او فرود امدی ان را بصدقه و انعام دادندی و همچنین کهت و فراش او نو بودی و هرچه ازین بابت جمع شدی در وجه جهاز ایتام و دختران مستحقان تعین کرده بود و در سالی یک هزار دختران بی مایه را جهاز دادی و هر مصحفی که کاتبان در پیش او

آمدی البته شکرانه بدادی و بستدی و بمستحقی که خواندن
... سپاری ریا حفظ سازی که قرآن را یادگیرد بدادی و خیرات و مبرات
زوار آن مدرسه قیاس باید کرد و روضهٔ خود را پیش در بزرگ
• ... چبوتره ساخته بود و خلق بروح او فاتحه برادی و ... ملکی
از ملوک در عصر سلطان بلبن ملک امیر علی سرجاندار مولا
زاده سلطان بلبن بود و اورا از بسیاری بخشش حاتم خان گفتندی
و مدایح از در دیوان امیر خسرو بسیار است و امیر خسرو چاکر او بوده
و اسپ و جامه بنام او گفته است که در سه بیت ازان اینست • نظم •

شاه عهد اختیار دولت و دین • آفتاب شرف بخانهٔ زین
هم علی نام هم بشیر دلی • شیر دلدل سوار همچو علی
عالمی جو به عنان بجنبانی • بسر تازیانه بستانی

و آن ملوکزادهٔ کریم و نفیس و غریب و عجیب بود که او را شاه عهد
گویند و حاتم خان خوانند و تا چه حد آن پادشاه را عظمت و بزرگی باشد
که ملوکزادهٔ او را در عهد و عصر او و بعد از انقضای عصر و عهد او شاه
گویند و حاتم خان خوانند و بخشش و اعطاء ملک امیر علی سرجاندار
که ده هزار هم بودی چنانکه هم امیر خسرو در مدح او گفته •

ای کیسه‌های بدست خان زکرم • روان بلرزه درآمد کاین تحمل چه گران است
گوسفند را توبت مایهٔ کف اوست • که عطا خسرو خاک مایهٔ کف ما هست

و آنکه کمتر کمتر بودی کم از صد تنکه نبودی و هرکرا اسپ و جامه
دادی بی بدرهٔ سیم ندادی و درویشان کوچه گرد را تنکهٔ زر تنکهٔ نقره
دادی و لفظ چیتل از زبان او بیرون نیامدی و هر چند خبر بذل و
بخشش او بسلطان بلبن رسیدی با چندان نازکی که در مزاج او بوده

خوش شدی و خدا را شکر گفتی که مولانا زاده من این چنین باذل و جواد خاصه است که دامنی بر سر گریبان نهد مندهد و گوی کرم از اهل عصر ربوده است و این شرف جود او بمن باز می گردد و هرچند که بخشش او بیشتر شنیدی انعام و اقطاع او بر زیادت کردی و یک روز سلطان بلبن او را گفت که ای خان می شنوم که تو در مجلس شراب از سرمستی چیزی می بخشی مردم دانم اگر بهشیاری کسی را چیزی توانی داد ازان روز که سلطان این سخن گفت حاتم خان شراب رها کرد و در هشیاری بیش ازان بخشیدن گرفت که در مجلس شراب می بخشید و چند ملک از بقایای ملوک شمسی در طریق یادگار در عهد سلطان بلبن ماندند بودند عهد و عصر او از وجود آنچنان ملکان رونقی داشت و بعد ازیشان مثل ایشان نه بچشم دیدیم و نه بگوش شنیدیم و منکه مولف تاریخ فیروزشاهیم از جد مادرین خود سپه سالار حسام الدین وکیل در شنیده ام که درمیان خانان و ملوک شمسی و ناصری و بعضی بلبنی هم ازبرای بزرگی اقطاع و بسیاری مال و عزت و شغل غیرت و عداوت و حسد بودی و رشک و غیرت ایشان در تاثیرات علو همت بودی اگر خانی و ملکی بشنیدی که در مایدهٔ فلان خان یا فلان ملک پانصد کس می خورند اورا غیرت آمدی و دران کوشیدی که در مایدهٔ او هزار کس طعام خورد و اگر بدو یکی ازشان رسیدی که فلان ملک در وقت سواری خود دویست تنکه صدقه میدهد اورا غیرت آمدی و دربند آن شدی که در وقت سواری چهار صد تنکه صدقه بدهد و اگر یکی از بزرگان در مجلس شراب پنجاه اسپ بخشیدی و دویست کس را

جامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی و رشک بردی و
بجوامع اهتمام در نشستی تا صد اسپ بخشد و پانصد کس را جامه
دهد ملوک و خانان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و ایثار
و دادن دایما مدیون بودندی و جز در مجلس خانهٔ ایشان تنگه
زر و نقره در خانهٔ ایشان نبودی و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان
ذخیره و دفینه نشدی و موازات طلبی ایشان در قضیهٔ اعطا و ایثار
بودی و ملتانیان و ساهان دهلی را که مالها فاخر شد از دولت
ملوک و امراء قدیم دهلی شد که ایشان از ملتانیان و ساهان وام
تا مرالحد میکشیدندی و از سر اقطاع وام خواهان را با وام ایشان
انعام دیگر میدادند بمجرد آنکه خانی و ملکی مجلس مهمانی و
بزرگان را مهمان طلبیدی کار کنان او جانب ملتانیان و ساهان
میدویدند و خطها بنام خود میدادند و وامها با سود می کشیدند *
باز شنیدم از زبان مآثر نوا ز الملوک که در عهد سلطان بلبن داد مذهب
می دادند در بیان ماجرای تتمهٔ ملک بلبنی که چون سلطان بلبن
از واقعهٔ خان شهید شکسته و از حزن بسیار رنجور گشت بغراخان
پسر خود را از لکهنوتی در دهلی طلبید و اورا گفت که مرگ
برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد شده ام که
داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من
جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تو نگه داشته و کیخسرو
و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا پرورش کرده ام در عنفوان
جوانی اند و گرم و سرد روزگار نچشیده که اگر بعد از من ملک ایشانرا
رسد ایشان از غلبهٔ جوانی و هوای نفس خویش حق پادشاهی

در نده گیرید و باز مملکت دهلي همچنان بچه بازي شود که بعد از
سلطان شمس الدين در مدت بکسا قرين شده بود و اگر بود در لکهنوتي
باشي و در تختگاه دهلي دل از مشغول تر را پيش او چگونه بايد کرد و
اگر تو در تختگاه دهلي تمکين يابي هرکه در لکهنوتي آمر شود ترا او
چه قدرت کند اين معني بدانيش و از پهلوي من دور مشو و تختگاه
لکهنوتي مکن و بغراخان پادشاهزاده معجول بود و نمي دانست
که در گردش مملکت کارها بگردد و از هر طرف آفتها زايد در جمله
سه ماه در دهلي پهلوي پدر ماند و سلطان از آن رنجوري اندکي
صحت يافت بغرا خان را هواء لکهنوتي غلبه کرد و بهانه انگيخت
و بي رضاي پدر باز جانب لکهنوتي مراجعت کرد و بغرا خان را پسري
بود کيقباد نام و او در پرورش سلطان بزرگ شده بود همون پهلوي
سلطان ماند و بغرا خان در لکهنوتي نرسيده بود که سلطان باز رنجور
شد و اين بار زحمت بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دريافت که
قضاء اجل نزديک رسيده است دست از حيات بشست و در
ايام مرض مذکور که بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا
کوتوال دهلي و حضرت خواجه حسين بصري وزير و چند بنده
مقرب مرجدار ملک را پيش طلبيد و با ملک الامراء گفت که
تو بيني و تجارب بسيار بودهٔ گردش ملکها ديدهٔ مي داني که
آخر کار پادشاهان چگونه رود و من بينم که کار من آخر رسيده است
و دولت تهذه شده هيچ انديشه که در خاطر من ميگذرد بار نميتواند و
دنيا نماند و ناپاينده است چند سالي مارا هم نمود و اين زمان ميربايد
و آنچه با همه پادشاهان باخته است با من هم مي بازد بايد که بعد

ز ... كيخسرو را كه پسر خان شهيد پسر مهتر من است و من او را
بعد از پدر او وليعهد گردانيده ام و شايستگي ملك دارد بر تخت
من بنشاني و اگرچه او جوان و خرد سال است و حق جهانداري
... گزارد وليكن چه كنم محمود ازو كاري آيد و مردمان از چشم
... در لهوتي رفت تا او را بطلبي صد كاسه بدانگي شده باشد و
... پادشاهي بي پادشاه بر نتابد و مرا جز كيخسرو وصيت پادشاهي
... راهي ديگر نيست اين وصيت بكرد و ملوك را باز گردانيد
سوم روز بجوار رحمت حق پيوست و كوتوال و كوتواليان در شهر
چيره و ضابط و قديم مزاجدان شده بودند و ايشان از جهتي كه آن
... بكشف احوال عورات داره با خان شهيد نيكو نبوده اند بشيدند
... اگر كيخسرو پادشاه شود آفت رسد در روز كيخسرو پسر خان شهيد را
در ملتان فرستادن روان كردند و كيقباد پسر بغراخان را سلطان معز الدين
... كردند و بر تخت پادشاهي نشاندند سلطان المرحوم را در آخر
... از كوشك لعل بيرون آوردند و در دار الامان بردند و دفن كردند
و آن ... ضابطي و قاهري و كامگاري كه سالها بقهر و سطوت جهانداري
كرده بود اسير خاك گشت و در چهار گز زمين مدفون شد • نظم •

ملك شد آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش
كنون خاكستر و خاكيش بيني در سپاهانش

و آن زمان كه جنازهٔ سلطان بلبن از كوشك لعل بيرون آوردند كل
ملوك و اركان دولت خاك بر سر انداخته و پيراهن ها پاره كرده
سرها برهنه دنبال جنازهٔ سلطان ميرفتند و چون جنازهٔ سلطان در
دار الامان فرود آوردند مغفور سلطان را بخاك نه سپرده بودند كه

ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجربه ملکی بود بر خاک سر سرکرد و بآواز بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش امتان گفت که بعد از مردن این بادشاه که در قرون بادشاهی کرده بود و بر نیک و بد و خواص و عوام مرادات واقف شده و خلق را با او و او را با خلق حقوق بسیار ثابت گشته گسیکه او را آدمی توان گفت آب خوش نخورد و هیچ سالی و شش مهی دهلی را از فتنه و حادثه خالی نگذارد و هر ذات ایستی رفالائقی را هوس بادشاهی در دل روید و تمنای سروری در سر افتد و این جمعیتها که از تاثیر جهانداری این بادشاه بسته گرد آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه بر افتد و کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بر زمین خفت و دیگر ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف شهر چهلگان روز بر زمین خفتند و دانایان و کاردانان و پختگان از مرگ سلطان بلبن محزون و مغموم شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعام دادند و ازان تاریخ که سلطان بلبن که مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتی طالبان و عاقبت اندیشان بود درپرده شد امان جان و مال از میان خلق بخاست و رنوق ملک از دلها محو شد و همدران نزدیکی که از ملک سلطان معز الدین نبیرهٔ او یکسال بر نیامده بود که از عداوت یکدیگر خیلخانهای چند بن امرا و ملوک بر افتاد بسی سران بودم و ظن کشته شدند و خلق را آرزوی ملک بلبنی از مشاهدهٔ پریشانیها و اندوهها عالم در سینه بماند و ذکر خیر آن بادشاه رطب اللسان مردمان گشت و مدت ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم و درین تالیف ساحریها کرده دانم و دانایان علم تاریخ که سیمرغ و کیمیا شده اند هم

... هزار سال باز مثل تاریخ فیروز شاهی که جامع اخبار و احکام
... دست هیچ مورخی را دست نه داده است آنچه کنم و ...
... در خدمت نه عرضه دارم که تا این تاریخ را با تواریخ
... و موازنه فرمایند و انصاف خون خوردن من بدهند که در
... که در هر کلمهٔ لطائف و غرائب احکام انتظامی درضمن
... آن رسالهایی درج کردم و منافع و مضار جهانداری جهانداران
... صریح و چه بکنایت و چه بعبارت و چه باشارت و چه کشاده
... در هم آورده و از نهایت حسرتی که از نقدان دانایان تاریخ و
... قیمت شناسان تاریخ وحق گذاران مورخ در دلم میگذرد
... و سوگند میگویم که بعزة الله وجلاله که اگر جمشید و کیخسرو که
... ربع مسکون بودند و یا نوشیروان و پرویز که داد بادشاهی
... در حیات بودندی این تاریخ را بر ایشان ببردمی
... دانش و عقل عسقی که ایشان را در علم تاریخ بود اگر مقابلهٔ
... این تاریخ شهرها دادندی راضی نمی شدمی و در بیش
... آن شاهان نازها کردمی و از نوازش واستحسان ایشان هم عزت
... نام تاریخ من در دلهای خواص و عوام منتقش شدمی
... هرچه اندیشهٔ مذکور اندیشه کج اساس است و از ایمکا تحت
... و هزار یالیت که ارسطاطالیس و بزرجمهر درین تاریخ نظر
... ندی تا چه انصافها و تحسینها بحق من مبذول فرمودندی و
... این تمنا را نیز تمنای دیوانگی و دیوانگان شمرند داری این چنین
... مولفی را در عهد سلطان محمود و سلطان سنجر دست دادی
... تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پیدا آمدی و با این

حسرتهائی که درین چند سطر نوشتم حسرتی شاق‌تر ازین حسرتها
در دلم نشسته است که پادشاه عهد و زمان ما را که هزار سال
عمرش باد در علم تاریخ شغفی تمام است و ازین علم بهرهٔ حظی
در نهایت دارد ولیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت و از قرب او
مرا دور انداخته اند میترسم نمیشود که این تاریخ را در نظر همیون
او بگذرانم که اگر این تاریخ که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام
و هم بعضی آثار و اخبار و خیرات و حسنات او درین تاریخ آورده ام
در پیش تخت او بگذرد و بمطالعهٔ او زیب و زینت یابد از همه حسرتها
خلاص یابم و هر تمنائی که از بی یاوری بخت در دلم می گذرد
از سفینهٔ من مضمحل گردد و بالله الطالب الغالب که بغایت
شکسته ام و درین شکستگی در حضرت بی نیازی مناجات میکنم
و می گویم الهی بحرمت شکستگی خاطر من و بحرمت بیچارگی
و مسکنت حال من لطیفهٔ ساز که این تاریخ من در نظر خداوند
عالم پادشاه بنی آدم فیروزشاه سلطان خلد الله ملکه و سلطانه بگذرد
و چندین زحمت دیدهٔ من ضایع نشود و ذلک علی الله یسیر و انه
بالاجابة جدیر ۰

السلطان الاکرم معزالدنيا والدين کيقباد

قاضي صدر جهان جلال الدين کاشاني * کيومرث پسر سلطان شمس الدين * خان خراسان * ملک الامرا کوتوال بک * هربت خان ... شاه ملک اشکرخان * ملک اختيار الدين جهجو * حاتم خان ملوکي سرجاندار * شايسته خان ملک جلال الدين خلجي * ملک نظام الدين [illegible] ملک * ملک قوام الدين علاقه دبير * ملک اختيار الدين [illegible] * ملک اياز کجهن * ملک بشر سلطاني * ملک محمد [illegible] * ملک عزالدين حورم * ملک نصرت صباح * ملک ترمتي شحنهٔ پيل * ملک نصرت الدين رانه شحنهٔ پيل * ملک تاج الدين کوچي * ملک عايشه کوه جوني * ملک فخر الدين کوچي * ملک تاج الدين تيزبک * ملک عزالدين غوري * ملک سيف الدين ناهجن * ملک علاء الدين حر * ملک نصير الدين اخجي * ملک تاج الدين ناخنود * ملک [illegible] الدين نصرالله * ملک عين الدين هرماره * ملک ضياء الدين [illegible] * ملک عين الدين برمش * ملک رکن الدين * ملک سيف الدين [illegible] * ملک ناصر الدين مکرهاري * ملک کمال الدين [illegible] * ملک اختيار الدين غزني * ملک نصير الدين سيفر سلطاني * ملک عزالدين يغان خان * ملک زين الدين شرق شکر * ملک اختيار الدين [illegible] ملک حسام الدين پسر هيبت خان * ملک هزبر الدين [illegible] مرغ * ملک بهاء الملک حيلمي *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين
اما بعد ... كه ... چنين گويد ... كوي ...
... پادشاهي كه اين ضعيف در جلوس سلطان ... الدين
... سلطان دلير ... است و آنچه احوال
و ... جهانداري او ... تاريخ نوشته ... از صدور الملك پدر خود
... خود كه ... روزگار بوده سماع دارد و از ايشان شنيده
... و سي و ... سلطان معز الدين ...
... و ... تخت ... جلوس
... و ... آن كه ... دهلي ... آمدن شده ...
... سال رسيده بود و ... سلطان معز الدين پادشاهزاده صاحب
... اخلاق بود و طبع ... پاكيزه و ... داشت و

صحيح ... در قرآن ... و گويد
... تاجور باشد گهر ...
كرد چون ... شش صد و هشتاد و شش ... بر سر خود تاج جد خويش خوش

آرزوهای کامرانی و تمنای استیفاء هوای جوانی و شوق تنعم
و تلذذ در سینهٔ آن مجموع آورده بود و از طور طفولیت تا روزیکه
بپادشاهی رسید در نظر جد اعلی سلطان بلبن پرورش یافته بود
و چندان قیدان درشت خو برو گماشته بودند که او را پروای گرفتن
لذتی و امکان استیفاء هیچ هوائی نبود و از ترس سلطان بلبن رقیبان
او را نگذاشتندی که طرف خوبروئی نظر کند و یا پیالهٔ شرابی بخورد
و شب و روز اتابکان خشن مزاج بر سر او نصب بودند و در تادیب و
تهذیب او کوشیدندی و باستادان خط و علم و ادب تعلیم کردندی و تیر
و کمان و گوی باختن و نیزه گردانیدن آموختندی و بی طریق
بودن و بی ادبی کردن و سخن بی ادب وا گفتن او را ندادندی
و چون ناگاه نا اندیشه و نا خاطر گذرانیده بر چنان تختی که عظمتی
بس وافر گرفته بود و بر چنان مملکتی که تا کنارهٔ دریای محیط بود
متمکن و کامیاب گشت و بر چنان دستگاهی که دیگران سالها خون
بخوردند و جان عزیز را در آرزوی آن می باختند و بدان تمنا
نمی رسیدند دست یافت و بیکبار در کامرانی و کامکاری مطلق
العنان گشت از هرچه خوانده و شنیده و آموخته و دریافته بود
فراموش کرد و سبق تعلیم و تادیب را در طاق نهاد و بیکبارگی در
عیش و عشرت مشغول شد و کامرانی در غایت و نهایت آغاز کرد
و استیفاء هوای جوانی را بر مصالح جهانبانی و مهمات جهانداری
مقدم داشت و چون صعوبت قهر و سطوت بلبنی و شدت خوف
و خشیت هیبت شوکت سلطنت او دیگر گرفته از میان برخاست و پادشاهی
پیری پخته سالخورده و قاهری ضابطی مزاجدانی گربزی گرگ

کهنی که از ترس سیاست و خوف تعزیرات و هیبت بند و زنجیر و تعریك و تشدید او آرزوی لهو و لغو و تمنای شراب و شاهد در خاطر خادان و ملوك نمی گذشت و نام هوا برداشتی و خود کامی و مزاح رنجنده و مسخره و مطرب درسر زبان ارکان و اعیان ملک نمی رفت از سر خلق برفت و بجای اوبادشاهی خوبروی خوبروئی خوب خلقی خوب طبعی مغلوب هوائی آرزومند عیشی و واله عشرتی عاشق کامرانی که خبر از صلاح امور جهانداری و علمی از سداد مصالح جهانبانی و تجربه از حوادث فلکی و آزمایشی از بوقلمونی چرخ نداشت بر تخت پادشاهی نشست جهان کام طالبان شد و خوشی طلبان و مجلس آرایان و نشاط جویان و لطیفه گویان و مضاحک سازان که خپ کرده بودند و در گوشه های خواری دیگر و بی خریدار مانده درکار شدند و در سایهٔ هر دیواری پریروئی ظاهر شد و از سر هر بامی صاحب جمالی جلوه کرد و از هر کوچهٔ صاحب الحانی و غزلخوانی پیدا آمد و از هر محلتی حروف گوی و حروف سازی سر برزد و عیاشان و خوشباشان را روزگار بساخت و حریفان و ندیمان را بخت روی نمود و مزاحان و مسخرگان را اقبال استقبال کرد و مطربان و خوشرویان را زهره در خانهٔ شرف آمده و مه جبینان و مهوشان را قمر در نقش طلوع کرد و سلطان معزالدین و ارکان ملک و دولت سلطان معزالدین و خان زادگان و ملکزادگان عصر سلطان معزالدین و متفرجان و متنعمان و هوا پرستان و لذت گیران عهد سلطان معزالدین بیکبارگی در ذوق و راحت و عیش و طرب مشغول شدند و دلهای خواص و عوام ملک در شراب و شاهد و طرب

و ... خيره ميل كرد و آثار الناس علي دين ملوكهم در خورد و بزرگ
و پير و جوان و عالم و جاهل و عاقل و ابله و هندو و مسلمان بلاد
... بيدا آمد و جهان را كاري و كارستاني ديگر روي نمود و از
... در قصر كامراني عامه خلايق دريچها كشاد و سلطان معز الدين
... سكونت شهر داد و از دار السلطنت كوشك لعل بيرون امد
و در كنار كيلوكهري بر كنارة اب جون كوشكي دس بي نظير و باغي بس
... بنا فرمود و با ملوك و امرا و خواصان و مقربان و ملازمان
در گاه انجا رفت و سكونت فرمود ساير ملوك و امرا و معتبران و
معروف و كار داران نزديك كوشك سلطاني فرود خانها ساختند و چون
... كه پادشاه در سكونت كيلوكهري راغب است قصرها و خانها
در محل هاي خود بنا كردند و سران هر طائفه از شهر در كيلوكهري
رفتند و ساكن شدند و كيلوكهري معمور و آبادان گشت و آوازة اشتغال
مستغرق و عيش و طرب سلطان و خواص و عوام درگاه سلطان منتشر
... و باطراف ممالك رسيد و از اطراف بلاد ممالك مطربان و
خوش نويان و خوب رويان و خوش الحانان و مزاحان و مسخرگان و
... دان درگاه رسيدند و هر طرفي ابادانيي ابادان شد و فسق و فجور رواج
... و مساجد از مصليان خالي ماند و خمار خانه معمور گشت
... زاويه ها كسي نماند و مصطبها بلند بر امد و نرخ شراب يكي بده
... و خلق در عيش و طرب مستغرق گشتند و نام حزن و انديشه
... غم و فكر و خوف و ترس و منع در هيچ سينه نماند و ظريفان و
حريف طبعان ولطيفه گويان و مزاحان كلي و جزوي وشهري شدند و مطربان
و خوش نوايان را نازها در سر رست و هميانهاي خماران و عرقيان از تنگهاي

زر و نقره پر و پیمان شدند و حسیبان و گداغزیان و زنجکان معارف
در زر و زیو غرق گشتند و اکابر و معارف را کار نماند مگر شراب خوردن
و مجلس آراستن و حریفان طلبیدن و سرود شنیدن و قمار باختن و
بخشش کردن و ذوق گرفتن و نصیب عمر از روزگار بیوفا برداشتن و
شب و روز در خوشی و راحت بودن و غرض انست که مجالس
سلطان را سخنوران و خوش گویان چنان می آراستند که هرچه میدید و
می شنید تا باقی عمر از دیدن و شنیدن از سینه او فراموش نمیشد چون
و ضیاء جاجی و حسام درویش که ظرفای زمانه و شیرین کلامان عصر
و ندیمان نادر آمده گویان بو العجب بودند در محاوره و مکالمه نظیر
خود نداشتند در مجلس خاص سلطان ندیم شدند و در هر طیبه آمده
که می گفتند و ظرافتی و مزاحی که پیش سلطان میکردند زرها و
جامها و سپلن تنگ بدست می یافتند و سلطان معزالدین لیلاً و نهاراً
در عیش و عشرت و کامرانی و کامروائی مشغول می بود و ملک
نظام الدین داماد و برادر زاده ملک الامرا کوتوال دهلی در پیش
نخوت مصری خرید و در ظاهر داد بلک حضرت و در سر نائب ملک
شد و برخت امور نظام ملکداری بدو بازگشت و ملک قوام
الدین علاء دبیر که در فصاحت و بلاغت و انشا و اختراع طرق دبیری
مثل خود نداشت عمدة الملک و نائب وکیلدر شد و ازان جهت
که مصالح ملکی به ملک نظام الملک داماد ملک الامرا باز گشت
و امور جهانداری برای او مفوض شد و او مردی پرکار منتظم ورای زن
و مزاج دان و مکار بود ملوک بلبنی و بندگان بلبنی که بس بسیار
بودند و قوت و شوکت تمام داشتند و همه اعوان و انصار و ارکان لشکر

مقرب شده بودند هر همه ازبر امد ملک نظام الدین پریشان خاطر
گشتند و مطرود شدند ملک نظام الدین را هوس سری در سر افتاد
و سلطان معز الدین بعیش و طرب مشغول گشت سران در سرای که
صاحب تجربه بودند و گرم و سرد روزگار چشیده دریافتند که ملک
نظام الدین ایشان را بسلامت رها نخواهد کرد فرقه فرقه میشدند و از
پریشانی خواطر ملوک خیل خانها کارهای در سرای از استقامت
بگشت بعضي ملوک خیل خانه‌دار را در ملک طمع افتاد و از
مشاهدهٔ استغراق عیش سلطان معز الدین و غفلت و بي خبري او
ملک نظام الدین در طلب ملک بیشتر دندان تیز کرد و اندیشهٔ
با خود راست گرفت که سلطان بلبن که پیری گرگ کهن بود
و بمدت سال ملک دهلي ضبط کرده بود و اهل مملکت را بطرق
معلوم در مشت خود در اورده از میان رفت و پسری که قابل جهانداری
بود هم در حیات پدر شهید شد و بغراخان در لکهنوتي فرو ماند و
میمانی ملک که پیر فرو برده بود روز بروز سست میشود و سلطان
معز الدین از غلبه هوا پرستی سر جهانداری ندارد که اگر کیخسرو
پسر خان شهید را از میان بردارم و چند ملک قدیم را هم از سلطان
معز الدین دفع کنانم ملک دهلي باسانی مرا دست میاید مثل اندیشهاي
مدبر که از جملهٔ خیالات کج اندیشیها است ملک نظام الدین در
طلب ملک دهلي در بازیده مراز کیخسرو گرفته سلطان معز الدین را
گفت که کیخسرو ترا شریک ملک است و او باوصاف پادشاهی
متصف است و ملوک را جانب او رغبت بیشتر است و میداند
که ولی عهد سلطان بلبن اوست که اگر بعضی ملوک بلبني یار او

شود دو روز ترا از میان بردارند و اورا بیارند بر تخت دهلی بنشانند پس مصلحت ملکی این است که او را از ملتان بیاید طلبید و هم از میان راه دفع باید کرد بر این اندیشه بد پیش نهاد خذلان مطالبه کیخسرو پسر خان شهید فرمان فرستادند و ملک نظام الدین در حالت مستی از سلطان معزالدین برای قتل آنچنان پادشاه زاده رخصت شد و از درگاه کسان نامزد کرد و در قصبه رهتک کیخسرو را بقتل رسانیدند و از قتل کیخسرو دل سران بلبنی که ارکان و اعوان دولت سلطان معزالدین گشته بودند از ملک نظام الدین خایف شدند و رونق ملوک و حرمت ملوک بشکست و هر همه هراسان گشتند و ملک نظام الدین مستولی تر گشت و بر خواجه خطیر که وزیر ملک معزالدین بود چیزی بهانه در میان آورد و او را فرمود تا بر خر نشاندند و در جمله شهر تشهیر کردند و از تعزیر او خوف ملک نظام الدین در سینه جمله اکابر و معارف شهر متمکن تر گشت و ملک نظام الدین در دفع سران و خیل خانه داران کمر چست کرد و در خلوت با سلطان معزالدین گفت که امرای نو مسلمان که شغل دار و مقرب اند یکدل شده اند و نو ایشان را حریف و جلیس خود گردانیده می خواهند که با تو غدر کنند و یکا یک در کوشک درآیند و ترا از میان بردارند و ملک فرو گیرند، این امرا شب در خانها مجلسها می سازند و مشورتها می کنند و همه یکجنس اند و حشم بسیار دارند و پشت بر پشت شده اند که ناگاه بادشاه خواهند و چند روز که از کمال حالت مستی ایشان بدر رسیده بود سلطان را نمود و از برای گرفتن و کشتن ایشان از سلطان رخصت شد و هر همه را بیکروز

دریا ... ک گیرانید و پیشتریرا از ایشان بنشانید و در آب چون رواج
... خان و مان ایشان غارت کنانید و بعضی موالی زنگان سلطان
... از ملوک کبار بودند و بآن امرا نو مصاحبان نشست و خاست
و ... داشتی بند کنانید و در حصارهای دور دست فرستاد و
... های قدیم بیخ گرفته ایشان تفرقه کرد و هم درعقب آن ملک شاهک
... بود و ملک توزکی که اقطاع برن و شغل عرض ممالک
داشت و از عهد سلطان بلبن با قوت و شوکت شده بودند هر دو را
... دانست از میان برداشت و جمله اهل در سرا و اکابر
شهر را ... پیش نهاد ملک نظام الدین مذکور مبرهن گشت و هر
... از ملجاء خواص مردم شد و او سلطان معزالدین را چنان مسخر
... گردانید که هرکه از درونیان وبیرونیان شهرشمه از پیش مراد او از
... احوال خوارکی بسمع سلطان رسانیدی سلطان در زمان
ملک نظام الدین را گفتی که فلان درباب تو همچنین گفته است
... کس را بگرفتی و بملک نظام الدین دادی که این می‌خواهد
... تو در اندازه کار قرب و بزرگی و استیلای ملک نظام الدین
... رسید که زن او که دختر ملک الامرا بود مادر خوانده سلطان
... زن حرم معزی خانه گشت و از مشاهدهٔ استیلای ملک
نظام الدین جمله بزرگان در سرا و امرا و ولات و مقطعان سر در کنش
... میکردند و به بدایع حیل خود را از شر ملک نظام الدین
نگاه می داشتند و بهر حیله که ایشان را دست میداد خود را در
حمایت ملک نظام الدین و در پیوستگان او می انداختند و بارها ملک
الامرا فخرالدین کوتوال ملک نظام الدین را که داماد و برادر زاده

او بود در خلوت پیش خود طلبیدمی و او را از طلب ملک و دشمن ساختن امرا و ارکان دولت و کشانیدن معتبران نصیحت کردمی و گفتمی که من ترا پروردهٔ ام و فرزند منی و مرا بدر مرا هشتاد سال باشد کی کوتوالی می کنم چون در ملک ها دمی اوبریم سلامت مانده ایم ای فرزند بدانکه ما سرهنگانیم و تو یکی از فرزندان مائی و بادشاهی سرهنگ کوتوالی باشد و سرهنگ چون بزرگ بزرگ شود و بدرجهٔ اعلی رسد کوتوال شود و مارا چندین سال باشد که کوتوال شده ایم تو این دماغ بادشاهی را بگذار که بر ما باد شاهی نمیدانی مارا جامه پادشاهی برقد صفدران و صف شکنان که به یک زمان لشکرها از شجاعت و مردانگی خود ته و بالا کنند راست و درست آید و برقدما که اسپ نتوانیم تاخت و تیر انداختن و نیزه گردانیدن ندانام و زری حورها وقتی ندیده ام راست و درست نیاید وما شایستگی و بایستگی جهانداری و جهانبانی نداریم و اگر تو این خیال کژ را که بواسطه قرب و اختصاص بادشاه بر دل تو نشسته است از خاطر دور نخواهی کرد مرا و خود را و فرزندان و خیل خانه مارا درخواهی انداخت و ازین پیش نهادی که کردهٔ هیچ غرض حاصل نخواهد شد و این مصراع بعد نصیحت ملک کوتوال او را گفت • نظم •

ای روبهک چرا نه نشستی بجای خویش
با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

و همچنین ملک نظام الدین را ملک کوتوال فرمودی که اگر تو سلطان شمس الدین را و رونق ملک او را و اعوان و انصار او را ندیدی آخر سلطان بلبن را و اعوان و انصار او را و طریق طرایق محمودی

… او را دیدی که از هیبت و حشمت او خانان و ملوک تو
… خرصان او را زهره نبودی که جانب او تا دیری توانند دید
… دیده و دیدهٔ او زهرهٔ شیران آب می شد ما که سالها دورباش
… گرفته پیش رکاب بندگان بادشاهان دیده ایم و سرهنگی
… کرده از ما بادشاهی و جهانبانی و جهانگیری چگونه آید
… ی تازه و کمر سپید و قبای زربفت بپوشی و بر اسپی تازی
… زر سوار شوی و مفردی چند بنگ خوار و لتره چند بی نام
… ان از پس و پیش خود بینی هوس بادشاهی می کنی تو
… ی و نشنیدی که تخت بادشاهی و مسند الو الامری لایق
… ی باشد که در نسل ایشان بزرگی و مهتری بوده باشد و ایشان
… ی باشند که جانبازی بازیچه شمرند و در وقت نبرد دمار از
… برزند و جویهای خون برانند و اسمان و زمین را یکجا کنند تو
… صورتی و هیئتی و شکلی و طریقی که داری و بقالی را ببرگ
… نتوانی زد و جانب شکالی کلوخ نتوانی فرستاد خود را از
… می شماری و تمنای جهانبانی می کنی مگر این بیت
… • نظم •

صورت مردان طلب کن از در میدان در آ
نقش بر ایوان چه سود از رستم و اسفندیار

… که این بادشاه مست و مدهوش بیخبر غافل را به عذر دیگر
… حرمزاده کشاییدی این سیاه روی از تو و از فرزندان تو تا قیامت
… که بعد از دو روزی بر تخت نشستی و تختگاه دهلی را
… و رسوا کردی اعوان و انصار تو برانداختی که دست و

ازین پادشاهی بزرگتر که پسرانیکه ایشانرا شاهزادگان توران گفت کو
حشمی که مخلصان قدیم و پروردهٔ مرحمت تو باشند کو غلامانی
که گرد بر گرد تخت پادشاه باشند و مقربی و خاصی پادشاه را شایان
بوند کو چه میخواهی که لشکر چندانکه گرد بر گرد تو اند و لاشی چند
که ایشان را مخلص و دولت خواه خود میدانی و حالی پیش تو
کاسه کجا نهم و کوزه کجا نهم میگویند و ریش شانه میکنند و جامهای
خوب می پوشند و کمرهای زر می بندند و تطوریات من مانند ایشان
را اعوان و انصار ملک و دولت جمشیدی و کیخسروی سازی و آبروی
سلطنت را از بزرگی بخیلان و ممسکان و بی سروپایان و دون همتان
و خیانت گران و نژادگان در خاک خواری و بیمقداری فرو ریزی و
اشغال خطیر درگاه سلطنت را که جز مهتران و سروران را نشاید بناکسان
و ناکس بچگان و ناخلفان که از دیدهٔ خود بر نتوانند خواست و از برای
تنکه و جیتل حرام و مشتبه خود را از آسمان در زمین اندازند
تفویض کنی و تو چندین کرت از من شنیدئی که وصف اعوان و
انصار سلطان شمس الدین پیش تو کرده ام که کدام بوده اند و تا چه
غایت مهتری و بزرگی و سروری داشتند که سلطان شمس الدین
بارها بر سر جمع بگفتی که من چگونه توانم خدا تعالی را شکر گویم
که مرا باعوان و انصار بزرگ گردانید که ایشان هزار بار به از من اند
لاجرم بارکه ایشان بر رسم سلاطین پیش من و از پستر میروند و پیش
پیشی میکنند و در دربار پیش من ایستاده میشوند من از بزرگی و
سروری ایشان شرمنده میشوم و میخواهم از تخت فرود آیم و دست
و پای ایشان ببوسم سلطان بلبن بهمت بسیار درمای زبهت مال

در خاني چون خورده و بالغان و انصار معتبر و صاحب همت و
بزرگ منش و اقتدار گرفته بدست آورده و چون بر تخت نشست
ایشان معتمدان و بي نظیران اعوان و انصار او شدند لاجرم بادشاهی
دو سه بادشاه از اعوان چیده و گزیده بر صواب رفته و جهانداري و
جهانباني و جهانگیري كردند انچنانكه كردند و مفاخر و مآثر ایشان دامن
قیامت خواهد گرفت و تاریخها خواهند نوشت بعد ماجراي مذكور
سلطان نظام الدین را گفت ای بابا برو و دنبال كار خود شو و فضول
مكن كه از ما و امثال ما هرگز بادشاهي امدني نيست نظام الدين
جواب داد كه همچنین است كه خدمت ملك ميفرمايد و ليكن
چون خلق را دشمن كردم و همه دریافتند كه دنبال این كارم كه
اگر درین معرض ترك تدبير دست اوردن تخت دهم زنده نمانم
ملك الامرا اورا گفت كه اگر این طلب كه نه اندازه تست از دل
دور نكني كه حیات را خیر باد كن و حضیره خود را عمارت فرما
و امرا را نگاهدارد كه از فضول تو و طلب تو هر همه كشته نشويم
و چندین مواعظي كه ملك الامرا نظام الدين را گفت و انچه صواب
و صلاح نوینده و شنونده بود ماریتمالی در زبان او راند بسمع بزرگان
و معتمدان و صدور و اكابر شهر رسیده همه ملك الامرا را تحسین ها كردند
و حسبها دادند و اعتقاد عاقبت جوي و سلامت طلبي در باب ملك
الامرا یكی بصد كردند اما ملك نظام الدين را به تدبير سود نداشت
و حب بادشاهی چشم و گوش او را كور و كر گردانیده و او هر روز در
تخت شطرنج بادشاهي پیاده دیگر میراند و روزگار غدار او از برای
سلطنت خلجیان مر انصار ملك بلبني را از دست او دفع میكرد و

ـش بر زبان و صلت نظام الدین خام طبع خنده‌ها میزد و خلیجه دان
مبارک باد پادشاهی میگفت سلطان معز الدین را هم معلوم
ـند که نظام الدین در بند آن شده که او را از میان بردارد و دیده
ـام الدین بر خواص و عوام دار الملک دهلی ... ـند در آن
ـلطان معز الدین در دهلی بر تخت پادشاهی نشست بغراخان
را و سلطان ناصر الدین خود را خوانانید و در لکهنوتی خطبه و سکه
ـه خود کرد و میان پسر و پدر مراسلات روان شد الغرض در مدت
متواتر با نوشته‌های یکدیگر می‌آمدند و میرفتند از سلطان معز الدین
تحفه و هدایا در لکهنوتی بر پدر میرفت و از سلطان ناصر الدین
ـکار بر پسر میآمد و بر سلطان ناصر الدین در لکهنوتی از استغراق
ـش سلطان معز الدین و آنچه نظام الدین سعی ملوک و امرای
ـر آمده را از سلطان معز الدین نشانید و نزدیک رسانیده است
ـه سلطان معز الدین را از میان بردارد و ملک دهلی فرو گیرد
نو رسیده سلطان ناصر الدین مکتوبات نصایح و مواعظ بر پسر
بنوشت و از اندیشه‌های ملک نظام الدین تحذیر و اشارت سلطان
معز الدین را می‌کردند و سلطان را مستی جوانی و مستی
پادشاهی و مستی هوا پرستی و مستی شراب چنان بیخود کرده بود
که گوش جانب نصایح پدر نمیتوانست نهاد و از اندیشه غدر
ملک نظام الدین التفات نمیکرد و از استغراق عیش و عشرت در
هیچ کاری که از متضمن حال و مآل مصالح ملک باشد نمیپرداخت
از کرشمه پیالی خوبان و دورهای دمادم ساقیان و صوت‌های
جان‌نواز خوش‌گویان و استماع مضاحک دلربایان بروی هیچ کاری دیگر

و سلامت سادت از عیش نصیبی میگرفت • و زمان زوال
او نزدیک میدانسته و سلطان ناصر الدین پدر او در لکهنوتی از اعتماد
مردم آن دیار خبری از دولت و تدبیری سلطان معز الدین میشنود و میدانست و میدید
که پسر در آن ملک تیره معاینه میدید و در یافت که در تربیت
پسر او اثر نمی آید خواست که با پسر ملاقات کند و آنچه گفتنی
است بالمشافهه بگوید مکتوبات اشتیاق آمیز در پسر روان داشت و در
اثنای خود مکتوبی نوشت که ای فرزند بادشاهی داری و عیش و
طرب و کامرانی از دست نمیرود دیدار مرا غنیمت دار که مرا از شتیاق
ملاقات تو اشتیاق است و این بیت در آخر آن در قلم آورد • نظم •
گرچه فردوس مقام خوش است • هیچ به از نعمت دیدار نیست
سلطان معز الدین را از خواندن مکتوب مهرآمیز پدر رگ رحم بجنبید
و شوق ملاقات در کار شد و آب از چشمهای او بدوید و چند معتبر را
در لکهنوتی فرستاد و مکتوبات متضمن ملاقات در قلم آورد و میان
پدر و پسر مقرر شد که سلطان معز الدین از دهلی در اوده بیاید و
سلطان ناصر الدین از لکهنوتی کناره آب سرو آید و میان پدر و پسر
ملاقات شود سلطان معز الدین می خواست که جریده تنها از
دهلی بجانب اوده نهضت فرماید ملک نظام الدین عرضداشت
کرده گفت که بادشاه را چندین دور جریده رفتن از مصلحت دور
است از دهلی تا اوده مسافت بسیار است با داب و دارات
بادشاهی لشکر مستعد مرتب عزیمت باید فرمود که در ملک پدری
و پسری منظور نبود ریش از ما قدما گفته اند که الملک عقیم و مراد
قدما ازین در لفظ عربی انست که از غلبه هوای ملک پدر پسر را بکشد

و پسر پدر را تلف کند و از جهت ملک شفقت پدری و پسری در
نظر نیاید و هم ازین جهت در هر دینی پدران از برای صلاح ذات
خود پسران را کشته اند و پسران از غلبه هوای ملک پدران را تلف
کرده و پدری و پسری در کار ملک مانع نیامده است و درین نهضت
که پادشاه را با پدر ملاقات شود و در مناصب خطبه وسکه و رایت
اصلی ملک است که داند که چون دو لشکر جمع شود چه زاید پس
بهتر ان باشد که پادشاه با لشکر بدانجانب نهضت فرماید و نیز
پادشاهی همه عظمت و حشمت و اعتبار و عزت داشته است و هرگاه
پادشاه جانب هندوستان عزیمت خواهد کرد جمله رایان و رانگان از
دیار بخاکبوس درگاه خواهند آمد که اگر پادشاه را در جریدگی خاکبوس
کنند رعب و هیبت پادشاهی از دلهای خواص و عوام دیار کم شود
و اطاعت بسیاران به تمرد بدل گردد سلطان معز الدین را نصیحت مذکور
که محض صواب بود در مزاج موافق افتاد و فرمود تا لشکرها بطلبند
و استعداد کارخانهای سلطانی مرتب کنند در سه چهار روز همه
مرتب کردند و سلطان معزالدین با داب و دارات پادشاهی و لشکر
اراسته جانب اوده نهضت کرد و چون سلطان در اوده رسید و بارگاه
سلطانی در کنار آب سرو برآمد و سلطان ناصر الدین شنید که پسر
با لشکر می آید دریافت که نظام الدین او را تحریف کرده است او
هم با لشکر و پیلان از لکهنوتی بیرون آمد و بکوچ متواتر در کنار سرو
رسید و ازطرف آب سرو نزول کرد و هر دو لشکر در هر دو کنار آب
چنانچه فرود آمده بودند که یکدیگر را خیمه های لشکر در نظر می آمد
و تا سه روز معارف طرفین بر پدر و پسر آمد و شد کردند و از پدر و

می آوردند و می بردند و آخر قصه ملاقات بدین آمد که
الدین تعظیم و حشمت پادشاه دهلی را مراعات نماید و از آب
بلدن پسر بیاید و پسر در تخت باشد و از شرایط دست
آرد سلطان ناصر الدین گفت مرا در خدمت کردن پسر هیچ
ی در خاطر نمی گذرد اگرچه او زاده من است و لیکن بجای پدر من
دهلی نشسته است و تختگاه دهلی تختگاهی بس بزرگ است بر
سلطان اقالیم دیگر تعظیم داشت پادشاه دهلی واجب است و من
سلطان بلدن ام و آن تختگاه حق من بود چون به پسر من
ماندم که بمن رسیده است و بعد از مردن من بدو رسیدی
در حیات من رسید مرا خوشتر آمده است و ملک دهلی
من بازگشته است که اگر در معرض من حق تعظیم
دهلی نگه ندارم و پیش پسر خود خدمت نکنم و دست پیش
ایستم در پادشاه دهلی بشکند و هم مرا و هم پسر مرا زیان
پدر مرا پدر من وصیت کرده است که مطیع و مخلص پادشاه
باشم و حق حرمت پادشاه دهلی بواجبی بجا آرم و هم بر
مذکور منجمان درگاه برحسب طالع پدر و پسر روزی مسعود
ملاقات اختیار کردند و دران روز بارگاه سلطانی نزدیک
طلسی برآوردند و داب و دارت بار بیاراستند و سلطان
الدین بر تخت نشست و بار عام داد سلطان ناصر الدین در داخل
آمد و در میان حجاب در آمد و در مقام زمین بوس سر بر زمین
جا شرط زمین بوس سلطانی بجا آورد و چون نزدیک
رسید سلطان معزالدین مذلت پدر طاقت نیاورد ترک نخوت

بادشاهي داد و از تخت فرود آمد و در پای پدر افتاد در حالت ملاقات پدر و معانقه حشمت پدري سطوت پادشاهي فراموش گشت و از طرفين شفقت ها و رقت ها بجوشيد و از غايت رقت پدر و پسر در گريه شدند و كنار گرفتند و پدر چشم پسر مي بوسيد و رخساره او را بوسه ميداد و پسر ميگريست و چشمها بر پای پدر مي نهاد و مي ماليد و از بسياري رقت بر گريه پدر و پسر غريو از حاضران برخاست و بعد ساعتي كه اندك سكوني در ايشان پيدا آمد پدر دست پسر بگرفت و بر بالای تخت برنشاند و خواست تا در پهلوی تخت زمانی بايستد پسر از تخت فرود آمد و دست پدر بگرفت و بر بالای تخت برد و راست خود بنشاند و خود منحرف شد و بزانوی ادب پيش پدر بنشست و چندين طبق دينار زر و نقره و حوضكهای پر تنگه زر و نقره بر سر پدر و پسر نثار كردند و استادگان نزديك تخت ان دينارها و آن تنكه ها را مي چيدند و طبق ها و حوضكهای نثار ملوك را پيش استادگان دورتر ميريختند و شاعران مدايح ادا ميكردند و مطربان نيك اهنگ سرود ميگفتند و سهم الحشمان و چاوشان و نقيبان بانگ و فرياد بر آوردند و خلق نثار غارت ميكرد و دران حالت كه حاضران بار بهر چيزی مشغول گشتند پدر و پسر از ملاقات يكديگر چنان فرو شدند كه اب از چشم ايشان ميدويد و از نهايت شوق مدهوش شده بودند مجال تكلم نداشتند تا آن هنگام كه مائده عام خرج شد و هر دو بخاستند و بار بشكست و پدر و پسر در مجلس خلوت برفتند زمانی بنشستند و با يكديگر محاوره و مكالمه كردند سلطان ناصر الدين بازگشت و آب را عبره كرد و در بارگاه خود رفت و زمان زمان پدر بر پسر تحفه

[illegible] لطایف دیار خود می فرستاد و پسر بزرگ را خلعت
ها [illegible] و شرابی و نقلی شاهانه روان میداشت دوم روز
[illegible] سلطان معز الدین فرمود که پادشاهی من پادشاهی
[illegible] دوئی و مخالفتی درمیان نیست لشکر طرفین را حکم
یک [illegible] گیرند و مردمان طرفین ایشان و قرابتان و دوستان خود را
[illegible] در وثاقهای یکدیگر مهمان شوند و بیایند و بروند و
خرید و فروخت بازارها هر دو لشکر را با یکدیگر کسی مانع نباشد و
[illegible] آمدن روزی بگذشت و روز وداع نزدیک رسید و بر بالای
پیل [illegible] لشکر ندا دادند که از هیچ طاقی هیچ کسی از لشکر
[illegible] در دیار لکهنوتی نماند و از دیار لکهنوتی در اقلیم
[illegible] و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بر پسر میآمد و هر دو
[illegible] می نشستند و مجلس می ساختند و داد عیش میدادند
[illegible] گذشته میگفتند و بر یاد بزرگان و ماثر بزرگان شراب میخوردند
[illegible] یکدیگر را غنیمت میشمردند و نام وداع که از مرگ دشوار
است بر زبان نمی راندند روزی در آن عیش سلطان ناصر الدین از پرورش
پدر و سلطان بلبن یاد آورد و بسیار بگریست و با پسر گفت که چون
[illegible] و زاد مهتر من مفردات لغت و نبشتن پیش خطاط تمام کردیم
[illegible] ما پیش سلطان عرضداشتند که بعد ازین شاهزادگان را از نحو
و صرف و فقه چه تعلیم کنند و کدام استاد تعلیم کند فرمان در باب
این چه نوع می شود فرمود که خطاط را جامه و انعام بدهند و معذرت
کنند و پسران مرا مورخان دانا و دبیر پیشگان استاد کتاب آداب
السلاطین و تالیف ماثر السلاطین که از بغداد بر خواجه زادگان ما پسران

سلطان شمس الدین آورده بودند تعلیم کنند و بعد ازین بهای پسران
من پیران کاردیده و تجربه یافته که در علم تاریخ و احوال بزرگان دستها را
موزونی بوده باشند باشند و خسان دون همت گدا طبع را گرد آشتی
پسران من ندهند علمی که ایشان دانند و ایشان آموزند پسران مرا
در جهانبانی کار نیاید و آنچه به نماز و روزه و حج و زکوة و جز آن تعلق
دارد ازان چاره نیست بقدر خود آموخته اند ما هر دو برادر این کتاب
آداب السلاطین از پیش خواجه تاج الدین بخاری که از ندمای
شمس الدین بود تلمذ کرده ایم و هر دو آموخته در خدمت او گذاشتیم
و چون کتاب تمام کردیم و در خدمت سلطان گذرانیدیم سلطان
شمس الدین خواجه تاج الدین را که پدر و معمر شده بود ده دیه
و یک لک جیتل انعام فرمود و در ذیل این کتاب خوانده ام
جمشید که جهانگیری دست بزرگ بود با پسران خود بارها بگفتی
که هر خیلی که او را ده سوار چیده و خیلک نباشد او را سرخیل
نگویند و هر سپه سالاری را که ده سرخیل چاکر نبود و در تبع او نباشند و
سپه این سرخیل را نگذارد او را سپه سالار نخوانند و هر امیری را که ده
سپه سالار در اهتمام نبود او را امیر نتوان گفت و هر ملکی که او را ده امیر
در تبع نباشد نام ملکی بر و هرزه شمارند و در حیل هر خانی که ده
ملک نباشد او را خان نگویند و هر پادشاهی را که ده خان اعوان و انصار
او نباشند او را نام جهانداری و جهانگیری بر زبان نباید راند و
اینچنین پادشاهی را به زمینداری صاحب عرصه و والی اقلیمی باشد و
شرط بزرگ در پادشاهی پادشاهان انست که اگر از سرخیلان و یا
خانان هر که باشد صاحب خروشیت و اصیل و معروف زاده باشد لئیم

بنابر حکم اصل و ناموس ذاتی شروعی نباشد بعد تقریر مرتبطات جمشید با پسران خود گفت که اگر پادشاه را اعوان و انصار و دولت و جمعیت همچنین باشد که تقدیم مصالح جهانبانی مرزوق مطلوب بپایان رسد و عاقبت کار او در پادشاهی و خیم نگردد و این پند بر ما از کیومرث که جد اعلی ماست بمیراث رسیده است و رای بیشتر از حکما در پیش کیومرث شرایط پادشاهی صحیح کرده‌اند در جمله شرایط پادشاه که بی این شرط از روی انصاف از پادشاه نماند پادشاهی او بر هرزه و عبث گذرد شرط مذکور نوشته اند و جمشید فرمود تا امروز که من پادشاه شده ام شرط مذکور معمول شده است و چندین داب و آداب و دار و گیر کوکبه و دبدبه و طرق و طمطراق بر گفته کیومرث بر مزید شده و مراد کیومرث از پند مذکور آنست که بی این مقدار جمعیت و حیثیت جمعیت که در پند مذکور است پادشاه پادشاه نباشد فاما اگر زیادت ازین و بیشتر ازین باشد نور علی نور بود و مصالح جهانداری آراسته تر و باتر تیب تر بود و هیچ مهمی از مهمات جهانداری در پرده نماند و بعد تقریر پند جمشیدی سلطان ناصرالدین با سلطان معزالدین گفت ای فرزند که نور دیده و چشم و چراغ منی و از جان من نزدیک تر و عزیزتری ترا از عیش و عشرت و کامرانی کجا سر آن باشد که گوش جانب پندهای پادشاهان بزرگ نهی و آنچه جهانداران و جهانبانان گفته اند بران کار کنی و الا همین یک پند که ما در اول باب آداب سلاطین خوانده ام پادشاهان عاقل و هوشیار را که نیک بخت ازل و ابد پیوند کافی و شافی است و هم در کفایه تقریر پند مذکور

سلطان ناصر الدین با پسر گفت که من در زمانهٔ این پند هم در
اول باب کتاب آداب السلاطین خوانده ام که جمشید گفته است که
پادشاه را بیدار و جهانبان نگیرند و گویند که اگر در خزینهٔ او آن
مقدار مال نماند که در حادثهٔ خصمان مواجی و غلبهٔ دشمنان مختلف
او را بکار آید که از آن مال را صرف کند و جواب جملهٔ خصمان
گوید و یا اهالی مملکت او در بلای قحط درمانند پس بر پادشاه
که از جملهٔ رعایا مال میستانند آن قدر مال باید که در حادثه
قحط و در درماندگی چنانکه حشم را فریاد خواهد رسید رعایا را هم
فریاد رسد و چه پادشاه باشد که دعوی پادشاهی کند و خود را
خداوند کار و مخدوم و آمر و حاکم رعایای ملک خود داند و گوید و
در حوادث و درماندگی رعایای مملکت خود را فریاد نرسد و روا
دارد که رعایای او از گرسنگی هلاک شوند بلکه پادشاه از راه انصاف
و حق گذاری او را توان گفت و او را توان دانست که یک آدمی در
ملک او از گرسنه و برهنه نخسپد و ضابطهائی پیدا آرد و موازینی
بنهد که از محافظت آن ضابطه و موازین هیچ کدامی از رعایای
او را درماندگی که او را از آن درماندگی هلاک جان بار آرد رو ننماید
و سلطان ناصر الدین بعد رسانیدن پندهای مذکور در گوش پسر
خواست که باز گردد سلطان معز الدین او را گفت که پادشاه را رسیده
است که از دولت خواهان دانا و تجربه یافته چند من در در سرای من
چندان بزرگی نمانده است که چند گهی مرا نصیحت و موعظت
کنند و از خواب غفلت بیدار گرداند که اگر پادشاه از راه شفقت
پدری چند پندی که صلاح دین و ملک من در آن باشد با من بگوید

ت پدري او غريب و عجيب نبود سلطان ناصرالدين گفت
زاده بجاي پدر من نشسته و ميراث من بحدات من بتو
ت ت بدان و آگاه باش منكه چندين زحمت ديده ام
مقصود همين داشتم و دارم كه چند پندي در گوش رسانم
كلمات پند عيش ترا تلخ گردانم امروز كه وداع كنم آنچه در
دل نا م گفتني ام و روزيكه ميان پدر و پسر وداع معين گشت سلطان
الدين پس از طلوع آفتاب بر پسر آمد و اورا گفت بفرما تا
ري را تا چاشتگاه در توقف دارند چند سخني باتو دارم
كه امروز در مجلس خلوت باتو بگويم بفرما تا نظام الدين و
قوام الدين كه امروز عهدهٔ امور ملكي ايشانند در مجلس حاضر شوند
حضور ايشان گويم ايشان را در دل گماني ديگر نيفتد سلطان
الدين فرمود كه در مجلس ما محرمي نگذارند و ملك نظام
مير داد و ملك قوام الدين علاقه را دران مجلس طلب شد
كه هر دو بنشستند و سلطان ناصرالدين در مجلس خلوت كه
پندي بسمع پسر خواست رسانيد اول زار زار بگريست و گفت
اگرچه زادهٔ مني فاما امروز در جاي پدر من نشسته
پدر من شده و هيچ كس از آدمي بهتر از خود ديگري را نخواهد
كه پسر خود را بهتر از خود خواهد و من ترا صد بار بهتر از
خود ميخواهم ودران ايام كه من شنيده ام كه ترا كوتوالوان بر تخت
و دست و بازوي تو شدند بغايت خوش شدم و دانستم كه
كيقوتي داشتم دهلي هم در خانهٔ من آمد و قوت و شوكت
هزار شد و از قوت پادشاهي تو سكه و خطبه اين نظر بنام

خرد کردم بعد از دو سال شد که حکایت عیش و عشرت و غفلت و
بیخبری تو پنهان شنیدم حیرانم ترا چگونه تا این زمان بر تخت
ملک سلامت گذاشته اند و تو چگونه در پادشاهی هشیار شوی و
چگونه پادشاهی و ولایت عمال و حشم و خدم و لشکر و رعیت و خزانه
و حاصل و خرج در ضبط فرمان و امر و حکم و عدل و احسان تو باشد
و همه کس خود را تابع امر تو گردانند و تو مگر نمیدانی که خدای عز
و جل شیرین تر و عزیز تر از دنیا هیچ چیزی در جهان نیافریده است
و از تمامی شیرین تر و عزیز تر ملک که نهایت خدایی است چیزی
دیگر پیدا نیاید و نه از غایت و نهایت شیرینی ملک است که
رحم پدری و فرزندی از میان منقطع میشود و از وفور شیرینی ملک
پدر مر پسر را میکشد و پسر پدر را گردن میزند و زهر میدهاند و شب
و روز در آرزوی مردن پدر میباشد و هیچ مرتبه او را مر توان گفت و
مر قول دانست در جهان نباشد که او را هوای سری در سر نبود
و از آن تاریخ که حال غفلت و دوام عشرت و عیش تو شنیده ام
تعزیت ملک پدر خود میداریم و ترا و خود را و ملک ترا و ملک
خود را بر شرف زوال می بینم و از آن گاه که بمن رسید که تو چند
کس را از بندگان و پرکشیدگان پدر من کشتی و هر آینه از کشتن آن
چنان معتمدان اعتماد دیگران از تو خاسته خواب از سر من رفته
است و تو نمیدانی اما من میدانم که پدر من بدست آوردن
ملک دهلی چند خونها خورده است و چند کرت در معرض هلاکت
افتاده و چند سال در پی این ملک بود و از دولت چگونه متولیان
و پیرمایه گان و ناموران که ملک شمسی را قسمت کرده بودند و پاره

و از هر جانبی پادشاهی بر آمده پدر من آن چندین مخالفان و آن همه خصمان را بچندین حیله و تدبیر دفع کرد و ملک بدست آورد. ولیکن چون ملک بدست تو رایگان و آسان آمده است قدر آن نمیدانی و اینقدر هم نمی اندیشی که برادر مهتر من شایسته و بایستهٔ جهانداری بود هم در حیات پدر من شهید شد و پسر او را تو تلف کردی و من گرفتار ملک لکهنوتی شدم و جز ما چهار کس در ملک پادشاهی وارث دیگر نبود. بمجرد آنکه ترا از میان برخواهند داشت این ملک بدست خلجی دیگر و قومی دیگر خواهد افتاد و ایشان نام و نشان ما بر روی زمین نخواهند گذاشت و خدا داند و بس که اهل دیگر از نیک نفس و بدنفس باتباع و اشیاع و خیل و تبع و غلام و کنیزک ما درین ملک چه خواهند باخت و چگونه حرمهای ما را رسوا و فضیحت خواهند کرد و پدر ما که در تجارب ملکی و خانی و پادشاهی پخته شده بود بارها بگفتی که من میتوانم که از زنان و کنیزکان پسران و دختران بسیار بزایم و لیکن از بزرگان دین و دولت شنیده ام که پادشاه را پسران و دختران بسیار نشاید چه اگر ملک بدست یک پسر افتد همان پسر برادران و برادرزادگان را شریک خود داند یا هر همه را بکشد یا در اقلیمهای دور دست جدا کند و دامادان پادشاه از جهت دختران پادشاه که بوی پادشاهی در دماغ افتد و همان بوی ایشان را زنده بودن نگذارد و هر پادشاه که خود را بدست شهوت دهد و فرزندان بسیار بزاید پس گوی بدست خود فرزندان خود را بسمل کرده باشد و اگر ملک بدست پسر پادشاه بیفتد و دست بیگانه افتد او را خود کار نباشد و قرار نبود تا این و اعوان و

اتصال و اتباع و اشیاع پادشاه گذشته را تلف نکند و ای فرزند دلبند و آگاه باش ای پسر عالی که ملک پس تو مانده است از پدر من مانده است که پلنگهای پادشاهی در باغ ملک چندان نرم نبوده بود که بهر بادی در جنبش نشود و الا چنانکه تو میدانی بمرز بودن نیز داده کی با کسی را میسر نگردد و ای فرزند ترا از نقش خود خبر نیست مگر در آئینه نمی بینی که رنگ تو که از گل لعل لعل تر بود از زعفران زرد تر شده است کسی را که از نفس خود خبر نباشد انرا از مصالح جهانداری و جهانبانی چه خبر بود آنرا که غم جان خود نبود غم هیچ پدیده دامن نگیرد این چنین بیخبری و بیغمی غم جهان که سرمایهٔ جهانبانی است چگونه تواند خورد و من سوخته افعال و اقوال توام زیرا پدر تو ام انگاه میتوانم که از دلسوزی سخنان درشت و درست در سمع تو رسانم و الا جز من هیچ آفریده با آنکه بر تو مشفق و مهربان باشد نتواند که صلاح تو پیش تو گوید و میدانم که از نخوت پادشاهی چند روزه که بر سر تو رسیده است و همه خلق محتاج در خود دیده شنیدن سخنان من ترا دشوار میآید لیکن روزی چند اگر هشیار توانی بود هشیاری پیشه کنی که من چه گفتم و قدر سخنان من ترا معلوم شود و ای فرزند پدر من گفتی که جهانداری پنج چیز است که اگر در معاملات ورزیده نشود پادشاهی بر قرار نماند اول عدل و انصاف ورزیدن است دویم استقامت دادن حشم و پرورش رعیت است و سویم جمع آوردن خزانه است و چهارم پرورش کردن در حق اعوان و انصار دولت است و پنجم باخبر بودن از نزدیکان و دوران اهل مملکت است و تو که از هر پنج معامله جهانداری خبری و اثری نداری چگونه پادشاهی بر تو قرار ماند و ای پسر طریقه آنکه

من نیز تو دیدم و عادتهای بد که درین دو سال پادشاهی در بدن خو
گرفتی هرگز از سخنان من بیزار مشوی و کسانی را که از میانهٔ ان و
خوشباشان و دلجویان و حرفات گویان ار مجالس تو مشاهده کردم
ترا مگذارند که یکساعت از اندیشهٔ هوای نفس باز آئی و بکار
پادشاهی و ولایت و حشم و رعیت و خزاین پردازی که همه خوشیها
بعد ازین موقوف بر این است اما شفقت پدری مرا بران داشت
که چند سخن در صلاح کار تو که در باطن متخلد بسمع تو رسانم و ترا
گذار بگویم و بوسه بر چشم و رخسارهٔ تو بزنم و وداع آخرت کنم و باز
گردم و سخن اول پدر تو انست که پادشاهی را عزیزدار و جان خود
را ازان عزیز تر شمار چند گهی اگرچه از خدا و خلق تقربی ارزانی
تبقای نفس خود ترک عیش و عشرت گیر و حریفان و ندیمان وخوان
و مطربان که ترا در عیش و طرب میدارند از خود دور کن و دیگر
تداوی نفس خود شو و کاریکه مرا از گفتن آن شرم می آید و کار تو از
افراط ان کار اینجا رسیده است بکلی ترک آن گیر و بر جان خود
ببخشای که پیش از ما بزرگان گفته اند که اول جان انگه جهان و هرگاه
که جان در خلل افتد جهان چکار آید و جان تو ای پسر در خلل افتاده
است و تو نمیدانی و سخن دویم انست که کشتن ملوک را در بادی
کن و بگفت هیچکس پهلوان و انصار ملک را تلف مکن و چون اعوان
و انصار خود را هلاک کنی کسی را در ملک تو بر تو اعتمادی نماند
و چون اعتماد رعیت از پادشاه در بیقی شود ملک را بقائی نماند
بلکه از لطف و مرحمت و احسان و عقل و حکمت دشمنان را دوست
و تیمار خواه خود گردان و هشیاری خود فرو مگذار در هر حال که باشد

بوده‌اند در کسی که پدرش تو نشسته‌ای یعنی نظام‌الدین و قوام‌الدین
دیدن که تو دیکو اند و کاردان و کارگذاران دور دیگر همچو ایشان از آنرا که
چون وارث دار الملک شدی بگردن و هر چهار را چهار رکن عمارت خود
ساز و قصر مملکت خود بچهار رکن وثیق مستحکم گردان و مصالح
ملکرانی در عهدهٔ ایشان کن و یکی را ازین چهار کس دیوان وزارت
بسپار و درجهٔ او تعالی تر از دیگران کن و دوم را دیوان رسالت ده و
در گذشت و عرضداشت او التفات کن و سوم را دیوان عرض حواله کن
و کار مصالح حشم بدست او بگذار و چهارم را دیوان انشا ده و سوال و
جواب عرضداشتهای ولایت و مقطعان و عمال بر رای و رویت او و
مصلحت دید او حوالت کن و هر چهار کس را در موازنه قرب برابر
بدار و رای زرین مالک خود که در عجز و بحر ملکی ایشان را وقوف
خواهد افتاد هم ایشان را ساز و کارهای ملکداری را خلط مکن و بدست
یکی تمامی کارها مده و هیچ یکی را ازین چهار کس و از نزدیکان و
مقربان دیگر بر خود استیلا مده و بر خلق مسلط مگردان و همچنان
مکن که دانی به یکدیگر باز گردد و سخن سوم پدر تو آنست که
چون چهار کس چیده و گزیده کاردان و کارگذار و حق شناس و وفادار
در پرداخت مصالح ملکرانی خود برگزیده باشی و محرم اسرار ملکی
کرده و اصول امور ملکی بدست ایشان سپرده هر حکمی که بکنی و
هر رایی که زنی و هر کاری که در آن چهار دیوان بفرمایی و هر سری
که از اسرار ملکی برگشایی باید که بحضور هر چهار کس باشد و اگرچه
درجهٔ وزیر بلند تر بود اما ترا مصاحبت ملکی بنسبت که یکی را
ازین چهار کس که ارکان ملک خود ساخته باشی چنان اختصاص

دهی که آن سه دیگر دل از تو گران کنند و متنفر شوند و از احوال
نیک و بد کارفرمایان خود با خبر باش و از ضابطه‌ای که حد تو
است نگاه‌داری مگذر و حکمهای مملکت خود در پرداخت مصالح ملکی
مگذار و بداد رسیده آن پادشاه دوربین را کم و بیش مکن و با خاص
چنان تدبیر مدار که هیچ خوفی و رعبی و هراسی از تو در دل
کسی نگذرد و اگر خوف و هراس سطوت پادشاهی از دلهای رعیت
برود تو در رعایت برابر باشی و امور تو هرگز نفاذ نیابد و این چهار
که گفتم مهمان نگردد تا تو دست از شراب خوردن ها بازداری
و سخن چهارم پدر تو آنست که شنیده ام که نماز نمیگذاری و روزه
رمضان نمیداری و حیله‌گیری از دانشمندان بیدیانت ناسپاسان از طمع
مال و جنس مرده ریگ که ترا در روزه خوردن رخصت داده اند و
گفته هر روزه که بخوری یا بنده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام
دهی این سخن تو از آن بد بختان شنیده و در گوش کرده و از مردم
معتقد نشنیده هر که روزه ماه رمضان بخورد چون میرد ای فرزند
چه تو بسیار گفتی که پادشاهان را و سایر مسلمانان را بر قول علمای
آخرت اعتقاد و عمل باید کرد و دانشمندان حیله گو و بد آموز را پیش
خود آمدن نباید گذاشت و بر حیله و تاویل بیدیانتان کار نباید کرد
و من از پدر خود بارها شنیده ام که علما بر دو نوع اند علمای آخرت
اند که خدای ایشان را از دنیا و محبت دنیا و حرص دنیا نگاه میدارد
و علمای دنیا اند که ایشان از حرص و دوستی دنیا و طمع دنیا همچو
سگ تاخته و با سوخته در در سراها میروند قضا و فتوی و حیله و تاویلهای
زبانی کار پیشه و حرفت ایشان باشد پادشاه پرهیزگار دیندار او را قول

گفته که بگفت علماء دنیا کاری نکنند و علمائیکه دنیا نزدیک ایشان
از جان عزیزتر است کی گذاشتن اوامر و احکام شرع نگذارد و شرع
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را بجز می ایشان بی آب
نگذارد و مسئله دین خود از چندین حریصان و طماعان که دنیا معبود
ایشان باشد نپرسد و اگر نجات دین و دنیای خود طالب احکام شرع
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم علمائی جویا کند که رو از دنیا
گردانیده باشد و تنکه و چتیل ایشان را همچو مار و کژدم نماید و مسئله
دین خود از چنین علماء بپرسد و بر فتوی خدا ترسان کار کند اکنون
ای فرزند تو جد خود را خدمت کرده و دیده که در روزه و نماز فرض
و نوافل تا چه حد مشغولی داشت هیچ دانشمندی و شیخی را آن
مقدار طاقت صیام و قیام نبود که سلطان ملوک جد تو اگر بشنیدی
که از ما دو برادر یک نماز فوت شده است و یا خفته مانده ایم و نماز
بامداد بجماعت نگذارده ایم یکماه با ما سخن نکردی و آنکه از یک
وقت نماز فوت شده شنیدی هر بار که او خدمت کردی روی از و
بگردانیدی و ما از بسیار پیران شنیده ایم هرکه روزه ماه رمضان بخورد
جوان بمیرد و آنکه نماز نگذارد او را مسلمان نگویند و مسلمان نخوانند
و ریختن خون او مباح باشد ای فرزند بدانکه مردن سخت مشکل است
خاصه پادشاه را که چندین نعمتهای گونا گون میگذارد و از آن مشکل
مردن پادشاه جوان است که از زمین تا آسمان حسرت با خود می
برد آخرین سخن پدر تو اینست که روزه رمضان مخور و بهر طریق
که دانی و توانی نماز بگذار و یک دانشمند خدا طلب را از نزدیک
خود جدا مکن که چندین هزار آدمی غم دنیا میخورند تو غم دین تو

خورد * سلطان ناصر الدین بعد گفتن نصایح مذکوره های های بگریست
و سلطان معز الدین را در کنار گرفت و وداع کرد و دران حالت [illegible] بر
بر چشم و رخسار پسر بوسه میداد و بار بار کنار میگرفت خفیه ترکی
پسر را گفت که نظام الدین را زود از میان بر گیری که اگر او بعد
ازین فرصت یابد یکروز ترا بر تخت نگذارد این بگفت و گریان گریان
بازگشت و در وقت بازگشت دو سه کرة این بیت بر زبان راند

* بیت *

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران * کز سنگ گریه آید روز وداع یاران

و آنانکه آن رقت و آن گریه و آن سوز رقت وداع پدر و پسر مشاهده
میکردند خون میگریستند و روزها هیئت رقت ایشان در سینهٔ ناظران
بماند و گفته اند که روز مراجعت سلطان ناصر الدین نعره بزد و [illegible]
شد و گریه کنان تا سر منزل رسید و طعام نخورد و با نزدیکان و
مقربان خود گفت که پسر را و ملک دهلی را وداع کردم میدانم و
نیکو دریافتم که درین نزدیکی نه این پسر ماند نه ملک دهلی و سلطان
معز الدین از اوده بسمت دهلی مراجعت کرد و چند روز معدود
وصیت پدر را پاس داشت و گرد مجلس عیش و طرب نگشت و
شراب نخورد و سماع نشنید و خوبان را پیش خود نطلبید و ازانکه
صیت بخشش و استغراق عیش و طرب و عشرت و لطافت مزاج و
موزونی طبع او در بلاد ممالک منتشر شده بود و هر روز نزدیک رسیده
و جمال پرستی و عشقبازی او عامه خلایق را روشن گشته گدا [illegible]
[illegible] به کار [illegible] پیشه خدمتی سلطان [illegible]
[illegible] و [illegible] و ناز و کرشمه و طرح [illegible] و [illegible]

سرود گفتن و رباب زدن و غزل خواندن و آمدن لطیفه گفتن و نرد
و شطرنج باختن آموخته بودند و هر یک پاره را که انتخاب شهری و
آشوب عالمی بودند بپرورشهای گوناگون پرورده و پیش [illegible] پهلوانان
در بستان دوانیدن و تیر انداختن و اسپ تاختن و گوی باختن و نیزه گردانیدن
با صد هزار چستی و چالاکی آموخته و انواع عشوه‌های دلفریب جان
نواز که زاهدان را زنار بندانند و عابدان را سوی خمار کشانند آن
فتنه کاران را تعلیم کرده و جلب کنان هندوستان غلام بچگان سرو قامت
و کنیزک بچگان ماه پیکر پارسی و سرود آموخته و بزر و زیور و جامها
زر دوزی و زربفت آراسته و آن لعبتان جان نواز را آداب و داب
خدمت و طریق و طرایق بندگی درگاه تعلیم کرده و غلامان امرد
بی بدل را درها در گوش انداخته و کنیزک بچگان بی نظیر را مثل
عروسان جلوه گاه آراسته و مطربان استاد و پرکاران ماهر سرود پارسی
و هندوی پرپرده ساخته و مدایح سلطانی در قول و غزل و صوت و کبلادی
در آورده و مسخرگان و بهندان که بیک مسخرگی پر غمان را در خنده
قهقهه در آرند و عیاشان را از خنده بسیار شکم گیرانند در هوای
بخشش سلطانی از دیار دور دست رسیده و خماران کرای و میرثمه عرق
مشکبوی بیخماری چکانیده کهنه دو ساله سه ساله در بارانها پر کرده
پیش آورده و همچنین که سلطان معز الدین از اوده جانب دهلی
مراجعت فرمود چهار پنج منزل قطع کرد هر روز قومی از مهوشان
صنوبر قد و از سرو قدان گلعذار که پرهیزکار را بت پرستانند و دینداران
را زنار بندانند بر سر راه می ایستادند و بوقت آنکه کوکبه سلطان
میرسید چون را نمودار میکردند و سرود میگفتند. سلطان معز الدین

را با آنکه دل جانب آن مه پیکران می کشید و خاطر بطرف آن زندان میرفت ولیکن از شرم و حیای پدر که مضمون آن مخاصمه و دام لشکر نشینان بود بر خود زور می آورد و بر شکیبائی می داد و دزدیده نظری از گوشه چشم بجانب آن دلربایان میدید و زمان زمان شوق ملاقات آن جان نوازان در دل سلطان میرفت تا روزی در اثنای سواری کدا غازی بچه مهپاره شنگی و شوخی بلائی آفتی بی بدلی قبای زرنگاری پوشیده ترکش زراندود به کمر بسته و دم شیر در ترکش او بسته و کلاه شاهانه تا نیمه گوش برسر نهاده بر اسبی سبز رنگ دم بر آورده با ساخت ملمع و زره هزار میخی برنگ شکار اندازان چابک سوار شده و پرچم سیاه در پیش سینه اسب آویخته آن شهسوار میدان خوبی از میان فوج خاص بیرون آمد و اسب را بتاخت و در پیچانید و پیش کوکبه سلطان بدوانید و نزدیکان را و آنانکه در فوج خاص میرفتند گمان افتاد که مگر سگزاده دنبال شکاری دوانیده است که از تنگ و شنگ و چستی و چالاکی و تاخت و باخت او دیده نظارگیان خیره میشود و آن آشوب دلها و بلای سینه ها از میدان تیر زاری برفت و باز گشت و از پیش مقابل چتر سلطانی درآمد و جانداران و چاوشان و نقیبان که پیش کرده ساطع بی چقماقها و گرزها بر دست گرفته میرفتند چنان از جمال آن مه پیکر مدهوش گشتند که او در آمدن او مقابل چتر منع نتوانستند کرد و تا چشم بر چشم زدند آن چشم و چراغ خوبی نزدیک چتر سلطان رسید و از اسب فرود آمد و پیش اسب سلطان بغلطید و این بیت بالحان دلربائی و آهنگی دلپذیر خواند.

* بیت *

گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد * دیده در ره می نهم تا می روی
و ثنا سلطان گفت که ... مطلع این غزل در ... حضرت
مناسب ترا ... می‌آرم نمیتوانم خواند سلطان در ... و
راه دست و کلام او مدهوش شد و اسپ را ... باید و ... خود
با او گفت که ... و مقرس آن توبه شکن ... بر زبان راند

* بیت *

سرو سیمینا بصحرا می روی * نیک بد عهدی که بی ما میروی
و ... خواندن مطلع مذکور بازدرد زد ... سلطان گفت که ما
چندین جوان خمر زن در آرزوی جمال تو بنده ... آمده ایم
و پادشاه از ما ... مرده ... آخر ... ارزام
سلطان از جمال آن ... و کلام و کرشمه آن ... جانها
آشفته و دیوانه او شد در دیلک چستی و چالاکی و شوخی و سخنگوئی
او حیران و متحیر ماند از نهایت مدهوشی خواست که از اسپ
فرود آید و او را در کنار گیرد و لونه مشاهده آن توبه شکن چندین غنچه
کرده و الحان خوش و آواز جان دوز او سلطان را از طاقت ببرد و از
غایت بیطاقتی توبه بشکست وهم در زمان شراب طلبید و جام
شاهی در دست گرفت و بر روی انماهرو سرو قامت نوش کرد و
در حالت توبه شکستن این بیت بر زبان راند * بیت *

شب زمی توبه کنم از بیم بازشاهدان *
بامدادان روی ساقی باز در کار آورد

و آن امت دین مسلمانی چون از زبان سلطان بیت مذکور شنید
بیتی دیگر با الحان خوشتر و آوازی جان نوازتر بر خواند * بیت *

غمزهٔ شاید فریب زاهد صد ساله را * موی پیشانی گرفته پیش خمار آلود

و او بیتها میخواند و با هزار ناز و کرشمه چستی و چالاکی می نمود و نظارگیان از مشاهدهٔ او و از آواز او و از لطافت کلام او حیران و متحیر میگشتند و بصد آرزو میخواستند که خود را سر بسر او بگردانند و او اسب را می جهانید و کمان را در دست گرفته و تیر را با کمان وصل کرده در زیر سمها درج میجست و از تماشای خوبی و نظارهٔ چابکی او فوج خاص را بیهوشی دار آورده بود و عنان ها ز دست رفته و هر نظر بر دامنه دره میرفتند و جان و روان نظارگیان بر سر آن مایهٔ ناز طواف میکرد و بمجرد آنکه سلطان در بارگاه نزول کرد و فرود آمد مجلس عیش بیاراستند و آن فتنه انگیز بلا آشوب را پیش طلبیدند و نقد آرزوی دل او را گفت که امروز ما میخواهم که شراب از دست تو خوریم و ساقی مجلس ما تو باشی و آن مایهٔ ناز کرشمه کمان سلطان را جواب داد که * بیت *

ما گرچه که جواتر زماهیم * هم بندهٔ بندگان شاهیم

این بیت بگفت و جامی بر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیاله بدست گرفت و در نظارهٔ جمال جهان افروز او حیران گشته این بیت بگفت * بیت *

قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده
مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی

و آن ساقی سرو قد سیم اندام کرشمه کمان سر بر زمین نهاد و بشوخی و طنازی گره بر ابرو انداخته و به تندی و تفتی غمزه زنان مرکبه در میدان آورده و بابانگ نرم تری براورد و دو بار گفت شاهجهان

چون شاهجهان نوش سلطان فرمود * بيت *

اگر ساقي تو خواهي بود ما را * كسي گردد كه مي خوردن حرام است

و مضايقه دارد معرض كه سلطان ساقيان باشد چون نوش ميرزا

جاب فيدا جمعي بيا و حاذق فرمود كه تحكم ساقيان بد

ابر مها ديده اندرين تاجي سر برزدن اياد و گفت * بيت *

تحكم گردن ساقي دو انداختها * جوان اين است اين بود در جهان به مست

سلطان فرمود كه زر تكه نقره او دادند و او سر از سرور كسان جمال دار

كردند بعضه زر تار زندار و خانه ها زياد بيش تخت نهادند بحث كرد و گفت

كه اين قدر حق كساني است كه همچون من مهر ... چون تو

شهي پرورده اند بعد زندش ده روزه منتظر در آمدن در چشم باز كرده سلطان

فرمان داد كه مثال ايشان همچون تو كسي است او گفت شاهجهان

همچو من ماه دارد ولي جمع من همه پروين صفت اند كه ماه آسمان

را فرزند طرح مي‌دهند و از بسكه سرود خوب ميگويند زهره را در پا

كوفتن در مي آيد اگر ايشان را در بيت السلطنة شاهجهان در آرند

از سرود ايشان سر غزالۀ فرود آيد و در و ديوار در رقص شود فرمان

شد تا آن طائفه را پيش آورند چون در جمال ايشان نظر انداختند

يكي از يكي خوبتر و بهتر بعشوه شيدا تر بودند چون در سرود و

پا كوفتن در آمدند حاضران مجلس را از نظارۀ آن مهوشان حور پيكر

و از كرشمۀ آن خوبان ماه منظر و از بيلك روئى آن سرو قامتان مايۀ

ناز و از شكن آن گلعذاران جان نواز حيرت روي نمود و سلطان را از

شوخي آن ره ديدگان عجب آمده كه و از لطيفه گفتن آن نرد بازان

عربده جو و از پا كوفتن آن دلربايان سيمين ساق و از رباب زدن آن

جوان نوازان نگینها او از پند پدر فراموش شد و رشتهٔ نصیحت درید و تحفهٔ
موعظت در گوشهٔ نهاد و شب و روز با ان توده شکنان در عیش و
عشرت مشغول شد * مصراع * بغد بدر ماع اشد در عیش و عشرت
ماهرو و از ملاقات ان نازنینان سایه برید و از مشاهدهٔ ان سیمین تنان
نازپرورده زنار عیش در گردن انداخت و دست پرستی از سر گرفت و
بنامی خود را بعیش و عشرت داد و داد طرب میداد و اسباب
کامرانی می ستید و از نرد و شطرنج باختن امده پیمان و گره بازی
و کعبتین غلطیدن ان سیمبران اشفته تر و مدهوش تر میشد و هر روز
در هر منزلی مجلس نو اراستند و ایشان را حاضر میداشتند و طایفه
دیگر را بنوبت پیش میطلبیدند و سلطان چنان فریفتهٔ ایشان مجلس
که بدست ایشان سی کان هزارتنکه ان طائفه را می بخشید و تاکه زنان
مهوشان حریف و جلیس مجلس سلطان می شدند و با سلطان و
حریفان سلطان نرد و شطرنج می باختند و با ندیمان و مصاحبان سلطان
امده و لطیفه میگفتند و در زمان لعب شوخی و ره دیدگی و عربده
جوئی در میان می اوردند و دلها می ربودند و جانها می دوختند از
عطایای سلطانی چند نفر خلاصه و چیده چیده را در زر و زینه
و جواهر و مروارید غرق کرده بودند و در هر منزلیکه سرا پردهٔ
سلطانی بر اوردند از هر چهار جانب سراپردها بانگ از خوبرویان
خروش اواز بر می امد و از صوت تار دلنواز شان زهره در سوم
اسمان معلق میزد و فلک گرد سر ایشان میگشت و از نظارهٔ آن
شکر لبان شکرین روش و از تمـــاشای ان گلرخان سیمین اندام
نظارگیان مست و مدهوش میشدند و از زاریدن چنگ و رباب و تاش

کمانچهٔ و نالهٔ مشکل و نای و طنبور ایشان مرغ از هوا فرود می آمد
و وحوش مدهوش می گشت و در چرنده ها می رفت و زمرد
این ساده پسران چون ابرو و زلف این دلبران گردیده خم و ز
کرشمهٔ این پرنمکان دلربا و از غمزهٔ این پرجفا این دلربا حرف طبعان
لشکر و سردار دلاور دیوانه و عاشق می شدند و در صحبت این خوبان
تازه و در غزلهای جدید می نمایند و چون این شیفتهٔ خوبی و شیفتگان
دیدهٔ سرو پیکرانها غرقه میکردند و جمعها می سرودند و قرار و سکون
از دلهای بیدلان می پرید و فریاد عاشقان دل باخته داده بآسمان
میرسید و جمال پرستان در هوای خوبان دامن بر دست میگرفتند
و خوبرویان از دریچه بشت می پرستیدند و هر خرجی که عاشق پیشگان
بی سر و سامان در کیسه همیان داشتند در تماشای این جان نوازان
دلربا بر سر ایشان نثار کردند و دل پای دادگان بی خان و مان اسب
و سلاح و غلام و کنیزک و خیمه و ستور میفروختند و در زیر پای خوبان
میریختند و چون هیچ نماند کلاه در سر و میزرد و کمر می بستند و هرچه
در دست ایشان می افتاد فدای سگان این دلربایان می کردند مسکین
عاشقان مستمند را از غلبهٔ هوای بتان ادمی رو و ز شوق لقای ساده
پسران بد خو خواب و خور فراموش گشته روز همه روز بیهوش
می بودند و شب همه شب مدهوش می ماندند و از سخن مسخرگان
و بهلوانی بهلوانان و بوالعجبی بازیگران و بی شرمی داستانی که
از اطراف ممالک بدرگاه رسیده بودند و در اطراف سراپچه های
سلطانی بازی ها میکردند و هنرهای خود می نمودند و داد سخن
می دادند و ناداشتی و بهلوانی را نهایت میرسانیدند و از طرفی

خندهاي قهقهه بر مي امد و نظارگيان را حيرت رو نمود و انچه ملك نظام الدين دادبك از وجوه نوازش اقطاعات و ولايات و شغلها و نهوب و خدمتي وايان انعامات و قسمت نثار چتر بعد الي مدت مضبوط حاصل كرده بود و در خزانهٔ لشكر گرد آورده سلطان معز الدين ان مال ها را بطوائف اهل طرب كه گروه گروه آورده بدرگاه رسيده بودند صرف فرمود و از آوازهاي همه ره مدهش كنان و سرود شنيدن و شراب خوردن و انعام دادن و كامرانان در قصر كيلوكهري رسيد و در دهلي از شادي رسيدن سلطان قبها بستند و قبها آراستند و سرود گويان خوردو و پا كوبان صاحب جمال ز قديم و جديد از سرود گفتن و پا كوفتن در قبها بالاي بر آوردند و جاي نو بر جهان [illegible] عاشق تر و ديوانه تر گشته و شهرها را در هواي ان [illegible] در عيش ان [illegible] ماه ها صرف شد [illegible] ها در گرو [illegible] و خانها و سراي ها از دست رفت و وام ها بر گردن بر امد [illegible] زادگان ديوانه شدند و خواجه زادگان [illegible] سپاهي از سود و سود بر افتادند و توانگر زادگان را افلاس روي نمود [illegible] شدگان راه [illegible] گرفتند و عاقلان شيدا شدند و [illegible] در [illegible] امدند و زاهدان از تعبد دست داشتند و عابدان در خمر [illegible] گرفتند و ننگ و نام از ميان برفت و ابرو ريخته گشت و رسوائي [illegible] شد و [illegible] در و ديوار گرفت و در قبها شراب سبيل كرده بودند و خمها خمر [illegible] و قبها [illegible] عيش جهان [illegible] [illegible] ارسلنگي [illegible] ازين [illegible] شدند [illegible] و [illegible] گشت و عيش ها و خوشي ها كه در عهد معز [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] دور و راحت
را آسایش [illegible] دیده است [illegible]
[illegible] کرده درویت
[illegible]
[illegible] معری دوشته
[illegible] ذکر [illegible] دشاه کرده در
[illegible] رعیاشان
[illegible]
[illegible] سوم [illegible] در چندین
[illegible] است
[illegible] حاسدین
[illegible] گذشته
[illegible] در مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible] مسندی
[illegible] چه ارقحط
[illegible] گوسفند
[illegible] چکم [illegible]
[illegible] در اخبار
[illegible] معاصران
[illegible]
درج [illegible] در نظر

مختارعان صاف بگذشتی از تحسین و انصاف ایشان عذار اندوده
از مبالغهٔ من برفتی و زنگ غم از دلم زدوده شدی و هم بروح این
صاحب سخنان بی بدل که داران و صحبتهای من بودند در تماشای
شرعهٔ ممالک هندوستان سخندانی سر آمده و سخن سازی امثال
در خاطرم نمی‌گذرد که تالیفات خود را در نظر او برم و از تحسین و
انصاف او تسلیتی و تسکینی در باطن خراب و بی تاب شدهٔ خود
احساس کنم و اگر میخواهم که اوراق مذکور را که از هر کلمه از کلمات
این اوراق عیشی میچکد از هر لفظی از الفاظ این تسوید عشرتی
میزاید در خدمت صاحب دولتی فرستم که او را از عیش و عشرت
خوب طبعان و از شوق ذوق نازک مزاجان و از بزرگی همت
عالی همتان خبری و اثری و تمنائی و آرزوئی بود بدان خدائی که در
اول و آخر عزیز و خوار کردهٔ اویم هم چنین خوب طبعی و موزون
طبعی و صاحب همتی و عالی نژادی در پیش نظرم نمی آید و
درین درماندگی و بیچارگی خواهم که خون زده و ملک زده را که
هوسناک و خوب طبع و عیاش و راحت رسان بود و لذت خزعبلات
عاشقانه و عیاشانه کلمات مذکور را بطبع موزون و مزاج لطیف دریابد
بکلمات مذکور بفریبم زری و نقدی از او توقع کنم بخوبی و روی نازنینان
و ناز و کرشمه مه جبینان نمی یابم و نه نشان می یابم پس چار
و ناچار نوحهٔ روزگار خود میکنم و میگذارم و از نومیدیی که در سینه ام
می آید از چشم خون میتراود و موجی از دریای خون از دیدها ام
روان می شود و از زبان قلمم می چکد و بروی کاغذ منتقش میشود
باز گشتم از تحریر حسرت‌های گوناگون در بیان عیش و عشرت عهد ...

معزي که در خواص و عوام اهالي مملکت او پيدا آمده بود وجهاني در عيش مستغرق گشته و منجمان اوستادان زمانه که در آن زمان ميگفتند که در عهد و دولت معزي در چه سه سال سعد زهره در اوج است و زحل در احتراق و مورخان ايام معزي از ايام بهرام گور ميشمرند که در هر سه سال عصر معزي خلق را کار نبود مگر در عيش و طرب و خوشي و خرمدلي مشغول بودن و مجالس عشرت ساختن و شراب خوردن و سرود گفتن و شنيدن و عشقبازي کردن و با خوبان در آميختن و شطرنج و نرد باختن و لطيفه ها گفتن و در آن سه سال عهد آن پادشاه غمي و اندوهي در ميانه مردم نگذشت و قحطي و بلائي از آسمان نباريد و مردمان عياش داد عيش و کامراني دادند و از تلذذ تنعم متلذذ عشق پرستان آسودها شدند ، و چه درست و پرمايه سخني است که گذشتگان گفته اند در هرچه از خير و شر و طاعت و معصيت و معاصي و مساوي که رعايا در پادشاه بينند راغب و مائل آن چيز شوند و هيچ سياستي و امري و غلظتي و خشونتي از پادشاهان در باب رعايا آن اثر نکند که اعمال و افعال پادشاهان اثر کند و لهذا بالخاصه رعيت فضائل و رذائل پادشاه را اقتدا و اتباع نمايد و سلطان معز الدين پادشاهي خوب طبع صاحب مکارم اخلاق و سهل گير و آسان گذار بود و قهر و سطوت پادشاهي که بقاي زنده متمردان و قوت ارکان است در طبيعت او نبود و در پادشاهي خود همه آساني و سهل گيري را کار فرمود و نخواست که مورچه از و آزرده شود و چنانکه خود در عيش و عشرت مشغول بودي همه خلق را همچنان در عيش و عشرت خواستي که مشغول باشند و ايلامي و ايذائي بکسي نرسد و

نمي دانست که مجموع پادشاهي قهر و سطوت و لطف است ،
پادشاهي باوصاف متضاده قائم ميماند و بالطف بي قهر هرگز پادشاهي
نتوان راند و بزرگان دين و دولت در قديم ايام گفته اند که
جهانداري در اصل خلافت خدايست و مرتبهٔ اولوالامري رديف امر
خدا و رسول خدا است همچنين امري معظم مستجمع نمي شود تا اثرات
لطف و قهر و نوازش و مالش و عفو و سياست و حلم و غضب و باذل
و عطا برنتابد و تا مطيعان و منقادان بلطف و مهرباني در زير سايهٔ
عرش امن و امان نگذارند و سرکشان و متمردان بقهر و عنف و مالش
و گوشش نيابند ابروي پادشاهي و رونق اولوالامري پيدا نيايد و بي
ابروي اولوالامري احکام شرع جاري و شعار اسلام باقي نگردد تا اجتماع
دو صفت باوصاف متضاده معاملت نورزند هرگز مصالح جهانداري
راست نه ايستد و کار پادشاهي استقامت نه پذيرد و کار و بار جهانداران
نه بلطف صرف مستقيم شود و نه به قهر محض فراهم گردد لطف
مجلي لطف بايد و قهر مجلي قهر شايد و مستند ضياء برني مولف
تاريخ فيروز شاهيم در وصف ملک نظام الدين و ملک قوام الدين
که عمدهٔ ملک معزي بوده اند از قاضي شرف الدين سرپانتي
شنيده ام که ملک معزي بدان مستغرق عيش و عشرت و تفرج
و تنشئت بزرگان ملک يکجهتند برقرار نماندي اگر ملک نظام الدين
دادبک و ملک قوام الدين علاقهٔ دبير عمدهٔ ملک نبودي و نيز دو ملک
مذکور از ملوک شمسي و بلبني بکار مانده بودند و در راي و تدبير
و کارداني نظير خود نداشتند هنرمندان و هنرپرور بودند و هم
مروت خلق و موزونيت طائفه ايشان را حاصل بود و ملک نظام الدين

منکر این عالی همت نکرده است و هر روز صد تنکه وقت رفتن
در سوار و دو تنکه وقت بازگشتن صدقه دادی و اکابر در شهر از علما
و مشائخ و منجمان و طبیبان و مقریان و قوالان و غیرهم مردان ممتاز و
مستثنای بودند در مجلس او بودندی و اسباب هر یکی باندازهٔ هر یکی از
دانش و هنر او بکرم کلی و فراخدلی و نواختی که هر که در هنرمندی
نادره تر آید مخصوص گردد و آدمی شناسی همچو او در عصرها و
قرنها پیدا نیاید و هزار افسوس که آنچنان [illegible] رأی و مزاج مهری
را صحبت هوای ملک رشد طبع تخت باد داد و [illegible] داشت
که در نوبهٔ اول و مجلس نخست مضائق و [illegible] شخص در یافتی
و دگر دو راحت آدمی پیش او ستاده بودندی دانستی که از هر
یکی کدام کار خوب آید همان کار او را فرمودی و در هیچ چیزی شکر
گریه روا نداشتی و مسخره را سرگرمی و عیسی را بر زمین ده پسندیدی
و هیچ فضولی و خود نمائی و تعمیه گری و مزوری و خرافاتی و
باد پیمائی گرد او نتوانست گشت و هیچ سخنی ناسنجیده از زبان او
بیرون نیامدی و آداب ملوک و سلاطین را نیکو بدانستی و ملک
قوام الدین علاقه که هم عمدة الملک و هم مشرف بود و در کار فضل و
بلاغت و دبیری و انشاء آیتی بوده است و در کاردانی و کارکشائی
معروف و مشهور گشته و در دبیری و سر دبیری مهارتی داشت اگر
بهاء الدین بغدادی و رشید وطواط و معین اصم که دبیران و منشیان
اثر گذشته بوده اند مراسلات ملک قوام را بدیدندی انگشت حیرت
بدندان گرفتندی و تاچه ساحری‌ها که در فتحنامهٔ لکهنوتی کرده است ٭
[illegible] تتمهٔ ملک معزی که چگونه بوده است بعد الله

سلطان معز الدین ازاوده در دهلي امد و چند مهمي گذشت نفس او در تحلیل شد و کثرت وقاع او را ضعیف و زرد گردانید و خواست که در حکم وصیت پدر نظام الدین را از میان بردارد و اندیشه نکرد که تا جایی نظام الدین دیگري عمدة الملک نشود دفع کردن نظام الدین خلل و زلل بسیار بار ارد و در جمله نظام الدین را گفت که تو در ملتان برو و ترتیب کار ملتان بکن نظام الدین دریافت که پدر او را چیزی وصیت کرده است که مرا از پیش دور میکند و ترسید که در غیبت ارکان ملک که دشمنان ازند فرصت خواهند یافت و او را تلف خواهند کرد دیر در رفتن تعلل میکرد مقربان و نزدیکان سلطان معز الدین دریافتند که سلطان در بند دفع اوست این روز چراغ بر کرده مي طلبیدند از سلطان در هشیاري وخلوت رخصت ستیدند که نظام الدین را در شراب زهر هلاهل دهند همچنان کردند و نظام الدین را زهر دادند و او در روز نقل کرد و جمله اهل دهلي دریافت که او را زهر داده اند و بعد نقل نظام الدین اندک استقامتي که در ملک معزي بوده است انهم در خلل امده و خلقي بیکار مانده در در سرای در امد و چون کارگذاري مستقیم الحال در در سراي نمانده بود در هیچ کاري استقامت روي نمي نمود و دران ایام که نظام الدین را از میان بر داشتند سلطان جلال الدین نائب سامانه و سر جاندار درگاه بود او را از سامانه اوردند و عرض ممالک واقطاع برن بدو تفویض کردند و او را شایسته خان خطاب شد ملک ایتمر کچهن باربک شد و ملک ایتمر سرخه وکیلدري یافت و ایشان هر دو از بندگان سلطان بلبن بودند و اشغال در سرا در میان قسمت شد هر کسي را سري در سر افتاد و بعضي بندگان بلبني که از

نظام الدین خسته بودند در کارها در امدند و پیش تخت معزی در
خیز گردان و کارها در سرا خلل پیدا شد و در هیچ کاری استقامت
نماند و هم دران نزدیکی سلطان معز الدین صاحب فراش گشت
و از زحمت فالج بلقوه در ماند و روز بروز زحمت او بر زیادت میشد و
در چند گاه چنان شد که از کارها بماند و هر کس از ملوک صاحب
اشغال خطیر خواست که حاکم مصالح ملکی شود که هر یکی را با
دیگری در مرتبه مساوات بود نمی توانست که یکی بر هده غلبه
کند و مطلق العنان گردد و چون در زحمت سلطان و امید صحت
نماند بندگان بلبنی از ملوک و امرا و معارف و سرخیلان و سرگروهان
جمع شدند و اتفاق کردند که پسر سلطان معز الدین با آنکه خورد سال
است از حرم بیرون آرند و بر تخت نشانند و نائبی باتفاق همه در
ملک رانی تعین شود ملک در خاندان سلطان بلبن بماند و بدیر
قومی و اصلی دیگر نیفتد و از اصل ترکان نرود همبرین اتفاق پسر
سلطان معز الدین را از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس الدین خطاب
کردند و بر تخت نشاندند و بندگان بلبنی اعوان و انصار دولت
شدند و بهریکی شغلی و خطابی و اقطاعی معین گشت و سرا پردهٔ
سلطانی در چبوترهٔ ناصری بر آوردند و سلطان شمس الدین مذکور
را آنجا بداشتند و ملوک و امرا گرد سرا پردهٔ سلطانی در آمدند و
سلطان معز الدین رنجور و بیتاب را در کوشک کیلوکهری تدارک
میکردند و سلطان جلال الدین که عارض ممالک بود با جمعیت خیل
یگانه و انبوهی قرابتان در بهارپور فرود امده بود و تفحص لشکر و
ترتیب لشکر میکرد و چون اصلی دیگر داشت نه او را با ترکان استواری

بود و نه ترکان او را از بطانهٔ خود میدانستند و ایتمر کچهن باربک
ایتمر سرخه و وکیلدر اتفاق کردند که چند امرا بیگانه می نمایند از
میان بردارند و تذکره بنام ایشان کردند . در میان تذکره نام ملک
جلال الدین نوشتند سلطان جلال الدین هشیار شد و خود را گرد آورد
و ملوک و امرای خلج را یک جا کرد و لشکرگاه در بهار پور ساخت
و بعضی امرای ترک با او یار شدند و ایتمر کچهن با سواری چند رفت
(تا) از بهار پور سلطان جلال الدین را بخوانند و بیارند و در سرای شمسی
کار او آخر رساند سلطان جلال الدین را حال روشن شده بود هوشیار
شده بمجرد آنکه ایتمر کچهن باربک بطلب او پیش در او برفت
در زمان او را از اسپ فرود آوردند و تیغ در حلق او راندند و پسران
سلطان جلال الدین که هر یک شیر شرزه بودند با پنجاه سوار اشکار
در بارگاه سلطانی درآمدند و پسر سلطان معز الدین را از تخت
بودند و سر پدر رسانیدند و ایتمر کچهن دنبال پسران سلطان جلال
الدین گرفت او را در میان راه تیر زدند و بغلطانیدند و پسران ملک
الامرا او را در بهار پور بردند و گروگان داشتند و در شهر شعبده شد و خواص
و عوام خورد و بزرگ شهر از دوازده دروازه بنصرت پسر سلطان بیرون
آمدند و راه بهار پور گرفتند جمله شهر را سوی خلجیان بغایت
دشوار نمود و از پادشاهی سلطان جلال الدین تنفر کردند کوتوال از
واسطهٔ پسران خود شعبدهٔ عام شهر را فرونشاند و شهریان را باز گردانید
و جمعیت پیش دروازه بداون تفرقه شد و بسیاران از ملوک و امرا
که از اصل ترکان بودند با سلطان جلال الدین یار شدند و در لشکرگاه
[illegible] و قیود آمدند و جمعیت خلج انبوه شد و بعد دو روز از

ماجرای مذکور ملکی را که پدر او را سلطان معز الدین کشته بود در کیلوکهری فرستادند او را در دیع گرد سلطان معز الدین اشارت کردند و او در قصر کیلوکهری رفت و سلطان معز الدین را نیم مرده یافت بزخم چند لگد بکشت و در جامه پیچیده بر آب جون روان کرد و ملک چهجو برادرزادهٔ سلطان جلال الدین را که وارث ملک بود اقطاع کره داده و جانب کره روان کردند و مخالفان و موافقان با سلطان جلال الدین بیعت مملکت کردند و از آن روز سلطان جلال الدین با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر معزی در کیلوکهری درون آمد و آنجا بر تخت پادشاهی نشست و در استعداد قوت و شوکت پادشاهی و دادن شغال و در آوردن امور مشغول گشت و عامهٔ خلق شهر را پادشاهی او دشوار نمود و او از ترس شهریان درون دهلی نرفت و برسم سلاطین ماضیه در دولتخانه درون نیامد و بر تخت قدیم نه نشست و چندگاه نه او درون شهر میرفت نه شهریان از دل و جان بمبارکباد پادشاهی او در کیلوکهری می آمدند و ملک خلجیان شهریان را بغایت دشوار می نمود و ایشان را در نظر نمی آوردند و در آن ایام معارف و اکابر و خیل خانهای قدیم و خانوادهای بزرگ دردهای بسیار برده است و از روز نقل سلطان معز الدین ملک از خاندان ترکان برفت و در اصل خلجیان افتاد قول اَللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و در نظر صاحب بصیرتان جلوه کرد تا قیامت جلوه کردنی است و الحمد لله رب العلمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا ٭

السلطان الحليم جلال الدنيا والدين فيروز شاه خلجي

قاضي صدر جهان ضياء الدين ساوي • خان خانان پسر و شاهزاده بزرگ • ارکلیخان پسر و شاهزاده میانگي • قدرخان پسر و شاهزاده خورد • یغرش خان برادر سلطان • شایسته خان پسر خان خانان • خوجه جهان خواجه خطیر • ملک قطب الدین سید ملک • ملک خدار الدين خورم وکیلدر • ملک احمد چپ نائب باربک • ملک فخر الدين کوچی داد بک • ملک علاء الدين گرشاسپ • ملک برادر زاده و داماد • ملک معز الدين الماس بیگ اخوربک • ملک تاج الدين کهرامي • ملک کمال الدين ابو المعالي • ملک نصرت جناح سر دواتدار • ملک نصير الدين کهرامي خاص حاجب • ملک عين الدين علیشه کوه جودي • ملک عماد الدين مذتال • ملک سعد الدين امير شهره • ملک امير علي ديوانه • ملک امير کلان • ملک محمد برادر امير کلان • ملک سالار خلجي • ملک عثمان امير اخوربک • ملک دمر سرخه • ملک اداجي امير احوز • ملک هرنمار امير شکار • ملک سونج سرجاندار • ملک طرغي سرجاندار • ملک تاجو سر سلاح دار • ملک لعجي مقطع کول • ملک نصير الدين راده شحنه پيل • ملک معين الدين علوي • ملک تاج الدين علوي مقطع اگروهه • ملک جلال الدين علوي • ملک نظام الدين خريطه دار • ملک نيران امير مجلس • ملک مؤيد الدين بانجيي • ملک سعد الدين منطقي • ملک تاج الدين زرعو شهري •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين اما بعد چنين گويد دعاگوي همه مسلمانان ضياء برني که آنچه اين ضعيف از اخبار و آثار جلالي شنيدي و تا آخر دولت تاريخ نوشته است بر حکم مشاهده و معاينه در قلم آورده در تاريخ شهور سنه ثمان و ثمانين و ستمائة † سلطان جلال الدين فيروز خلجي در کوشک کيلوکهري بر تخت بادشاهي جلوس کرد چند گاه از جهت آنکه خلق شهر که در مدت هشتاد سال پروردهٔ ملک ترکان بودند بادشاهي خلجيان ايشان را دشوار مينمود سلطان جلال الدين درون شهر نرفت و خلق شهر از صدور و اکابر و علما و معارف و مشاهير و امراي هر قوم که دران ايام شهر بطوائف مذکور مملو و مشحون بود از شهر دهلي مي آمدند و بر سلطان جلال الدين بيعت ميکردند و جامه مي يافتند و در اول جلوس جلالي شهريان از وضيع و شريف و لشکري و بازاري جوق جوق و گروه گروه از شهر در کيلوکهري رفتندي و در بار عام نظاره سلطان جلال الدين کردندي و در شگفت شدندي و حيران ماندندي و ايشان را عجب مينمود که خلجيان چگونه بجاي

---

† صحيح تسع و ثمانين و ستماية ۶۸۹ در مثنوي مفتاح الفتوح خسرو گويد

جماني پير يمين را سويدان پرز * سوم ساعت ز روز عالم افروز

بگاه چاشت با فيروزي فال * ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال (۶۸۹)

ترکان بر تخت نشینانند و پادشاهي از نسل ترکان در دهلي ديگر نبود
سلطان جلال الدين را ضرورت شد که در درون شهر نبود و دار الملک در
کيلوکهري سازد و سکونت گيرد از انجهت نرفت تا قصر کيلوکهري را که
سلطان معز الدين بنا کرده بود تمام کنانند و به نقشها بنگارند و در مقابل
کوشک در کنارهٔ آب جون باغي بي نظير بحال کردند و سلطان جلال الدين
ملوک و امرا و اعوان و انصار خود را و صدور و اکابر شهر را فرمان داد تا در
کيلوکهري خانها برارند و عمارتهاي رفيع کنند و بعضي بازاريان را از شهر
بعمارت درون کيلوکهري بازارها معمور گردانند و کيلوکهري را شهر نو نام کردند
و حصاري از سنگ در غايت رفعت انجا بنا فرمود و ملوک و امرا را
النگها تعين شد و عمارت حصار قسمت کردند و برجها بلند بر امد
چنانکه در وصف حصار کلوکهري امير خسرو گفته است • بيت •
شها در شهر نو کردي حصاري • که رفت از کنگر او تا قمر سنگ •
و اگرچه عمارت کردن خانها بزرگان و شهريانرا دشوار مي نمود وليکن
چون سلطان همانجا سکونت ساخت در مدت نزديک در چهار جانب
خانها بر امد و بازار معمور گشت و بعد از جلوس سلطان جلال الدين
در درون شهر دهلي نرفت و چند گاه بگذشت و اعوان و انصار جلالي
با قوت و شوکت شدند و مکارم اخلاق و عدل و احسان و دينداري
سلطان جلال الدين شهريان را روشن شد و تنفر و انفت کلي
از ميان خاست و دلهاي خلق اما طوعا و اما کرها از اميد و اقطاعات
و ولايات ممالک در تصرف مخلصان ملک در امد و پسر مهتر سلطان
جلال الدين را خان خانان و پسر ميانگي را ارکليخان و پسر کهتر
را قدر خان خطاب کردند و هريکي را ديري و درگهي پيدا اوردند

وبرادر سلطان را یغرش خان خطاب شد و عرض ممالک بدو تفویض گشت و سلطان علاء الدین و الغ خان که هر دو برادر زادگان سلطان و دامادان سلطان بودند یکی امیر تورک شد و دوم اخوربکی یافت و دیوان عرضهای درگاه مستقیم شد و ملک شهاب الدین نایب‌ملی وملک احمد چپ نائب باربک و ملک خرم وکیلدر و ملک تاج الدین کوجی و ملک کمال الدین ابوالمعالی و ملک نصیر الدین کهرامی و ملک نصرت صباح و ملک فخر الدین و برادر او ملک تاج الدین کوچی و ملک سونج و ملک تاج الدین کهرامی و ملک طرغی و ملک امیر کلان و ملک امیر علی دیواته و ملک اباجی و ملک هرنمار و ملک دیرینه هر یک پخته و تجارب یافته و گرم و سرد روزگار چشیده و گردش سلاطین وتقلب ملک دیده و از بسیج مراتب بزرگ رسیده بودند و معتبر و مشهور و نیک نام گشته و خلق در دولت ایشان راغب شده ارکان و اعوان دولت و ملک جلالی شدند وشغلهای خطیر و اقطاعات بزرگ یافتند و وزارت بخواجه خطیر که بهترین وزرا بود مفوض شد و کوتوالی شهر بر ملک الامرا که نیکنام و ضابط سالها بود مقرر داشتند خواص و عوام خلق را سکون و ارامش پیدا امد و انگاه که درون درگاه ملک بملوک و امرا و اکابر و معارف اراسته شد سلطان جلال الدین با کوکبهٔ پادشاهی و جمعیت ارکان و اعوان ملک و امرای خلج و معارف و حشم قدیم ایام ملکی و مخلصان معتمد دولت درون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمد و دو رکعت نماز شکرانه بگذارد و بر تخت سلاطین ماضیه در رفت و جلوس فرمود و دران حالت ملوک و امرای دولت را نزدیک تر

طایید و ببانگ بلند با ایشان گفت من چگونه شکرانهٔ خدا توانم گفت که در پیش تختی که چندین گاه سر بر زمین نهاده ام پای بران نهادم و ببادشاهی نشستم و یاران من و خواجه تاشان و هم‌سران من عموی با ایشان طریق دوستان و برادران زیسته ام دست بر کمر بسته در پیش من ایستاده شدند این بگفت و از دولت خانه سوار شد و در درشک لال آمد و هم در داخول بر قرار قدیم از اسپ فرود آمد ملک احمد چپ نائب باربک که عمدهٔ ملک جلالی بود و عجب دهاءی داشت درین محل عرضداشت کرد کوشک خداوند عالم است در داخول چرا فرود می آیند سلطان گفت ای احمد کوشکی که پدر و جد من بر آورده باشند و ملک ایشان نوده باشد ان کوشک ملک من و ازان من باشد فاما این کوشک سلطان بلبن است و در ایام خانی بر آورده است ملک فرزندان و نبیسگان وست و من بتغلب تصرف میکنم باز احمد چپ عرضه داشت مصالح ملکی ملک موروث و غیر موروث پادشاهان گذشته بر نتابد سلطان باز او را گفت که انچه تو میگوئی من هم میدانم فاما چه میگوئی از برای مصلحت چند بار یا چند گاه از مسلمانی بیرون ایم و اعتقاد بر خلاف احکام شرع کنم و تو میدانی که کسی از اسلاف ما پادشاه نبوده است نه آن نخوت و کبر پادشاهی بمن میراث رسیده باشد و مرا این زمان همچنین وهم افتاد که سلطان بلبن درون این کوشک بر تخت نشسته است بار داده و من پیش او میروم و من ان پادشاه را درین کوشک بسیار خدمت کرده ام و مرا دل میزند و هیبت و حشمت او هنوز از دل من نرفته است سلطان جلال الدین اندرون کوشک پیاده رفت و احمد چپ را که

مایهٔ تکبر و نخوت بود جوابهای مذکور بگفت و چون درین کوشک
لال در امد در هر مقامی که سلطان غیاث الدین بلبن را خدمت
کرده بود و پیش او استاده دران مقامها از معظمان [illegible] ارد
نشستی و ازان منحرف شد و در حکم ملوک [illegible] بسیار
پیش ازانکه با کسی مکالمه [illegible] برگرفت و زار زار
بگریست و با ملوک [illegible] در سخن در امد و گفت [illegible] همه
ترتیب و نمایش است و اگرچه بدون [illegible] و انکه درون
زار زار است خانهٔ بقمر کجهن و ایتمر سرخه [illegible]
ترس انکه ایشان مرا میدیدند ازین بلا افتاده [illegible]
و ملکی گذرانیده ام و همه وقت به تنعم و راحتها گذرانیده
و به پیری رسیده و این زمان روی تجربه می اندیشم که انچنان
بادشاهی که سلطان بلبن بود چهل سال در خانی و بادشاهی ملک
راند و انچندان پسران شایسته و بر درزندگان داد و ارکان ملک و مملکت
و بندگان بزرگ با چندان حشمت و عظمت که او داشت که بعهد
هریکی از اعوان دولت او بآب رسیده بود و [illegible] کدامی از شریکان و
مخالفان و مزاحمان در ملک او نمانده و سه سال بیش نیست که
او نقل کرده است و بر تخت او نبیسهٔ او نشسته است این زمان درین
جمع نگاه میکنم بجز سه چهار کس ازان جمع می بینم و از چندان
کوکبه و دبدبه و انبوهی کسی در نظر نمی اید و ما که چاکران او بودیم
کی میسر شود که انچنان ملوک و امرا اعتبار یافته و هریکی را حیل
خانها شده برما گرد ایند و اعوان و انصار دولت ما گردند بر ان چندان
بادشاهی قاهری و کامگاری و مزاجدانی بادشاهی داند و بفرزندان

او چنانچه باید نرسید بر ما چگونه خواهد ماند و بفرزندان ما چگونه
بدیرش خواهد رسید پس من برای این چندگاه شور وشعب ناپاینده
دیده ودلبسته خود را و فرزندان خود را وخیلی وتبعی که داشتم بر سر
این چندگاه ملک گردم نمیگوئی کسیکه بملک برسد بیک دار خود را
وفرزندان خود را وخیل و تبع خود را در می بارد و بشرف هلاک
می اندازد سلطان جلال الدین کلمات مذکور در جمع بگفت و چشم
پراب کرد و بعضی امرا که پخته وتجربه واقعه بودند از سخنان سلطان
بگریستند وبعضی مدمغان ونودولتان وجوانان را که دران مجلس
حاضر بودند کلمات سلطان دشوار نمود و با یکدیگر گفتند که سلطنت
همه قهر و سطوت و دعوی انا ولا غیری است کار این مرد نیستید
این مرد اعنی سلطان جلال الدین هم از اول کار پادشاهی سپر انداخت
و در عاقبت اندیشی زوال ملک افتاد سیاستها و سطوتها که ازان
جوی خون روان شود ازین مرد چگونه خواهد امد و بزرگان و صدور
و معارف شهر که کلمات انصاف و محافظت اداب سلطان جلال
الدین شنیدند هر همه تحسین کردند و در بادشاهی او راغب شدند
و معتمد و هواخواه گشتند سلطان جلال الدین در اخر ان روز که
درون شهر در امده بود باز گشت و در کیلوکهری امد و منکه
مؤلف این مراتبیم از اوردن ماجرای مذکور ان است که مطالعه
کنندگان تاریخ فیروز شاهی را دین و دیانت و اسلام و اعتقاد و
اداب سلطان جلال الدین مبرهن گردد وبدانند که شهر دهلی
از بزرگان و معتبران و اشراف و اکابر و خاندانهای قدیم و خیلخانهای
کهنه ومردم کارامده و بنیادی چنان مملو ومشحون بود که پادشاه از

ترس شورش و مخالفت شهریان چندین گاه نتوانست که در شهر در آید، و در باب خصومت سلطان جلال الدین کیلوکهری را تختگاه ساخت، و در مصالح استقامت دار السلطنة و در استعداد و تقویت اعوان و انصار و ملک باقطاع و حشم مشغول شد و در دوم سال جلوس ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن در کره چتر برگرفت و خطبه بنام خود خوانانید و امیر علی سرجاندار موتی زادهٔ سلطان بلبن که او را حاتم خان میگفتندی و اقطاع اوده داشت یار او شد و بعضی امرا و برکشیدگان بلبنی که در سمت هندوستان مصالح داشتند بملک چهجو پیوستند و ملک چهجو خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در تمامی هندوستان خطبه بنام خود خوانانید و دلاوه بسیار جمع کرد با سوار و پیادهٔ هندوستان بعزم آنکه خلق شهر یار من خواهند شد جانب دهلی روان شد و لشکر کشاده و در طلب ملک عم خود جانب شهر می آمد، و بسیار خلق از سکان دهلی و خطط و قصبات حوالی که در خاندان بلبنی از پدر و جد وظائف و مواقع داشتند خبر آمد ملک چهجو شنیدند و از باطن یار او شدند و با یک دیگر گشاده دلی اتفاق میگفتند که مستحق ملک بلبنی و میراث تختگاه دار الملک ملک چهجو کشلیخان است که برادر زادهٔ حقیقی سلطان بلبن است و خلجیان را در دهلی هیچ استحقاقی و نسبتی نیست هیچ خلجی وقتی پادشاه نبوده و سلطان جلال الدین بر [illegible] سلطان بلبن تغلب کرده است و ملک ایشان فرو گرفته و سلطان جلال الدین با اعوان و انصار خود و امرای خلج که پشت بر پشت بودند و لشکر معتمد که بر وفاداری ایشان اعتمادی بود از کیلوکهری

بیرون امد و در مقابل ملک چهجو در سمت هندوستان روان شد
و چون در حدود بداون رسید ارکلیخان پسر میانگي خود را که از
مردان و مبارزان ان عهد بود مقدمه کرد و خانخانان پسر بزرگ را
در دهلی به نیابت غیبت خود گذاشته بود و ارکلیخان با لشکر
مقدمه بقیاس ده دوازده کروه پیش لشکر سلطان جلال الدین
میرفت و سلطان جلال الدین در بداون رسید ارکلیخان با لشکر
مقدمه اب کلانب نکر عبره کردند و ازان طرف لشکر ملک چهجو
پیشتر امد و در لشکر ملک چهجو راوت و پایک هندوستانی مانند
مور و ملخ گرد امده بود و راوتان و پایکان معروف از پیش ملک چهجو
بیرهٔ تنبول برگرفته بودند و دعوي کرده که بر چتر سلطان جلال الدین
خواهم زد و چون هر دو لشکر مقابل شدند و لشکر مقدمهٔ سلطان
جلال الدین بر لشکر هندوستان تیر اندازي کردند هندوستانیان اب
گرفته سمت مزج و برنج و ماهي و شراب کعبه خوار که شوري و
شغبي میکردند و دست و پاي گم کردند و شیران و شیر افگنان لشکر
مقدمهٔ سلطان جلال الدین تیغها از نیام بر کشیدند و بر لشکر ملک
چهجو حمله کردند ملک چهجو و امراي او و همه هندوستانیان که
در صف محاربه مقابل لشکر مقدمه استاده کرده بود بشکستند
و منهزم گشتند و پشت دادند و جمعیت ایشان متفرقه شد و ملک
چهجو گریخت و هم دران نزدیکی مواسي بود دران خزیدند و بعد
چند روز مقدم ان مواس اورا بر سلطان جلال الدین فرستاد و بعد
انهزام لشکر ملک چهجو امرا و مقربان و مبارزان و راوتان و پایکان
معروف که خمیر مایهٔ آن فساد شده بودند همه اسیر لشکر مقدمه

شدند و اولبغان ایشان را دوشاخه در گردن انداخته و بند کرده
بر سلطان جلال الدین فرستاده و سلطان جلال الدین با لشکر سلطانی
همدرین منزل رسیده بود و حکایت موافق تاریخ فیروزشاهی ام
از امیر خسرو که مقرب درگاه سلطان جلال الدین شده بود شنیده ام
[illegible] ترک و امرای تلغاکی را بر سلطان جلال الدین آوردند سلطان
[illegible] داد و دران زمان سلطان برسوده دشمنان بود و من نزدیک
[illegible] شده بودم که مالک امیر علی [illegible] جاندار و ملک اعجی
[illegible] طرغی و ملک تاجودر و ملک اهمن و دیگر امرای بزرگ
را دوشاخها در گردن انداخته و دست کلها کرده و در شتران سوار کرده
و خاک و گرد لشکر بر سر و روی ایشان نشسته و جامهای ایشان
رنگین شده پیش سلطان در آوردند و خواستند که تا ایشان را همچنین
در تمامی لشکر سلطانی تشهیر کنند و بگردانند بمجرد آنکه نظر سلطان
جلال الدین بر ایشان افتاد دستارچه پیش چشم نهاد و به بانگ بلند
گفت که هی هی این چه میشود و در زمان فرمود تا امرا و معارف را
از شتران فرود آرند و شاخها از گردن ایشان کشیدند و دست کلها
بگشادند و آنانکه میان آن امیران در عهد بلبنی و معزی مرتبه و محلی
داشتند آنچنان امرا را از میان آن اسیران جدا کردند و ایشانرا درخرگاهی
خالی بردند و طشت داران و جانداران سلطان بر ایشان رفتند و
موهای ایشان بشستند و عطرها مالیدند و جامهای کسوت سلطانی
پوشانیدند و سلطان در بارگاه خاص رفت و مجلس شراب آراستند و
این چند نفر ملوک اسیر گشته را در مجلس شراب پیش خود طلبید
و حریف شراب کرد و ایشان دیر می خوردند و از خجالت سر فرو

... جاجب زمین میدیدند و سخن نمکردند و ...
... و دل میداد و از برای تسکین خاطر ...
... خوارگی نگردید بلکه حلالخوارگی کردید که ...
... هرچه سلطان جلال الدین ...
... امرای اسیر گشته میکرد او رای خلق را خوش ...
... نمیکنند که سلطان به شادی کردن مبداند و ...
کشتنی را حریف میداند و ملک احمد چپ که هم صاحب رای و
هم نائب امیر حاجب و هم قرابت نزدیک سلطان بود دهدبان روز
با سلطان گفت که بادشاه را یا جهانداری مبداید کرد و رسوم جهانداران
را اتباع باید نمود و یا هم بران ملکی که سالها بدان گذرانیده است
قناعت باید فرمود در باب این ملوک کشتنی خداوند عالم چندین
نوازش فرمود و حریف شراب کرد و بندهای ایشان فرود آورد و
میران بلغاکی که همه سیاست کردنی بودند زاد کرد و ملک چهجورا
که چندین ماه در هندوستان خطبهٔ او خواندند و سکه بنام او زدند بر اسپ
سوار کرد و در ملتان فرستاد و فرمود که آنجا او را در خانه بحرمت
نگاهدارد و هرچه بطلبد از شراب و میوه و طعام و جامه برسانند و هرگاه
در چندین جرم ملکی که سر جمله جرمها است سیاستی نشد بعد
ازین چگونه باشد که دیگران بلغاک نکنند و فتنه نه انگیزند و از کدام
سیاست پادشاه از بادشاه مردمان عبرت گیرند و سلطان بلبن که
سطوت و هیبت او خداوند عالم را فراموش نمی شود و در چندین
بلغاکها و جرم ملکی تا چه حد سیاست کردی و چه خونریزی ها
کنانیدی و اگر ما بدست ایشان می افتادیم الم و نشان خمیان

در مملکت هندوستان رها [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] گفت که ای احمد [illegible] تو گفتی من [illegible]
[illegible] در پلنگها [illegible] از تو دیدم [illegible]
[illegible] خونهای مسلمانان [illegible]
شده [illegible]
پیران سال [illegible]
پس صاحبقران [illegible] حکم [illegible] داشت دهم
بفرمایم که مسلمانان را در دوزخ در آرند و [illegible]
بگذرید [illegible] قیامت جواب من نزد [illegible]
[illegible] دست ایشان می‌افتادیم و [illegible] کشته شدی [illegible]
[illegible] جواب قیامت از ایشان طلب شدی و [illegible] مسلمانان
ایشان در دوزخ میرفتند و اکنون که حق تعالی [illegible] ظفر
داد شکر ظفر اسلامی آن باشد که ما ایشان را آزاد کنیم [illegible]
را [illegible] اما آنکه تو در اصلاح ملکی [illegible] دران هیچ شده
نیست که رای جهانداری [illegible] و [illegible] اقتضا کند که تو [illegible]
هیچ بلغاکی را در روی زمین زنده نماید گذاشت و من [illegible]
[illegible] پدرسده از [illegible] دیده‌ام و خود را [illegible]
[illegible] ساخته و من در باب ملوک و امراء اسیر گشته
اندیشه کردم که چون من قصد جان ایشان نکرده و در چندین بلغاکی
ایشان را نکشتم ایشان هم آدمی اند و سالها میان مسلمانان گذرانیده
از خدا و خلق شرم خواهند داشت چندین. دانم که ایشان ممنون
احسان من شوند بعد ازین قصد ملک من نکنند و بلغاکی پیدا

دیارند و بعد جواب دادن سوال احمد چپ سلطان از رو گفت ای احمد
سر در گریبان خود کن بیندیش که ما کیان ملکیم و ازین ما پادشاه
که بود و در سالهای گذشته من و برادر مهتر من ملک شهاب الدین
هم در بندگی چاکری سلطان بلبن کردیم و حق نعمت او در گردن ما
بسیار است چه انصاف باشد که هم ملک ایشان فرو گیریم و هم
اعوان و انصار و امرا و در پیوستگان ایشان را سیاست کنیم و ای احمد
نوجوانی و فریفتهٔ دولت شده و مهل است که از عمر تو چند سال
گذشته است اما پدر تو که قرادست نزدیک من بود دیده بود که این
ملوک و امرا که از گردن ایشان در شاخها فرو آمیدم و در مجلس خورده
حریف شراب کردم در عهد سلطان بلبن چه بزرگ بوده اند و تا چه
حد کر و فر داشتند و ما هر دو برادر در سرای سلطان بلبن در آرزوی
آن می بودیم که امیر علی جامدار سلام ما را علیک گوید و بعضی
ازین امرا که من ایشان را نوازشی کردم ما را در عهد سلطان بلبن
و سلطان معز الدین بارها در خانهای خود مهمان طلبیده اند و
ایشان از دوستی و برادری در خانهای ما مهمان آمده اند و یکجا
شرابها خورده ایم و ذوقها گرفته این زمان که ایشان را بند و زنجیر کرده
پیش من آورند و خدایتعالی ما را در چندین مرتبه رسانیده چگونه
از دوستی های گذشته و از مجلسهای یکجائی یاد نیارم و همچو
جباران و قهاران که ترس خدایتعالی از خود دور کرده باشند بفرمایم
تا همه را گردن بزنند و من مردی مسلمانم و در مسلمانی بزرگ
شده ام مسلمانان را نتوانم کشانید و قهاری و جباری دین شرعی که
باشد از من نخواهم کردن هرکرا از پسران من و از شما که برادر زادگان

مرا آنقدر آرزوی پادشاهی و تمنای جهانبانی و جهانداری نیست که من ترک
نیکنامی و دولت عقبی قبول کنم و در زوایای [illegible] گور [illegible] سلطان
محمود و چندانچه شیرخواره [illegible] سامانی جهان [illegible] کرد و [illegible] ایشان [illegible]
من هم چنان جهان [illegible] کرد و [illegible] گشت و [illegible]
را خواهم گذاشت که در زیارت مسلمانان در ذمه اگر بادشاهی کردن
بی ریختن خون مسلمانان میسر نشود مرا طاقت خون ریختن
نیست و هرگز نبوده است من بادشاهی ترک میکنم طاقت
چشم خود بتعالی [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] مراجعت [illegible]
و بعد از فراغ فتنهٔ ملک چهجو سلطان علاء الدین را که برادرزاده
و داماد و پرورده سلطان جلال الدین بود اقطاع کره داد و اینجا فرستاد
و هم دران سال که ملک علاء الدین مقطع کره شد و اینجا رسید بعضی
کارداران و مقربان ملک چهجو که مایهٔ آن فتنه شده بودند و سلطان
جلال الدین ایشان را آزاد کرده چاکر سلطان علاء الدین شدند و پیش
او در خبر کردند و هم در سال اول آن [illegible] و [illegible] دماغ
سلطان علاء الدین رساندند که در کره لشکر بسیار مستعد و مرتب
میتوان کرد و ممکن است که از کره دهلی بدست اید زر می باید
که اگر ملک چهجو زر می بودی ملک دهلی بدست او امدی
اگر از جای زر بدست اید ملک دهلی گرفتن اسان است و
سلطان علاء الدین ازرده خشو حرم سلطان جلال الدین بود که ملکه
جهان نام داشت و نیز ازرده زن خود بود و میخواست سر بصحرا
بزند و بطرفی برود و از گفتها و شطحهای باغیان دماغ ملک بر سر او
جوشیده [illegible] و هم از اول سال که کره اقطاع یافت بخیال [illegible] شد که جائی

[illegible] بود و زر بسیار بذل شب و روز از [illegible] و جهاندیدگان
[illegible] بدین طرف میکرد چون سلطان جلال الدین مظفر و منصور
[illegible] باز گشت [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] الملک و وارث [illegible] بود سلطان
[illegible] جهانداری چنانکه پرداخت میبایست که هر چه از
[illegible] ملک [illegible] معاصران
[illegible] عهد او از کفران نعمت مبتلا اند که سلطان جلال الدین
[illegible] جهانداری ندانست و از او سطوت و قهر پادشاهی توانند [illegible]
[illegible] و ذوق و راحت گذرانیدند و کار او [illegible] استغاثت
از [illegible] مقابله با مغلان خوب [illegible] و اگرچه در شجاعت و صف
[illegible] سپهسالار است اما ملکرانی و جهانداری کردن نمیداند و از
[illegible] و کار داران و [illegible] او [illegible] و [illegible] و کار
[illegible] مالک جهانی مضبوط [illegible] کارها [illegible]
در مجالس بزرگان عصر جلالی [illegible] هر که معهود
جهانداری پادشاهان شده است در سلطان جلال [illegible] این هر دو
[illegible] و [illegible] این دو وصف [illegible] امور جهانداری از [illegible]
پرداخت رسد یکی از دو چیز که [illegible] جهانداری پادشاه بسر
برود خرچهای فاخر است و عطاهای بیرون از قیاس است که آن در
فراهمی مملکت و استمالت امور مملکت و جهانداری اخراجات
کارخانها و سایر مصارف دیگر معهود و معتاد پادشاهی شده است
و دوم چیز که معهود ملک رانی و جهانبانی پادشاهان شده
است قهر و سطوت و سیاست است که از آن مخالفان دفع می شوند

و مقصودان ضایع کردند و بی ان نفاذ امر پادشاه که سرمایه ملک
داری است دست نمی‌دهد و رعب پادشاه در دلهای رعیت متمکن
نمی‌گردد پس هر دو وصف مذکور در سلطان جلال الدین ثابت می نماید که
سلطان جلال الدین صاحبی است که نه خرجها بی دریغ نه خانه را
آبادان جهت آرایش توان کرد و انعام عامی پادشاهانه که پادشاه انعامها برده
می‌تواند داد و نه قهر و سطوت پادشاهی را کار میتواند فرمود و بارها
پیش سلطان زندانیان می آرند ایشان را سرکنده میسازند که من ازین
دلهای ستم کرده بدیده و بر هر جمع مذکور من آدمی بسته
را که پیش من می آرند نتوانم کشت اما در جنگ خون‌ریزی
توانم کرد مرا از کشتن آدمی دشوار آید که کی باید که طالب شهر
خواره بودند و بیست سی سال برو بگذرد تا آدمی شود چگونه
دلی باشد که دل او نلرزد و معتقدی که سلطان جلال الدین پادشاهی
است که از اخراجات کارخانه‌ها تنگ می آید و از علف دادن
پیلان میفرماید که مرا پیلان چه کار می آید چه سود باشد که از
قوت پیلان حرب کنند و در وقت سلطان جلال الدین تهگان در شهر
گرفتار شدند و شخصی هم از میان تهگان هزار و اند تهگان را گیرانیده
سلطان جلال الدین یکی را ازان تهگان خدمت و حرمت نه فرمود تا در
کشتیها سوار کنند و فرو دست برند و در سرحد لکهنوتی ایشان را برند
و بگذارند تا آن تهگان بضرورت در اوایل لکهنوتی آمدند و باز درین
دیار نیایند و مقصود از ایراد ماجرا بیست نه کشتن و برانداختن و
بمصادره و مکابره زر ستدن و ملک و اسباب مسلمانان سلب کردن و
برانداخته خود را بار بر زمین دادن و یا در باب هیچ هواخواهی و مخلصی و

ندیده و چاکری که حق ثابت کرده باشد ایذائی و جفائی رسانیدی
از مهالکی روا داشتی در طبیعت سلطان جلال الدین سرشته شده
بود و بسیار شیر خوارگان عامل را حق شناسی نا سپاس گذار
ملوک امرای ایشان پادشاهی نمی دانستند و از سر انبارگی و رندی
و بوالعجبی و ناحق شناسی و کافر نعمتی هرچه بر زبانها میگذشت
او را میگفتند و عیب میگرفتند و از غرور حلم و کرم سلطان جلال
الدین که ملوک و امرا و در پیوستگان خود را سیاستی و تعزیری
و ایذائی و جفائی نکردی بعضی امرای ناخدا ترس از سر انبارگی
و کفران نعمت در مجلس شراب از برای کشتن و دفع کردن سلطان
جلال الدین مشورتها کردندی و هرچه بر زبان ایشان آمدی
نگفتندی و آن همه بسلطان جلال الدین رسیدی گاهی برشکفتا دادی
و گاهی گفتی مردمان در حالت مستی گپهای بسیار خورند
آنها خایند در مجلس شراب پیش من میارید و هم دران ایام
روزی در خانه ملک تاج الدین کوچی که ملکی بس بزرگ بود
مجلسی ساخته بودند و امرا را دران مجلس مهمان میطلبیده بود
وچون حاضران مست شدند و شراب بر سر ایشان بررفت ملک
تاج الدین را گفتند که لایق پادشاهی توئی سلطان نیست و بعضی
مستان گفتند خلجیان لایق پادشاهی نباشند و اگر خلجی لایق
پادشاهی باشد احمد چپ است نه سلطان جلال الدین و مثل و
مانند کلمات مذکور بسیار میگفتند و ژاژها میخائیدند و هر همه امرا
حاضر دران مجلس با ملک تاج الدین کوچی بپادشاهی بیعت
کردند و بر آن ثابت یکی از حریفان بی عاقبت گفت که من سلطان

جلال الدین را بیک تیغ تمام خواهم کرد و دیگران از آن بنی سجادتان تیغ بر دست گرفت و گفت که بدین تیغ سر سلطان جلال الدین را همچو خربوزه خواهم برید و کلمات حشو بی عاقبتی دران روز بسیار بر زبان ایشان رفت و آن جمله مکیف و مشرح بسمع سلطان رسید سلطان پیش از آن هم حکایات مجلس ملوک درین باب بسیار می شنید و برشتنا میکرد و بروی گویندگان نمی اورد و دران روز که در مجلس ملک تاج الدین مبالغت بسیار رفت ولی همه بسلطان رسانیدند سلطان طاقت نداورد و هر همه را پیش خود طلبید و در مقام استانید و باهر یکی عتاب میکرد و بدرشتی سخن میگفت و مردمان که گمان بردند تا ان امرا را چه خواهد کرد و بعد از مجلس سلطان تفت شد و تیغی در پیش داشت ان تیغ را از میان بکشید و جانب ان امرا انداخت و گفت ای زنگیان مست شده درمیان خود لافها میزنید و میگویید که چنین تیر خواهم زد و چنین تیغ خواهم راند میان شما کدام مرد هست که این تیغ بردست گیرد و اشکارا با من در اید اینک نشسته ام که می اید درا و ملک نصرت صباح مردواتدار که ملکی بس ظریف بود دران مجلس او هم بود و کلمات نادرجام بسیار گفت و سلطان را جواب داد و گفت خداوند عالم میداند که مستان در حالت مستی ژاژها بسیار میخایند اری ما ترا که تو ما را همچو فرزندان می پروری نتوانیم کشت و بادشاهی دیگر از تو حلیم تر و کریم تر نخواهیم یافت و چاتو ما را از سبب ژاژها خائیدن و بد مستی با کسی نخواهی زد همچو ما ملکان و ملکزادگان دیگر نخواهی

... و سلطان هم دران حالت که شراب طلبیده میشود و امرا را ادب میکرد از جواب مهر امیر ملک نصرت صباح چشم بر ادب دید و اسپندان گناهی که کار بجان داشت از ایشان عفو فرمود و نصرت صباح را پیاله از دست خود میداد و حریف مجلس کرد و در باب ان امرای بدگوی بداندیش که از برای جلا و نکال پیش طلبیده بود فرمود تا ایشان را در روز بر سر اقطاع هائیکه دارند روان کنند و ایشان را فرمان رسانند که یک سال بر سر اقطاعات خود باشند و در شهر نیایند و بارها سلطان جلال الدین با ان امراء بدگوی بداندیش که در مجلس شراب هرچه از زبان ان دلیرانه بیرون امدی و در باب سلطان گفتنی فرمودی که شما در شراب خوردنها هیچ نمیدانید که از زبان شما چه بیرون می اید و از زبان خویش باک نمی دارید که انچه شما دران مجلس مرا میگوئید که بادشاهی دیگر را گفته باشید دیر بودی که سرهای شما همچون ترب و تره بدروانیدنی و اما من مردی مسلمانم و بادشاهی و جباری و قهاری نمیکنم و کشتن و بر انداختن در طبیعت من نیافریده اند و از همچون شما زنانان باک هم نمیدارم شما که شکاری را در شکار نمیتوانید انداخت جز لوندی و شب و روز شراب خوردن و شاهد بازی کردن و قمار باختن و بی عروبن بودن و کلمات زبان کار گفتن کاری ندارید شما را اندل و زهره کجا است که با من به تیغ پیش ایید که من اگر تیغ بکشم دویست نفر همچو زنان کار را پیش کرده بدوانم و من در سر میدان تنها مي ایستم شما هر همه [illegible] فضول میگوئید که همچنین و همچون ما سلطان در ایم چهل چهار باره

صلاح بمصاف با من در ائید تا ببیند که با شما من چه خواهم کرد و شما با من چه خواهید کرد ای خاکساران شما مرا به ملامت گزیده اید و میگوئید که بادشاهی کردن نمیدانید و شایان پادشاهی نیست چه میگوئید همین زمان بفرمائیم تا هر عده را پیش داخل برانند زیرا ذره فکند اگر پادشاهی کشتن و بستن و برانداختن است از من نمی اید و من هرگز نخواهم کرد مملکه روزی یک سپاره قران بخوانم و پنج وقت نماز گذارم می گوئید لا اله الا الله محمد رسول الله را بگفتن کلمه بزبان و باندیشیدن تا معقولی چگونه کشم که در شریعت پیغمبر ما جز کشنده را و مرتد را و انکه باوجود زن بازن دیگری زنا کند دیگری را کشتن نیامده است گیرم که شما از من نترسید و ازکلمات پریشان گفتن باز نمی ائید از ارکلیخان پسر میانگی من نمی ترسید و نمی دانید که او چه درشت حریفی است اگر انچه شما گوئید و می اندیشید او بشنود شما را زنده نگذارد و صد بار گردن ها با شما بکند واگر صد بار منع کنم منع من نشنود و با چندان مکارم اخلاق که در سلطان جلال الدین بود رسمی وعادتی دیگر در غایت پسندیدگی وزیبائی داشت با ملوک وامرا وکارداران و پرورندگان خود بد نگفتی و بد نکردی و هرگز ایشان را درجرایم ایشان لت و چوب و بند و زنجیر و حبس نفرمودی و بر ایشان باد گرم وزیدن روا نداشتی و همچو مادر و پدر مهربان که فرزندان عزیز خود را پرورند همچنان نزدیکان خود را بپروردی واگر بر اعوان وانصار و نزدیکان برنجیدی و تفت شدی ایشان را از پسر میانگی خود که تفت مزاج بود بترسانیدی و در عهد ملکی و عصر پادشاهی خود

هیچ یکی را از دیرزدگان و برکشیدگان خود نه مصادره کرد و نه اقطاع کسی رنه از شغل معزول کرد و سلطان جلال الدین بگفتی که مرا شرم آید که یکی را اقطاعی و شغلی داده باشم و ازان خود کرده باز او را معزول کنم و اقطاع ازو بستانم و برنجانم و اگر ما در پیوستگان خویش بد کنم دیگری چگونه با من اعتماد کند و ازانکه ملوک و امرا و کاردانان و سایر مردمان قدر سلطان جلال الدین ندانستند و حق او و حق نعمت او نشناختند و چنان نعمتی را شکر نگفتند بلکه بکفران نعمت او را تعییب میکردند و بد می گفتند که او جهانداری و جهانبانی کردن نمیداند حق تعالی هر همه را بدست سلطان علاء الدین و خوی زشت و مزاج درشت او گرفتار کرد که آثاران ملوک و امرا و بزرگان بر روی زمین نگذاشت و از مشاهیر خلق بد کیزه سلطان جلال الدین یکی انست در ایامیکه سلطان جلال الدین سرجاندار سلطان بلبن شده بود کتهل اقطاع یافت و نیابت سامانه شد و در سامانه رفت باشد که از دیوان سلطان جلال الدین در دیه مولانا سراج الدین ساوی که از شعرای معروف سامانه بود خراج پذیر فتند و بر نسبت دیه داران دیگر برو حیفی کردند و مولانا سراج الدین مذکور شعری در مدح سلطان جلال الدین گفت و هم از دیوان او پیش او استعانتی کرد مگر آنکه سلطان جلال الدین در کار او غفلت ورزید و کارکنان خود را از ایذای او منع نکرد مولانا سراج الدین ساوی از رنجشی که بدو رسید متالم شد خلجی نامهٔ پرداخت و سلطان جلال الدین را دران خلجی نامه هجو کرد و در گفت او مبالغه کرد و آن خلجی نامه که به هجو سلطان جلال الدین مشحون بود هم در نیابت او بدر نهید و

سراج الدین ساوی را معلوم شد که سلطان جلال الدین در بند انتقام شده است بترسید و ترک ساماته داد و بطرفی دیگر رفت و هم دران ایام که سلطان جلال الدین نایب ساماته و مقطع کتهل بود قیبی از دیهای منداهران کتهل نهب کرد و در ان زد و گیر و نوبت منداهری باسلطان به تیغ در امد و بر زری سلطان در زخم تیغ انداخت چنانکه تا اخر عمر اثر زخم ان تیغ بر زری سلطان نموده شدی و چون سلطان جلال الدین بادشاه شد و سالی از بادشاهی او برامد ان مولانا سراج الدین ساوی و این منداهر کتهل جانهای خود وداع اخرت کردند و داد ستدی که باحلق داشتند اخر رسانیدند و بنیت کشانیدن خود پیش داحول امدند و رشتها در گردن خود الغقه بدش دربار ایستاده شدند سلطان جلال الدین را از کیفیت امدن و منتظر سیاست استادن ایشان خبر کردند سلطان در زمان هر دو کس راپیش خود طلبید و در پیش مولانا سراج الدین ساوی ایستاده شد و اورا در کنار گرفت و جامه انعام فرمود و در خیل ندیمان خاص گردانید و دیه او را مسلم داشت و دهی دیگر بوجه انعام بدان ضم کرد و فرمود تا مثال هر دو ده در زمان بنویسند و است الاغ بر فرزندان او در ساماته فرستاد منداهر مجرم را پیش خود طلبید و بالوشت و جامه و اسپ انعام داد و باحاضران مجلس گفت که بعمر خود چه در حرب و چه در نوبت باچندین کسان تیغ کردم الیی چنین مرد که این منداهر است دیگری را ندیده ام و ان منداهر را یک لک جیتل مواجب تعین کرد و فرمود تا او در اهتمام ملک خرم بکیل در خانه و با جاوان بتصرف ملک خرم این منداهر

را درسلام پیش تخت بگذارند از استماع این ماجرا حضار و اکابر و
معارف دهلی سلطان را دعا کردند و حکایت عفو ترزوجی روزگار
باقی ماند و باعث نوشدن تاریخ شد و دیگر از مشاهیر معاملات صدق
سلطان جلال الدین اینست که سلطان را در ایام پادشاهی در خاطر
گذشت که با مغل سالها جهاد کرده ام اگر مرا در خطبه های روز جمعه
المجاهد فی سبیل الله بخوانند بر محل بود و سلطان با ملکهٔ جهان
مادر فرزندان گفت که چون قضات و صدور شهر تهنیت کار خیری
و مبارکبادی پادشاهی پیش در حرم بیایند تو بر ایشان پیغام
فرستی تا ایشان از ما در خواست کنند که مرا در خطبه ها المجاهد
فی سبیل الله خوانند و به قضا الله تعالی همدران نزدیکی کار خیر
قدرخان با دختر سلطان معزالدین اتفاق افتاد و صدور و بزرگان حضرت
بمبارکباد کار خیر شاهزاده پیش در حرم امدند و شرط تهنیت
بجای اوردند ملکهٔ جهان چنانچه سلطان اورا بر راه کرده بود بر صدور
دهلی پیغام فرستاد که شما از سلطان التماس کنید تا فرماید که اورا
در خطبه المجاهد فی سبیل الله خوانند صدور شهر پیغام ملکهٔ جهان را
نه پسندیدند و گفتند که در همه وجوه واجب و لازم می اید که اینچنین
پادشاهی را که سالها با مغل تیغ زده است در خطبه المجاهد فی
سبیل الله خوانند و چون صدور و اکابر شهر در غرهٔ ماه بمبارکباد سلطان
امدند و شرف دست بوس در یافتند قاضی فخرالدین ناقله که علامهٔ
عصر خویش بود عرضداشتی متضمن مطلوب ملکه مناسب مقصود
سلطان بر صدور و اکابر حاضر امده فصلی مشبع بخواند و از زبان
حاضران التماس کرد که سلطان را در روز جمعه بالای منبر المجاهد

یعنی سبیل خوانند و سلطان جلال الدین چون فصلی بشنید دریافت
که ملکهٔ جهان درین باب ایشان را پیغام کرده است سلطان
چشم پر آب کرد و صدور را گفت که من با مادر محمود یعنی ملکهٔ
جهان گفته بودم که درین باب بر ایشان پیغام میرسد تا شما درین
معنی از من التماس کنید و بعد از همدران سه چهار روز اندیشه
کردم مرا یاد نیامد که من وقتی در عمر خویش بی شائبهٔ طمعی
و طلب صیتی لله و فی الله تیغی زده ام و سر بر طرف دشمنان
خدا فرستاده و جهادی از برای خدا کرده و ازین آرزو که کرده بودم
همدران ایام متاسف شدم و پشیمان گشتم که من هر مقاتله که با مغل
کرده ام از برای صیت و خودنمائی کرده ام و مطلوب من دران
ناموری بوده اما چنانچه بجهت اعلاء کلمهٔ حق جهاد کنند و تمنای
شهادت متضمن آن بود همچنان جهاد نکرده ام و هرچند صدور شهر
درین باب پیش سلطان جهد کردند و مبالغت نمودند سلطان روا
نداشت که او را در خطبه ها المجاهد فی سبیل الله خوانند و صدق
معاملات ظاهر و باطن سلطان هم ازین معنی روشن میشود و سلطان
جلال الدین پادشاهی هنرشناس و هنرپرور بود وطبع موزون داشت
و توانستی که دوبیتی و غزلی بگوید و کدام برهان بر لطافت طبع و
شناخت هنر او ازان روشن تر بود که امیر خسرو که سردفتر شعرای اولین
و آخرین بود همدران ایام که سلطان جلال الدین عارض ممالک شده بود
بنواخت و بصد نوازش و عزت داشت پرورده برد و هزار و دویست
تنکه مواجب پدر امیر [illegible] امیر خسرو مقرر فرمود
و اسب و جامه و انعام [illegible] امیر

خسرو از مقربان درگاه او شد و شغل مصحف داری فرمود، و جامهٔ که ملوک کبار یافتندی امیر خسرو هم چنان جامه را کمر بسته بیافتی و ملک سعد الدین منطقی را که در مجلس ذکر ستانیدی ... جامهٔ پلاس قلندری ببرون آورده در خیل امرا گردانید و نیابت قربکی و طبل و علم و اقطاع داد و از لطافت طبع و حسن خلق و دل مصفای سلطان جلال الدین بود که مجلس عیش چنان حریفان بی بدل و ندیمان بی نظیر و بدان سرود و خوبان سیمبر با گوش مطربان جان نواز می آراستند که آن چنان مگر در بهشت توان دید و از نهایت حسن خلق و لطف طبع سلطان در مجلس شراب ترک نخوت پادشاهی دادی و حریفان را فرمودی تا جامه‌ها در سر آورده‌اند و موزه‌ها بکشند و پاتابها بپوشند و بخاطر جمع به نشینند و حریفان مجلس با یکدیگر بی دهشت و هراس آمده و لطیفه گفتندی و سلطان با بعضی حریفان نرد و شطرنج باختی و حریفان در بازی با سلطان محابا نکردندی و منادمت را کار فرمودندی و از تغیر مزاج سلطان چه در مجلس و چه در غیر مجلس ایمن بودندی و خوف و هراس بستن و کشتن نه حریفان را نه جز [illegible]ان دیگر را اصلا درمیان نبودی و حریفان مجلس سلطان ملک تاج الدین کوچی و ملک اعز الدین غوری و ملک قیر و ملک نصرت صباح و ملک احمد چپ و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین کهرامی و ملک سعد الدین منطقی بودند و مثل و مانند ملوک مذکور که هر یک در ظرافت و لطافت طاق بودند در مجلس سلطان شراب خوردندی و حریفی و مجلس آرائی و لطیفه گوئی و ظریفی

کلاه و دانش سخن نظیر خود نداشتند و در رزم و بزم یگانهٔ روزگار بودند و ندیمان مجلس سلطان تاج الدین عراقی و امیر خسرو و موید حاجرمی و پسر ایبک دشالو و موید دیوانه و صدر عالی و امیر ارسلان کلاهی و اختیار باغ و تاج خطیب که در انشاء سخن و دانش سخن و علم تاریخ و اداب ملوک مثل ایشان دیگری نبود بودندی و قوال حوالی مجلس سلطان امیر خاصه و حسن راحه بودند و هر روز امیر خسرو دران مجلس غزلهای نو آوردی و سلطان شیفتهٔ غزلهای امیر خسرو شده بود و امیر خسرو را انعام مستوفی دادی و مطربان مجلس سلطان پسران نصرت خان و نظام خریطه دار و یلدز سر ساقی بودند و جمالی و حسنی و کرشمه داشتند که هر زاهدی و پارسی که نظر در روی ایشان کردی زنار در دین بستی و صلاح را بوریای خمارخانه ساختی و بسوی خماران برکشیدی و در عشق ان بی بدلان توبه شکن فضیحت و رسوا شدی و از مطربان مجلس سلطان محمد شاه چنگی چنگ زدی و فتوحا و دختر مناعی و نصرت خاتون سرود گفتندی که از آواز ساده و نغمهٔ ایشان مرغ از هوا فرود امدی و هوش از سامعان بربودی دلها بطپیدی و جانها در هزاهز شدی و دختر خاصه نصرت بی بی و مهر افروز که نهایت حسن و غایت نمک شنک در هر جا یکه میدیدند و هر کرشمه که میکردند و هر غمزه که می زدند کان نمک میریختند در مجلس سلطان پاکوبندی و هرکه پاکوبی و کرشمه و ناز کردن ایشان بدیدی خواستی که جان خود را بر سر ایشان نثار کند و تا زید چشم از زیبائی ایشان بر ندارد و مجلس سلطان مجلسی بود که انچنان جز بخواب نتوان دید و

امیر خسرو که ملک الندماء مجلس سلطان بود هر روز در وصف
جمال ساده پسران ماهرو و در حسن و کرشمهٔ امردان چهار ابرو و در
دل ربودن نوخطان شکاری انداز و در جان نوازی دلربایان مایهٔ ناز
غزلهای تازه و تر آوردی و در حالت نوشانوش زدن ساقیان و وقت
گفتن و تنادی کردن امردان و سرود گفتن و ناز کردن مهوشان و پا کوفتن
و اشکنه کردن سیمین بران غزلهای امیر خسرو بخواندندی و در چندین
مجلسی که در مجالس دنیا نتوان گفت و نتوان دانست بیدلان
جان یافتندی و آشفتگان از سر زنده شدندی و خوب طبعان بهشت
برین مشاهده کردندی و نازک مزاجان از سر جان و جهان بخواستندی
و دران مجالس که حوران را سر در نشاندند و پریان را خاکروبی فرمایند
هرکه نه مست شود بی خبر بود و هرکه نه دیوانه گردد منگ و
سنگدل باشد و من پیر گمراه که در تیه نا کامی متحیر گشته ام و
نفسی و دمی مانده در زمانیکه وصف مجلس مذکور مینوشتم
خواستم که بیاد ان جوانان جان نواز و ان مه پیکران مایهٔ ناز که بعضی
ازایشان را و ناز و کرشمه ایشان را دیده بودم و سرود ایشان شنیده
و پا کوفتن ایشان مشاهده کرده زنار به بندم و تیکهٔ برهمنان در
پیشانی لعنت خود کشم و روی خود را سیاه کنم و در تعزیت و
مصیبت ان شاهان جهان حسن و ان آفتابان آسمان خوبی درکوچه
و بازار افتم و فضیحت و رسوا شوم و بعد شصت سال از فقدان ایشان
نوحه کنان و جامه دران و سر و ریش کنان بوم و در زیر پای گور
ایشان جان دهم وای بر من و صد هزار وای بر من که نه در کار
دینی [illegible] و نه از دنیا چندانچه باید و شاید و از [illegible] طبع لطیفم

و مزاج نقیس بود بر خوردار ی گرفتم و درین ایام که پدر و گوز و جانی
مانده و بی نوا و بیچاره شدم جز حسرت نمیشوم و بجز حسرت نمیدرم
بارها این ابیات بر حسب مشاهدهٔ روزگار خود میخوانم • ابیات • †

نه کافرم نه مسلمان نه دل بدست نه دینم
خدای بر دل من داند اگی که چنینم
نه راسخم نه امیدی نه واثقم بجائی
هزار جائی خلل یافت است راه یقینم
کجا روم چکنم حال خویشتن بکه گویم
نه رائی رفتن دارم نه روی آنکه نشینم
مثال سینهٔ مور است شرق و غرب جهانم
بسان حلقهٔ تنگست اسمان و زمینم
مگر خدای کشاید دری ز رحمت خویشم
که سخت عاجز و بیچاره و غمین و حزینم

[بار امدم در بیان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین که انچه در وصف
مجلس بےبدل او نوشتم برهانی قاطع و دلیلی واضح است بر لطافت
طبع و مکارم اخلاق و حسن معاشرت و لطائف و فضایل ذاتی او
غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و در عصر جلالی که مجمع اکابر
و ذو فنونان عالم بود چند ملک بعلوم اراسته بودند چنانکه ملک
قطب الدین علوی و ملک تاج الدین کبرامي و ملک موید
جاجرمی و ملک سعد الدین امیر بحر و خواجه جلال الدین امیرچه

---

† ـــ بحر مجتث مثمن مخبون ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نایب وزیر و مولانا جلال الدین بهکری مستوفي ممالک که هریک از ملوکان مذکور در صدر فرماندهي و مسند اشغال خطیر متمکن بودند و درزمانیکه در دواوین امارت نشستندي بوقت حکم و غیر حکم سخن نا مشروع از زبان ایشان بیرون نیامدي و در عهد آن بادشاه مجال نبودي که فرماندهان بمکابره گري با خلق معاملت ورزند و اگرکسي غیر احکام شریعت و معاملت با مردم آن زمانه پیش آمدي آن کس مطعون شدي و از اعتبار گشتي و چند ملک د عهد جلالي باوصاف جمیل و حمیده و شیم بزرگي و علو همت و شرف ذات موصوف بودند یکي ازان ملکان ملک قطب الدین علوي بود که نایب ملک شده بود همتي بس عالي و کرمي بس وافر داشت و با مردمان باخلاقي زندگاني مي ورزید که در چنان جاهي بچنان اخلاق معامله ورزیدن کسي را میسر نشود واز علو همتي که بدان مجبول بود درچنان ایام که زر و نقره بر مردمان کمتر بودي دو لک تنکه درکارخیر پسر بزرگ خرچ کرد و در روز عقد صد اسپ تنگ بست بداد و هزار نفر را قبا وکلاه پوشانید و تمامی عمر او در مباشرت خیرات و مبرات صرف شده دویم ملکي از نوادر ملوک عصر جلالي ملک احمد چپ نایب امیر حاجب بود در راي صواب ملکي و اندیشه راست امور جهانباني نظیر خود نداشت وانچه در مصالح ملکي باید و شاید و پرداخت امور جهانباني همچنان واجب و لازم نماید در خاطر جهان نماي او جلوه میکرد و در هنر فروسیت و سختي کمان و درستي تیر ضرب المثل آن عصر شده بود و در دیوان عقلاني شعوري داشت و از تواریخ سلاطین با خبر بود زخم

نظر نیکو داعتی و هم شطرنج خوب باختی و هم همتی بس عالی داشت و شبی قدیمان و سطربان مجلس سلطان را مهمان طلبید یک لک تنکه انعام داد و دویست و سه صد کس را کلاه و صد اسپ تنگ بست ببخشید و از جهت دکه فضائل ذاتی بعیدار داشت مکنت و حشمت او در نهایت بارئی از مکنت و حشمت ناریکان تجاوز کرده بود و بزرگ منشی او اندازه تحریر نیست و تمامی در سرای جلالی بر بستهٔ اشارت او شده بود ملک تاج الدین کوچی و برادر او ملک فخر الدین کوچی که از بقایای ملوک بزرگمش تا عصر جلالی مانده بودند و باشغال خطیر و اقطاعات بزرگ اراسته گشته و ملک تاج الدین مذکور که در مهتری و سروری و لطافت و ظرافت نظیر خود نداشت گوئی فلک قبای ملکي و سروری بر قد او دوخته بود و هرچه در اوصاف ملوک کبار از بزم و رزم ارایي و ادمي شناختن و هنرپروری و سایر مهتری و سروری دیده اند و خوانده اند باریتعالی او را بدان اراسته بود و معدن کرم و منبع لطف وجهان لطافت و عالم ظرافت افریده شده و در عصر جلالی اوده اقطاع داشت و ملک فخر الدین برادر او دادبک حضرت و جلیس و رلی زن درگاه جلالی بود و هر دو برادر ملک و ملکزاده بودند و داد ملکي و بزرگي میدادند و انچنان ملکانیکه هم سخاوت و هم شجاعت و هم برای ملکی و هم بطرق و طرایق سروری اراسته و پیراسته باشند بعد از ایشان دیگری در نظر نیامده و ان هر دو برادران ملکانی بودند که از شرف و بزرگی ایشان اکابر و معارف شهر به پیوستن و متعلق شدن به ایشان مفاخرت کردندی و در سرای ایشان از هر

طایفهٔ هنرمندان که در چنین دار الملک مشهور و معروف بودی آراسته و پیراسته نمودی و هردو برادر قدر و قیمت احرار و اشراف وعزت و نفاست هنر نیکو دانستندی و در مهتری و سروری سالها مأمور شده بودند ملک نصرت صباح که از سماحت و لطافت و ظرافت و شیرینی سخن و ملکی و ملکزادگی و پرورش معارف و نازکشی هنرمندان آرایش ملک جهانی بود و او را از دستیابی جود و کثرت بذل نادی علاء کسلیخان گفتندی و در هر مجلس که نشستی از شیرینی کلام او و لطافت حرکات و صفات او حاضران مجلس نتوانستندی که چشم از جانب او بردارند و جای دیگر نگرند و عامهٔ مطربان و اهل طرب شهر و اطراف ملازم در او بودندی و هرکه ازان ملک و ملکزاده که معدن کرم و منبع جود بود چیزی بخواستی و حاجتی عرضکردی که اگر صد حیله و چاره درمیان بایستی آورد و بهر صورتی و رنگی که وام بدست آمدی آن سایل و حاجتمند بدادی و هیچ روزی برو دشوارتر ازان نگذشتی که دران روز اعطا و ایثار او بخلق نرسیدی وا اینک سایل و حاجتمندان را شکوه هرکه هست از در او بتعرض باز گردد کمتر بودی و با آنهمه شغل سر دواتداری و اقطاع کابوت و جوماله و هفت صد سوار داشت دائم مدیون بودی و متقاضیان وام از در او دور نه شدندی و در هر مجلسی که او مهمان شدی و دست در قمار زدی باران تنکه و چیتل بر سر مطربان و غزل خوانان و شاهدان بباریدی و من آن کریم ابن الکریم ابن الکریم را دیده بودم و در خانهٔ پدر من بارها مهمان شده بود و اگرچه من درین ایام سخت درمانده و عاجر شده ام و خواهنیگان

از در من محروم باز میگردند ازانکه زنده کریم و خلف کرامم مردن را ازین روز هزار بار بهتر میدانم و نه چندی دارم و نه از کسی وام می یابم و شب و روز در حسرت انکه ایثاری کنم و درم و دیناری دهم میکاهم و می میرم و اگر در تالیف این تاریخ منفعتی دیگر بمن نمیرسد باری ذکر کرمهائی که کرم و بذل ابسلی از پدر و جد خود شنیده ام و بعضی را بچشم خود دیده درین تاریخ اورده ام و از یاد کرمها و ذکر کرمها تسکینی و تسلی در باطن شکستهٔ خراب گشتهٔ خود احساس میکنم و مردهٔ از نام ایشان زنده میشوم و من که مولف تاریخ فیروز شاهی ام در عهد جلالی قران تمام کرده بودم و از مفردات گذشته و خط اموخته از خدا ترسان و دانایان که بر پدرم موید الملک امد و شد داشتند شنیده بودم که در مجالس مختلف پیش پدر من بگفتندی که عهد جلالی از نوادر عهد است و چگونه عهدیست که مکابره و مصادره و در مال و اسباب دیگران بازیدن و در املاک و اوقاف مردمان دست زدن و در میراث گذشتگان و در ذخایر و دفاین ایشان نظر انداختن و به لت و چوب و بند و زنجیر از مسلمانان مال ستدن اصلا مشاهده نمیشود و از نرمیدهای این عهد نا مشروع گفتن و کردن از معیب ترک می نماید و از ظلم و تعدی بادشاه و نایبان عهد و نصب کردگان بادشاه امان عام در باطن های خواص و عوام رسته است و در بادشاه جز حلم و خدا ترسی و در اعوان و انصار ملک جز علم و عقل و کرم و شفقت و بر احکام شریعت و معاملت کار کردن چیزی دیگر معاینه نمي گردد و لیام و اسافل و کم اصلان و جلفان و بازاریان و ناکس و نا کس بچگان را

درین عهد چیزی رواجی و رونقی نمی نماید و از مشاهدهٔ سرهای
دهٔ بیچگان گمنام و از مروت و نعمت دون زادگان بد نام خون درتن اکابر
و اشراف نمی جوشد و از کامرانی زندگان مجهول النسب و از فرمان
روائی و بقلان مردود الحسب کریم زادگان و بزرگ زادگان در
طشت خون نمیباشند و بد دینان و بد مذهبان فلسفیان و بد اعتقادان
را درین عهد در هیچ دری مدخلی دست نمی دهد و حاسدان
را از زوال نعمت منعمان کار نمی کشاید و دست و پای ظلم و
ظلمه به تیغ انصاف و دشنهٔ عدل بریده شده است و هر کس مال
و اسباب بی هراس بیرون می تواند اورد و برخورداری میتواند
گرفت و درهای معایت و بر اندازگری بکلی مسدود گشته و من
هم ازان بزرگان می شنیدم که بارها بطریق دانش و افسوس در
مجلس پدرم گفتندی که ما می بینم و می شنوم که مردمان از
ناسپاسی و انبارگی و غفلت و بیخبری قدر اینچنین عهدی مبارک
و میمون و سلامت و با عافیت نمیدانند و شکر این چنین نعمت
که باریتعالی الوالامری خداترس و مسلمان برسر ایشان امر گردانیده
است نمیگویند و بلکه از کافر نعمتی و نا سپاسی سلطان جلال الدین
را دعاء بقا نمیکنند خودرویان سایه پرور که از نعمت و مروت بسیار
وامن و امان بیحد کژ و کور شده میگویند که پادشاهی را ناخلیقان
نصیبی نیست و سلطان جلال الدین طرق و طرایق جهانداری
نمیداند و صد تعیب پادشاه را میکنند و صد نام کارداران او مینهند
تا بس روز کاربگذرد که این نا حق شناسان نا سپاس و از شومیٔ
ایشان شناسی اهالی بلاد ممالک بدست امر و امارات جابرهٔ

قاهري مكابره گري و كژ گيري و خود كامي و خود رائي كه او را از احكام شريعت و معاملات خبري و علمي نبود در خواهند ماند و عاجز و بي چاره و بينوا و مفلس خواهند گشت و انگاه كه بدست پادشاهي فرعون صفتي و بيباكي خود كامي و اعوان و انصار ظلمه و اخونهٔ او درمانند و ملك و اسباب به باد دهند و امن و بيغمي را گم كنند از سلطان جلال الدين و كارگذاران و كاركنان او ياد خواهند اورد و هم ايشان از تجربهٔ خويش گفتندي كه روزگار غدار نا كس پرور هم اين چنين بادشاه حليم و كريم و اين چنين فرمان روايان و كار گذاران مهربان و خدا ترس بر سر بندگان خدا نتوانند ديد و روزگار از رسم و عادت جفا كاري و اشراف ازاري و ايذا و ايلام احرار و دشمن داري هنرمندان و دون پروري و سفله نوازي از قديم الايام باز است و فلك از دل و جان يار پادشاهي باشد و بر تخت پادشاهي الو الامري را پسندد كه ناقص و معيوب و سفله نواز و دون پرور و ظلم مزاج و بد خو و كژ گير بود و در عهد او همه جفا و ايذا و اتلاف به بزرگان و بزرگ زادگان رسد و كرما و اسخياء و اشراف و احرار را كه بر ضد مزاج فلك اند از خوي بد و طبيعت كژ و جهل و جهالت و تندي و زفت مزاجي ان پادشاه درماندگيها و خواريها و بي نوائيها و عجزها پيش امد و چند ماه معدود از سخن ان بزرگان دين و دولت نگذشت كه فلك ناجنس نواز و روزگار مابون پرور پادشاهي همچو سلطان جلال الدين را كه از اب حيات سرشته بود و از باغ مسلماني و معاملت رسته از سلطان علاء الدين كژگيرتر و كج مزاج كه سر بريدن او بود روزگار اهلا و ابهارا بكشايند

سلطان علاء الدین را که با ولی النعمت خود ان کرد که هیچ جهودی و زندیقی نکند سالها بر تخت جهانداری متمکن و کامگار داشت و خواص و عوام بلاد ممالک را از و تجربه کنانید و از تاثیرات خوی بد او اب در جگر کسی نماند ، با چندان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین و وفور حلم و کرم در عهد جلالی ان حادثه افتاد که سیدی موله را زیر پای پیل انداختند و بعد از کشتن او خاندان جلالی ابتر و پریشان شد و ماجرای کشتن سیدی موله بر این جمله بوده است که سیدی موله درویشی بود از ولایت ملک بالا در اول عهد سلطان بلبن در شهر امده بود و بو العجب طریقها داشت در انفاق و اطعام بے نظیر بود و لیکن در مسجد جمعهٔ به نماز جمعه نیامدی و اگرچه نماز گذاردی اما شرایط جماعت چنانچه بزرگان دین محافظت نمایند بجا نیاوردی و مجاهدت و ریاضت بسیار داشت و جامه و چادر پوشیدی و نان برنج با ناخورشی سهل خوردی و زنی و کنیزکی و خدمت گاری نداشت و گرد استیفاء هیچ شهوتی نگشتی و از هیچ آفریده چیزی نستدی و چندان خرج کردی که مردمان را حیرت بار اوردی و بیشتری خلق گفتی که سیدی موله علم سیمیا دارد و در پیش صحرای دروازهٔ خود خانقهی بس با بوش عمارت کرده بود و هزارها دران صرف کرده و دران خانقه طعام بسیار کردی و مسافران بر و بحر در خانقهٔ او فرود امدندی و هر وقت مایده میکشیدند انچنان مائده با نعمت های گونا گون خانی و ملوک را میسر نشود و دران خانقه جمیعتها کردی و دوکان هزار من میده و پانصد گاو مسلوخ و دویستگان و سی صدگان من شکر تری

پنجصد گان و دویستگان من ثبات خریدی و پیش در خانقهٔ او انبوه ها شدی و دیهی وادراری و انعامی نداشت و فتوحی نستدی و بتواتر میگفتندی که بهای اشیای و آنچه کسی ز میدهد فروشنده و معطی را میگوید برو و زیران سنگ و یا زیران خشت چندین تنگه نقره است بستان همچنان میکردند و در طاق و یا در زیر سنگ و خشت همچنین تنگه و زر و نقره می یافتند که گوئی این زمان از دار الضرب آورده اند و از بوته کشیده و مدتهٔ مولف ام در عهد جلالی پدرم نایب ارکلیخان بود و خانه در کیلوکهری بس بلند و رفیع براورده من ازنجا با اوستادان و رفیقان بزیارت سیدی موله می آمدم و او را زیارت کرده ام و هم لقمه شده ام و در در سیدی موله هجوم خلق شده بود و امد و شد امرا و اکابر و معارف بیشتر روی نموده و هم چنین شنیده بودم که آنچه سیدی موله در دهلی میامد در اجودهن بر شیخ فرید رفت و دو سه روزی نزدیک خدمت او شده روزی شیخ فرید در محاوره از سر حال با او گفت که سیدی در دهلی می روی و میخواهی دری بکشائی و باز نام پیدا اری تو دانی هر چه دران صواب و صلاح خود بینی هم چنان بکنی اما یک وصیت من نگهداری با ملوک و امرا اختلاط نکنی و امد شد ایشان را در خانهٔ خود از مهلکات تصور کنی که هر درویشی که در اختلاط با ملوک و امرا در بکشاید عاقبت او وخیم گردد و سیدی را اخراجات بی صرفه کردن و دهگان و پنجگان هزار تنگه مردمان معتبر را دادن و در اختلاط امد و شد امرا و ملوک کشادن در عهد سلطان بلبن که امور ملکی باستقامت پدیرفته میسر نشد و در عهد معزی بی خبری وغفلت

بود سیدی در حسب خواست دل خرچ ها بی صرفه میکرد و آمد و شد بردر او بسیار شده بود و در عهد جلالی بیشتر از آن شده و خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین معتقد و مخلص و پسرخوانده سیدی شده و امرا و کارداران او بخدمت سیدی بیشتر آمد و شد میکردند و قاضی جلال کاشانی که بس بزرگ قاضی بوده و لیکن فتنه انگیز بود اورا باسیدی صحبت شد و دوگان و سه گان شب در خانقاه سیدی بماندی و در خلوتها میان ایشان محاوره شدی و مولا زادگان بلبنی که فرزندان ملوک و امرا بودند و در عهد جلالی بی نوا و مهجور و بی اقطاع و حشم مانده و کوتوال برنجتن و هتیا پایک که از زمرهٔ پیدگان و پهلوانان بودند و در عهد بلبنی یکان لک جیتل نان داشتند و در عهد جلالی بی نان شده و بعضی اکابر معزول در خانقهٔ سیدی آمد و شد بسیار میکردند و شبها می خفتند وازو چیزی می یافتند و خلق را گمان می افتاد که رفتن مردمان بر در او بطریق تبرک است و آخر چنان معلوم شد که قاضی جلال کاشانی و خان زادگان و ملکزادگان بلبنی و کوتوال برنجتن و هتیا پایک شبها پیش سیدی می نشینند و کنکاج میکنند و فتنه میخواهند پیدا آرند و کوتوال برنجتن و هتیا پایک متکفل شده که روز جمعه بوقت سواری سلطان جلال الدین طریق فدائیان بدایند و بدو زخم رسانند و درین فتنه انگیزی سیدی را میخواهند خلیفه سازند و دختر سلطان ناصر الدین در حبالهٔ سیدی درارند و قاضی جلال قاضی خان شود و ملتان اقطاع یابد و شغلهای دیگر و اقطاعات میان خان زادگان و ملکزادگان بلبنی

بر حسب جمعیت ایشان قسمت شود و شخصی از معارف
بیکاران دران کنکاج یار بود از ایشان شکست و کیفیت فتنه انگیزی
بسمع سلطان جلال الدین رسانید سیدی را و هر همه متهمان را گرفته و
پیش سلطان آوردند و هر چند سلطان صورت حال ایشان تتبع کرد هر
همه بیک زبان منکر شدند و دران ایام رسم نبود که منکر را بلت
و چوب اقرار کنانند بر ادب حکم شد و سلطان را و خلق را از کنکاج
ایشان روشن گشت و لیکن چون هر همه بانکار پیش آمدند و در نکر
حکمی در ایشان نمیتوانستند که بکنند در صحرای بهار پور آتش بس
بلند و سهمناک بافروختند و سلطان با خانان و ملوک آنجا آمد
و کوشک خاص نصب کردند در آنجا نشست و جمله صدور اکابر و
علما و مشائخ شهر را آنجا آوردند و محضر ساختند و درین صحرا
خواص و عوام شهر گرد آمدند و انبوهی بس شگرف شد سلطان
فرمود که متهمان را در آتش در آرند تا صدق و کذب روشن شود و درین
معنی از علما فتوی طلبید علمای متدین بیک زبان گفتند که این
مشروع نیست و آتش سوزنده است و خاصیت چیزی که سوختن بود
محک صدق و کذب نتواند بود و کسی که از حال فتنه ایشان اخبار میکند
یک کس است و گواهی یک شخص در چنین جرمی در شرع
مسموع نیست و آخر سلطان ترک ادب کرد قاضی جلال را که سر
جمله فتنه شده بود در بداون فرستاد و قضاء بداون او را داد و
خانزادگان و ملکزادگان را در اطراف جلا کرد و املاک ایشان بکشید و
کوتوال برنجتن و هتیا پایک را که بکشتن سلطان متکفل شده بودند
سیاست فرمود و سیدی موله را بسته پیش کوشک سلطان آوردند

سلطان با یاران خود با او مباحثه کرد و دران جمع شیخ ابو بکر طوسی حیدری با جمع حیدریان دیگر حاضر بود سلطان روی طرف ایشان کرد و گفت که ای درویشان انصاف من ازین موله بستانید بحری نام حیدری بیباک شده بر سیدی در امد و چند استره بزد و بجوال دوز او را مجروح کرد و ارکلیخان از بالای کوشک طرف پیلبانان اشارت کرد و پیل بر سیدی براند و سیدی را بکشتند و انچنان بادشاهی حلیمی طاقت استماع کنکاج نیاورد حکمی بکرد و حرمت صورت درویشی و هیئت درویشان محافظت ننمود و منکه مولف ام یاد دارم که روز قتل سیدی موله بادی سیاه برخاست که عالم تاریک شد و بعد قتل سیدی موله ملک جلالی در فتور گرفت که بزرگان گفته اند درویش کشتن شوم باشد و هیچ بادشاهی را نیکو نیامده است و هم دران نزدیکی که موله کشته شد امساک باران شد و در دهلی قحط افتاد و غله بیک جیتل سیری رسید و در زمین سوالک قطره باران نچکید هندوان انزمین با زن و بچه در دهلی می امدند و بیست کان و سی کان یک جا می شدند و از گرسنگی خود را در اب جون می انداختند و غرق می شدند و از سلطان و امراء و فقرا و مساکین صدقات بر سبیل روز مرة می یافتند و از صدقات اغنیا خلق زیره قحط گذرانیده و در سال دریم باران ها مشبع چندان بارید که انچنان باران ها مردم کمتر یاد دارند

وامدم باز در بیان بقیهٔ اخبار و اثار عهد جلالی

که در شهور سنة تسع و ثمانین و ستمائة سلطان جلال الدین بجانب

رنتهنبور لشکر کشید و دران ایام خانجهان پسر مهتر سلطان جلال الدین نقل کرده بود و سلطان ارکلیخان پسر میانکی را چتر داد و در کیلوگهری او را نایب غیبت فرمود و خود جانب رنتهنبور نهضت کرد و رفتن جهاین را بگرفت و تخانه های ایشان را خراب کردند و بتان را بشکستند و سوختند و ولایت جهاین و مالوه را نهب و تاراج کردند و غنایم بسیار گرفتند و لشکر ها بیاسود و رای رنتهنبور باراوتان و مقدمان و معروفان و زن و بچه ایشان حصاری شد و سلطان خواست تا رنتهنبور را بگیرد و محصر کند فرمود تا مغربیها مرتب کنند و ساباطها و گرگچها برارند و در استعداد حصار گیری مشغول شوند و هم درین ساختکی بودند که سلطان از جهاین سوار شد و در رنتهنبور امد و حصار را در نظر اورد و بسیار فکر کرد و در اخر ان روز باز در جهاین رفت و دویم روز ان ارکان دولت و سران لشکر را بطلبید و فرمود که من میخواستم تا حصار را محصر کنم و لشکر دیگر را بطلبم و حشم از ولایت هندوستان بیارام دیروز چون حصار را در نظر اوردم فکری درست کردم دیدم که این حصار دست نمی اید تا چندین مسلمانان در گرفتن این حصار کشته نمیشوند و به نمی ده همچنین حصار خود را فدا نمیکنند و در ته ساباطها و بر اوردن پاشیب و بستن گرگچ و بر رفتن حصار کشته نمیشوند و من ده همچو این حصار را در مقابله یک تار موی مسلمانی روا ندارم و ان غنایم و اسباب و اموال در دنیا مرا چه کار اید که بعد کشانیدن چندین مسلمانان در دست من انند و ان لحظه که زنان بیوه گشته و اطفال یتیم شده کشتگان بیایند و پیش من بامتند اگرچه من درین حصار

یادنه باشم نزدیك من تلخ تر از زهر گردد این راي بزد و حکمت تالبیدن در حصار بیرون دند و روز دیگر مراجعت فرمود وسالم غانم کوچ بکوچ در دارالملک خود باز رسید و دران معرض که سلطان حکمت بازگشتن خود باملوك و امراء تقریر کرد احمد چپ عرضداشت کرد که جهانگیران اگر عزم مهمي کرده اند هیچ اندیشه ایشان را مانع نیامده است تا ان مهم تمام نکرده اند باز نگشته اند که اگر خداوند عالم پیش ازانکه حصار را فتح کند باز گردد اي اینجا خیره شود و او را هوسهاي دیگر درسر افتد ورعب جهانگیري بادشاه ارسینه ها کم شود سلطان او را جواب داد که اي احمد من هم میدانم که بادشاهان وجهانگیران از دراي انکه کام دل ایشان براید وصیت جهانگیري ایشان منتشر شود وسکه و نفاذ امر دربلاد ممالک ایشان جاري تر گردد هزاران در هزار ادمي را در مهالک صعب انداخته اند ودر حصار گیریها تلف شدن مسلمانان ایشان را غم نداشته و در اقالیم دور دست رفته و از براي برامدن نام جهانگیري نظر در هلاك مردم نکرده وعنم الملوك را کار فرموده تا مهمي که عزم کرده اند و اگرچه ان بر مردم سخت تر و صعب تر بود و بسي خلق دران ازره و بتر شده اند برنیامده است باز نگشته اند و سالها در برامدن ان مهم مانده و ایشان را دشواري و هلاك مردم مانع نیامده است ومن اینهمه میدانم و سالهاست که پیش من تواریخ بادشاهان خوانده اند و الي یومنا که بادشاه شده ام هیچ روزي نمیگذرد که هم بحضور تو چند ورق تواریخ نمیخوانم و تومرا محل فرزند باشي پیش من رایهاي ملکي بر طریق میزني که گوبي ان تو میداني ومن

نمیدانم و نداند من میگویم مسلمانی و انچه خدا و رسول خدا فرموده است چیزی دیگر است و انچه جابره و فراعنه کرده اند و مانند رسم و رسوم قصد و عزم ایشان اتباع و اقتدا کردن چیزی دیگر و من در پادشاهی خود اندیشه کسانی میکنم که ایشان را در دل نهشته باشد که انچه پیغمبران گفته اند راست و قیامت قائم شدنی است و جواب نیک و بد و هرچه در دنیا بکنند پیش خدای تعالی دادنی است و هرچه جباران و سلطانان از برای ابروی چند روز ملک ناپایدار خویش کرده اند و روزی چند نان بروی بر اورده و عذاب دوزخ انگاشته ان هیچ اصلی ندارد و اتباع و اقتدا ان اگرچه واسطه رعب مردم و هراس رعیت میشود و لیکن ادمی را از مسلمانی همچنان بیرون می ارد که موی از خمیر بیرون ارند پس چیزیکه من میگویم و میکنم از مسلمانی میکنم و از مسلمانی میجویم و تو که فرزند و پرورده منی بر من از جهت قول و فعل پادشاهان پیر می ائی و بر طریق انکه من نیک خواه دولت و ملک ام و رای های ملکی نیکو میدانم مرا عیب میکنی اینقدر نمیدانی که انچه تو در کار ملکی شنیده و میدانی من پیش از تو شنیده ام و بیش از تو میدانم احمد چپ عرضه داشت کرد که من گستاخ کرده کرم پادشاهم و مرا بارها فرمان شده که انچه در صلاح ملک و دولت پادشاه مرا فراهم اید عرض دارم انگاه من هر چیزی عرضداشت میکنم وهم درین کرت که پادشاه رنتهنبور را نافتح کرده باز گشته است می بینم که رواج امر پادشاهی در دلها خلق کم خواهد شد بل من می سوزد انچه در خاطر میگذرد عرضداریم و خداوند عالم جواب دید مرا

بر قول و فعل بادشاهانی که دعوي خدائي كرده اند و از دايرهٔ بندگي بيرون بر آمده حمل ميفرمايد چرا خداوند عالم برسم و رسوم سلطان محمود و سلطان سنجر که هر يک پناه دين محمدي بودند و جهان را گرفته و جهان را داشته آبدين و ملك را نگاه نميكنند و عزم ايشان و جهان گيري ايشان را پس روي نميفرمايند ازين سخن احمد چپ سلطان بخنديد و گفت اي احمد ديدي كه از سرجواني و مستي دولت غلط ميكني اي بسرک سلاح داران و رکابداران سلطان محمود و سلطان سنجر از ما بهتر بوده اند و صد بار از ما شرف بيشتر داشتند ما را کجا رسد که درين بادشاهي چند روزه که عاريت شکل يافته ايم در خاطر گذرانيم که انچه اين جهانبانان و جهانگيران راستين کرده اند ما هم همچنان کنم اي بابا دماغ تو گنده شده است و غلطها ميکني ان بادشاهان اسلام دين پناه و دين پرور بوده اند و نشنيدهٔ که درتمامي ملک محمودي با چندان طول و عرضيکه داشت يک بي دين و يک بد مذهب را ساکن شدن نگذاشته اند و از قوت و شوکت ان بادشاه دين دار دين پناه شعار اسلام تا اسمان رسيده و بت پرستي را از بيخ قلع کرده و کلمه دبان سلطان سنجر نامزد شده اند و با سلطان علاء الدين جهان سوز محاربه و مقاتله کرده و رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان سنجر برده و ما کدام ادميانيم و کدام بادشاهي قوت و شوکت داريم که در دل گذرانيم انچه سلطان محمود و سلطان سنجر کرده اند ما هم بکنيم لي الله خود را بنزد خود بزرجمهر ميداني نمي بيني که هرروز هندوان که دشمن ترين دشمنان خدا و دين مصطفي اند مندل زنان و بوق زنان در زير

بپوشک من میگذارند و در جون می ایند و بت پرستی میکنند و
احکام شرك و کفر را در نظر ما فرو دکان بی حمیت که خود را پادشاه
مسلمانان میخوانانیم و پادشاه اسلام میگویانیم رواج میدهند و از بیم و
از قوت و شوکت پادشاهی ما پروا نمی برند که اگر من پادشاه اسلام
باشم و پادشاه بادشاهزاده راستین باشم و قوت و شوکت پادشاهان
دین پناه بر خود بینم از حمیت دین اسلام و عصبیت دین حق
گذارم که یکی از دشمنان خدا و دین محمد مصطفی برابر شوند که دشمن
ترین دشمنان دین مصطفی است تنبول بفراغ دل بخورد و یا
جامهٔ سپید بپوشد و یا بوعی میان اهل اسلام سرافراز شده بر ما
و بر پادشاهی ما و بر دین پروری ما و دین پناهی ما که پا دارم
که نام ما را روز جمعه بر بالای منابر بخوانند و خطیبان ما از دروغ
زنی ما را حامی الاسلام بر زبان رانند و در عهد پادشاهی ما دشمنان
خدا و دشمنان دین مصطفی در نظر ما و در دار الملك ما با هزار ناز
و کرشمه و با ثروت و نعمت زیند و با لذتها و تنعمها گیرند و در میان اهل
اسلام مباهی و مفاخر باشند و اشکارا و کشاده بت پرستی ها بکنند و
طبل زنان احکام کفر و شرك را رواج دهند حال بر سر ما و حال
بر پادشاهی و دین پناهی ما که ما دشمنان خدا و رسول خدا را در
ناز و نعمت روا داریم و از خون ایشان جویها روان نکنم و هرچند تنکهٔ
که بر طریق صدقه از ایشان بستانیم راضی شویم ای پسرك در نظر
مردمان هنوز طفل شیرخواره اندیشه های فضول در بنای کن و ما را
و پادشاهی ما را با سلطان محمود و سلطان سنجر و پادشاهی ایشان
قیاس مکن که ما قره غلامانیم تا انکه پادشاه شده ایم بغلامی و بندگی

ایشان مارا مباهات و مفاخرت باشد و بزرگی بود و نیز ای بابا که خبر
ز جهان نداری ایشان را در روز قیامت جواب خود می باید داد و مارا
جواب خود و من پیر شده ام و عمر من بهشتاد رسیده است مرا انتظار
مرگ می باید بود و کارهائی می باید کرد که بعد از مرگ مرا
منفعت کند و تو پیش من سخنانی میگوئی که گوئی ما چک ملکیت
دنیا آورده ایم - ملک احمد چپ ز مجلس بخاست و در پای سلطان
افتاد و گفت که حق و درست که علما و عقلا و دین داران عالم
میگفتند همینست که در خاطر خداوند عالم میگذرد و خداوند عالم
میگوید و من جوانم و از ذات خداوند عالم بدین مرتبه رسیده ام می
اندیشم که اگر همچنین کنند و همچنین باشد که همچنین شود پیش آید

و در شهور سنة احدی و تسعین و ستمائة

عبد الله نبسه هلاکو با ده پانزده تمن مغل قصد هندوستان
کرده و سلطان جلال الدین لشکرهای اسلام جمع کرد و با دار و گیر
پادشاهان و کوکبه و دبدبه سلاطین از دار الملک بیرون آمد و با جمعیتی
هرچه بیشتر بکوچ متواتر بر سمت لشکر مغل بدستور رفت و چون
در حدود برام رسید مقدمه لشکر مغل نمودار کرد و لشکر اسلام و
لشکر مغل آب را در میان کردند و در مقابله یکدیگر فرود آمدند و در
ترتیب مصاف مشغول شدند و دران شدند که روزی محاربه و مقاتله
روز تعین شود و در صحرای بزرگ باندازه جمعیت لشکرها درمی
آوردند و دران چند روز مشغولی استعداد حرب بزرگ یزکیان طرفین
را ملاقات میشد و یزکیان لشکر اسلام غلبه میکردند و چندگان نفر از

بزرگان مغل گرفته پیش سلطان می آوردند تا روزی بعضی مقدمهٔ لشکر مغل را منهزم کردند و مقدمهٔ لشکر اسلام منتشر شد و میان هردو مقدمه محاربه و مقاتلهٔ صعب رفت و مقدمهٔ لشکر سلطان مظفر گشت و مغل بسیار را علف تیغ گردانیدند و چندین امیران هزاره و چند امیر صدهٔ مغل را اسیر کرده پیش تخت آوردند و در آخر کار رسولان طرفین آمد و شد کردند و طرفین را آرزو خاست و مقاتله که متضمن خطر عظیم است بصلاح بازآوردند و سلطان را و عبد الله نبیسهٔ ملعون را از دور با یکدیگر ملاقات دست دادند و سلطان او را پسر خواند و او سلطان را پدر گفت و جنگ از میان برخاست و از هردو طرف تحف و هدایا می آوردند و می بردند و بعد اصلاح هردو لشکر با یکدیگر خرید و فروخت کردند و عبد الله با لشکر مغل باز گشت و الغو نبیسهٔ چنگیز خان لعین با چند امیر هزاره و امیر صدهٔ مغل بسلطان پیوست و آن مغلان هر همه کلمه گفتند و مسلمان شدند و سلطان الغو را بدامادی مشرف گردانید و این مغلان که با الغو آمده بودند زن و بچهٔ خود را در شهر آوردند و از سلطان مواجب و نوازش یافتند و در عمارات کیلوکهری و غیاث پور و اندرپت و تلوده سراها ساختند و ساکن شدند و آبادانی ایشان را مغل پور میگفتند و آن مغلان را سلطان جلال الدین یکدو سال مواجب داد ایشان را هوای هندوستان و سکونت حوالی شهر موافق نیفتاد و بیشتری از ایشان با زن و بچه باز در ولایت خود رفتند و بعضی از معارف آن مغلان همدرین ولایت ماندند و دیهها و مواجب یافتند و با مسلمانان بیامیختند و قرابتی کردند و ایشان را نو مسلمان میخواندند

و در اخر سال مذکور سلطان در مندور رفت و بیک لکام زیر مندور را
بازنده و حوالی ان نهب و تاراج کرد و با غنایم بسیار مراجعت
نموده و باز کرت دویم جانب جهاین لشکر کشیده این کرت هم سرحد
جهاین را نهب و تاراج کرد و لشکر را غنایم بسیار افتاد و مظفر و
منصور باز گشت و در ان سال که سلطان جلال الدین در مندور رفته
بود سلطان علاء الدین در ان ایام مقطع کره بود از سلطان جلال الدین
فرمان ستانده و از کره لشکر کشیده و تا بهیلسان رفته و دران لشکر او
را غنایم بسیار افتاد و بت روئین که معبود هندوان ندیار بود در
گردونها بار کرده و با غنایم گونا گون در دهلی بخدمت سلطان اورد
و ان بت را در دروازهٔ بداون فرو بردند و پی سپر خلق ساختند و
سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد و پرورده و برادرزادهٔ سلطان جلال
الدین بود درین کرت که او از بهیلسان غنایم بسیار اورده او را بنواخت
و بعضی ممالک داد و اقطاع اوده بر اقطاع کره زیادت کرد و در
انچه سلطان علاء الدین در بهیلسان رفت خبر بسیاری مال و پیل
دیوگیر در سمع او افتاده رفتن دیوگیر از انجانبان پرسید و در خاطر
کرد که از کره استعداد کند و سوار و پیاده بسیار چاکر گیرد و سلطان
جلال الدین را علم ندهد و جانب دیوگیر لشکر کشد و چون در دهلی
امد سلطان را برخود مهربان تر و با شفقت تر دید از طلب مواجب اقطاع
کره و اقطاع اوده فرصت طلبید و عرضه داشت که من در حد چندیری
و بیشتر ان ولایتها صفت و اسوده و بیخبر از حشم دهلی شنیده ام
اگر فرمان شود از وجوه فواضل اقطاعات خود سوار و پیاده جدید
چاکر گیرم و تا انجا که نشان ولایتها ابادان شنیده ام بدوانم و غنایم

بی اندازه ازین هم غنایم و هم فواضل اقطاعات خود بیک مرة در دیوان رسانم سلطان جلال الدین از غایت صفای دل و حسن اعتقاد خود در نیافت که سلطان علاء الدین از خشونت حرم خود آزرده است و باطن او بکلی گشته و میخواهد که از جفای ملکه جهان و حرم خود دور دست رود و اقلیمی و ولایتی برو گیرد و همانجا باشد و پیش درین جانب و درین دیار نیاید سلطان علاء الدین را در گرفتن سوار و پیاده جدید اجازت فرمود و طلب فواضل هردو اقطاع او در توقف داشت و از طمع آنکه غنایم بسیار خواهد آورد اجازت مراجعت فرمود و سلطان علاء الدین بتحصیل مقصود از دهلی باز در کره رفت •

ذکر سبب مخالفت سلطان علاء الدین با سلطان جلال الدین که عم و خسر و مربی او بود

و کیفیت رفتن سلطان جلال الدین جانب دیوگیر و آوردن فیلان و خزاین و جواهر بی اندازه از دیوگیر و سلطان علاء الدین از ملکه جهان که زن سلطان جلال الدین و خشوی او بود آزار بسیار داشت و از مخالفت حرم خود که دختر سلطان جلال الدین بود بجان رسیده و از خوف قصد ملکه جهان که بر سلطان جلال الدین بغایت مستولی بود و از حشمت و عظمت سلطان جلال الدین نمیتوانست که مجادلت و بی فرمانی حرم خود پیش سلطان عرضه دارد و از ترس فضیحت و رسوائی نمیتوانست که کیفیت در ماندگی خود پیش دیگری کشف کند و دایما در اندوه و کاهش می بود و در کره با محرمان خود مشورت کردی و خواستی که هر در

جهانگیرد و در دیاری دیگر سر بزند و درانکه سلطان طرف بهیلسان رفت
رفت حکایت بسیاری مال دیوگیر در سمع او افتاد و راهها را سر
کرده بود این کرت که فرصت طلب و دخل یافته در کره امد سه چهار
هزار سوار و دو هزار پایک مال محصول و فاضل بداد و مستعد کرد
و بر عزم دیوگیر از کره بیرون امد و در ظاهر مینمود که به نهیب و
تاراج ولایت چندیری میرود و در باطن قصد دیوگیر داشت و نام
دیوگیر پیش کسی نمی کشاد و در غیبت خود نیابت کره و اوده
بعم موافق منزلت علاء الملک که از مخلصان او بود تفویض کرد و
کوچ بکوچ در ایلچپور رفت و از راه ایلچپور در امد و در گهتی لاجوره
سر بر اورد و خبر او منقطع شد و عم موافق عرضداشتهای متواتر
از کره بر سلطان جلال الدین میفرستاد و از اخبار اراجیف می
نوشت که سلطان علاء الدین در نهب و تاراج ولایت متمردان مشغول
است امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و چون سلطان
علاء الدین پرورده و برادرزاده سلطان جلال الدین بود و ازانکه دل او
بد شده است هیچ رش سلطان را هیچ بد گمانی در دل نمی
امد فاما بزرگان در سرای و دانایان شهر از غیبت کردن سلطان علاء
الدین گمان بردند که او از مخافت خسر و بی فرمانی زن بدر
جهان گرفت و در اقلیمی دور دست رفت بامعدی ظن و قیاس
در میان خلق چکاچک شده بود و دران ایام که سلطان علاء الدین
باسوار و پیاده انبوه در گهتی لاجوره رسید لشکر رامدیو با پسر او
بطرفی دور دست رفته بود و خلق دیوگیر وقتی از اوقات و از زمان
ماضی خبر اسلام نشنیده و هیچ گهی زمین مرهت را لشکری نمالیده

و پادشاهي و خاني و ملكي دران ديار نرسيده و ديوگير از زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفائس بسيار پر و پيمان بود رامديو را از امدن لشكر اسلام خبر شد رانكه آنچه موجود داشت با سرلشكري از رانگان خود ناكهاني لاجوره فرستاد و سلطان علاء الدين لشكر رامديو را بمالید و بشكست و در ديوگير در امد و دو زن او سي و اند زنجير فيل و چند هزار اسپ از پيلخانه و پايگاه رامديو بدست سلطان افتاد و رامديو درامد و او را اطاعت نمود و سلطان علاء الدين از ديوگير چندان زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفائس و اواني و ابريشم و پنبوله اورد كه دو قرن بعدت ازين تاريخ در امده ست و ده هر عصري از اعصار پادشاهان درهنگام تبديل و تحويل پادشاهي ما خرج شده هنوز بعضي پيلي و مال و جواهر و مرواريد آورده سلطان علاء الدين در خزانه دهلي موجود است *

ذكر تتمهٔ ملك جلالي

در شهور سنة خمسة و تسعين و ستمائة سلطان جلال الدين طرف گواليار لشكر كشيد و هم دران زمين چند گاه مقام فرمود و در اثنا سلطان جلال الدين خبر از جيفت رسيد كه سلطان علاء الدين امير تره ديوگيررا نهب كرد و پيلان بسيار و مال بي اندازه بدست اورد و از انجا مراجعت كرده است و در كره مي ايد سلطان جلال الدين ازين خبر بغايت خوشدل گشت و از ساده باطني خود كه از فرزند و برادر زاده من است هرچه مي ارد بمن مي ارد و از شادي امدن سلطان علاء الدين مجلسهاي عيش مي ساخت و شراب مي خورد و

سلطان جلال الدین و اعوان و انصار او را بتواتر اخبار متحقق گشت که سلطان علاء الدین مالی از دیوگیر می آرد که در دهلی در خزانه هیچ پادشاه را نبود روزی سلطان جلال الدین فرمود تا مجلس خلوت سازند و دران مجلس چند رای زنان ملکی و چند محرمان اسرار ملکی را طلب شد سلطان بطریق مشورت از ملک احمد چپ و ملک فخر الدین کوچی که رای زنان ملک او بودند پرسید که علاء الدین از دیوگیر مال و پیل بسیار می آرد .از درین معرض چه باید کرد همین جا که هستیم وقفه باید کرد یا پیشتر برسمت لشکر علاء الدین باید رفت و یا بجانب شهر دهلی مراجعت باید کرد ملک احمد چپ نایب باربک که در قسم رائی زنی نادره روزگارها بوده است پیش ازانکه دیگری سخن گوید باسلطان گفت که پیل و مال خاصة که بسیار و بی اندازه باشد واسطه فتنه‌های بزرگ است و بدست هرکه افتد او را چنان مست و مغرور گرداند که او دست ازپای خود نشناسد و برملک علاء الدین منقطع غره مشططان و واهیان و بلعاکیان ملک چهجو بسیار جمع شده اند و او را بی فرمان در اقلیم دیوگیر برده و جابجا زنهاکرده و گنج های بدست آورده و پادشاهان قدیم گفته اند که مال و فتنه و فتنه و مال یعنی مال و فتنه ملازم یکدیگر اند وخدا داند و کس که از مشاهده چندان مال چند نوع فتنه بر سر علاء الدین در رفته باشد رای صواب نزدیک من است که خداوند هرچه زود تر از یمقام کوچ کند و سوی چندیری نهضت فرماید و از پیش ملک علاء الدین برآید و راه بندی او کند و چون او لشکر بادشاه را نزدیک رسیده بشنود او را ضرورت شد

آنچه می آرد خواه دل او خواهد خواه نخواهد پیش تخت آرد
و پادشاه اصول نقود و زر و جواهر و مروارید و پیل و اسپ که واسطه
فتنه انگیزیست ازو بستاند غنائم دیگر او را و لشکر او را مسلم دارد
و او را بنوازد و در اقطاعات او انطاعی دیگر مزید گرداند خواهد او را
برابر خود در شهر برد خواهد او را بمراجعت کره اجازت فرماید
و اگر خداوند عالم مهم او را مهم ندارد و به فرودی و اهمالی در پرورش
او در اعتماد کند و تجارب پادشاهان قدیم را بهیچ شمارد و بنستاند
پیل و مال و جواهر و مروارید جانب دهلی مراجعت فرماید و
بگذارد تا ملک علاء الدین و لشکر شهد و ستان با چندین گنجها که مایهٔ
پادشاهی ده پادشاهی است سلامت در کره رسد خود را در اندیشه
التفات ملکی انداخته باشد و ما هر همه را بر انداخته و از برای
ستدن پیل و مال هرگز این چنین مجال نیابد ده لشکر ملک علاء الدین
شکسته لشکری و بی استعداد شده و پیر و پیدان مال و غنائم
می آمد و لشکر پادشاه مستعد و مرتب و خوار پرش مجدد درین
معرض ایشان را زده نداند که در رسانیدن پیل و مال مضایقه درخاطر
گذرانید و بنیز بنده را معلوم است که ملک علاء الدین سالها است که
از ملکهٔ جهان و حرم خود از هم داند و این معنی بندگی تخت
از ترس ملکهٔ جهان کسی نتوند بداشته است و آنکس که زده باشد
از وفا داری طمع نتوان داشت و بنده را آنچه صلاح ملک پادشاه
است در خاطر گذشته است بندگی پادشاه عرضه داشت کردم
فرمان پادشاه راست و ازانجا که اجل سلطان جلال الدین گیرا گیر
رسیده بود و دولت برگشته رای احمد چپ را خار داشت و امتناع

کلمات ملک احمد سلطان را دشوار نمود گفت که بچه ام را در
نظر من شیری میکند و می نماید من در حق علاء الدین چه بد
کرده ام که از من خواهد گسست و مال و پیل پیش من نخواهد
اورد سلطان دران مجلس با ملک فخر الدین کوچی و کمال الدین
ابو المعالی و نصرت الدین کهرامی گفت که شما رای احمد را
شنیدید شما را درین مهم چه مصلحت روی مینماید پیش من
کشاده کرده بگوئید ملک فخر الدین کوچی خدا نا ترس با انکه
دانسته که انچه ملک احمد چپ گفته است محض صواب است
و لیکن دید که سلطان را رای او و سخن او خوش نیامده است
منادمت و مداهنت را کار فرمود و پیش سلطان گفت که از باز
گشتن ملک علاء الدین و اوردن پیل و مال از عرضه داشت او تحقیق
نشده و ثقهٔ از میان لشکر او در بندگی تخت در آمد که بر قول او
اعتماد کلی توان کرد و از رسیدن اوزه اراجیف راست باشد یا
دروغ و مثلی معروف است پیش از اب دیدن موزه نتوان کشید و
اگر ما با لشکر پیش او برانیم و راه گری او کنیم ایشان اوازهٔ رسیدن
لشکر بادشاه بشنوند همه در هراس شوند و از بی درمانی رفتن خود
بترسند و هر جا که رسیده باشند هم از انجا بار کردند و مواشی بگیرند
و درجنگلی بخزند و بیشتر بمانند و مالهایکه می ارند همه غارت
شود و خلق مرحوم گیرد و متفرق گردد و ما را ضرورت شود که دنبال
ایشان در دیوگیر باید رفت و در شکل (؟) لشکری باید کرد و پیش
ازانکه از قومی مخالفتی و تمردی مشاهده شود قصد ایشان کردن
حاجی نیامده است تاما ماه رمضان میرسد و در دهلی خورپوزه

همچون نبات رسیده مرا مصلحت همچنین مینماید، که پادشاه بدولت طرف شهر مراجعت نماید و ماه رمضان در دار الملک گذراند و اگر راست است که ملک علاء الدین پیل و مال آورده است او را بگذارند که آنچه آورده است سلامت در کره رساند و در ولایت باغی و در دست نبرد و عرضه داشتهای او پیش تخت آید مزاج نیک و بد و صلاح و فساد خاطر او از عرضه داشتهای او روشن خواهد شد اگر در تو نوعی مخالفت خواهم دید یک لگام زیر سلطانی او را و لشکر او را ته و بالا می‌توانیم کرد و او از پیش ما کجا خواهد رفت و یکبار هم درین نزدیکی صدمت لشکر سلطانی سوار و پیاده هندوستان دیده است درمیان ایشان کیست که مقابل لشکر سلطانی ایستاد خواهد کرد و اگر در ملک علاء الدین سر تا بی خواهند دید او را بسته پیش خداوند عالم خواهند آورد ملک احمد چپ فخر الدین کوچی را گفت که کار جهان و کارد باستخوان رسیده است درین معرض مداهنت و مداهنت چرا میکنی و حق و صواب را دیده میپوشی که اگر ملک علاء الدین با پیل و مال سلامت در کره برسد و دو سه ماه بشکال (؟) فرصت یابد و با اموال و پیل و لشکرها از آب سرو بگذرد و قصد ملک لکهنوتی کند من دنبال او خواهم کرد و با تو خواهی کرد سلطان احمد چپ را گفت که پیوسته با علاء الدین بد گمان بوده او را من کلان کرده پرورده ام و چندین حق ها در گردن او دارم چگونه از من خواهد گشت اگر پسران من بگردند او هم از من بگردد و باز احمد چپ مکابره کرد و گفت خداوند عالم ازینجا جانب دار الملک مراجعت فرمود ما را بدست خود کشت و از مجلس

سلطان بدست رود و هنگام باز گشتن دست بر دست می زد و
تأسف میکرد و این بیت می خواند و مکرر میگفت ● بیت ●

چو تیره شود مرد را روزگار ● همه آن کند کش نیاید بکار

و سلطان جلال الدین از ساده دلی و راستی خود بر سلطان
علاء الدین اعتماد کرد و برای ملک فخر الدین کوچی از گوالیر بر
سمت دهلی مراجعت نمود و در کیلوکهری آمد و هنوز از
رسیدن سلطان چند روز نگذشته بود که خبرهای متواتر رسید
که سلطان علاء الدین با چندین زر و جواهر و مروارید و نفایس و پیل
و اسپ در کره رسید هم دران اوان عرضه داشت او در سلطان جلال الدین
آمد که من چندین خزائن و جواهر و مروارید و سی یک زنجیر
پیل و اسپان و نفایس بجهت بندگی درگاه آورده ام و لیکن چون
مدتی زیاده در مهم مشغول بودم و بی فرمان در ابهی رفته بودم و
در مدت بفرمانی بر من رسیده است و نه عرضداشتی فرستاده ام
و نمیدانم که در غیبت من دشمنان من در باب من پیش تخت
چه نوع سخنان گفته اند من می ترسم و کسان من هم خایف شده
اند اگر فرمان بادشاه بخط توقیع امان برسد من و امرائیکه با من
جانبازی کرده اند هرچه از پیل و مال آورده ام پیش گیرم و بندگی
درگاه ایم و سلطان علاء الدین مثل فریب های مذکور بر سلطان
جلال الدین روا میداشت و زور میگرفت و استمداد زنان کهنوتی میگرفت
و ظفرخان را در اوده فرستاده تا کشتی های گذشتن آب سرو مرتب
کند و یاران و انصار خود اتفاق کرد و رای زد که چون بشنویم که دهلیز
سلطان جلال الدین بر سمت کره بیرون آمد و نصب شد با پیل و

و مال و لشکر روزی و بچه لشکر نشده ایم و از آب سرو بگذریم و در لکهنوتی برویم و ملک لکهنوتی را فرو گیریم تا آنجا بر ما از دهلی کسی نتواند رسید و جملهٔ ارکان ملک جلالی و دانایان شهر دریافته بودند و با یکدیگر میگفتند ملک علاء الدین بر سلطان جلال الدین نه آمدنی است و نه پیل و مال فرستادنی هرچه می نویسد تعبیه و فریب است و او با پیل و مال و لشکر هندوستان در لکهنوتی خواهد رفت و کسی نمیتوانست که با سلطان جلال الدین سخن درست باز کرده بگوید و اگر محرمی در باب سلطان علاء الدین سخن میگفت سلطان جلال الدین درو تفت می شد و میفرمود که مردمان میخواهند که بچه ام را از من آشفته سازند و مرا شکسته میسازند و او را میرمانند و سلطان جلال الدین عهد نامه با صد شفقت و مهر مجانست سلطان علاء الدین بخط خود در قلم آورد و بدست دو محرم از محرمان بزرگ خود داد و در کره فرستاد و محرمان سلطان چون با توقیع سلطان آنجا رسیدند دیدند که کارها کلی داخل شده است و سلطان علاء الدین و تمامی لشکر او از سلطان جلال الدین برگشته و هرچند این محرمان خواستند که از حال برگشتن سلطان علاء الدین و لشکر او سلطان جلال الدین را معلوم کنند و نبشته ز کره فرو فرستند بهیچ سبیلی نتوانستند و همدران گفتگو بودند بارانها از آسمان نازل شده و راه ها پر آب گشت و ماه رمضان در آمد و برادر سلطان علاء الدین الماس بیگ که هم داماد و برادرزادهٔ سلطان بود و شغل آخوربکی داشت بارها پیش سلطان میگفت که خلق برادر مرا می ترسانند نباید که برادر من از ترس و شرم خداوند عالم زهر بخورد و بمیرد

ویا خود را در اب غرق کند و بعد از چند روز نامه سلطان علاء الدین بر برادر او الماس بیگ رسید که من بی سرمایی کرده ام اندون زهر در دستارچه کرده میدارم اگر سلطان جریده تری خرد بیاید و مرا دست گیرد ببرد من دل برامدن توانم نهاد و الا یا زهر خواهم خورد ویا پیل و مال را پیش خواهم گرفت و سر در جهان خواهم نهاد و اینچنین نامه برامیدانکه باشد که سلطان جلال الدین طمع در بندد و جریده در کره بیاید و ما او را دفع کنم زی زنان سلطان علاء الدین انگیختند و بر برادر سلطان علاء الدین نامه فرستادند برادر سلطان علاء الدین عین ان نامه را مهر باز کرد و بر دست سلطان جلال الدین داد و چون قضای اجل سلطان جلال الدین نزدیک رسیده بود ان مکتوب فریبش و غدر را راست پنداشت و بی هیچ مکری و تاملی الماس بیگ برادر سلطان علاء الدین را بالاغ در کره روان کرد و گفت تو هرچه زود تر بر علاء الدین برو و او را جای رفتن واواره شدن مدهی اینک من جریده در کره می ایم او فرزند من و نور دیده من است دست او میگیرم و می ارم الماس بیگ در کشتی سوار شده بر سبیل الاغ هفتم هشتم روز درکره بر برادر رسید سلطان فرمود تا طبل شادی بزنند و گفت که چون برادر من بمن رسید هیچ اندیشه و هراس نمادند و دانایکه بیش سلطان علاء الدین محل و مرتبه گرفته بودند با او گفتند که ترک عزم لکهنوتی گیریم اعتقی سلطان جلال الدین از طمع مال و پیل کور وکر گشته و خود را در چندین بشکال (؟) در راه خواهد انداخت و بر تو خواهد امد و بعد ازین تو دانی چه چیزه باید بکنی و بعد روان کردن الماس بیگ بر

بتراور سلطان جلال الدین را که اجل در قفا رسیده بود هیچ اندیشه صواب در خاطر نگذشت و سخن هیچ نیکو خواهی و مخلصی نشنید و با همه دولت خواهان مکابره کرد و از طمع مال و بنگاه کور و کر گشت با چندین نفر خواص و یکهزار سوار جراره از کیو گهری سوار شد و در کشتی آمد و در بحر در نشست و محمد چپ را سر لشکر کرد و او را فرمود تا با لشکر در راه خشکی بر سمت کره منزل بمنزل بیایند و خود بر شجره سوار شد و فرمود تا کشتی ها را جانب کره آهو کنند و هر طرفی از کثرت آب بارانها سیلها بیرون زده بود و جهانی پر آب شده و اجل سلطان جلال الدین را موی کشان می برد و هفتدهم ماه رمضان سلطان بر شجره نشسته در کره رسید و ازین جانب آب گنگ نمودار کرد و علاء الدین و علائیان چون شنیدند که سلطان علاء الدین میرسد طریقهٔ دفع او را با خویش راست گرفته بودند سلطان علاء الدین پیش از آنکه سلطان جلال الدین در کره رسد آب گنگ را از کره عبره کرده بود . با پیل و مال و استعداد و لشکر بران طرف آب میان کره و مانکپور لشکرها کرده و فرود آمد و آب گنگ جهان در جهان شده که ناگاه چتر سلطان جلال الدین در نظر ایشان آمد لشکر علاء الدین مستعد شد و سلاحها پوشیده و پیلان و اسپان را برگستوان دوختند و سلطان علاء الدین در زمان الماس بیگ برادر خود را بر زورقه سوار کرد و بر سلطان جلال الدین فرستاد و سر راه داد تا بهر فریبی که داند و تواند سلطان را بفریبد و بران آرد که آن هزار سوار جراره را بر کشتی سوار کرده برابر آورده است ایشان را همانجا بگذارد و بر سر گذر بیارد و خود با چند نفر معدود که درین گذر باشن با

لشکر فرود امده ام بیاید الماس بیک حرام خوار در زورق نشسته بر
سبیل تعجیل بر سلطان جلال الدین امد دید که چند کشتی پر از
سوار جرار برابر سلطان امده است پیش سلطان گفت که پدر من
اواره میشد من باعتماد کرم خداوند عالم داشته ام و اگر من نیدیدمی
خدا داند که او بکدام طرف رفتی و اواره شدی و اگر خداوند عالم
او را زود تر در نخواهد یافت او خود را هلاک خواهد کرد و مال ها
غارت خواهد شد و اگر این زمان سواران اسلحه پوشیده بر کشتی
نشسته برابر خداوند عالم خواهد دید خود را در زمان هلاک خواهد
کرد سلطان فرمود تا ان سواران و ان کشتی ها که برابر امده اند هم
در کنارهٔ اب بمانند و سلطان جلال الدین با دو کشتی و چند نفر
خواص و چند کس که ملازمان درگاه بودند جانب کنارهٔ دریا رفت
همین که هر دو کشتی بیشتر شد و اب سلطان نزدیک رسید باز
الماس بیک هداع حرام خوار پیش سلطان گفت که فرمان شود
تا ملوک و خواصان که درین کشتی نشسته اند سلاحها از دور کشایند
نباید که چون نزدیک رسد پدر من امرا بر پشان نظر اندازد هراس
خورد سلطان شهید شده و چندین مکار هم بر سر حرب نشد فرمود
تا خواصان سلاحها از کمر بکشایند و چون هر دو کشتی سلطان در میان
گنگ رسیدند نظر ملوک و امرا در لشکر گاه سلطان علاء الدین
افتاد دیدند که جمله لشکر او در سلاح غرق شده است و بلان واسپان
برگستوان ها کرده و جابجا سواران گروه بگروه استاده شده جمله
ملوک و امرا و اندکه یاران در کشتی سوار بودند چون زر دانستند که
الماس بیک عم و حربی خود را بچرب زبانی ها در فریفته کشاندن

نمی برد هر همه دست از جان خود بشستند و بخواندن سورة های قران مشغول شدند و ملک خورم وکیلش الماس بیگ را گفت که تو از ما سلاح کشانیدی و سواران ما را هم بر کنارهٔ اب داشتی لشکر شما همه غرق سلاح شده مستعد جنگ می نمایند و پیلان و اسپان شما را برگستوان ها کرده اند این چه حالت است و این چه طریق است الماس بیگ دانست که ملک خورم غدر ایشان را دریافته جواب داد که برادرم میخواهد که لشکر را آراسته حالت بوس درگاه کنند و سلطان را اجل چنان کور ساخته بود که با انکه غدر ایشان را بچشم خود دید تاهم از میدان کنگ بار نگشت و کشتی ها را باز نگردانید و الماس بیگ را گفت که من چندین دور روزه دار بر شما امده ام علاء الدین نمیتواند و دل او نمی کشد که در زورق سوار شده باستقبال من پیش اید الماس بیگ مکار سلطان را جواب داد که برادر منرا مطلوب و ارزو است که چون خداوند عالم بدولت دران گذر فرو خواهد امد او با پیلان و صندوقهای جواهر و مروارید و امراء خود دست بوس خواهد کرد و مستظهر خواهد شد و ماندگی افطار خداوند عالم مرتب کرده است خداوند عالم در خانه بنده و فرزند و پروردهٔ خود افطار کند تا ما زنده باشیم این شرف و بزرگی درمیان عالمیان ما را حاصل بود الماس بیگ ازین بابت فریبها میداد و سلطان دران اثنا دیگه بر هر دو برادرزادگان و دامادان و پروردگان خود داشت بر سر حرف نمیشنید و بیدار نمی گشت و در کشتی رحل و مصحف پیش نهاده قران میخواند چنانکه پدران در خانهٔ پسران خود ایمن و بی هراس بیایند می امد و جمله کشتی سوارانْ که

بر سلطان بودند مرگ خود را اشکارا معاینه میکردند و سورهٔ یس
که نزدیک مردن میخوانند می خواندند و چون سلطان جلال الدین
اول وقت نماز دیگر در کنارهٔ اب رسید و با چند خواص مقرب از
کشتی فرود امد سلطان علاء الدین پیشتر امد و با جمعیت امرا و
معارف خود شرایط خاکبوس بجا اورد و نزدیک سلطان امد و در
پای افتاد و سلطان جلال الدین بر طریق پدران مشفق بر چشم و
رخسارهٔ بوسه داد و ریش او بگرفت و دو دانچه مهر امیز بر رخسارهٔ
او زد و او را گفت که ای علی کمیزی در اوان طفلی در کنار من کرده
بودی بوی ان هنوز از جامهٔ من نمیرود که تو چرا از من میترسی و
در خاطر تو چیست که من با تو بد خواهم کرد من ترا از شیرخوارگی
تا امروز که مرد بزرگ مینمائی بجهت ان پرورده ام و درجه
درجه تا اینجا رسانیده ام که ترا بکشم و تو نزدیک من پیوسته از
پسران من عزیزتر و عزیزتر بودی و هستی چندین ترس چیست که
مرا روزه دار تا اینجا اورده میان من و تو دیگری نمی گنجد و این
بیگانگان که از برای زر بر تو گرد شده اند اگر زر نه بینند یکی گرد تو
نگردد و اما اگر جهان بگردد مهر و پیوند من از تو کم نشود این بگفت
و دست علاء الدین گرفت و جانب کشتی خاص کشید و گفت ای
علاء الدین چند از من خواهی ترسید خون من اب کردی و همدران
اوان که سلطان جلال الدین دست علاء الدین گرفته جانب خود میکشید
اشارت غداران سنگدل در کار شد محمود سالم که مفرد و مفرد زادهٔ
بد اصل سامانه بود تیغ جانب سلطان انداخت ان تیغ کاری نیامد
دست ان خاکسار بد روز بریده تیغی دیگر انداخت سلطان زخم

بجوروه جانب اب درید و در حالتی دویدن جانب اب از زبان سلطان
بیرون امد ای علاء بد بخت چه کردی و اختیار الدین هند کافر
نعمت بدولت دنبال سلطان رفت و انچنان پادشاهی عذر بدد و
کشور کشای مسلمان سنی را در زمین انداخت و سر انچنان سروری
از تن ببرید و همچنان خون چکان پیش سلطان علاء الدین اورد و
شنیدم که سلطان جلال الدین در حالت سر بریدن در کلمهٔ شهادت
گفت و نزدیک انطار بدولت شهادت رسید و ان چند نفر مقرب
مختص که برابر سلطان جلال الدین از کشتی فرود امده بودند و
بعضی در کشتی مانده همه را بکشتند و روزگار غدار و فلک بی مهر
جفا کار ان چنان قساوتی و مکاره گری و ان چنان خذلانی و انچنان
تباهی و انچنان حرام خوارگی و انچنان سنگدلی و بی شرمی از ان قوم
غدار نا بکار حرام خوار در وجود اورده و از دوستی ملک و حرص
دنیاء نا پاینده که از ادم الی یومنا بر کسی نمانده است و تا قیامت
بر کسی نخواهد ماند برادر زاده و داماد که از شیر خوارگی اش
پرورده بودند و انگشت از نعمتهای عم و مربی و خسر پالوده و بزرگ
گشته عم و خسر و مربی و ولی نعمت و پادشاه و مخدوم خود
روزه دار را جهارا و اعلانا در هندهم ماه معظم رمضان بکشت و سر انچنان
سری و سروری از تن جدا کنانید و بر سر نیزه بلند نبد و چون
سرهای باغیان و یاغیان در تمامی کره و مانک پور بگردانید و در
اوده درستان دران جا هم بگردانید و حق خون و پیوند و حق نمک
و پرورش و حق مسلمانی انچنان بادشاهی مسلمان ان کافر دلان
جفاکار را مانع نیامد و خون او خون چندان سنیان بی گناه بوقت

افطار در ماه معظم رمضان چون جوی آب بر خاک ریختند و انچندان
کفرانی و خذلانی و خرابی که رسیاهی ان تا قیامت و بعد از
قیامت از روهای ایشان شسته نشود و بجهت جاه چند روزهٔ دنیه
نا پایدار اختیار کردند و ان چندان غایظ اثمی که عقاب ان در اسمان
و زمین نگنجد از برای تلذذ و تنعم چند گاه ارتکاب نمودند آه صد
هزار آه و افسوس هزار افسوس که بر سر چندان کافر نعمتان مکابر و بر
چندان حرام خواران بی شرم در ساعت حرام خوارگی در زمان
گنده نمکی از اسمان قهر باریتعالی سنگ نبارید و شعله های اتش
سقر زنده از زمین زیر پای ایشان بر نیاید و ان جمع حرام خوار گنده نمک
دغلدل نا مسلمان را نیست و نابود نگردانید و از باران بلاهای
گونا گون طوفانی دیگر پیدا نیامد و نشان ان بی سعادتان کافر خو
ر از روی زمین محو نگرد و سیلاب حوادث ان گروه بد بخت را
در چاه ظلمات نینداخت و بر افتادن و ذره ذره گشتن حرام خواران
کافر نعمت کار غیرت جهانیان نه ساخت و در جمله هم در زمان ان
چندان خون ریزی که خون از سر بریده سلطان میچکید نا جوانمردان
بی عاقبت چتر سلطان جلال الدین بیاوردند و بر سر سلطان علاء الدین
افراشتند و شرم از دیده ها برداشتند و از بی ایمانی و نا مسلمانی
ندای سلطنت سلطان علاء الدین به پیلان سوار در دادند اگر
چه ان کافر نعمتان مکابره گر بیشتری را اندک تر و سلطان علاء الدین
را چند سالی بیشتر به استدراج و مکر مهلتی دادند فاما مهمل
نگذاشتند و بر سر سه چهار سال نه الغ خان فریب دهنده و نه نصرت
خان اشارت کننده و نه ظفر خان فتنه انگیزنده و نه المس علاء الملک

کوتوال و نه ملک اصغری سر دواتدار و نه ملک جونا دادبک که دران
خذلان هم داستان بودند و نه دانکه در مشوره سلطان جلال الدین زری
میزدند بر روی زمین ماندند و پسر سالم دوزخی که اول تیغ
انداخت بود یکدو سال بیست ندامتی بگداخت و اختیار الدین
... سخت که سر آن چندان سروری بدرید بهرچه زود تر دیوانه شد
و ... ت مردن نعره میزد که سلطان جلال الدین تیغ برهنه
بر سر دست گرفته آمده است و سر من می برد و اگرچه سلطان
علاء الدین از روی اضلال دیگران و استدراج سرگذشت ماند چنانکه گاهی
کارها بحسب هوای او بر آمد و زن و فرزند و خیل و حشم و مال و
ثروت بسیار شد و لیکن از شومت ریختن خون ولی نعمت چندان
خونهای ناحق ازو ریخته شد که از فرعون ریخته نشده بود آخر ...
غدار او را پیش پای زد که خان و مان او هم از دست و خراب شد
و این روزگار مکار نا بکار فرزندان او هم از دست او باد نشانید و
مقربان او هم از دست او کشته شدند و از غلام پرورده و برآورده او پسران او را
کور کنانید و هم از مولا زاده غلام او پسران او را همچون ترب و تره سر زدید
و دختران او را بدست هندوان و گبران عقد داد و آنچه هم از زنان
او و پروردگان او بدکاران رسانید مکافات جلال الدین بر خان و مان او
گذشت در هنگام کرستانی و کفرستانی و مغلستانی گذشته است
و بگذ... بموجب تاریخ فیروز شاهی در دیباچه تالیف مذکور
شرط بسته ام که آنچه درین تاریخ خواهم نوشت راستا راست
خواهم نوشت و از محاسن و معایب کسانیکه تاریخ ایشان مینویسم
در قلم خواهم آورد و خیر اشخاص را اظهار و شر ایشان را کتمان

میخواهم کرد که اگر مراعوتی بگذرم و مداهنت ورزم و معاملات خیر محض نویسم و از بد کرداریها بر شمنا کم نوشته مرا در نظر سعادت مطالعه کنندگان هیچ اعتباری نماند و مرا عند الله تعالی نجاتی و خلاصی نباشد بنابر محافظت شرط مذکور آنچه دروقت ملکی از سلطان علاء الدین درکشتن ولی نعمت دیدم نوشتم و آنچه درعصر بادشاهی او از معاملات جهان داری و جهان گیری او معاینه کرده ام آنهم در قلم آورده ام ٭

و چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد چپ که لشکر را براه خشکی می آورد رسید احمد چپ در زمان بازگشت و دردهلی رفت و لشکر میان باران و خلاب رخیلش دم ریز و دم ترازو شده باز گشتند و در خانهاي خود رسیدند و ملکهٔ جهان حرم سلطان جلال الدین که بس استقلالی داشت از سر نقص عقلی و نادانی بی صواب دید بزرگان ملک تخت گاه دهلی را به امدن ارکلی خان از ملتان که صفدری بعض مامور بود در توقف نداشت و او را از ملتان نطلبید و عجلت و نا عاقبت اندیشی را کار فرمود و بی هیچ مشورتی و اتفاقی رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین که در آغاز جوانی و عنفوان شباب بود و خبر از عالم نداشت بر تخت نشاندند و با ملوک و امرا و اکابر و معارف خذنه خیز ازکیلوکهری در شهر امد و در کوشک سبز نزول کرد و شغلهای سلطانی و اقطاعات میان ملوک و امراء جلالی که در دهلی بودند قسمت شد و ملکهٔ جهان جهانداری و جهانبانی آغاز کرد و عرضه داشتهای پیش او میداشت و حکم هم از پیش او می شد و ارکلی خان از شنیدن بی مزاجیها و بی طریقهای مادر خاطر کوفته

کرد و هم در ملتان مانده در شهر نیامده و هم در خانهٔ سلطان جلال الدین میان مادر و پسر در کاری اختلاف فتاد و از حال نا آمدن ارکلی خان و مخالفت مادر و پسر علاء الدین در کره شنید و اختلاف خانه دشمن را غنیمت شمرد و از نه آمدن ارکلی خان از ملتان مستظهر و مسرور گشت و در چنان بشکالی که مثل آن کسی یاد ندارد و تا دم کشتن سلطان جلال الدین زر ریزی کنان و حشم گیران و جمعیت کنان در کناره جون رسید و ملوک و امرای جلالی را که بعضی گاه و چهلگان من زر بفریفت و آن نا جوانمردان از طمع زر مرده ریگ نظر در حلال خوارگی و حرام خوارگی نینداختند و ملکهٔ جهان و سلطان رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین را پشت دادند و بعد علاء الدین پیوستند و علاء الدین بعد پنج ماه که او را در راه کشته بود در دو سه کروهی دهلی با جمعیتهای بی اندازه فرود آمده و ملکهٔ جهان با سلطان رکن الدین ابراهیم شاه از شهر بیرون آمد و راه ملتان گرفت و چند نفر ملوک حلال خوار جلالی ترک زن و فرزند و خیل و تبع خود دادند و با ملکهٔ جهان و سلطان رکن الدین موافقت نمودند و سایر ایشان در ملتان رفتند و سلطان علاء الدین در مدت پنج ماه که بعد کشتن سلطان جلال الدین از کره روان شد و در دهلی آمد و بر تخت گاه دهلی متمکن گشت چندان زر ریزی کرد که قاتل سلطان جلال الدین کفران نعمت خالق را سهل نمود و مردمان در بادشاهی او راغب شدند و هم از زر ریزی او ملوک و امرای جلالی ولی نعمت زادگان خود را پشت دادند و بدو پیوستند و از حادثهٔ سلطان جلال الدین خواص و عوام خرد و بزرگ

و عالم و جاهل و دانا و نادان و پیر و جوان بلاد و ممالک دهلی را برای
العین مشاهده شد که سلطان جلال الدین خود را از طمع زر کشاید و
سلطان علاء الدین که کفران نعمت ورزید از حب زر ورزید و
ملوک و امرای جلالی که حرامخوارگی کردند از حرص زر کردند

• بیت •

خون همه زر بریخت و زر بر جای است
کس نیست که از زر طلبد خون همه

اسکندر ثاني السلطان الاعظم علاء الدنيا و الدين محمد شاه خلجي

صدر جهان • قاضي صدر الدين عارف • قاضي مغيث الدين بيانه • قاضي حميد ملتاني • خضر خان شاهزاده • مبارک خان شاهزاده • شادیخان شاهزاده • فريد خان شاهزاده • عثمان خان شاهزاده • ملک شهاب الدين پسر خورد شاهزاده • الغ خان الماس بيگ برادر • نصرت خان وزير • ظفر خان عرض ممالک • الپ خان امير ملتاني • ملک علاء الملک كوتوال • ملک فخر الدين جونا داد بک • ملک بدر الدين اعفري سر دوادار • ملک تاج الدين كافوري • خواجه عمدة الملک علاء دبير • ملک اعز الدين جيش • نصير الملک • خواجه حاجي • ملک معين الدين • سيد ملک تاج الدين جعفر • ملک اعز الدين دبير • ملک كمال الدين گربير • ملک حميد الدين نايب وكيلدر غزني • ملک [illegible] بارگاه اتني سلطان طغلق • ملک نصير الدين كلاه زر • ملک محمد شه • ملک حميد الدين امير كوه • ملک علاء الدين ابار كوتوال • ملک

اختیار الدین مل انغان • ملک زین الملک ملتانی • ملک حسن
بیگی خاص حاجب • ملک اختیار الدین ذکین • ملک اسد الدین
سالاری • ملک سید ظهیر الدین • ملک جبار الدین تمر • ملک
کمال الدین کرک • ملک کامور هزار دیناری اعنی ملک نایب •
ملک کامور مرهته باسی وبادر • ملک دینار شحنه پیل • ملک
اتابک خرلک • ملک سنجان زیب بارک • ملک فخر الدین
کهلک برادر زاده بشیر خان • ملک اسبک خداوند زاده حاشی گر •
ملک قیرک • ملک بقدرال میر شکار • ملک رکن الدین ابید •
ملک اعز الدین لغانیان • حلوی کذشان •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا برحمتك يا ارحم الراحمين چنين گويد دعا گوي ضياي برني كه چون در شهور سنة خمسة و تسعين و ستمائة سلطان علاء الدين بر تختگاه پادشاهي جلوس كرد ، برادر را الغ خان و ملك نصرت جليسري را نصرت خان و ملك هزبرالدين را ظفرخان و سنجر خسربورة امير مجلس خود را الپ خان خطاب كرد و ياران معارف خود را اميرگردانيد و انانكه امرا بودند ايشان را در زمرة ملوك در اورد و هر يكي را از در پيوستگان قديم خود بمرتبة كه مناسب او بود سربلند گردانيد و خانان و ملوك و امراء خود را تنكها داد تا سوار جديد چاكر گيرند و از انكه زر بي اندازه در دست افتاده بود و كاري ناشايستة دين و دولت ازو در وجود امده چه از براي مصلحت وقت و چه از براي فريبش خلق و چه از جهت پوشيدن جرم قتل سلطان جلال الدين در اكرام و انعام بر خواص و عوام خلق بكشاد و در استعداد امدن شهر دهلي مشغول شد و ليكن از نزول تواتر باران و بسياري ابها و كثرت خلاب و خليش مكث ميكرد و مي خواست

که بعد طلوع سهیل عزم دهلي کند و از ارکلیخان پسر میانگي سلطان
جلال الدین که از رستمان عصر و صف شکنان روزگار بود اندیشه میکرد
که ناگاه از دهلي خبر رسید که او نیامد سلطان علاء الدین را آمدن
او را توقف دولت خود تصور کرد و دانست که از سلطان رکن الدین
ابراهیم تخت دهلي بر قرار نماند و زر در خزانهٔ جلالي چندان
نیست که حشم جدید ازان مرتب و مستعد شود وقت را غنیمت
شمرد و در عین بشکال جانب دهلي روان شد و دران سال از بسیاري
باران گنگ و جون دریائي شده بودند و هر جوی ندی و جوی شده
و از بسیاري خلاب و خلایش راه ها مانده سلطان علاء الدین در چنان
هنگام ها پیل و مال و لشکر از کره بیرون امد و خانان و ملوک و امراء
خود را فرمود تا در گرفتن سوار جدید مبالغت نمایند و در تعین
مواجب تفحص و احتیاط نکنند و مال صد نگیرند و زرها بیدریغ
مریزند تا از زر ریزي جمعیتهاي بسیار گرد آید و در آنچه سلطان
علاء الدین جانب دهلي مي امد منجنیقي خورد و سبک روائي
ساخته بودند که هر روز پنجمن اختر زر در هر منزلیکه فرود آمدي سلطان
علاء الدین در می امد بوقت نزول در پیش دهلیز در منجنیقی
مي نهادند و بر نظارگیان پرتاب میکردند و خلق از اطراف گرد مي امد
و ان اخترها مي چیدند و هر روز پیش دهلیز سلطاني جمعیت بیشتر
میشد در سر دو سه هفته در جمیع خطط و قصبات هندوستان خبر
منتشر شد که سلطان علاء الدین بگرفتن دهلي میرود و بر خلق زر
میریزد و سوار بی حساب چاکر میگیرد از هر چهار جانب خلق از
لشکري و غیر لشکري طرف لشکر سلطان دوید و تا سلطان علاء الدین

در بداون رسید پنجاه و شش هزار سوار و شصت هزار پیاده درچنان
تشکالی در لشکر او گرد امده بود و انبوهی بسیار شده و در ان که سلطان
علاء الدین در برن رسید نصرت خان در صحرای نمازگاه خلق برن را از
بزرگزادگان و معارف بیگان و لشکریان چاکر میگرفت و در دادن قرار
مواجب وضمان گیری با احتیاطی نمیکرد و به بانگ بلند میگفت که
اگر ملک دهلی بدست ما خواهد افتاد من می توانم که صد چندین
مال که میریزم درسال اول حاصل کنم و در خزانه جمع کنم و اگر
ملک بدست ما نخواهد افتاد باری که ما چندین خون جگر از دیو گیر
اورده یم بمردان رسد اولی تر که بدست خصمان و دشمنان ما افتد و
چون سلطان علاء الدین در برن رسید و ظفر خان را لشکری داده بود
و او را فرموده که در راه کول اید و بموازنه که سلطان در راه بداون و برن
کوچ میکرد او هم در راه کول همبرابر موازنه کوچ کردی و ملوک و امرای
کبار جلالی که از دهلی در مقابله سلطان علاء الدین و ظفرخان نامزد
شده بودند چنانچه ملک تاج الدین کوچی و ملک اباجی اخوربک و
ملک امیرعلی دیوانه و ملک عثمان امیراخور و ملک امیرکلان و ملک
عمر سرخه و ملک هرنمار در برن امدند و بسلطان علاء الدین
پیوستند و بیستگانی و سیگانی من زر و بعضی پنجاهگانی من زر
یافتند وتمامی حشم را که با ان ملوک وامرا امده بودند بهریک سیصدگان
تنکه نقد انعام دادند وخیل خانه جلالی تمامی بشکست و امرای
که در دهلی مانده بودند و متزلزل شدند و ملوکی که به سلطان
علاء الدین پیوستند ببانگ بلند می گفتند که خلق شهر ما را غیبت
میکنند و می گویند که حرام خوارگی کردند و مخدوم زاده خود را

پشت دادند و به دشمن پیوستند این قدر مردمان بی انصاف
نفهمیدانند که دولت جلالی امروز رفته بود که سلطان جلال الدین از
کوشک کیلوکهری سوار شد و بپای خود روان در آب ذکره رفت و دیده
ودانسته و معاینه رفته هدف کرده سر خود پیش نزدیکان شود برانید ما
چه کنیم که بر سلطان علاء الدین در نیائیم و درین محل که ملوک
سلطان علاء الدین پیوستند و خزانهٔ جلالی بدست ... جهان که
ناقص عقل ترین ناقصات عقل بود ارکلی خان را از ملتان طلب فرستاد
و بدو نوشت که من خطا کردم که بوجود تو پسر مهتر را بر تخت
نشاندم کسی از ملوک وامرا از چشم نمی زند و بیشتری ملوک بر
سلطان علاء الدین پیوست وکار پادشاهی از دست میرود اگر میتوانی
اتفع شو برما برس و بر تخت پدر بنشین و مارا از مرگ برس این
بیچاره بر تهنیت نشسته بود تو مرا از مادر اولی و شایسته و بایسته
ملکی باشی تو دست بسته خدمت خواهند کرد من عورتی ام و
عورات ناقصات عقل میباشند خطائی کردم خطای مادر خود مگیر
و ملک پدر خود را گیر ار ... اگر تو نیائی ... خواهی کرد بتماشای امد
چنانکه سلطان علاء الدین با فوج و شوکت می اید امده تا دهلی
خواهد گرفت نامه را رد خواهد کرد و ... خواهد ... ارکلیخان
بطلب مادر نیامد و بجانب مادر ... نوشت که چون ملوک وحشم
ما بخصم ما پیوست امدن من چه فائده دهد و سلطان علاء الدین
شنید که ارکلیخان از طلب مادر نیامد فرمود تا نقار طبل شادی
بزنند و سلطان علاء الدین از جهت بسیاری اب جون و از جهت
آنکه بحر بدست او نبود در گذر گذرهای جون وقفه شد وهمدرانکه

جا بجا در کنارهٔ جون وقفه میکرد تا ستارهٔ سهیل طلوع کرد و آبها بالخاصیة کم شد سلطان علاء الدین با تمامی لشکر خود از گذرگانهه عبره کرد و در صحراء جودهٔ فرود امد و سلطان رکن الدین ابراهیم با جمعیتی که داشت و با کوکب بادشاهی از شهر بیرون امد و در مقابل لشکر سلطان علاء الدین نزول کرد و خواست که با سلطان علاء الدین محاربه بکند چون شب در امد بمبارزهٔ نیم شب تمامی لشکر میسرهٔ سلطان رکن الدین ابراهیم سوار شد و غوغا می خاست و هرجمه برفتند و به سلطان علاء الدین پیوستند و سلطان رکن الدین شکست و اخر شب دروازه بداون باز کشاید و چند بدره تنکه زر از خزانه و چند اسب چیده از پایگاه به ستد و مادر و حرمها را در پیش انداخت و شبا شب از دروازه غزنین بیرون امد و راه ملتان گرفت و ملک قطب الدین علوی با پسران و ملک احمد چپ ترک خانمان داده و برابر ملکهٔ جهان و سلطان رکن الدین در ملتان رفتند و روز دیگر سلطان علاء الدین با کوکبه و دبدبهٔ بادشاهی سوار شد و در صحرای سیری امد و همان جا نزول فرمود و بادشاهی او مسلم گشته و همه درسیری لشکرگاه ساخت و داورین و شحنگان پیل با پیلان و کوتوالان با کلید حصارها و قضات و صدور و اکابر و معارف شهر پیش سلطان علاء الدین امدند و جهان دیگر و رسوم دیگر شد و تمام کار و باری نو پیدا امد و از بسیاری زر و حشم خواه کسی در بیعت سلطان علاء الدین در اید و خواه درنیاید خطبه او در دهلی خواندند و سکهٔ دار الضرب بنام او بزدند و در اخر سال شهور سنة خمسة و تسعین و ستمائة سلطان علاء الدین با داراتی بس شگرف و جمعیت بی اندازه درون شهر در امد و بر تختگاه

وهلی در دولت خانه جلوس فرمود و از آنجا در کوشک لعل فرود
آمد و کوشک لعل را دار السلطنت ساخت و از خزانه در خزانهٔ
سلطان علاء الدین زر بی اندازه جمع شده بود و بر خلق هم
بانواع زر را بدرها شد و خریطه‌ها و کیسه ها پر کرده و چپانل گشته
مردمان در عیش و عشرت و شراب و ذوق و تمتع مشغول شده
و اندرون شهر چندین خانهای قبه ها ساخته شده و شرب و شربت
و تناول سبیل کرده و در هر قبه مجلسی می آراستند و ملوک
و امرا و معارف و اکابر یکدیگر را مهمان میطلبیدند و شراب و شاهد
و مطرب و مسخره را رواج ها پیدا شده بود سلطان علاء الدین از
مستی جوانی و مستی دولت و مستی گنجهای بی اندازه و مستی
حشم و خدم و پیل و اسپ بسیار بعیش و کامرانی مشغول شد
و از بسیاری انعام و اکرام خلق را هوا خواه ملک و دولت خود
ساخت و از برای مصلحت ممالک ملوک و امرا جلالی را که بدو
پیوسته بودند شغلها و اقطاعها داد و خواجهٔ خطیر را که نیکنام
ترین وزرا بود وزارت فرمود و قاضی صدر جهان صدر الدین عارف
پدر دور ملک را قضای ممالک داد و سید اجلی و شیخ الاسلامی
و خطابت بر سید اجل و شیخ الاسلام و خطیب قدیم مقرر
داشت و دیوان انشا به عمدة الملک قدیم پدر ملک امیر الدین
و ملک اعز الدین تفویض کرد و ملک حمید الدین و ملک
اعز الدین پسران عمدة الملک را که در رای و هنر و سماحت
مردمی و بزرگی و بزرگزادگی و انواع فضائل نظیر خود نداشتند بر
کشید و یکی مختص درگاه شد و دوم را پرداخت دیوان انشا حوالت

فرمود و نصرت خان اگرچه نایب ملک بود در سال اول جلوس
کوتوال شد و ملک فخر الدین کوچی دادبکی حضرت یافت و
ظفرخان عرض ممالک شد ملک اباجی جلالی اخوربک شد و
ملک هرنمار نایب بارک گشت و از خانان و ملوک جلالی و
علائی در سرای سلطان علاء الدین چنان آراسته گشت که آنچنان
آراستگی در عهد دیگر کسی را مشاهده نشده است و بر ملک
علاء الملک عم مولف در سال اول جلوس کره و اوده مقرر داشتند و
ملک جونا قدیم نیابت وکیلدری یافت و موید الملک پدر مولف
را نیابت و خواجگی برن دادند و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ
بر نیکان و نیکنامان و کارداران و کارگذاران مفوض گشته و دهلی و
تمامی بلاد و ممالک گلستانی و بوستانی شد و املاک و اوقاف
بر اهل وقف و زمینها بر مفروزیان و ادرارات و انعامات بر ادرار
خواران و انعامیان مسلم و مقرر شد بر آنچه بود بسیاری بیفزوده و
خلق را اشتهاهای تازه فرمود و خلق چنان فریفتهٔ زر گشت که نام قبح
فعل سلطان علاء الدین و کفران نعمت او بر زبان کسی نمیرفت و
از ذوق گرفتن مردمان را پروای هیچکاری نمانده بود و هم دران سال
جلوس علائی حشم قدیم و جدید علائی بسیار شده بود هر همه را
موجب ششماهه و ششماهه انعام نقد رسیده و دران سال خواص و عوام
خلق را عیش و عشرتی روی نموده که من آنچنان تنعم و تلذذها در
هیچ عهدی و عصری یاد ندارم و آنان که ز ما برترانند ایشان هم یاد
ندارند و هم دران وهله که سلطان علاء الدین برتختگاه دهلی متمکن
گشت مهم دفع پسران سلطان جلال الدین را مقدم داشت الغ خان

ظفرخان را با ملوک و امرای جمعی چهل هزار سوار در ملتان نامزد کرد و
ایشان در ملتان رفتند و ملتان را محصر کردند و یکدو ماه محصر داشتند
کوتوال و ملتانیان از پسران جلال الدین برگشتند و بعضی امرا
از درون برالغ خان و ظفرخان آمدند و پسران سلطان جلال الدین شیخ
الاسلام شیخ رکن الدین را درمیان آوردند و از الغ خان امان خواستند
و عهد و پیمان متعهدند و شیخ را برابر کردند و با ملوک و امرای که
بر ایشان بودند برالغ خان آمدند و حالیا الغ خان ایشان را تعظیم
داشت کرد و متصل سراچهٔ خود فرود آورد و از ملتان فتحنامه در دهلی
فرستاد و در دهلی قبه‌ها بستند و طبل شادیانه زدند و فتحنامهٔ ملتان
بالای منابر خواندند و در اطراف فرستادند و ملک هندوستان سلطان
علاء الدین را مسلم و مطیع گشت و منازع و شریک ملک نماند و الغ خان
و ظفرخان پسران سلطان جلال الدین را که هر دو صاحب چتر بودند
و ملوک و امرای ایشان را بدست آورده مظفر و منصور از ملتان
بجانب دهلی مراجعت کردند و نصرت خان از دهلی نامزد شد و
در اثنای راه برالغ خان رسید هر دو پسران سلطان جلال الدین و الغو
داماد او و احمد چپ نایب امیر حاجب را میل کشیدند و حرمهای
ایشان را جدا کردند و تمامی اسباب و اموال و برده و غلام و کنیزک
و هرچه بر ایشان بود نصرت خان بستد و پسر سلطان جلال الدین
را در حصار هانسی موقوف کرد و پسران ارکلیخان را به تمامی
بکشت و ملکهٔ جهان و حرمهای ایشان و احمد چپ را در دهلی
آورد و در خانهٔ خود موقوف داشت و در دوم سال جلوس نصرت خان
وزیر شد و ملک علاء الملک عم مؤلف با ملوک و امرا و یک پیل

و خزانه که سلطان علاء الدین در کره بزرگ شده بود طلب شد و آنچه با ملک علاء الملک را که در غایت فربه و معطل شده از مملوک ملک الامراء قدیم کوتوالی دهلی دادند و جمله بندیان نازک تعلیم او شدند و هم ازین سال دست در املاک و اسباب ملوک و امراء جلالی زدند و نصرت خان در تحصیل اموال مبالغت مینمود و هزارها حاصل میکرد و از هر وجهی که او را دست میداد مالها در خزانه می آورد و تتبع و تفحص گذشته و حال در پیش گرفته بود و هم درین سال که شهور سنة ست و تسعین و ستمائة بود که تشویش مغل شده و بعضی مغل از آب سند بگذشت و در ولایت در آمد و الغخان و ظفرخان با امراء علائی و جلالی و لشکرهای بسیار نامزد مهم مغل شدند و لشکر اسلام را در حدود جالندهر با ملاعین مقاتله و محاربه شد و علم اسلام مظفر گشت و مغل بسیار کشته و اسیر شد و سرها در دهلی رسید و از فتح ملتان و بدست آمد پسران سلطان جلال الدین ملک ملک علائی مستحکم شده بود و از فتح مغل مستحکم تر شد و قوت و شوکت او در مزید گشت و در شهر فتحنامه خواندند و طبلها زدند و قبه ها بستند و شادیها کردند و جشن ها ساختند و استقامتی در ملک علائی پیدا آمد و جملهٔ ملوک جلالی که ولی نعمتان خود را پشت داده بودند و در سلطان علاء الدین پیوسته و زرها بمن ها ستده و شغلها و اقطاعها یافته در شهر و در لشکر هر همه را بگرفتند و بعضی را در حصارها انداختند و بند میکردند و بعضی را میل در چشم کشیدند و بعضی را بکشتند و آن زرهایی که از سلطان علاء الدین یافته بودند با خانه مان و ملک و اسباب

ایشان بستدند و چانهای ایشان را سلطانی کردند و دیهای ایشان را
بخالصه باز آوردند و هیچ چیزی پس فرزندان ایشان نگذاشتند و حشم
و خدم ایشان را در اهتمام امرای علائی کردند و خیل خانهای ایشان را
بر انداختند و از جملهٔ چندان ملوک و امرای جلالی سه کس را
سلطان علاء الدین خلاص یافتند و تا آخر عهد علائی بدیشان ازو آفتی
نرسیده یکی ملک قطب الدین علوی دوم نصیر الدین رانه شحنهٔ
پیل و سیوم ملک امیر جمالی خلجی پدر قدرخان که این سه کس از
سلطان جلال الدین و پسران او بگشتند و از سلطان علاء الدین مالی
نستدند و هر سه کس سلامت ماندند و دیگر امرای جلالی را از بیخ
و بن بر انداختند و درین سال نصرت خان از مصادره و مطالبه
یک کرور مال حاصل کرد و در خزانه رسانید و در اوایل سال سوم
جلوس علائی الغخان و نصرتخان با امرا و سرلشکران و حشم بسیار
جانب گجرات لشکر کشیدند و نهرواله را و تمامی ولایت گجرات را
نهب و تاراج کردند و کرن رای گجرات از نهرواله بگریخت و بر رامدیو
در دیوگیر رفت و زنان و دختران و خزانه و پیلان رای کرن بدست
لشکر اسلام افتاد و تمامی ولایت گجرات را غنیمت ساختند و بتی
را که بعد فتح سلطان محمود و شکستن منات بره‌ذنی سومناته نام
کرده بودند و معبود هندوان شده از آنجا بکشیدند و در دهلی فرستادند
و آن را در دهلی پی سپر خلق گردانیدند و نصرتخان در کنبهایت
رفت و از خواجگان کنبهایت که در غایت مال دار شده بودند
جواهر و نفایس بسیار بستد و کافور هزار دیناری را که ملک نایب
بشده بود و سلطان علاء الدین آشفته چون او گشته نصرت خان او را

از خواجه او بزرر بستد و بر سلطان علاء الدین اورد و با نهب و تاراج گجرات الغ خان و نصرت خان با غنایم بسیار مراجعت کردند و در هنگام مراجعت خلق لشکر را در طلب خمس غنایم و تتبع و تفحص غنایم در شدت و لت و چوب کشیدند و بهانت طلبی را کار فرمودند و دانچه خلق می نویسانید اصلا اعتماد نمی کردند و بیشتر می طلبیدند و بنمک اب زر و نقره و جواهر و قابض غنیمت یغمائی از خلق باز میخواستند و بانواع ایذا میکردند و خلق لشکر از ایذای بسیار و تتبع بیشمار به تنگ آمد و دران لشکر امرای نو مسلمان و سوار نو مسلمانان بسیار بودند هر همه یکدل شدند و دو سه هزار سوار جمع شدند و بلغاک کردند و ملک اعز الدین برادر نصرت خان را که امیر حاجب الغ خان بود بکشتند و غوغا کردند و در بارگاه الغ خان در امدند و الغ خان امرج بیراچه بیرون امد و بحیله و چاره خود را در بارگاه نصرت خان انداخت و خواهر زده سلطان علاء الدین در زیر بارگاه الغ خان خفته بود بلغاکیان گمان بردند مگر الغخان است او را بگمان الغخان بکشتند و در تمامی لشکر که شنیعه خاست و نزدیک شد که خیل ها غارت شود و چون دولت علائی رو بازدیاد داشت چنان شنیعه زد و تر مرو نشست و سوار و پیاده لشکر پیش بارگاه نصرت خان گرد آمدند و امرای نو مسلمان و سوار نو مسلمانان تفرقه شدند و انانکه از ایشان مایهٔ فساد و واسطهٔ فتنه شده بودند بگریختند و برادران و متمردان رفتند و بدر لشکر تتبع غنایم ترک اوردند و الغخان و نصرت خان مال و پیل و برده و غنایمی که از نهب گجرات بدست اورده بودند

دهلی آمدند در آنچه خبر بلغاک نومسلمانان در دهلی رسید سلطان
علاء الدین از غضبی که در مزاج رسته بود فرمان داد تا زن و بچه
خاص و عام بلغاکیان را بگیرند و حبس کنند و گرفتن زن و بچه
از جرم مردان از آن تاریخ آغاز شد و الا پیش از آن در دهلی از گناه
مردان در زن و بچه ایشان دست نمی انداختند و زنان و اطفال
مجرمان را نمی گرفتند و حبس نمی کردند و درین ایام ازین ظلم
که زن و بچه بگیرند ظلمی دیگر فاحش تر از صورت شد آن که بادی
بسی ظلمها در دهلی او بود مردمان را مشاهده شد که او از انتقام
برادر خود زنان کسانیکه برادر او را زخم زده بودند فضیحت و رسوا
میکرد و بکناسان می داد تا ایشان بی آبرو گان سیاه کنند و بچگان
طفل ایشان را می فرمود تا بر سر مادران ایشان بشکنند و این
ظلم در هیچ دینی و مذهبی نکرده اند که او کرد و هیچ ازین
بابت ها ازو در وجود می آمد خلق دهلی در تعجب و حیرت
می شدند و لرزه در سینهٔ خلایق می افتاد و هم درین سال که
الغخان و نصرتخان در گجرات نامزد شده بودند ظفرخان در سیوستان
نامزد شد سیوستان را صلدی و برادر او و مغلان دیگر فرو گرفته بودند
ظفرخان با حشم سوار در سیوستان رفت و حصار سیوستان را
محصور کرد و بزخم تیر و تیغ و ناچخ و نیزه آنچنان حصاری را
بگشاد بی آنکه مغربی و منجنیقی و عراده در کار شود و ساباط و
پاشیب و گرگج برآرند حصار سیوستان که بدست صلدی و برادر
او و مغلان دیگر افتاده بود بستد و از درون مغلان هر چهار طرف حصار تیر
اندازی میکردند چنانکه پرنده را مجال نمی بود که نزدیک حصار

بگیرد با آن هم ظفر خان بر زخم تیر و تیغ نفی کرد و صلدین و برادر
او را با جملهٔ مغلان و زن و بچه ایشان بدست آورد و همه را بسقه
و طوق و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعب ظفر خان در
دلها متمکن گشت سلطان علاء الدین از بیباکی و صفدری و دلاوری
او که رستم دیگر در هندوستان پیدا آمده بود چشم زدن گرفت و الغخان
برادر سلطان علاء الدین را با ظفر خان از نهایت شیری و صفدری
که بر سر او بیضهٔ او نهاده بود عداوت و عناد افتاد دران سال او
اقطاع سامانه داشت و ازبسکه او نامور شده بود سلطان علاء الدین
که غیرتی بس بی اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از دو معامله
یکی میخواست که با او مباشرت نماید و یا آنکه او را چند هزار سوار
دهد و طرف لکهنوتی فرستد تا اقلیم لکهنوتی بگیرد و همانجا باشد و
پیلان و خدمتی ازان جا بر سلطان علاء الدین روان سازد و یا بنوعی از زهر
دادن و میل کشیدن او را از پیش خویش دفع کند و در آخر سال
مذکور قتلغ خواجه پسر دود العین با بست تمن مغل قصد هندوستان
کرد و از ماورا النهر ساخته و مستعد حرب بزرگ از آب سنده بگذشت
و منزل بمنزل در حوالی دهلی در آمد و دران سال مغل را چون
قصد دهلی بر سر افتاده بود ولایت های سمت در آمد را نهب
نمیکردند و حصارها را زحمت نمیدادند و از ختلی آن ملعونان که با
لشکری همچون مور و ملخ و آنکه قصد دهلی کرده بودند ولایت ها را
نهب نمی کردند و غنیمت نمی ساختند در دهلی تشویشی بس
بزرگ روی نمود و خلق قصبات حوالی را بتمامی در حصار دهلی
در آوردند و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان اسباب تشویش

نه کسی دیده و نه بوقتی شنیده بودند و خرد و بزرگ اهل شهر را
حمیت بار می آورد و در شهر چندان جمعیت شده که در کوچه ها
و بازارها و مسجد ها مردم نمی گنجیدند و جمله اسباب در درون
شهر گرانی گرفت و راه های کاروانیان و سوداگران بسته شد و خلق را
در ماندگی پیش آمد و سلطان علاء الدین با کوکبه و دبدبه بسیار
از شهر بیرون آمد و سراپرده سلطانی در سیری نصب کردند و ملوک
و امرا و حشم را از هر چهار جانب در دهلی طلب شد و دران ایام
عم مولف ملک علاء الملک که از مختصان و رای زنان سلطان
علاء الدین بود کوتوالی دار الملک دهلی داشت و سلطان شهر و حرم
و خزاین را بدو سپرده بود و بر قصد حرب بزرگ از شهر بیرون امده
و ملک علاء الملک در سیری بوداع امد و در مجلس خلوت با سلطان
گفت که پادشاهان قدیم و وزرای ما تقدم که در عالم جهانداری و
جهانبانی کرده اند از جنگ های بزرگ که نتوان دانست که در
یکساعت چه شود و فتح جانب که رود احتراز و اجتناب کلی
فرموده و از محاربهٔ هم سران که خطر ملک و دولت پادشاه و عامه
خلق و رعایا مملکت درست بقدر الوسع و الامکان بدفع رمیت کرده
و در وصایای ملوک اقلیم نوشته اند که جنگ پله ترازو را ماند از غلبه
چند نفری معدود یک پله گران میشود و پله دیگر سبک میگردد و
در ساعت کار از دست میرود دست رفتنی که امید باز گشت ان
و فراهمی آن در خاطر نمیگذرد و اگرچه در حرب ها سران لشکر را از
انهزام و شکست چندان خطری نبود و امید باز گشت منقطع نگردد
اما در حرب های همسران که ملک بیک دار باختنی است

بگیرد با این همه ظفرخان سر زخم تیر و تیغ نفس کرد و صلدی و برادر
او را با جملهٔ مغلان و زن و بچهٔ ایشان بدست آرد و همه را بسته
و طوق و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعب ظفرخان در
دلها متمکن گشت سلطان علاء الدین از بیباکی و صفدری و دلاوری
او که رستم دیگر در هندوستان پیدا آمده بود چشم زدن گرفت و الغخان
برادر سلطان علاء الدین را با ظفرخان از نهایت شیری و صفدری
که برسر او بیضهٔ او نهاده بود عداوت و عناد افتاد و دران سال او
اقطاع سامانه داشت و ازبسکه او نامور شده بود سلطان علاء الدین
که غیرتی بس بی اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از در معامله
وی میخواست که با او مباشرت نماید و یا آنکه او را چند هزار سوار
دهد و طرف لکهنوتی فرستد تا اقلیم لکهنوتی بگیرد و همانجا باشد و
بدان و خدمتی از آن جا بر سلطان علاء الدین روان سازد و یا بنوعی از زهر
دادن و میل کشیدن او را از پیش خویش دفع کند و در آخر سال
مذکور قتلغ خواجه پسر دود العین با بست تمن مغل قصد هندوستان
کرد و از ماوراء النهر ساخته و مستعد حرب بزرگ از آب سنده بگذشت
و منزل بمنزل در حوالی دهلی در آمد و دران سال مغل را چون
قصد دهلی در سر افتاده بود ولایت های سمت در آمد را نهب
نمیکردند و حصارها را زحمت نمیدادند و از گرفتن آن ملعونان که با
لشکری همچون مور و ملخ و آنکه قصد دهلی کرده بودند ولایت ها را
نهب نمی کردند و غنیمت نمی ساختند در دهلی تشویشی بس
بزرگ روی نمود و خلق قصبات حوالی را بتمامی در حصار دهلی
در آوردند و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان ایشان تشویش

خلق کمی دیده و نه شنیده بودند و خرد و بزرگ اهل شهر را
حیرت بار می آورد و در شهر چندان جمعیت شده که در کوچه ها
و بازارها و مسجدها مردم نمی گنجیدند و جمله اسباب خوردنی
شهر گرانی گرفت و راه های کاروانیان و سوداگران بسته شد و خلق را
درماندگی پیش آمد و سلطان علاء الدین با کوکبه و دبدبه بسیار
از شهر بیرون آمد و سراپرده سلطانی در سیری نصب کردند و ملوک
و امراء و حشم را از هر چهار جانب در دهلی طلب شد و دران ایام
هم موافق ملک علاء الملک که از مختصان و رای زنان سلطان
علاء الدین بود کوتوالی دار الملک دهلی داشت و سلطان شهر و حرم
و خزاین را بدو سپرده بود و در قصد حرب بزرگ از شهر بیرون آمده
و ملک علاء الملک در سیری بوداع آمد و در مجلس خلوت با سلطان
گفت که پادشاهان قدیم و وزرای ما تقدم که در عالم جهانداری و
جهانبانی کرده اند از جنگ های بزرگ که نتوان دانست که در
یکساعت چه شود و فتح جانب که رود احتراز و اجتناب کلی
فرموده و از محاربه هم سران که خطر ملک و دولت پادشاه و عامه
خلق و رعایا مملکت اوست بقدر الوسع و الامکان بدفع رمیت کرده
در وصایای ملوک اقلیم نوشته اند که جنگ پله ترازو را ماند از غلبه
چند نفری معدود یک پله گران میشود و پله دویم سبک میگردد و
در ساعت کار از دست میرود دست رفتنی که امید باز گشت آن
و فراهمی آن درخاطر نمیگذرد و اگرچه در حرب ها سران لشکر را از
انهزام و شکست چندان خطری نبود و امید باز گشت منقطع نگردد
اما در حرب های همسران که ملک یک دار باختنی است

دسالاان [illegible]
لی صواب دفع کردن [illegible]
[illegible]

[illegible]
مدش فرماید و به [illegible]
چه میشود و کار کجا میرسد
[illegible] کرد و ایشان [illegible]
[illegible]

[illegible] و به [illegible]

بتحقیق دریابم در امد وشد رسولان [illegible]
تنگ ایند وباز گردند و به قیمت مشغول شوند درین [illegible]
خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب پیشتر نهضت فرمایند
چگونه باشد و بعد تقرر عرض داشت مذکور علاء الملک عرضداشت
که من بنده قدیم ام و پیوسته انچه در خاطر بنده در کارها میگذشت
عرضداشت کرده ام و از پیش مرحمت یافته درین مهم بزرگ هم
انچه در خاطر بنده گذشت عرض داشتم صواب و صلاح همان است
که در خاطر خداوند عالم گذشته و رای اعلی پادشاه از همه رایهای
بندگان برتراست [illegible] مثل چه اندیشه
در خاطر گذشته است [illegible]

ای [illegible] پیش ما رای زنی کرده است و ما بسبب خوبی [illegible]
و توالی [illegible] ایم و الحق او وزارت است و این زمان بجهت آنکه [illegible]
با عقل و تجاربه تکدیم چندین رای های متین زده است و دلیل عالی
روشن گفته اکنون ما بحضور شما که ارکان ملک مفید او را جواب
میگوییم شما هم بشنوید و سلطان توران جمع روی سوی علاء الملک کرده
و گفت ای ملک علاء الملک که [illegible] خاص و چاکر قدیمی
و دعوی وزارت ملک و دانائی میکنی از من که ولی نعمت و
مربی و پادشاه توام سخن راست و درست بشنو که پیش از من
و تو مثلی زده اند و گفته که اشتر دزدیدن و کوژ رفتن راست نیاید
و همچنین پادشاهی دهلی گرفتن و چنانکه تو پند میدهی که [illegible]

بادشاهان اندیشه بسیار کرده اند و تا بتوانسته اند بحیل متقین [illegible]
رای صواب دفع کرده پس این چنین مهلکی که بادشاهان نتوانسته اند
دفع کرده اند بادشاه عامد و قاصد بی هیچ اندیشه و التفاتی چرا
اختیار میکنند خداوند عالم مینواند که کوهای شتری را از براق
در آمد مغل که حکم یک لک سوار دارد در پیش اندازد و با لشکرها
فرود آید و چند روز از محاربه مغلان که همچو مور و ملخ ریخته اند
ممسك فرماید و به تعلل بگذرانند تا به بینم که ایشان چه میکنند و
چه میشود و کار کجا میرسد و اگر از محاربه چاره نخواهد ماند
میتوان کرد و ایشان چون در غنیمت دست نمیزنند و خلق خود
را گرد آورده در حصار ها خزیده این چنین لشکری گران که ایشان
دارند و ده سوار از خود جدا نمی کنند بی علف چند که توانند
بود و چگونه توانند ماند و اگر چند روز که مزاج و قصد و نیت ایشان
بتحقیق دریابم در آمد وشد رسولان بگذرد نیکو باشد و باشد که ایشان
تنگ آیند و باز گردند و به غنیمت مشغول شوند دران محل که اگر
خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب پیشتر نهضت فرمایند
چگونه باشد و بعد تقریر عرض داشت مذکور علاء الملک عرضداشت
که من بنده قدیم ام و پیوسته انچه در خاطر بنده در کارها میگذشت
عرضداشت کرده ام و از پیش مرحمت یافته درین مهم بزرگ هم
انچه در خاطر بنده گذشت عرض داشتم صواب و صلاح همان است
که در خاطر خداوند عالم گذشته و رای اعلی بادشاه از همه رایهای
بندگان در تراست و بنده را از برای دفع در آمد مغل چند اندیشه
در خاطر گذشته نشسته ان اندیشه ها را بعرضت پیش همایون

[illegible] رسانیده و بوزیر گفت که ملاعین مذکور با اینچنین هستوسی
[illegible] اینها و ما هم داده خدا لشکر بسیار و مستعد داریم اما
لشکر ما پیشتری چشم هندوستان است که عمر ایشان در محاربه
هندوان میکنند و گاهی این لشکرها با مغل محاربه نکرده است
و رسم خداع و بازگشت و کمین زدن و مکرهای مغل را نمیدانند
که اگر این بار مغل بتدبیر صواب اواره بار کرده و بعد ازین تتبع و
تفحص حشم دهلی چنان شود که جنگ مغل را حشم ما بارزو طلبند
و سلطان علاء الدین چون درود داشت حال خوارزمی و هواخواهی ازان
ملک علاء الملک را استماع کرد بر علاء الملک و هواخواهی او
آفرین فرمود و خانان و ملوک کبار را پیش طلبید و محضر کرد و
پیش ایشان در مجمع گفت که شما میدانید که علاء الملک وزیر و
وزیرزاده است و ما را بنده مخلص و هواخواه است و از ایام ملکی
الی یومنا پیش ما رای زنی کرده است و ما بسبب مربی او را
کوتوالی داده ایم و الا حق او وزارت است و این زمان بجهت آمدن ما
با مغل محاربه نکنیم چندین رایهای متین زده است و از سخنهای
روشن گفته اکنون ما بحضور شما که ارکان ملک مفید او را جواب
میگوییم شما هم بشنوید و سلطان دران جمع روی سوی علاء الملک کرد
و گفت ای ملک علاء الملک که تو ترا بنده مخلص و چاکر قدیمی
و دعوی وزارت ملک و دانائی میکنی از من که ولی نعمت و
مربی و بادشاه توام سخن راست و درست بشنو که پیش از من
و تو مثلی زده اند و گفته که اشتر دردیدن و کوژ رفتن راست نیاید
و همچنین بادشاهی دهلی کردن و چنانکه تو پند میدهی که پس
[illegible]

بپشت کوهان شتری خزیدن و مغلان را بزبان دانستن و از جنگ
احتراز کردن هرگز میسر نشود و واجب نکند که محاربه مغل را
بدمدمه و تسقسه نامردان دفع کنم اگر همچنین بخورم که تو رای
میزنی مردمان عهد ما و آنانکه بعد ما پیدا خواهند شد بر ریش ما
بخندند و نامردی ما حمل کنند خاصة دشمنانی و مخالفانی
که بیو هزار گروه از زمین خود مالیده باشند و بقصد محاربه من
در زیر پای منارهٔ دهلی آمده توجه میگوی درین محل من سستی و
نامردی کنم و کوهان شتری پیش گیرم و همچو بط و مرغ بر بیضه
نشینم و ایشان را برای و تدبیر دفع کنم و اگر من هم چنین کنم
که تو میگوئی من این روی بکه نمایم و درون حرم خود چگونه روم
و اهل مملکت من مرا بکدام حساب گیرند و از کدام جلادت وشجاعت
من متمردان و سرتابان مرا فرمان برداری کنند هرچه باید من فردا از
سیری در صحرای کیلی رفتنی ام وانجا با قتلغ خواجه و لشکر او مصاف
خواهم کرد تا وقت محاربه و مقاتله از میان من و او خدای ظفر
کرا خواهد بخشید و نصرت کرا رو خواهد نمود ای علاء الملک
کوتوالی شهر ترا داده ام و حرمها و خزینه ها و تمامی شهر بتو میسپرم
از میان من و او هرکه مظفر و منصور گردد تو کلید های دروازه ها
و خزانه ها بدو دهی و پیش او بهی و بندهٔ فرمان بردار او شوی و تو
با چندین عقل و کیاست این قدر هم نمیدانی که رای و تدبیر
دفع محاربه را وقتی مجال و مساغ باشد که دشمن کنارا گیر فرصد
و چون دشمن با چندان لشکر رو با روی در آمد ما را جز رو با روی
در افتاد کردن و جانها بر کف دست نهادن و بزخم تیغ و تیر و گرز

دمار از نهاد دشمن بر اوردن دیگر اندیشه و رای و روی نداشته است و تو حکایت خانه میگوی بازار را شتا نمی امد و کلمانیکه برچند گزچیده خانه بپچیده و پاکیزه توان گفت در صحراء جزاء و میدان خونریزی که از یکدیگر جوی هاى خون روان خواهد شد لایق نبود و انکه میگوئی که از برای دفع در امد مغل اندیشه ها کرده ام روزی که ما ازین حرب فارغ ایم و حق این حرب نگذاریم اندیشه های ترا خواهم شنید تو سزای دریسعدده و بریسنده زاده هرایینه در دل تو ازینها گرد ده پیش من کنفتی علاء الملک عرض داشت کرد که من بندهٔ قدیم ام و همه وقت انچه در خاطر بنده گذشته است عرضداشت کرده ام سلطان گفت که تو حال خواری بیوسته رای ترا من مبارک گرفته ام اما این حالتی پیش امده است که عقل را در گوشه می باید نهاد و جز خونریزی و خون ریختن و از سر جان خود بر خاستن و تیغها برهنه کردن و با خصمان در اویختن کاری و اندیشه دیگر نمی باید کرد و علاء الملک دستبوس بوداع کرد و باز گشت و در شهر در امد و جمله دروازه ها بغدادیه و دروازه بداون باز داشت و خرد و بزرگ شهر در حیرت شدند و دست بدعا برداشتند ٭

ذکر محاربه علاء الدین با قتلغ خواجه و منهزم شدن مغل و شهید شدن ظفرخان و امرای دیگر

سلطان علاء الدین با لشکر اسلام از سیری در کیلی رفت و لشکرگاه ساخت و قتلغ خواجه با لشکر مغل در مقابل لشکر سلطان فرود امد

و ازانکه در هیچ عصری و عهدی این چنین دو لشکر گران در مقابل یکدیگر در قصد حرب مشاهده نشده بود و خلقی را تعجب و حیرت بار اورده هر دو لشکر صفها اراست و در مقابل یکدیگر مناظر مقاتله ایستاده شدند و ظفر خان که سر فوج میمنه بود با امرایی که در فوج او بودند تیغها از میان کشیدند و بر لشکر مغل حمله کردند و با عسکر مغل در امیختند مغلان تاب نیاوردند بشکستند و منهزم شدند و لشکر اسلام در تعاقب ایشان در نشست و ظفر خان که رستم وقت و گرد زمانه بود از تعاقب مغل باز نگشت و مردم تابع لشکر مغل را پلش کرده می درانید و سرهای ایشان می درود تا هژده کروه تعاقب ایشان کرد و مغلان را مجال باز گشتن نبود و چندان در شکست شدند که لگام از پا بردم نمی شناختند و الغ خان که سر فوج میسره بود و امرای کبار و حشم بسیار در فوج او بودند از جهت انکه با ظفر خان عداوت داشت از جا نجنبید و مدد ظفر خان بیشتر نرسید و طرغی ملعون با تمن خود بر طریق تورجی کمین زده بود معان بر درختان بر رفتند هیچ سواری یاری دهی ظفر خان را مشاهده نکردند و طرغی دید که ظفر خان لشکر مغل را تعاقب کرده پیشتر رفت و دنبال او فوجی دیگر بمدد نمی امد از پس ظفر خان در امد و لشکر مغل در هر چهار جانب بر طریق حلقه در امدند و در چنان حالتی که حلقه کرده بودند و زخم چوبه تیر می کردند ظفر خان از اسپ خطا کرد و ان صفدر عهد و صف شکن روزگار پیاده شد و تیرها از ترکش پیش خود بریخت بهر تیری سواری را از مغل می انداخت درین معرض قتلغ خواجه برو پیغام

گرفتاره بر من، بیا تا ترا بر پدر خود برم پدر من ترا بزرگ تر
ازین خواهد کرد که پادشاه دهلی کرده است و ظفرخان
بسخن او التفات نکرد و مغل دید که او زنده بدست نخواهد امد
از چهار جانب او در امدند و او را شهید کردند و بعد ازانکه او را
شهید کردند امرای فوج او همه شهید شدند و پیلان فوج ظفرخان
را زخمها کردند و پیلبانان را بکشتند و مغل دران روز تا پاس شب
گرفتند و از حمله ظفرخانی هراسی بس شگرف در سینه های
مغل منقش گشت و اخر شب از یورش گاه خویش مراجعت
کردند و در مسافت سی کروه از دهلی رفتند و فرود امدند و ازانجا
بستگی کروه منزل می کردند و تا به سرحد ولایت خود برسیدند
در هیچ منزلی وقفه نکردند و هراس حمله ظفرخان سالها در دل ایشان
بماند اگر (دواب ایشان اب نخوردی گفتندی مگر ظفرخان
را دیدی که اب نمیخوری و بعد ازان هیچ وقتی ان چنان لشکری
بزرگ بر قصد محاربه در حوالی دهلی نیامد و سلطان علاء الدین
از کیلی بازگشت و هزیمت مغل و شهید شدن ظفرخان که بی
بدنامی انچنان سربازی بیباکی دفع شد فتحی بزرگ شمرد و
در سه سال جلوس سلطان علاء الدین را جز عیش و عشرت و کام دل
راندن و مجلسها ساختن و جشن ها ساختن کاری دیگر نبوده است
و ازانکه بعضی مهمات ملکی او تو بر تو امد و از هرطرف فتحنامها
میرسید و در هر سالی دو سه پسر تولد می شد و در هر مهمی
قبها می بستند و شادیها میکردند و مصالح ملکی بر حسب مراد
دل او بکفایت می انجامید و در خزائن خود گنجهای فراوان میدید

و هر روز تماشای جواهر و مروارید که صندوقها و طبلها بر میداشت
می کرد و پیلان بسیار در پیل خانه مشاهده می کرد و بر هفتاد هزار
اسپ در پایگاه شہر و اطراف نظر دل او می افتاد و در سه اقالیم
بر پیوسته فرمان خود می یافت هیچ مخالف ملک و شریک ملک
در خاطر او نمی گذشت از مستی های متنوع مذکور مست شد و
هوا های بزرگ و تمنا های شگرف که نه اندازه او و نه اندازه صد
هزار همچو او بود بر سر او بیضه کرد و چیز هاي در خاطر او افتاده
که در خاطر هیچ پادشاهي نیفتاده بود و از نهایت مستي و بیخبری
و غایت رعونت و غفلت و بیخبری جهل و جهالت و کثرت
حماقت و ضلالت دست و پا گم کرد و در لا یمکنات و محالات اندیشه
کردن گرفت و هوسهای نا شدني در خاطر او میگذشت و او مردی
بود که از علم خبر نداشت و با علما هم نشست و خاست نکرده بود
و نامه نبشتن و خواندن ندانستي و در مزاج بدخو و در طبیعت
سخت گیر و در دل قسارتی تمام داشت و هر چند دنیا بیشتر
روی نمود و مقصودها بیشتر در کنار مي افتاد و دولت توافق
بیشتر میکرد بیخبر تر و مدهوش تر مي شد و مقصود از ایراد
مقدمه مذکور انست که سلطان علاء الدین در ایام ان مد هوشیها
و بیخبری ها در مجلس خود گفتی مرا دو مهم پیش امده و
در برامد هر دو مهم با حریفان و جلیسان مشورت کردي و از ملوک
حریف پرسیدی که چگونه کنم که این دو مهم من بر آید یکي از
دو مهم که در برامد ان بحث کردي ان است که گفتي که خدای تعالی
پیغامبر را علیه السلام چهار یار داده بود که از قوت و شوکت ایشان

شریعت و دین پیدا کرد و نام پیغامبر از پیدا آوردن دین و شریعت تا قیامت بماند و بعد پیغامبر علیه السلام هر که خود را مسلمان دانست و مسلمان گویانید خود را از امت و ملت ارتصور کرد مرا هم خدایتعالی چهار یار داده است یکی الغ خان دویم ظفر خان سیوم نصرتخان چهارم الپخان واز دولت من ایشان را قوت و شوکت بادشاهان شده است اگر من بخواهم از قوت این چهار یار دینی و مذهبی دیگر پیدا کنم و برخم تیغ من و تیغ یاران من همه خلق آن راه و روش گیرد که من پیدا آرم و ازان دین و مذهب نام من و نام یاران من همچنان که نام پیغامبر و نام یاران پیغامبر در میان خلق تا قیامت باقی مانده است باقی ماند و از سر حمقی و خرابی و جهل و بی تمیزی و بیخبری و بی باکی سخن مذکور کشاده و فی الحال در مجلس شراب گفتی و در پیدا آوردن دین و مذهب با عمده ها ملوک مجلس مشورت کردی و از حاضران پرسیدی که چگونه چیزها پیدا باید آورد تا نام من دامن قیامت گیرد و هرچه ما پیدا آورده باشم بعد انکه رفته و مرده باشیم خلق آن راه سپرد و از سهم دویم خود حاضران را اعلام کردی که مرا من مال و پیل و حشم بی اندازه گرد آمده است من میخواهم که دهلی را بکسی بسپارم و خود همچو سکندر دنبال جهانگیری شوم و ربع مسکون را در تصرف خود درآرم و از حصول آنکه چند مهم بر حسب خواست او برآمده بود خود را در خطبه و سکه سکندر ثانی میخوانید و می نویسانید و در عین شراب خوردن لاف زدی که هر اقلیم را که خواهم گرفت به یکی از معتمدان ملک خود خواهم سپرد و می دنبال اقلیم دیگر خواهم گرفت

کیست که پیش من خواهد ایستاد و سامعان مجلس با اتفاق
میدانستند که از وجود مال و پیل و اسپ و حشم و خدم و جهل
مادر زاد مست و بیخبر شده است و هر دو سخن از مدهوشی
و نادانی از سر فضول و حمق میگوید ولیکن بضرورت مزاج درشت
و خوی زشت او را محافظت می نمودند و از خوف بد مستی او
در سخنان او آفرین میگفتند و نظیرها و مثالهای دروغ و راست کرده
بر وفق مزاج درشت او تقریر میکردند و او در گمان می افتاد که بیکر
آن محالهای لا یمکن که از دل و زبان بیخبر او بیرون می اید شدنی
است و هشویات مذکور که از زبان او در مجلس شراب بیرون می امد
در شهر منتشر شده بود بعضی بزرگان شهر بخندیدندی و بر جهل و
حمق او حمل کردندی و بعضی دانایان بترسیدندی و با یکدیگر
بگفتندی که این مرد فرعون صفت است و علمی و خبری ندارد
و گنجهای بسیار که دیده حکما را کور کند تا بدیده بیخبران و غافلان
چه رسد بدست این بیخبر افتاده است که اگر شیطان راه وروشی
کثیر بر خلاف دین در دل او القا کند و این مرد در تلقین کردن آن
وی راهی آدمی شصت و هفتاد هزار بکشند حال مسلمانان و
مسلمانی چه باشد و چه شود و عم من علاء الملک کوتوال دهلی
از سبب غایت فربهی خود در غرهٔ هر مهی بسلام سلطان علاء الدین
رفتی و حریف شراب او شدی و در غرهٔ بحکم معهود رفته بوده و
حریف شراب او شده سلطان علاء الدین تدبیر دو مهم نا شدنی خود
ازو پرسید علاء الملک از دیگران هم شنیده بود که سلطان کلمات ناگفتنی
بسیار و سخنان ناشدنی میگوید و حاضران مجلس بر سخن سلطان بیوفق حجتها

و از هراس بد مستی و بد مزاجی او سخن راست پیش او نمیتوانند
گفت و آن روز همه از زبان سلطان کلمات مذکور شنیدند و ازو تدبیر
طلبیدند علاء الملک جواب گفت که اگر خداوند عالم بفرماید که شراب از
مجلس بردارند و جز چهار ملک را نه درین مجلس و نه دیگری را گذارند
مرا در پرداخت این دو مهم خداوند عالم رای و تدبیری فراهم آورده
است کشاده پوست بازکرده در بندگی تخت عرض کنم سلطان علاء الدین
فرمان داد تا شراب از مجلس برداشتند و جز الغخان و ظفرخان
و نصرت خان و الپخان دران مجلس دیگری را نگذاشتند و امرای دیگر
را بازگردانیدند سلطان علاء الملک را گفت که آنچه در پرداخت این
دو مهم من ترا تدبیری و رائی در خاطر گذشته است بحضور این
چهار یار من پیش من بگو تا در پرداخت آن مشغول شویم علاء الملک
اول عذر خود تمهید کرد و بعد آن گفت که خداوند عالم را سخن
دین و شریعت و مذهب اصلا و البته بزبان نباید آورد که این کار
انبیا است نه پیشهٔ بادشاهان و دین و شریعت بوحی آسمانی
تعلق دارد برای و تدبیر بشری هرگز دین و شریعت پیدا نشود
و از گاه آدم تا امروز دین و شریعت از انبیا و رسل پیدا آمده است و
جهانداری و جهانبانی بادشاهان کرده اند و تا جهان بوده و هست
و خواهد بود نبوت بادشاهان نکرده اند و اما بعضی پیغمبران بادشاهی
کرده اند و التماس بندهٔ درگاه آن است که بعد ازین سخن بنای دین
و شریعت و مذهب و آنچه خاصهٔ پیغامبران است و به پیغامبر ما مهر
شده است در مجلس شراب و غیر شراب از زبان بادشاه بیرون نیاید
و اگر ازین بابت کلمات که بادشاهی خواهد که دینی و مذهبی

علاحده بنا کنند در گوش خواص و عوام مردم افتد هر همه خلق از پادشاه
بگردند و یک مسلمان نزدیک پادشاه نیاید و از هر طرف فتنه و جمیع
خیزد و از چندین کلمات در ساک خدایها زاید و خداوند عالم شاهد است
که چندین جوی های خون که چنگیزخان از شهرهای مسلمانان روان
کرد نتوانست که دین مغلی را و احکام مغلی در میان خلق نشاند بلکه
بیشتر مغلان مسلمان شدند و دین محمدی قبول کردند و هیچ مسلمانی
مغل نشد و دین مغلی قبول نکرد و من بندهٔ حلال خوارم و جان و
روان من و زن و بچه من و حیات و زندگانی من بوجود پادشاه باز
بسته است که اگر در ملک پادشاه فتنه خیزد نه مرا زن و بچه مرا
و نه خیل و تبع مرا یکی بر روی زمین زنده گذارند و اگر من چیزی
خلل در ملک پادشاه بدانم و آن را کشاده کرده عرضه ندارم بر جان
خود و بر جان زن و فرزند و خیل و تبع خود نه بخشوده باشم و این
کلمات که از زبان خداوند عالم بیرون می آید فتنه زاید که بر رای صد
بزرجمهر فرو نه نشیند و آنها که دعوی بندگی و اخلاص پادشاه میکنند
و در بسی مجالس از بندگی پادشاه سخنان مذکور شنیده اند و
صدق زده و آفرین گفته مداهنت کرده اند و حق نمک پادشاه نگاه
نداشته سلطان علاء الدین از استماع کلمات علاء الملک سر در پیش کرد و در
تفکر شد و آن چار یار سلطان علاء الدین را کلمات علاء الملک بدل جان
خوش آمد و منتظر می بوده اند که از زبان سلطان در کلمات مذکور
به علاء الملک گفت چه بیرون خواهد آمد و بعد ساعتی سلطان
علاء الملک را گفت که ما ترا محرم خود گردانیده ایم و چندین مرحمت
در باب تو میفرمائیم سبب همین است که ترا حلال خوار میدانیم

و بارها دیده ایم و آزموده ایم که پیش ما در رای زدن آنچه راست
است و درست است گفته و سخن حق نپوشیده و من این عادت
مکرر دیدم که همچنین است که تو میگوئی مرا این سخنان
نمی باید گفت و بعد ازین گاهی در هیچ مجلسی کسی این چنین
سخنان از من نشنود و ده رحمت بر تو باد و بر مادر و پدر تو باد
که بر روی من راست گفتی و حق نمک من محافظت نمودی و
در مهم دویم چه میگوئی که این هم خطا است تا علاء الملک
در پرداخت مهم دوم که آن جهانگیری است پیش سلطان علاء الدین
گفت که قصد مهم دویم قصد سلاطین عالی همت است و رسم و
رسوم جهانگیری آنست که خواهند که همه جهان بگیرند و در تصرف
خود درآرند و خداوند عالم تواند که با چندین خزائن و دفائن و حشم و
پیل و اسپ از دار الملک ساخته و مستعد بیرون آید و داد جهانگیری
بدهد و من پرداخت این مهم دویم را منکر نیم و میدانم که در پیلخانه
و پایگاه پیل و اسپ بسیار گرد آمده است و در خزائن گنجهای فراوان
جمع شده خداوند عالم می تواند که در سه لک سوار بگیرد و جهان
گیری کند اما پادشاه را در خاطر باید گذرانید و اندیشه باید کرد که
دهلی و اقلیم دهلی را بچندین زر ریزیها و خونریزیها بدست آورده
است بکه میسپارد و آن کس را چند حشم دهد و خود چند بستاند و
بدنبال جهانگیری شود و همچو سکندر ربع مسکون بگیرد و هرکرا پادشاه
در دهلی بنشاند و یا در اقلیمی دیگر بنشاند چون خواهد که ز
جانب دار الملک خود مراجعت فرماید آن کسان را و آن اقلیمها را
در چنین ایام بغی و روزگار شطط چگونه سلامت یابد و روزگار

سکندر و عهد سکندر روزگاری دیگر و عهدی دیگر بود و در مردم آن
روزگار رسم و رسومی و طریقی و عادتی بوده است نه اگر قرنها
بگذشتی بران مواثیقه کردندی ثابت و راسخ بودندی و غدر و مکر و
دروغ و تعدیه و شکستن عهد و بیقولی دران اعصارها کمتر بودی و
اگر امرا و ماموران اقلیمی و دیاری قولی و عهدی با سکندر و با پادشاهی
دیگر بکردندی در حضور و غیبت ازان قول و ازان عهد نگذشتندی
و همچو ارسطاطالیس وزیری کجا یابند که خواص و عوام اهل روی
زمین با چندان کثرت خلق و درازی و فراخی اقلیم و بسیاری
نعمت و ثروت ایشان چنان معتقد و محکوم و مامور ارسطاطالیس
باشند و بر قول و قلم و دین و دیانت او اعتماد کنند و بوزارت و
دیانت او بیمدد و معونت حشم و خدم راضی و معتقد باشند که
سوری در غیبت سکندر از حکم و اشارت او سر بپیچد و تمرد و عصیان
نورزند و چون سکندر سی و دو سال از کار جهان گیری فارغ گردد و
باز در دار الملک اقدام خود آید اقالیم دونیم را سلامت و فرمان بردار
و مضبوط یابد و در مدت یک قرن بلکه زیادت هیچ فتنه و شططی
در ملک قدیم او نزاید بخلاف مردمان زمانه و عصر ما خاصة هند و
نه اصلا در ایشان عهدی و پیمانی نیست که اگر پادشاهی قاهر و
کامگار بر سر خود نه بینند و سوار و پیاده انبوه تیغ و تیر کشیده بر
جان و روان و ملک و اسباب خود معائنه نکنند هرگز فرمان برداری
نکنند و خراج ندهند و صد عصیان و تمرد ورزند و اقالیم خداوند عالم
اقالیم هند است غیبت خداوند عالم خاصة غیبتی که آن بسالها
متعلق گردد از چندین مردم که نه در ایشان قولی و عهدی و نه در

ایشان زمهٔ ولای است چگونه برتابد سلطان علاء الدین علاء الملک را
گفت چندین مال و پیل و اسپ که بر دست من آمده است اگر
من جهانگیری نکنم و اقالیم های دیگر نگیرم و هم بملک دهلی
قناعت کنم فایده چه باشد و نام جهانگیری من چگونه بر آید علاء
الملک گفت که من بنده ندیم پادشاه ام مرا مصلحت همچنین
رو می نماید که پادشاه دو مهم را از جملهٔ مهمات مقدم دارد بعد
ازان دنبال مهمات دیگر شود سلطان علاء الدین پرسید که آن دو مهم
کدام است که آن را مقدم می باید داشت علاء الملک گفت که
یکی ازان دو مهم مطیع و فرمان بردار ساختن تمامی اقالیم هندوستان
است چنانکه رنتهنبور و چتور و چندیری و مالوا و دهار و اوجین
و از سمت شرق تا لب آب سرو و سوالک تا جالور و ملتان تا مرپله
و از پالم تا لوهور و دیو پالپور همچنین مطیع و منقاد می باید که نام
مفسد و متمرد بر زبان کسی نگذرد و دویم مهم که بزرگتر است بستن
راه ملتان از آسیب مغل است و بستن راه در آمدن مغل از استحکام
حصارهای آن سمت بکوتوالان معتبر و مرمت حصارها و کاویدن
خندق ها و اسلحه بسیار و کاه ذخیره و مرتب داشتن منجنیق و
عراده و مفردان هنرمند و پله گیران است و بدانچه سری در سامانه
با حشم بسیار و سری در دیو پالپور و سری در ملتان با سواران بسیار
مستقیم باشند راه در آمد مغل بسته گردد و اما آنکه مغل دلنی دست
از مزاحمت هندوستان بدارند تعلق بسر لشکران کار دیده و وفادار
پر حشم چیده و گزیده و نیک اسپه و بسیار و مستعد و مرتب است
و هرگاه این دو مهم یعنی دفع تمرد هنود از اقالیم و مرمات هندوستان

و شفقت امرای بزرگ و نامور در مهمات دور دست مثل نصب
خواست دل بکفایت انجامد پادشاه را بخاطر جمع در دار الملک
دهلی که مرکز ملک است مستقیم باید بود و در امور جهانبانی
بدل فارغ مشغولی باید که استقامت پادشاه و مرکز بواسطه استقامت
امور بلاد ممالک بود و بعد استقامت ممالک خاص پادشاه بر تخت
دولت نشسته جهانگیری کند و در هر طرفی بندگان مخلص و معتمد
را با حشم مستعد و مرتب و امرای مخلص دولت نامزد فرماید
تا در اقالیم های دور دست بروند و ستانند و اقالیم و عرصات هند را
نهب و تاراج کنند و پیل و مال و اسپ پس رایان و رانگان رها نکنند و
در بندگی پادشاه آرند و اقالیم و عرصات را هم بدان رایان و اقلیم داران
و عرصه داران مقرر دارند و شرط کنند که ایشان هر سال پیل و مال و اسپ
در حضرت فرستند و بعد از تقریر رای های مذکور علاء الملک خدمت
کرد و گفت آنچه بنده عرضه داشت کرد میسر نشود تا پادشاه دست
از شراب خوردنها بافراط و دایم از مجلسها و جشنها ساختن و شب
و روز در شکار گشتن دست ندارد و در مرکز ملک نه نشیند و مستقیم
نه شود و بمشورت بندگان مخلص رای زن امور جهانداری و مصالح
جهانبانی بپرداخت نرساند که از شراب خوردن افراط پادشاه همه
کارها مهمل و معطل ماند و بر حسب رای صواب جهانداری هیچ
کاری دست ندهد و از بسیاری اشتغال شکار هم غدر و مکر غداران
و ماکران بود و نفس پادشاه در تزلزل باشد و هرگاه که خواص و عوام
رعایا ملک را متیقن گردد که پادشاه شب و روز در شراب و شکار
مشغول و مستغرق می باشد رعب پادشاه بر دلها منقش نشود

و درهای غادران در غدر کشاده گردد و اگر بے شراب و شکار نمی‌تواند
بود شراب بعد از نماز دیگر بی مجلس و بی حریفان تنها باید
خورد و ان قدر نباید خورد که مدهوشی ارارد و از برای شکار
قصوری در سیری اما باید فرمود که هرچهار طرف ان قدر میدانهای
فراز و فراخ بود و دران میدانها شکره سر باید کرد و شکره باید پرانید
و برین طریق هوس شکار استیفا باید کرد تا طمعهای ملک و غادران
را طمع خام در سر نیفتد و ما را حیات پادشاه و استقامت ملک
پادشاه مطلوب است که حیات ما و خیل و تبع ما بحیات پادشاه
و استقامت ملک پادشاه متعلق است و اگر معاذ بالله منها این
ملک بدست دیگری افتد نه ما را و زن و بچه ما را و نه خیل و تبع
ما را زنده بگذارد و چون سلطان علاء الدین رای های علاء الملک
بشنید خوش شد و او را گفت که اندیشهای صواب همین است که
تو گفتی ما همچنین کردنی ام که خدای عز و جل از زبان تو بیرون
اورده است . سلطان علاء الملک را جامه زردوزی صورت شاهی کمر
بافت زر نیم منی و ده هزار تنکه و دو اسپ تنگ بست و دو دیه
انعام داد و ان هر چهار خان که بحضور امثال ازان بامداد تا میاره
روز علاء الملک اندیشهای مذکور پیش تخت تقریر کرده بود کر چهارگان
هزار تنکه و دو گان و سه گان اسپ تنگ بست در خانه علاء الملک
فرستادند و رای های مذکور در سمع وزرا و امرا پادشاه گان و
دانایان شهر رسید در رای و روشت اندیشه علاء الملک افرینها گفتند
و تحسین ها کردند و ماجرای مذکور دران ایام بود که ظفر خان
زنده بود از مهم هندوستان بدرگاه امده بود و محاربه قتلغ خواجه ملعون

هنوز نشته بود و اول سلطان علاء الدین گرفتن حصار رنتهنبور که علم نزدیک دار الملک دهلي بود و هم همیر دیو نبسهٔ پتهورا راي دهلي بود آن قلعه رافرو گرفته مانده بود همان را مقدم داشت و الغخان را که اقطاع بیانه داشت انجا نامزد کرد و نصرتخان را که دران حال مقطع کره بود فرمان داد تا باجمله حشم کره و حشم اقطاعات سمت هندوستان در رنتهنبور رود و در گرفتن حصار رنتهنبور یاري دهد الغخان شود و الغخان ونصرتخان جبابن را بگرفتند و حصار رنتهنبور را محصر کردند و در گرفتن حصار مشغول شدند و روزي نصرتخان نزدیك حصار رفته بود و در بستن پاشیب و بر اوردن گرگچ جهد میکرد و ازدرون حصار سنگ مغربي روان میداشتند ناگاه سنگي بر نصرتخان رسید و او بدان مجروح گشت و بعد دو سه روز نقل کرد و این خبر به سلطان علاء الدین رسید سلطان علاء الدین با کوکبهٔ بادشاهي ازشهر بیرون امد و جانب رنتهنبور نهضت کرد ●

ذکر روان شدن سلطان علاء الدین بجانب رنتهنبور ونزول کردن اودرتل پت و بلغاک کردن الغخان درتل پت

چون سلطان علاء الدین ازدهلي بر عزم گرفتن حصار رنتهنبور روان شد و درتل پت نزول کرد چند روز انجا وقفه فرمود وهر روز در شکار سوار میشد و نرگه میکشید روزي بر حکم معهود بشکار رفته بود شبگه شده بر سبب نزدیکي دیه بانه سوار نزول کرد و همان جا ماند و بر بالاي

باچند روز سوم پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که نرگه کشند پیادان بار و جمعیت سوار در نرگه کشیدن مشغول شدند و سلطان در صحرای فرود آمده بود و برموزه نشسته وچند نفر آدمی معدود گرد سلطان بودند سلطان منتظر نشسته بود که چون نرگه تمام کنند سوار شوند که درین معرض اکتخان برادر زادهٔ سلطان که شغل وکیل دری داشت با سلطان بلغاک کرد و درعزم و ظن آنکه چنانچه سلطان علاء الدین عم خود را بکشت و برتخت او نشست من هم سلطان علاء الدین را بکشم و برتخت او به نشینم وزین اندیشه خام باچند نفر سواران نو مسلمان حکم انداز که چاکر قدیم او بودند اکتخان باسواران مذکور شیر شیرکنان بر سلطان علاء الدین در آمدند و نزدیک او رسیدند و چند چوبهٔ تیران حکم اندازان برو بکشادند و ایام زمستان بود سلطان قبا و دگله در برداشت و دران حالت که ایشان تیرباران میکردند از موزه فرود امد و همان موزه را سپر تن ساخت و بیشتر تیرها بران موزه رسیدند و دو تیر بر بازوی سلطان رسید و بازوی سلطان بدان مجروح شد ولیکن تیری کاری برتن سلطان نیامد و بندهٔ بود مانک نام دران محل که ... نو مسلمان تیر بر سلطان روان میداشتند خود را سپر سلطان ساخت و سه چهار تیر بر خود گرفت و مجروح شد و بندگان پایک که پس پشت سلطان ایستاده بودند سپرهای خود سلطان را بپوشیدند چون اکتخان با سواران بر سر سلطان رسید سواران خواستند که از اسپان فرود آیند و سر سلطان ببرند دیدند که پایکان تیغها کشیده اند مستحضر در استاد شد بانجنان بلقاکی و فتنه و مکابره که کرده بودند نتوانستند که از اسپان فرود آیند

زدست بر سلطان بزنند و دران معرض بانگ نوبت کردند که سلطان مرد . القصه ان مذکور جوان و نادان و احمق و بی تدبیر بود و هیچ عقلی و فهمی نداشت باچنان غائلهٔ که باچندان سوار و حشم اندرو بر سر سلطان رسیده بودند نتوانست که باعانت خود را بجاه کند و سر سلطان را از تن جدا گردانند بعد ان دنبال کار دیگر گیرند از وفور حماقت تعجیل کرد و هم دفعهٔ بانگ کشاده نمود و باز گشت و هرچه تعجیل تر در صحرای تپت امد و سوی ان در بارگاه سلطانی در رفت و بر تخت سلطان علاء الدین نشست و اهل در سرا را بآواز بلند گفت که من سلطان را کشتم و مردمان را هم گمان بردند که اگر سلطان را نکشته است چگونه سوار در بارگاه در امده است و بکدام زهره بر تخت بالای نشسته است و بار داده و در سر شوری و شغبی از قتال بزم و بر سر گرفت و بدلالت و شعاری اندخته و پیش درگاه اوردند و ملازمان درگاه در امدند و هر کسی در محل و مقام خود ایستاده شدند و نقیبان بانگ و فریاد میکردند و مقریان قران میخواندند و مطربان سماع میگفتند و انبوه بیگمه در لشکر بودند بمبارکباد پادشاهی ان بی زور را دست بوس کردند و خدمتها پیش میگذشت و حقداران از رسم الدیه بیرون امدند و کسان بد بخت از سر بسر مستی و حماقت خواست که درین زمان درون حرم رود ملک دینار حرمی نگذاشت و با یاران خود اسلحه پوشیدند و پیش در حرم نشست و مستحکم کرد و ناکامان بد بخت گفت سه مرا سر سلطان علاء الدین بدین ناترا درون حرم اورد تا کنم و دراثنای که سلطان علاء الدین زخم تیر کرده بودند سواران ترک تفرقه شدند و

در میان ایشان شور افتاد و هرکسی در طرفی شد و بر سلطان
علاء الدین سوار و بدایه بقیاس شصت و هفتاد نفر مانده بودند چون
سلطان علاء الدین بعد از باز گشتن الغخان بهوش آمد میدید که در
بازوی سلطان دو زخم رسیده است و خون بسیار روان شده زخمها را
بشستند و به بستند و باز ز سرپردهها در گردن او معلق کردند
و سلطان فراهم شد . دانست که مگر با گماشتن ملوک و امرا و
خلق لشکر بسیار بار خواهد بود . گرچه او میخواست خلق اطمینان یابد مکابره
نتوانستی کرد سلطان خواست تا لشکر را ترک دهد و هم ازان
جایگاه بر نشسته در جهاین روز وشب و روز راه کرده به دهلی رسد
و از آنجا هر تدبیری که کردنی باشد و در بدست آوردن ملک و با آنجا
دور دست رفتن تا چه مصلحت افتد معمول گردد و درین اندیشه
مشغول است که بر عزم جهاین سوار شود ملک حمید الدین نایب
وکیلدر پسر عمدة الملک قدیم که نظیر ارسطاطالیس و بزرجمهر
عصر بود سلطان علاءالدین را از رفتن جهاین مانع شد و گفت خداوند
عالم از همین نقطه جانب سراپرده سلطان باید رفت که خلق
لشکر ندانند و بر پرده درآمده است تصور نکنند که چتر سلطانی در نظر خلق
خواهد آمد و لشکر را از سلامتی ذات پادشاه روشن خواهد شد همه
بدرگاه خواهند پیوست و پایان را پاداش خواهد آورد همان زمان سر
الغخانی کافر نعمت را نخواهند برید و به سر نیزه خواهند آویخت
واما اگر شب بگذرد و خلق را روشن نشود که پادشاه بصحت و
سلامت است پاره شاید که کسی باران بدبخت شود و فتنهٔ بزرگ
تر ازین قایم شود و خلق چون باز گشته و بار بیعت کرده هرکس

خداوند عالم بران ارد که خود را با او بکشاید سلطان علاء الدین را رای
حمید پسندید نمود و در زمان سوار شد و رخ جانب لشکر گرفت
و در میان راه هر سواریکه سلطان علاء الدین را سلامت دید به سلطان
پیوست و سلطان در لشکرگاه رسید و پانصد و ششصد سوار در رکاب
سلطان گرد امده بود و سلطان چون نزدیک لشکر رسید بر بلندی بر
امد و خود را نمودار کرد و بسیاران لشکر را نظر بر چتر سلطان علاء الدین
افتاد و جمعیت در سرا بشکست و ملازمان درگاه بتمامی با پیلان
بدرگاه او امدند و اکتخان از جانب شرز سراچه بیرون امد و
بر اسپی سوار شد و راه افغان پور گرفت و سلطان علاء الدین ازان
بلندی با کوکبه و دبدبه بادشاهی امد و در بارگاه خود در رست و
بر تخت خود نشست و بارعام داد و ملک عزالدین یغان خان و ملک
نصیر الدین نورخان تعاقب اکتخان کردند و او را در دیه افغان پور
در یافتند و سر او ببریدند و پس در سرا اوردند و سلطان فرمود
تا سران مدبر را در نیزه بستند و در تمامی لشکر گرد دیدند و در شهر
دهلی هم گردانیدند و از شهر دهلی فتحنامه بشارت در جوانب سر
الغخان فرستادند و برادر خورد او را که قتلغ خواجه خطاب بود در
ساعت بسمل کردند و سلطان علاء الدین چند روزهم در لشکرگاه وقفه
کرد و کار داران و سواران و انان را که باغوای اکتخان خبری و اثری
بود به تتبع و تفحص بسیار بگیرانید و برخم درهٔ اهنی بکشت و
خانمان ایشان را سلطانی کرد و زن و بچهٔ ایشان را بندکرد و در حصارهای
اطراف فرستادند و بعد فراغ تفحص بلغاکیان و فتنهٔ اکتخان سلطان
علاء الدین کوچ بکوچ متواتر در رنتهبور رفت و دران لشکرگاه ساخته

وبقیهٔ بلما کیان الغخان را سیاست کرد و پیش ازان حصار را محصر کرده بودند در مقی سلطان مبالغت شد و از اطراف ممالک حشیریان اوردند و خریطه باز نبده بر لشکر قسمت کردند و خریطهها را ریگ پر میکردند و در عرادهٔ می انداختند و بهائی هاي پاشیب می نسانند وگرگچ بر می اوردند و سنگ مغربیها نصب کرده بودند و بسنگ مغربی پاشیب را خراب میکردند و از بالاي حصار اتش میریختند وخلقی از طرفین کشته میشد ولایت جهان را تاحد دهار تاخته بود در تصرف اورده •

ذکر بلغاک ملک عمر و منگوخان خواهر زادگان سلطان علاء الدین در بداون و اوده که اقطاع ایشان بود و رسیدن خبر ان بلغاک ایشان در رنتهنبور

و همدران نزدیکي که سلطان از کار بلغا کیان الغخان فارغ شد و در حصار گیري جهد مرمود و جملهٔ لشکر را دران مشغول کرده که خبر بر سلطان رسید که امیر عمر و منگوخان سلطان ز غیبت دیده اند و اشتغال سلطان در حصار گیري و دشوار کردن حصار رنتهنبور شنیده بغي ورزیده اند وخلق هندوستان را جمع میکنند سلطان بعضی امرای بزرگ هندوستان را نامزد ایشان کرد و ایشان که بغي اغازیده بودند وکاري نکرده هر دو برادر را گرفته و بند کرده در رنتهنبور بر سلطان اوردند سلطان علاء الدین درشت مزاج و بد خو و سخت دل بود هر دو خواهر زادگان خود را پیش خود سیاست کرد

و چشمهاي ايشان را بر طرقهء پرکاله خور پزه از زخم کارد بکشانيده و حبل و تبع ايشان بر انداختند و اندکه از سوار و پياده ماشان يار شده بودند بعضي بگريختند و آوارد شدند و بعضي بدست امراي هندوستان گرفتار و محبوس گشتند ٭

ذکر بلغاک حاجي مولاي ملک الامرا فخر الدين کوتوال

و سلطان علاء الدين در حصار گيري رنتهنبور مشغول بود و باقامي لشکر مستغرق شده که در دهلي حاجي مولا ملک فخر الدين کوتوال قديم بلغاک کرد و فتنهٔ بس بزرگ انگيخت و خبر بلغاک او سلطان را سويم روز در رنتهنبور رسيد و دران بلغاک خلق دهلي و خلق لشکر زبر و زبر ميشد و حاجي نام شخصي بود از موالي ملک الامراء کوتوال قديم که بس مدان و مفسد و بيباک خبيث سرشت افتاده شده بود دران ايام که سلطان علاء الدين در حصار رنتهنبور با جميع لشکر بپيچيده بود و خلقي آنجا خسته ميشد و مردمان بجان تنگ آمده بودند حاجي مولا مذکور شحنگي خالصه بر تول داشت و ترمذي نام کوتوالي بود درشتخو که از ظلم و تعدي او خلق شهر بجان رسيده بودند و از دروازه جانب بداون را عمارت ميکرد و نزديک دروازه جانب درون فرخانه عمارت کرده بود و در آنجا ميبود و بجهت ديوان وزارت در صحراي سيري چبوترها بسته بودند و کار خلق آنجا بپرداخت مي رسيد و علاء الدين اياز پدر احمد اياز کوتوالي حصار نو شده و حاجي مولاي مشطط مذکور شهر را خالي ديده و مردمان شهر از ظلم و تعدي ترمذي کوتوال شاکي و نالان

مشاهده میکرد و درماندگی لشکر در کار حصار رنتهنبور تشنه شده
ایشان در حصار گیری رنتهنبور شنید که خلق بغایت تنگ آمده است
و از خوف استدراك سه ساله سلطان یك آدمی را از لشکر جدا شدن
ممکن نیست حاجی مولی بدبخت بدم تنگ خلق لشکر و خلق
شهر از درماندگی خود یار من خواهد شد جمله کوتوالان قدیم را
یار خود کرد و فتنه بس بزرگ انگیختند و تشنی بر آورد که شعله های
آن تا آسمان میرسید و آن حاجی ازان مولازادگان که دران روزها فتنه انگیخت
درجیز بود و خنوی از غوغای شهر درون خانها خریده بودند وقتی که
کرده و آمد شد مردمان کم شده حاجی مولی مذکور فرمانی به تمغه
در بغل انداخته و با پایکی چند تیغ ها برهنه کرده در دروازه بداون
در آمد و پیش فرود خانه کوتوال ترمدی ایستاده کرد و به بهانه آنکه
از سلطان آمده ام و فرمان ورده کوتوال را شه فیلواره کرده بود و جمیعتی
از مفرد و دیگر مفرد پهلوی او نبود و از درون فرود خانه پیش در
طلبید، کوتوال از خواب خاسته بنفش دربالی کرده پیش در فرود خانه
آمد و بمجرد آنکه ترمدی کوتوال در نظر حاجی مولی در آمد پایکان
را فرمود تا او را کشتند زدند و سر او را از تن جدا کردند و آن نقل فرمان
طغرای ... و تمامیکه درین جمع حاضر بودند بدانستند نمود
و گفت که من بحکم این فرمان کوتوال را گردن زدم و خلق ساکت
شد و دروازه بانی که تعلق کوتوال ترمدی داشتند و نقیبان دروازه ها
یاران او متحیر شده بودند به بند نبند و در شهر هر خانه در بند
ل شد و حاجی مذکور بعد کشتن کوتوال ترمدی علاء الدین ایاز
کوتوال حصار نو را طلب فرستاد و خواست که او را هم بکشد و

پیغام داد که فرمان از سلطان اورده ام بیا مضمون ان بشنو اورا محرمی هم ازان بلغاکیان باگاهانید و کیفیت غدر او پیش کوتوال حصار بیان کرد کوتوال حصار نو نیامد و خود را گرد اورد و مستحضر شد و دروازه هاي حصار نو را به بندانید و حاجی مولا با غوغائیان دیگر در کوشك لعل فرود امد در صفهٔ طاق بنشست و جملهٔ بندیان علائي را رها کرد و بعضي از ایشان یار او شدند و بدرهای تنکه زر از خزانه بکشید و بر خلق زر ریزی اغاز کرد و اسلحه از سلاح خانه و اسپ از پایگاه بلغاکیان را میداد و هرکه با او یار مي شد تنکه های زر در دامن او مي ریخت و علوی بود که او را نبیرهٔ شه نجف کفتندی و از طرف مادر نسبهٔ سلطان شمس الدین بود حاجي مولا از کوشک با جمعیت سوار شد و در خانه او در رفت و ان مسکین را بزور در کوشک لعل بیاورد و بر تخت نشاند و صدور و اکابر را ز خانهای خود بستم می اورد و ان علوی را دست بوس میدهانید و خدمت میکنانید و زمان اتش فتنه بر می افروخت و بعضی بي سعادت که اجل ایشان نزدیك رسیده بود از طمع زر میامدند و عاعدا بیر رفتند و اوبغام بلغاکیان شغلهاي سلطانی تعین میکرد و دست بوس علوی میکنانید و خلق را ز خوف سلطان علاء الدین و از هراس همان بد بختان خواب و خور فراموش شده بود شب و روز در تابداك میگذشت و دران هفت و هشت روز که حاجی مولا انچنان غوغای کرده بود چند کرت خبر به سلطان علاء الدین رسید اما لشکر را خبر مشرح معلوم نشد و شوری نامتاد و سوم و چهارم روز فتنه حاجي ملك حمید الدین امیر کوه با پسران و اقربایی خود که هریک شیر شیرازه

بیرون دروازهٔ غزنی باز کردند و در شهر در آمدند و سر دروازهٔ بندرکال صعوبت و میان او و میان بندگیان تیراندازی می‌شد و در چندین جنگی طالبان حرمهای جان را بکف دست می‌نهادند و از حاجی زر می‌ستدند و بعد دو روز که ملک حمید الدین امیرکوه و پسران او بس جمعی حلال‌زاده و حلال‌خوار و وفادار بودند بر بلغاکیان غلبه کردند و چندی یاران ظفرخان که بجهت عرض گذشتن از امروهه در شهر آمده بودند با ملک امیرکوه و پسران او یار شدند و ملک امیرکوه درون دروازهٔ بندرکال در آمد و در میان موره دوزان و میان او و میان حاجی مولا کارزار شد و امیرکوه از اسپ فرود آمده بود و حاجی مولا را ته انداختند و بالای سینهٔ او نشسته و کسان حاجی چندین تیغ بر امیرکوه شیرمرد حلال‌خوار بینداختند و چندین جا اعضای او را مجروح کردند و او تا حاجی مولا را نکشت از سینهٔ او جدا نشد و بعد کشتن حاجی مولا متعلقان علائی در کوشک لال رفتند و سر آن علوی بیچارهٔ مسکین را از تن جدا کردند و در شهر بر سر نیزه بگردانیدند و با عرضه داشت فتحنامه و کشتن حاجی مولا در رنتهنبور بر سلطان علاء الدین فرستادند و چند نوع خبر بلغاک و فتنه که در دهلی خاسته بود و دهای ته و بالا میشد بسلطان علاء الدین رسید از آنجا که او در گرفتن حصار رنتهنبور عزم الملک را در کار آورده بود از جا نه جنبید و رخ جانب دهلی نکرد و چندان لشکر در حصارگیری مشغول شده بود من کل توجه تنگ آمده و درمانده از ترس و بال و نکال سلطان علاء الدین یک سوار و پیاده نتوانست که جانب دهلی رخ نهد و با الغ خانی روی و در جمله سر پنج شش روز در شهر هرکه یار حاجی مولا شده

بود و از زر ستنده هر همه را بگرفتند و بند کردند و زری که از خزانه بخلق
داده بود عین آن باز در خزانه آوردند و سرش هفت روز الغ خان
از رنتهنبور الاغ شد و در دهلی آمد و در کوشک مُعِزّي فرود
آمد و جمله بلغاکیان را در پیش آوردند هر همه را سیاست کرد و
جوی خون براند و جهت آن بلغاکیان پسران و نبیسگان ملک الامرا
کوتوال قدیم را که خبر ازین بلغاک نداشتند و هرکه از خیلخانه
ملک الامرا مانده بود بزور تیغ بدرجه گذرانیدند و نام و نشان ایشان
را در جهان نگذاشتند و عبرت جهانیان ساختند و چون سلطان
علاء الدین از بلغاک گجرات که نومسلمانان کردند تا بلغاک حاجی مولی
چهار بلغاک تو بر تو مشاهده کرد از خواب غفلت و بیخبری بیدار
شد و از مستیهای متنوع هوشیار گشت و در حصار دیری رنتهنبور
جد و جهد مینمود و در روز و شب مجلس خلوت می ساخت و
ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران علا دبیر و ملک عین
الملک ملتانی را که هر یک در رای زنی آصف و بزرجمهری
بودند و چند دانای دیگر را پیش می نشاند و با ایشان رای میزد
و بحث میکرد که باعث بلغاکها چیست سلطان علاء الدین میگفت
که اگر مقرر گردد همان بواعث و وسایط را از میان بردارم تا بعد
ازین بلغاک نشود بعد چند روز و چند شب رای آن بزرگان برآن اسود
که باعث بلغاکها چهار چیز است اول بیخبری بادشاه از معاملات
نیک و بد خلق دوم شراب که در شراب خوردن مجلسها میسازند و محرم
آن مجلس آنچه درونها است بیرون میدهند و یار می شوند و بلغاکها
میکنند و فتنه ها انگیزند سوم ایتلاف و محبت و قرابتی [illegible]

پیوستن ملوک و امرا بیکدیگر و قرابتی و وصلت ایشان که اگر یک
کس را حادثهٔ می افتد بواسطه وصلت و قرابتی و صحبت صد
کس دیگر یار او میشوند چهارم زر که بواسطهٔ آن بادها و فتنه ها در
سرها می رود و انبازگی و حرامخوارگی بار می آرد و اگر زر در
مردمان نباشد بکسب و کار خود مشغول باشند و کسی را از بلغاک
و فتنه یاد نیاید و اگر زر برفتادان و مشطان موجود نبود استعداد
فتنه و بلغاک بی مایگان و بلغاکیان را هرگز در خاطر نگذرد و سلطان
علاء الدین بعد بلغاک حاجی مولا سرچند گاه با خرد اینها و زحمت
دیدن بسیار حصار رنتهنبور فتح کرد و رای همیر دیو را و نو مسلمانانیکه
از بلغاک گجرات گریخته بودند و در پناه او خزیده همه را بکشت
و رنتهنبور را با ولایت و آنچه در زمین او بود بالغخان داد و سلطان از
رنتهنبور مراجعت کرد و در دهلی آمد و ازانکه از شهریان خشم
کرده بود و بسیار صدور را از شهر جلا کرده درون شهر نیامد و در مرادات
شهر نزول کرد و الغخان چهار و پنجماه در غیبت سلطان حشم بسیار
گرفت و خواست که عزم تلنگ و معبر مصمم گرداند و قضا اجل
در آمد او را بوقت آوردن شهر مبارک در یافت و مرده او را در شهر
آوردند و هم در خانه او دفن کردند و مصیبت او سلطان را اندوهگین
کرد و بروح او صدقات بسیار داد و سلطان علاء الدین از برای دفع
بواعث بلغاک اندیشه کرده بود اول اخذ اموال را مقدم داشت و
فرمود تا هر کجا دهی از ملک و انعام و وقف کسی دارد بیک قلم
بخالصه باز آرند و دست مصادره و مکابره بر خلق بکشایند و بهر بهانه
که توانند از خلق زر بستانند و پیش خلق زر و زنه نکنند تا بمرور از

کار بجایی رسید که جز در خانهٔ ملوک و امرا و کارداران و ملتانیان و
ساهان هیچ جای قدری زر نماند و از غایت طلبی او هرچند هزار تنکه
او را در دهلی جمله ادرارات و انعامات و مفروز و اوقاف بلاد و ممالک
بگشادند و تمامی خلق در تحصیل رزق چنان مستغرق گشته که
کسی را نام باغی بر زبان نرفت و دوم از برای دفع بغاوت بلغاک
استطلاع خبر و بسیاری منهیان بجایی رسید که هیچ خبری از نیک
و بد مردمان از سلطان علاء الدین پوشیده نماند و مجال نماند که
کسی دم تواند زد و هرچه در خانهای امرا و ملوک و معارف و
اکابر و کارداران و عمال میگذشت بگاه دور منهیان بدست او میدادند
و آنچه بدو میرسید فرو گذاشت نمیکردند و جواب دور میطلبیدند
و کار دور بحدی رسید که ملوک را در هزار ستون امکان سخن گشاده
گفتن نمانده بود که گر چیزی میگفتند باشارت میکردند و در
خانهای خود شب و روز از دور منهیان میلرزیدند و قولی و فعلی
از ایشان در وجود نمی آمد که موجب عتاب و غرامت و تعزیر
شوند و خبر جمله بازارها و خرید فروخت و معاملات ایشان از دور
منهیان به سلطان میرسید و تدارک میشد و سوم از برای دفع بغاوت
بلغاک اول منع کردن شراب خوردن و فروختن شد و آخر بگنی
و بنگ و قمار را هم از میان برداشتند و در منع شراب و بگنی منع
بسیار شد و چاهها و زندان وضع کردند و خمرزان و قماران و بگنی گران
را از شهر بیرون کردند در اطراف فرستادند و خرجهای بی اندازه
ایشان از دیوانی دور کردند و اول سلطان فرمود که تا مجلسهای خلوت
[illegible] را [illegible] و ظرفهای چینی [illegible]

در جمله نهمه را جمع کردند و پیش دروازه بداون پر کاله های شکسته
بیاوردند و انبار کردند و جمله بار دادها و قرابه های از شراب مجلس
خزانه سلطانی را در پیش دروازه بداون بیاوردند و بریختند و از
بسیاری شراب ریخته طرق بشکل خلاب و خلاش پیدا آمده بود
و سلطان علاء الدین مجلس شراب را بنای گذاشت و ملوک را
فرمود تا بر پیلان بر نشستند و در دروازه دهلی و کوچه ها و محله ها
و بازارها و بر سرهای بیرون منادی دادند که کسی شراب نخورد و نفروشد
و گرد شراب نگردد و شرم ناکان که بابر و جسته بوداند هم از اول خطا
ترک شراب دادند بی شرمان و بد معاشان و بیهودگان و مبتلایان
و لوندان و لوندیان پیشه‌ای در خانه بقلی ها مر می شدند و از
قند شراب می انداختند و می چکانیدند و هم میخوردند و هم بقیمت
گران میفروختند و از بیرون در مشکها پر میکردند و در خروارهای
کاه و هیزم شراب می انداختند و بصد حیله و چاره و تزویر ملمع
گری دیگر گرده شراب درون شهر می آوردند و منهیان تدبع و تفحص
سعیت میکردند و نقیبان در دروازه ها و بریدان دروازه ها تفتیش
می نمودند و شراب را با خصم شراب میگرفتند . پیش در سرا
می آوردند و فرمان میشد که شراب را در پیلان داده دهند
تا پیلان را بخورانند و آنانکه فروخته بود و آنانکه درون شهر آورده
اند و آنانکه خورده اند هر سه طائفه را لت و چوب میزدند و دند
و زنجیر میکردند و چند روز محبوس میداشتند و چون بسیار
شد چاه های زندان در پیش دروازه بداون که ممر عام است
بکندند و خورنده و فروشنده را در چاه زندان می انداختند و بعضی

از تنگی و عفونت چاه هم درون چاه می مردند و بعضی را که
بعد چند گاه بیرون می آوردند نیم مرده بیرون می آمدند و مدتها
می بایست تا ایشان بتداوی نیکو شوند و قوت گیرند و از خوف
چاه زندان بسیاران ترک شراب گرفتند اگر نفس را بس نمیآمدند
در گذرهای جون و دیهای ده کروهی و دوازده کروهی می رفتند
و شراب میخوردند اما در غیاث پور و اندرپت و کیلوکهری و
قصبات حوالی چهار و پنج کروهی شراب بیرون خوردن و فروختن
شراب مجال نمانده بود و بعضی جان بازان آبته آبته درخانهای خود
شراب می انداختند هم می خوردند وهم می فروختند و فضیحت
و رسوا میشدند و در چاه زندان می افتادند و چون در منع شراب شدت
بسیار شد سلطان علاء الدین فرمود که اگر کسی در خانه خود خفیه
بپنهانی بچکاند و خانه در بندد و شراب بخورد و مجلس و جمعیت
نسازد و نفروشد منهیان در این چندین کسی را ایذا نرسانند و درون
خانه او در نروند و او را نگیرند و ازان تاریخ که شراب و بگنی در شهر
منع شد کنگاجهای بلغاک کمی گرفت و ذکر و اندیشه بلغاک در میان
مردم نماند چهارم از برای دفع بواعث بلغاک سلطان علاء الدین
فرمان داد تا ملوک و امراء و بزرگان و معتبران در سرا درخانهای
یکدیگر نروند و ضیافت ها و جمعیتها نکنند و بی آنکه پیش تخت
نگذرانند و معلوم نکنند قرابتهای یکدیگر در میان نیارند و خلق را در
خانهای خود آمد و شد کردن نگذارند و درین فرمان هم چندان مبالغت
شد که در خانهای ملوک و امرا هیچ بیگانه در نمی شد و ضیافتها
و مهمانیها و مجلسها بسیار جمع شود از میان برخاسته بودند

امرا و ملوک از ترس دور مندیان پا بپیش می نهادند و امثال مجلسی
و جمعیتی نمی ساختند و سخن زیادتی نمی گفتند و نمی شنیدند
و هیچ بلغاکی و فتنه‌ای و تخلیطی و فتنه انگیزی را گرد خود
گشتن نمیدادند و اگر در سرای میرفتند مجال نمانده بود که سر
بیکدیگر در گوش کنند و سخنی گویند و بشنوند و یا یک جا زانو
بزانو بنشینند و نه تشویش و غم دل و شکایت روزگار بگویند و کار ملوک
با یکدیگر باشارت رسیده بود و از این منع هم هیچ دوری در کنکاج
بامالک و سلطان علاء الدین برسیدند و فتنه پیدا نشد و چه هر چند پیش
مذکور سلطان علاء الدین میرسید و ضابطه زد ایشان میطلبید که هندو
نوعی مالیده شود و اسباب و اموال که واسطه تمرد و طغیان است در خانه
او نماند و هر همه را زر خوطه و بلاهر در دادن خراج یک حکم پیدا
آید و خراج اقویا بر ضعفا نیفتد و هندو را آن قدر نماند که بر اسپ سوار
شوند و سلاح بر دست گیرند و جامهای خوب بپوشند و نازش و تنعم
کنند و از برای مهم مذکور که سرجمله مهمات ملکداری است دو
ضابطه پیدا آوردند اول آنکه آنچه زراعت میکنند از قلیل و کثیر بحکم
مساحت و وفا بسوه بکنند و بی هیچ تفاوتی نصف بدهند و در دادن
و در این خوطان با بلاهر هیچ فرقی نباشد و از حق خوطی بر خوطان
هیچ چیزی رها نکنند دوم آنکه از گاو میش و گوسپند هرچه شیر
آور بود چرای بستانند و چرائی تعین شد و از پس هر خانه سکونت
گری طلب نمایند تا هیچ غبنی و شغر گریز در ستدن خراج نماند
و بار اقویا بر ضعفا ننهند و اقویا و ضعفا را در دادن خراج یک حکم
باشد و بدین کار و در مطالبه عمال و نویسندگان و متصرفان و کارکنان

که رشوتها می ستدند و خیانتها میکردند هر همه را معزول کردند و شرف قائی نایب وزیر ممالک که در همه نویسندگی و خط خوب و درایت و کفایت و کیاست در چندین ممالکی نظیر خود نداشت و در درایت و کفایت و تحریر و تقریر و انگیزش مستندی و ممتاز تمامی اهل عصر بود چند سال در نفست و مبالغتها نمود که تمامی دیههای حوالی شهر و قصبات و ولایت میان دواب و از بیانه تا جهاین و از پالم تا دیپالپور و لاهور جمیع ولایت سامانه و سنام و از ریواری تا ناگور و از کره تا کانودی و از امروهه و افغان پور و کابر و ز دبهایی تا بداون و کهرک و کوبله و تمامی کتیهر را در طلب خراج بر حکم مساحت و وفای بسوه کرهی و چرای حکم یکدیهه گیرانید و این کار را چنان مستقیم کرد که تمرد و عصیان و اسپ سوار شدن و سلاح بر دست گرفتن و جامه خوب پوشیدن و تنبول خوردن ز چودهریان و خوطان و مقدمان بالکلی برخاست و در ستدن خراج هر همه را یک حکم شد و کار طاعت بجای رسید که یک سرهنگ دیوانهای قصبات بست خوط و مقدم و چودهری را رشته در گردن کرده ز برای مطالبه خراج زلت و چوب میزد و هندو را سر بالا کردن ممکن نبوده و در خانه هندوان نقش زر و نقره و تنکه و جیتل و اسباب زیادتی که رواننده تمرد و عصیان است نمانده بود و از بی برگی زنان خوطان و مقدمان در خانهای مسلمانان می آمدند و کار میکردند و مزدوری می یافتند و همدین شرف قائی نایب وزیر کار مطالبه و مصادره و کار کنان و مشرفان و عمال و عهده داران دفاتر و گماشتگان و متصرفان بجائی رسانید و مستخرجی پیدا آورد که یکان جیتل از بهی [illegible]

بنام هریکی بیرون می‌امد و بر حکم ان بزخم چوب و شکنجه و بند
و زنجیر زده می‌شد و ممکن نمانده بود که یک کسی تنگه خیانت
یا برشوت چیزی برشوت از هندوان و مسلمانان بستاند و عمال و
متصرفان و عهده داران را چنان خوار وگدا ساخته بود که بجهت هزارگان
پانصدگان تنگه متصرفان و عمال را سالها در بند و زنجیر میداشت
و عمل و تصرف و عهده داری مردمان را از تپ دشمن‌تر شده بود
نویسندگی عیب بزرگ شده و نویسنده را مردمان دختر نمیدادند
و تصرف کسی قبول میکرد که از سر جان خود می‌خاسته و بیشتر ایام
متصرفان و عاملان در شق محبوس گشته اند و چوب میخوردند سلطان
علاء الدین بادشاهی بود که خبر از علم نداشت و باعلما او را وقتی
نشست و خاست نبوده است و چون در بادشاهی رسید در دل او
همچنین نقش بسته که ملک داری و جهانبانی علاحده کاریست
و روایت و احکام شریعت علاحده امریست و احکام بادشاهی به بادشاه
متعلق است و احکام شریعت بروایت قاضیان و مفتیان مفوض است
و بر حکم اعتقاد مذکور هرچه در کار ملک داری او را فراهم امدی
و صلاح ملک دران دیدی ان کار خواه مشروع و خواه نامشروع بکردی
وهرگز در امور جهانداری خود مسئله و روایتی نپرسیدی و دانشمندان
نزد کمتر امد و شد داشتندی یکی قاضی ضیاء الدین بیانه دویم
مولانا ظهیر لنگ و سویم مولانا مشید کهرامی نامزد شده بودند
که با امرا در مائده بیرون نشستندی و پیش سلطان علاء الدین قاضی
مغیث الدین بیانه امد و شد داشته و درمیان امرا و در مجلس خلوت
بنشستی و روزی هم دران ایام که در کار گرانی خراجها و مصادرها

و مطالبه‌ها جهد میشد و سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که امروز من از تو چند مسئله خواهم پرسید آنچه حق است پیش من بگوی قاضی مغیث سلطان علاء الدین را جواب گفت که اجل من نزدیک رسیده می نماید سلطان علاء الدین گفت از چه میدانی قاضی مغیث گفت از آنچه خداوند عالم از من مسائل دینی خواهد پرسید و من حق خواهم گفت خداوند عالم در غضب خواهد شد و مرا خواهد کشت سلطان علاء الدین گفت که من نخواهم کشت هرچه از تو بپرسم پیش من راست و درست بگو قاضی مغیث گفت هرچه خداوند عالم خواهد پرسید من هرچه در کتابها خوانده‌ام خواهم گفت اول مسئلهٔ سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که خراج گذار و خراج ده در شرع چگونه هندوی را گویند قاضی گفت خراج گذار در شرع هندوی را میگویند که چون محصل دیوان از وسیم طلب نماید بلینت و تواضع بی هیچ خدشه بتعظیم زر ادا کند و اگر محصل خوی در دهن او اندازد او بی هیچ تفرزی دهن باز کند تا محصل خوی در دهن او اندازد و درآن حالت محصل را خدمت کند و مراد ازین لینت او تواضع کردن او و خوی انداختن محصل در دهن او غایت اطاعت ذمی است و عزت دین اسلام حق است و خواری دین باطل است و خدای در خواری داشت ایشان میفرماید - من ید و هم صاغرون - خاصه خواری داشت هندو از لوازم دین داریست زیراچه ایشان دشمن ترین دشمنان مصطفی اند زیراچه مصطفی علیه السلام در باب هندوان کشتن و غلیمت ساختن و بندگی گرفتن حکم است یا ایشان اسلام ارند و یا ایشان را بکشند و به بندگی گیرند

و ملک ایشان را غنیمت سازند و جز امام اعظم که ما مذهب او
داریم در باب قبول کردن جزیه هندوان و از صاحب مذهبان دیگر
روایتی نیامده است و نزدیک علماء دیگر در باب هندو - اما القتل و
اما الاسلام - سلطان علاء الدین ازین جواب قاضی مغیث در خنده
شد و گفت ازین سخنهای که تو گفتی من هیچ نمیدانم و لیکن بمن
بسیار رسیده بود که خوطان و مقدمان بر اسپان خوب سوار میشوند
و جامهای پاکیزه می پوشند و بکمان فارسی تیر میفرستند و یکدیگر
دیگر جنگ میکنند و شکار می روند و املا از خراج جزیه و کری و چرای
خود یک جیتل نمیدهند قسمت خوطی علاحده از دیها می ستانند
و مجلس میسازند و شراب می خورند و بعضی املا بطلب و غیر طلب
بر دیوان نمی آیند و محصلان را التفات نمیکنند مرا غصه در کار شد و
خشم آمد و باخود گفتم که من میخواهم که اقلیم های دیگر گیرم و
دیارهای دیگر در ضبط آرم صد کروهی اقلیم من فرمان برداری می
چنانچه حق فرمان برداری کردن است نمیکنند من اقلیمهای دیگر
را چگونه در فرمان برداری خود درخواهم آورد ازین جهت میزانها
بستم و رعایا را فرمان بردار ساختم و چنان کردم که از فرمان من هر
همه در سوراخ موش در روند و این زمان تو می گوئی که در شرع هم
چنین است که هندو را در غایت و نهایت فرمان بردار سازند بعد
ازان سلطان گفت که ای مولانا مغیث تو مردی دانشمندی اما
تجربه نداری من خواندگی ندارم ولی تجربه ها بسیار دارم بدانکه
هرگز هندو فرمان بردار و مطیع مسلمان نشود و تا او بینوا و بی اسباب
نگردد و من فرموده ام تا [illegible] رعیت همان قدر بگذارند که [illegible]

از زراعت و شیر و حیوانات مال بمال بگذرد و ذخیره و اسباب زیادتی نکنند و دوم مسئله که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که دزدی و امانت و رشوت کارکنان و انانکه سیاقت قلم میدانند و از جمع می برند جای در شریعت آمده است قاضی جواب داد که جائی نیامده است و من درکتابی نخوانده ام که اگر عمال قدر کفایت نیابند و از مال بیت المال که از خراج رعایا جمع شود بدزدند ویا رشوت ستانند و مال و خراج کم کنند اولو الامر تواند که ایشان را چنانچه مصلحت بیند خواه بمال خواه بحبس وایذا تعزیر کنند اما از بهر این چنین دزدی که از خزانه بدزدند دست بریدن نیامده است سلطان علاء الدین گفت که من اصحاب دیوان را فرموده ام تا هرچه بنام کارکنان و متصرفان و عاملان در مستخرج بیرون آید بزخم چوب وانبور و شکنجه و بند و زنجیر بستانند و ازانچه بسیار مطالبه کردند میشنوم که دزدیها و رشوتها درین وقت کمتر شده است ولیکن من این هم فرموده ام که متصرفان و عهده داران را انقدر مواجب تعین کنند که ایشان را باعزت بگذرد واگر بان هم دزدی کنند و اصل مال کم کنند بزخم چوب از ایشان بستانند چنانکه تو می بینی که در شق متصرفان و عمال چه میگذارند سویم مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که این مالی که من باچندان خرتابه دیدن در وقت ملکی از برگیر اورده ام ان مال ازان من است ویا از بیت المال مسلمانان مغیث گفت که مرا جز حق گفتن در پیش تخت پادشاه دیگر مال که خدا وند عالم از دیو گیر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]انان باشد که اگر خداوند عالم تنها مال از جای حاصل کردی و ان
را بوجهی مباح در شرع بردی ان مال لازم خداوند عالم باشد سلطان
علاء الدین بر قاضی مغیث الدین تفت شد و گفت چگونه سخن
میگوی و سر تو خبر دارد که چه میگوی مالیکه من جان خود را و جان
چاکران خود را در باختنه باشم و از هندوانیکه نام و نشان ایشان در
دهلی نبود ستده در وقت ملکی اورده ام و ان را در خزانه بادشاه
نرسانیده و در تصرف خود داشته این مال چگونه بیت المال باشد
قاضی مغیث الدین گفت که خداوند عالم از من مسئلهٔ شریعت
می پرسد و اگر انچه درین باب در کتاب خوانده ام بگویم و خداوند
عالم برای امتحان انچه از من می پرسد از دانشمندی دیگر پرسد
و او بر خلاف ان گوید که من گفته باشم و بر وفق مزاج بادشاه دروغی
گفته خداوند عالم در حق من چه اعتقاد ماند و بعد ان از من حکم
شرع چگونه پرسد چهارم مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید
که مرا و فرزندان مرا در بیت المال چه مقدار حق است قاضی مغیث
گفت که مرا وقت مردن رسید سلطان علاء الدین گفت از چه وقت
مردن رسید قاضی مغیث گفت که این مسئله که خداوند عالم از من
پرسید اگر بحق جواب خواهم گفت خداوند عالم در خشم خواهد امد
و مرا خواهد کشت و اگر ناحق خواهم گفت فردا قیامت در دوزخ
خواهد رفت سلطان علاء الدین گفت که هرچه حکم شرع است بگو من
ترا نخواهم کشت قاضی مغیث گفت که اگر خداوند عالم اتباع خلفاء
راشدین کند و درجات اعلی طلبد چنانکه خداوند عالم اهل جهاد را
[illegible]

نفقهٔ خاصه و حرم خود بر باید نداشت و اگر خداوند عالم میان روی
را کار فرماید و او بداند که بدین مقدار که سایر حشم را میدهد بسبب
حشمت و عزت اولو الامری نماند همان قدر که امرای معارف درگاه خود
را چنانکه ملک قبران و ملک قیربک و ملک نایب وکیلدر و ملک خاص
حاجب را میدهد از بیت المال بجهت نفقهٔ خاصه و حرم خود را
بر باید داشت اگر خداوند عالم بر رخصت روایت علماء دنیا از بیت المال
نفقهٔ خود و خاصه حرم خود بردارد آن قدر بر باید داشت که بنسبت
دیگر بزرگان درگاه بیشتر و بهتر ستانند که ازان بیشتر و بهتر خداوند
عالم را از دیگران تفرد روی نماید و عزت اولو الامری بخواری نکشد و
هرچه ازین سه طریق که عرض داشتم خداوند عالم از بیت المال بیشتر
بردارد و لکها و کرورها و زرینه ها و مرصع ها اعطاء حرم کند جواب
آن در قیامت باز پرسیده شود و سلطان علاء الدین در غضب شد و
قاضی مغیث را گفت که از تیغ من نمی ترسی و میگوئی که چندین
مالها که در حرم من خرج می شود مشروع نیست قاضی مغیث گفت
که من از تیغ خداوند عالم میترسم و کفن خود را که آن دستار من است
برابر می آرم و لیکن خداوند عالم از من مسئله شرع می پرسد چنانچه
میدانم آن را جواب میگویم و اگر خداوند عالم از من مصلحت ملکی
چیزی پرسد من بگویم که آنچه در حرمها صرف میشود یکی بهزار
باید که ازان عزت پادشاه در نظر مردم بر مزید گردد و از دیاد عزت
پادشاه مقتضی مصلحت ملک است و بعد سوال و جواب مسائل
مذکور سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که بدین طریق که تو
روای مرا نا مشروع نام می نهی اینک من [illegible]

عرض درست نه سه سال مواجب استدراک بستانند حکم کرده ام و خمر
خواران و شراب فروشان را در چاه زندان میکنم و آنکه زن یکی را ...
آلت اورا می برم و زن را ... و به تیر خدنگ
را میکشم و زن و بچه ایشان را ... میگردانم و مال مطالبه را
بزخم اندر و هوس میطلبم و تا یک چیتل از ... باقی میباشد در
بند و زنجیر و آهنت بند میدارم و بندیان ملکی را قید و ایذا میکنم
خواهی گفت که همه نامشروع است قاضی مغیث الدین ازمجلس
برخاست و در پایان رفت و پیشانی برزمین نهاد و بانگ بلند گفت
که پادشاه جهان خواه من گدا را زنده بدارد و خواه بفرماید همین زمان
بفرماید تا از میان دو پاره کنند همه نامشروع است و در احادیث
محمد علیه السلام و روایات علما جایی نیامده است که از برای
شاهان حکم هرچه اولو الامر باید بکنند سلطان علاء الدین سخن مذکور
شنید هیچ سخن نگفت و کفش در پای کرد و درون حرم رفت وقاضی
مغیث در خانه آمد و دوم روز اهل خانه خود را وداع آخرت کرد و صدقه
بداد و غسله بکرد و ساخته تمام در سرا درآمد و در پیش سلطان رفت
سلطان علاء الدین اورا پیش طلبید و بنواخت جامه‌ای که بر داشت و
یکهزار تنگه داد و گفت که قاضی مغیث من اگرچه علمی و کتابی
نخوانده ام اما از چندین پشت مسلمان و مسلمان زاده ام و از برای
آنکه بغاکی نشود که در دنیا چندین هزار آدمی کشته میشود
هر چیزی که دران صلاح ملک و صلاح ایشان باشد بر خلق امر میکنم
مردمان ده بندگی و بی التفاتی میکنند و فرمان مرابجای نمی آرند
مرا ضرورت میشود که چیزها سرزنشت در باب ایشان حکم کنیم که ایشان

بدان مردان برداری کنند و نمیدانم که آن حکم ها مشروع است یا
نامشروع و من در هرچه صلاح ملک خود می بینم و مصلحت وقت
مرا دران مشاهده میشود حکم میکنم و نمیدانم که خدای تعالی فردا
قیامت بر من چه خواهد کرد اما ای مولانا مغیث من یک
چیز در مناجات خود با خدای تعالی میگویم که بارخدایا تو میدانی
که اگر یکی با زن دیگر سفاح میکند مرا در ملک من زیان نمیدارد
و اگر کسی شراب میخورد هم مرا زیانی نیست و اگر دزدی میکند
جای از میراث پدر من نمی برد که مرا درد آید و اگر مال میستاند
و در نامزدی نمی رود و از نارفتن ده بست نفر کار نامزدی نمی ماند
و در باب این هر چهار طایفه آنچه حکم پیغامبران است آن بکنم اما
درین عهد آدمیانی پیدا آمده اند که از یکی تا لک تا پانصد لک تا صد
هزار لک جز سخن کردن و باد بروت زدن و از دنیا و آخرت التفات
نکردن کاری دیگر ندارند و منکه جاهلم و نا خوانده و نا نویسنده ام جز
الحمد و قل هو الله و دعای قنوت و التحیات چیزی دیگر خواندن
نمیدانم در مملکت خود حکم کرده ام اگر زن داری زن یکی زنا کنند
او را خصی کنند با چندین حکم درشت و خون خوار چندین کسان
را پیش در سرا می آرند که با زنان دیگران سفاح میکنند و آنکه
مواجب بستانند و نامزدی نروند از سه سال استدراک کنند و در
هیچ نامزدی نیست که صد نفر و دویست نفر استدراکی نمیشود
سیم می ستانند و نمی روند افتاده در بندی میزنند و از دزدی
نویسندگان و عاملان شاید که ده هزار نویسنده را در شهر گدائی کنانیدم
و در اندامهای ایشان کرمها انداختم تا این جماعت از [illegible]

نمیخاهند که گوئی نویسندگی و دزدی صادر زاد او اند و از بری
فروختن و خوردن شراب چندین ادمیان را در چاه زندان کشتم و
بچشم درون چه زندان چه شراب می خورند و می فروشند بندگان
خدای را کسی بس نیامده امت من چگونه نمی ایم و دران سال
که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث مسائل مذکور پرسید محدثی
ی نظیر عالم که اورا مولانا شمس الدین ترک میگفتند و در
ملتان چهار صد کتاب حدیث برابر اورده بود چون شنید که سلطان
علاء الدین نماز نمیگذارد و در جمعه نمی اید بدهلی نیامد و مرید
شیخ شمس الدین فضل الله پسر شیخ الاسلام صدر الدین شد و از انجا
کتابی در علم حدیث شرح کرده و در مدح سلطان صباحت نمود
و با یک رسالهٔ پارسی بر سلطان فرستاد و دران رساله نوشته که من
از مصر قصد خدمت بادشاه و شهر دهلی کرده بودم و تا ازبرای
خدای و مصطفی مذهب علم حدیث در دهلی ثابت کنم و
مسلمانان را از عمل کردن روایت دانشمندان بیدیانت برهانم
و لیکن چون شنیدم که بادشاه نماز نمیگذارد و جمعه حاضر نمیشود هم
از ملتان باز گشتم و دو سه صفت در بادشاه ان شنیدم که ان صفات
بادشاهان دیندار است و دو سه صفت شنیدم که ان صفات بر بادشاهان
دیندار نسبتی ندارد و اما انچه از صفات بادشاه دین دار است در
بادشاه عصر و عهد شنیده ام یکی خواری و زاری و بی اعتباری و
بیمقداری هندوان است که شنیدم که زن و بچه هندوان بر درهای
مسلمانان گدائی میکنند امرین ای بادشاه اسلام بر این دین پناهی
دین محمد صلی الله علیه و اله و سلم که تو میکنی که اگر ازین یک

عمل به پري اسمان و زمين گناهان تو نه بخشند فرداي قيامت چنگل تو و دامن من دويم شنيده ام كه شاه و اقدشه و اسباب چنان ارزان كرده كه سر سوزني بدان زيادت تصور ندارد و درين مبهم هم كه منافع عام بني آدم تعلق دارد و بادشاهان اسلام بستگان و مي كان سال جهد كرده اند و در شدنه اند ايشان را ميسر نشده است بادشاه اسلام را چگونه ميسر شده است سويم شنيده ام كه جمله مسكرات را بادشاه در انداخته است و فسق و فجور در كام فاسقان و فاجران از زهر تلخ ترشده است بخ بخ و بخ بخ اي بادشاه ترا كه اينمعني ميسر شده است و چهارم شنيده ام كه بازاريان اهل السوق را كه اهل اللعنت اند در سوراخ موش در اورده و تعميه و تلجيه و دروغ از بازاريان كليه بر داشته اينمعني هم اندك مشمري كه انچه ترا در كار بازاريان ميسر شده است از گاه ادم هيچ بادشاه را ميسر نشده است اي بادشاه مباركت باد كه بدين چهار عمل در ميان ابنيا جاي تست انچه از توشنيده ام كدان را نه خدا پسندد و نه انبيا و نه اوليا و نه هيچ موحدي انست كه قضاي ممالك كه نازك ترين اشغال دين است و نزيبد مگر كسي كه دنيا را دشمن دارد بحميد ملتاني بچه كه از جد و پدر جز ربا چيزي ديگر نخورده است داده و در باب هيچ قاضي احتياط دين او نميكني و احكام شرع بحريصان و طماعان و عاشقان دنيا ميدهي الله الله بترس كه حمار اين گنه فرداي قيامت طاقت نخواهي اورد دويم شنيده ام كه در شهر تو احاديث مصطفي ترك مي ارند و عمل بروايت دانشمندان ميكنند و نميدانم كه دران شهر كه بلوجود حديث عمل بروايت كنند ان شهر چگونه

خشت نشود و بلاهای آسمان در این شهر نبارد و شنیده‌ام که در
شهر تو دانشمندان بدبخت سیاه‌روی کتابها و فتاواهای نقاوت در
مسجدها پیش نهاده نشسته اند و حیل می‌خوانند و بتاویل و تزویر
و حیله‌های گوناگون حق مسلمانان باطل میکنند و مدعی و مدعی
علیه را غرق میکنند و خود هم غرق می‌شوند و اما همچنین هم شنیده
ام که این دو چیز اخیر به سبب قاضی بی‌شرم بدذات که مقرب
تست بسمع تو نمی‌رسد و اگر پادشاه اینچنین مکابره را در دین دهد
روا ندارد و از آن مدت این کتاب و این رساله بر بهاء الدین دبیر رسیده
بهاء الدین دبیر کافر نعمت کذاب پیش سلطان علاء الدین رسانید
رساله را نرسانید و از طرف قاضی حمید ملتانی پنهان داشت و مذکور
موافق از ملک قیرابیگ شنیده‌ام که سلطان از سعد منطقی شنید که
اینچنین رساله رسیده است آن رساله را طلبید و از آنچه بهاء الدین
در نرسانیده بود می‌خواست که بهاء الدین و پسر را از میان
دور کند و از آنکه مولانای شمس الدین ترک محروم بازگشت
سلطان افسوس خورد و بعد آنکه سلطان علاء الدین از رنتهنبور در
دهلی آمد و با خلق زفتی و بدخوئی در میان آورد و در مصادره
و مکابره بکشاد و چندگاهی بدان بگذشت که مسلمانان را زحمتی حادث
شد و در نزدیکی شهر میان راه در منزلی نقل کرد و در شهر نو ملک
اعز الدین بورخان وزیر شد و خراج شهر نو در حکم خراج حوالی
شهر بمساحت و وفا بسوی بعد سلطان علاء الدین از شهر باز لشکر
کشید و در چیتور رفت چیتور را محصر کرد و زود تر آن حصار را بگشاد
و از آنجا باز در شهر آمد هم در آمدن سلطان تشویش مغل خواست

و مغل در ماوراء النهر شنید که سلطان علاء الدین با لشکر در حصاری دور دست رفته است و در گرفتن آن حصار درپیچید و دهلی خالیست طرغی دوازده تمن سوار برابر کرد و بکوچ متواتر پیش از وقت در حوالی دهلی رسید هم درین سال سلطان علاء الدین در گرفتن حصار چیتور نهضت کرد ملک فخر الدین جونا داد بک حضرت و ملک جهجو مقطع کره برادر زادهٔ نصرتخان با تمامی امراء هندوستان و سوار و پیادهٔ هندوستان در ارنگل نامزد شده بودند و ایشان چون در ارنگل رسیدند بارانها از آسمان نازل گشته و بشکال مزاحم شد لشکر هندوستان را کاری در ارنگل برنیامد و در اوایل زمستان لشکر گشته و استعدادها تلف شد باز در هندوستان رسید و هم دران سال سلطان علاء الدین از فتح چیتور در دهلی رسید و لشکریکه برابر سلطان رفته بود در بشکال و حصار گیری استعدادها بهای داد و هنوز از رسیدن سلطان در دهلی یکماه نگذشته بود و عرض حشم نشده و استعداد حشم مرتب نگشته که تشویش مغل خاست و طرغی ملعون با سی چهل هزار سوار گیرا گیر در آمد و در گذارهای آب جون نزول کرد و راه آمد و شد خلق شهر را ببست و دران سال عجب حادثه در کار حشم روی نمود که سلطان علاء الدین از فتح چیتور رسید و آنقدر فرصت نیافت که لشکر دهلی را باسپ و اسلحه مستعد کند و در لشکر چیتور استعدادها بهای داده بود و ملک فخر الدین جونا دادبک با لشکر هندوستان گشته و بی استعداد گشته و از ارنگل باز در اقطاعات هندوستان رسیده و مزاحمت مغل راهها گرفته بودند و لشکرگاه ساخته از لشکر هندوستان سواری و پیاده

نتوانست که در شهر رود و در ملتان و سامانه و دیوبال پور چنان
لشکری با قوت و شوکت نمود که تواند که لشکر مغل را بمالد و در
لشکر سلطان در خیری بپیوندند و لشکر هندوستان را طالب شد تا ا
ز مزاحمت مغل در کول و در برن ماندند و مغل تمامی گذرها
جون فرو گرفت بضرورت سلطان علاء الدین باندک سواری که در شهر
داشت از شهر بیرون امد و در سیری لشکرگاه کرد و از غلبهٔ مغل
و هجوم مغل سلطان را ضرورت شد که گرد بر گرد لشکر خود خندق
کارانید و بر گرد خندق از تختهای درهای خانهای مردمان حصار
چوبی بندانید و راه در امد مغلان را در لشکرگاه خود مسدود کرد
و در محافظت و حراست و پاس داشتن و بیدار بودن و در هر لشکری
مستحضر در امدن مغل سلاحها بسته نشستن لشکر خود را مشغول کرد
و اتفاق محاربه و مقاتله بزرگ را در توقف نهاد و در هر فوجی و
لشکری بدیگان پیل برگستوانها کرده ایستانیدند و از جمعیت پیاده
پاس میداشتند و محافظت میکردند و مغل در هر چهار طرف در
می امد و می خواست که یکایک در لشکر سلطان در اید و لشکر
را در گیرند و انچنان غلبه مغل و تشویش مغل که در دهلی ان سال
مشاهده شد که در هیچ سالی و عصری انچنان مشاهده نشده بود
که اگر یکماه دیگر طرفی در کناره جون بماندی بیم ان بودی که در
دهلی نفیر خواستی و از دست رفتی و در چنان تشویش و در
تنگدلی که اب و کاه و هیزم از بیرون اوردن بر خلق دشوار شده و راه
در امد کاروانیان غله بکلی مانده و خوف مغل در غایت مستولی
گشته و سوار مغل تا چوتره سبحانی و موری و هدهی و برسر حوض

سلطانی میرسید و در مواضع مذکور فرود می آمدند و شرابها
می خوردند و غله واسباب از انبارهای سلطانی بنرخ ارزان میفروختند
و غله را چندان شکنجه نبود و دو سه کرت سولیر بزرگ طرغی را محاربه
و مقاتله شد و هیچ طرفی را غلبه نبود و از فضل خدای طرغی بهیچ
سبیلی نتوانست که در لشکر سلطان بمکابره درآید و لشکر را برگیرد
و از دعای مسکینان بعد دو ماه طرغی ملعون با لشکر باز گشت و
غنیمت کرد و آواره بطرف ولایت خود رفت و آن کرت که لشکر اسلام
را از لشکر مغل اکفتی نرسید و شهر دهلی که سلامت ماند دانایان
را از عجائبات روزگار نموده که مغل بس بسیار تا کرمت در اول رفت
در آمده بود و راه های در آمد لشکر و اسباب را درود گرفته و لشکر
بادشاه بی استعداد مانده و لشکر دیگر نرسیده و مغل چیره و غالب
نشده و بعد گذشتن حادثه درآمد طرغی که حادثه بزرگ روی نموده
بود سلطان علاء الدین از خواب غفلت بیدار شد و ترک لشکرکشی
و حصار گیری داده و درسیری کوشک بنا کرد و هم درسیری ساکن
شد و سیری را دار الملک ساخت و آبادان معمور گردانید و حصار
دهلی را عمارت فرمود و فرمان داد تا در راه در آمد مغل حصارهای
کهنه گشته را ازسر عمارت کنند و آنجا که حصاری در بایست بود
حصار جدید بنا کنند و در حصارها سمت در آمد مغل کوتوالان
معروف و هوشیار نصب کرده فرمود تا منجنیق و عرده بسیار سازند
و مفردان هنرمند را چاکر گیرند و اسلحه از هر بابت موجود دارند
و انبارهای غله وکاه بر طریق ذخیره در بلدان گرد آرند و در سامانه
و دیبالپور حشم چیده و گزیده بسیار چاکر گیرند و مسیّبه ...

و اقطاعات در امد سمت مغل را با امراء تجربه یافته و ولایات گرفته و سران لشکر نامبردار سمت را مستحکم کرد و سلطان علاء الدین بعد انکه در امد مغل را باستعداد تدبیری ساخت از برای دفع مغل و قمع مغل با رای زنان خود در روزها و شب ها بحث میکرد و رای میزد و در اندیشه دفع مغل مبالغتها مینمود تا بعد بحث کردن بسیار نزدیک سلطان و رای زنان سلطان مقرر و محقق گشته که لشکر بسیار می باید و همه لشکر چیده و گزیده و تیر انداز و سلاح درست و نیک اسپه می باید که مستعد و مستقیم گردد و جز این تدبیر از برای دفع مغل هیچ تدبیر دیگر صواب نمی نماید سلطان علاء الدین با رای زنان خود که هر یکی از بزرگان بی نظیر و مستثنی بودند رای زد و مشورت کرد که لشکر بسیار و چیده و گزیده و تیر انداز و نیک اسپه که مستعد و مرتب کردن ممکن نشود تا گنجها نریزند و هر سال انچه اول تعین کرده باشند متواتر ندهند و سلطان فرمود که اگر لشکر را قرار مواجب بسیار فرمایم و خواهم که هر سال بر حکم ان قرار زرهای نقد داده دارم با انکه خزانه های بسیار داریم نیز پنج شش ساله چیزی در خزانه نماند و بی خزانه ملکداری کردن ممکن نشود پس من میخواهم که لشکر بسیار کرده اید و نیک اسپه و چیده تیر انداز و سلاح درست شود و سالها مستقیم ماند و دویست و سی و چهار تنکه بمرتب دهم و هفتاد و هشت تنکه بدو اسپه دهم و دو اسپ و استعداد بر اندازه ان ازو مرتب طلبم و یک اسپه و استعداد بر اندازه یک اسپ ازو طلبم بگویند و رای زنند که این چنین اندیشه که از برای بسیاری حشم و استقامت حشم در خاطر من گذشته

است چگونه میسر شود رای زنان اصف اوصاف که در درگاه سلطان
علاء الدین بودند فکرهای ه انی را درکار اوردند و بعد اندیشه بسیار
باتفاق یکدیگر متفق اللفظ و المعنی پیش تخت عرضداشت کردند
که چنانکه در بسیاری حشم و استقامت حشم بمواجب اندک در
خاطر مبارک بادشاه گذشته است و جایگیر شده هرگز میسر نشود
تا اسپ و اسلحه و سایر استعداد و حشم رفته حشم و زن و بچه حشم
در غایت ارزانی نشود و بهای ان نگردد کر ارزانی اسباب معاش
فوق الفوق بادشاه را دست ندهد همچنانکه در خاطر بادشاه گذشته
است حشم بمواجب اندک بسیار شود و مستعد گردد و مستقیم ماند
و از بسیاری حشم تعلق مغل کلی دفع شود سلطان علاء الدین با
رای زنان وزیران تجارب دیده وگرم و سرد روزگار چشیده مشورت کرد
که ما را چه باید کرد که اسباب معاش بی انکه قتلی و سیاستی
فرعونی و قهاری درمیان اریم و سیاستها بیدریغ را درکار داریم در
غایت ارزان و رایگان شود وزرا و رای زنان سلطان علاء الدین عرض
داشت کردند که تا در کار ارزانی غله ضابطهای متین نه بندند و
میزانهای مستقیم پیدا نیارند اسباب معاش در غایت ارزان نشود و
اول در کار ارزانی غله که نفع ان عام است چند ضابطه مستقیم
کردند و از استقامت ان ضابطه غله ارزان شد و سالها ارزان ماند و ان
ضابطها اینست ضابطه اول تعین نرخ غله پیش تخت ضابطه دویم
گرد اوردن غله سلطان در انبارها بسیار ضابطه سویم نصب کردن
شحنه و معتبران در منده با قوت و شوکت تمام ضابطه چهارم جمله
کاروانیان بلاد ممالک را دفتری کنند و رعیت شحنه منڈئی سازند

و ضابطهٔ پنجم خراج میان دوآب و ولایت صد کروهی بر نهجی کنند
که رعایا نتوانند که ده من غله ذخیره کنند و چنان بشدت طلبند که
رعیت غله بر سر کشت بدست کاروانیان بفروشند - و ضابطهٔ ششم خط
ستدن از کارکنان ولایت تا غله هم بر سر کشت کاروانیان را
بدهانند - و ضابطهٔ هفتم ارزانی غله آنست که بریدی معتبر در منده
نصب شود و شحنه و برید کیفیت منده در وقت پیش تخت
برسانند - و ضابطهٔ هشتم ارزانی غله آنست که ایام امساک باران
یکدانه غله بی حاجت امرودهٔ را از منده خریدن ندهند و از استقامت
هشت ضابطهٔ مذکور نرخیکه از پیش تخت علائی تعین گردید در نزول
باران و امساک باران یک دانگه ازان نرخ بالا نرفت - اول ضابطه تعین
نرخ برین جمله بوده است • حنطه در منی هفت نیم چیتل • جو در منی
چهار چیتل • شالی در منی پنج چیتل • ماش در منی پنج چیتل • نخود
در منی پنج چیتل • موٹهه در منی سه چیتل • و همانها نرخ مذکور مستقیم
ماند و تا آنکه سلطان علاء الدین زنده بود در نزول باران و امساک
باران یک دانگه از نرخ مذکور بالا نرفت و استقامت نرخ در منده از
عجایب روزگار مشاهده شد - و دویم ضابطه از برای استقامت ارزانی
غله ملک قبول الغخانی که ملک دانا و کاردان و مقرب بود شحنه
منده شد و شحنهٔ منده مذکور را اقطاع بزرگ دادند و بسوار و پیاده
بسیار با قوت و شوکت گردانیدند و نایبی دانا و کاردان همه از یاران او از
پیش تخت تعین شد و بریدی معروف بادشاه شناس در منده نصب
کردند - و سیوم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله گرد آوردن غلهها
بسیار در انبارهای سلطانی است سلطان علاء الدین فرمان داد تا در

قصبات خالصه میان دواب بدله خراج عین غله ستانند و این غلهها
را در انبارهای سلطانی در شهر رسانند و فرمان شد تا در شهر نو
ولایت شهر نو نصف حصه سلطان عین غله ستانند و همه در جهاین
و قصبات جهاین انبارها کنند غلهها مذکور بکاروانیان شهر تسلیم
نمایند و ازینجهت چندان غلههاي سلطاني در دهلی رسید که هیچ
محلّتي نبود که دو سه خانه به غله سلطاني پر نکرده بودند و چون
امساك باران شدی و یا کاروانیان بسببي در رسانیدن غله در منده
تقصیر کردندی از انبارهای سلطاني غله درمنده می‌آوردند و به نرخ
سلطاني میفروختند و باندازه احتیاج بخلق میدادند و در شهر نو
از انبارهاي سلطاني غله بکاروانیان تسلیم میکردند و ازین دو ضابطه
غله درمنده کم نمی شد و یک دانگ از نرخ سلطاني بالا نمیرفت.
چهارم ضابطه از براي استقامت ارزانی غله تسلیم کردن کاروانیان
بملک قبول شحنه منده بود سلطان علاء الدین فرمان داد تا جمیع
کاروانیان بلاد ممالک را رعیت شحنه منده سازند و مقدمان ایشان را
طوق و زنجیر کنند و به شحنه تسلیم نمایند و شحنه منده را فرمان
داد تامقدمان کاروانیان را طوق و زنجیر کرده پیش خود در منده
حاضر دارد و تا ایشان یك وجو [illegible] ند و به ضمانت یکدیگر خط
ندهند و زن و فرزند و ستور و مواشی [illegible] اب خود را نیارند و در
دیههای کناره جون ساکن نکنند و شحنه [illegible] طه بر سر ایشان و زن و
بچه ایشان از جهت شحنه منده نصب ندارد و کاروانیان مضبوط
نگردند طوق و زنجیر از گردن مقدمان فرود نیارند و از استقامت
ضابطه مذکور چندان غله درمنده رسیدن گرفت که به غلههای سلطانی

احتیاج نمی افتاد و یک دانگ از نرخ بالا نمیرفت - پنجم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله منع احتکار بر سبیل عموم بوده است و منع احتکار در عهد علائی چنان استقامت یافته بود که از هیچ طایفه از طوایف سوداگران و ده داران و بقالان و غیر ایشان کسی را ممکن نبودی که یک من غله احتکار کند و بخفیه یک من یا نیم من غله زیادت از نرخ سلطانی بدانگی و درمی در خانه خود بفروشد و اگر غله محتکر معلوم شدی غله سلطانی شدی و محتکر را مصادره میکردند و از نواب و کارکنان ولایت میان دوآب در دیوان اعلی خط می ستدند که هیچ آفریده را در ولایت خود احتکار کردن روا ندارند و اگر احتکار کسی از ولایت میان دوآب معلوم شود نایب و متصرف مجرم گردند و جواب پیش تخت ایشان گویند و از واسطه استقامت منع احتکار در شهر از نرخ سلطانی در نزول باران و امساک باران دانگی و درمی زیادت نشد - و ششم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله خط ستدن از متصرفان و کارکنان ولایت بود به مضمون آنکه کاروانیان را غله از رعایا هم بر سر کشت بقیمت بدهانند و سلطان فرمان داده بود تا از دیوان اعلی از شحنگان و متصرفان ولایت میان دوآب که به شهر نزدیک است خط ستانند تا ایشان از رعایا خراج چنان به شدت طلب نمایند که ایشان را غله از کشت در خانها آوردن و احتکار کردن ممکن نبود و هم بر سر کشت به نرخ ارزان غله بدست کاروانیان بفروشند و به استقامت ضابطه مذکور کاروانیان را در رسانیدن غلها در شهر عذری نمانده بود و متواتر غله در شهر میرسید و از برای منفعت خود دهقانان

انقدر که ممکن میشد غلهاي خود را هم از کشت درمنده مي آوردند
و بنرخ سلطاني میفروختند - وهفتم ضابطه براي ارزاني غله در رسیدن
خبر نرخ منده و استقامت مصالح منده بوده است و سلطان علاء الدین را
هر روز خبر نرخ منده و استقامت مصالح منده از سه جا روشن میشد
اول تذکره نرخ و چگونگي کار منده شحنه منده رسانیدی و بعده برید
منده کیفیت رسانیدي و بعد برید منهیان که در منده نصب بودند
رسانیدندي و اگر درمیان کیفیت برید و درج منهیان و کاغذ شحنه
منده تفاوتی بودي شحنهٔ منده سزای خود دیدی انچه دیدي و
ازین جهت که عمله منده را محقق بود که خبر خیر و شر منده از سه
جا بسلطان میرسد مجال نبودي که از احکام منده سر سوزني ته و
بالا شدي و جمله دانایان عصر علای در استقامت نرخ منده حیران
و متحیر گشتندي که در نزول باران و فراخي فصل اگر نرخ منده
برقرار میماند دران استقرار چندان تعجبي نبوده است اما اعجب
الاعجایب روزگارها در عصر علاي مشاهده شده است که در سالهای
که امساک باران شدی و در امساک باران قحط لازم بود در دهلی
قحط نیفتادي و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا رفتن نه در غله
سلطانی و نه در غلهٔ کارانی ممکن نگشت و این معنی از اعجب
الاعجایب روزگارها بوده است و بجز از بادشاهي دیگر را میسر نشده
و اگر در ایام امساک باران بیکدو کرت شحنه منده از براي انکه نیم
جیتل برنرخ غله زیادت شود عرضه داشت کرد و بست یکان چوب
خورد و در ایام امساک باران باندازهٔ جمعیت هر محلتی که روزینه را
بحق کند بموازنه ان بقالان هر محلت را غله هر روزه از منده تسلیم

شدی و نیمگانی من غلّه خریداران منڈه را دادندی و هم چنین جمعیت
اکابر و معارف را که دهی و زمینی نبودی غله از منڈه میدادندی
و اگر در امساک باران از هجوم خلق کسی از مسکینان و ضعفا
زیر پای آمدی و موازنه در آمد خلق درون منڈه محافظت نشدی
بالقطع خبر بسلطان رسیدی شحنهٔ منڈه برای گوشمال دادی و از
برای استقامت ارزانی قماش از جامه و شکر و نبات و میوه و روغن
ستور و روغن چراغ پنج ضابطه پیدا آوردند و از استقامت پنج ضابطه
مذکور ارزانی قماش استقامت پذیرفت و از نرخ سلطانی قیمت
زیادت نشد و خلق را بمراد رسید و آن پنج ضابطه از برای ارزانی
قماش این است - سرای عدل - تعیین نرخها - تذکرهٔ اسامی سوداگران
بلاد ممالک - دادن مالها از خزانه بملتانیان معروف مالدار و سرای
عدل بعهدهٔ ایشان کردن - پروانهٔ رئیس در نفایس کالاها که بابت
بزرگان و مهتران بود - بعد آنکه پنج ضابطه مذکور استقامت گرفت
تا سلطان علاء الدین در حیات بود قماش ارزانی پذیرفته بود و یک
جیتل و یا دانگی از نرخ سلطانی زیادت نمیشد - اول ضابطه از برای
استقامت ارزانی قماش تعیین سرای عدل بوده است و صحرای
درون دروازهٔ بداون بر سمت کوشک سبز که سالها معطل مانده بود آن
صحرا را سرای عدل نام کردند و سلطان علاء الدین فرمان داد تا هر
قماشی که از مال سلطانی و از سوداگران شهر و اطراف که در شهر
آرند جز در سرای عدل در هیچ خانه و بازاری فرود نیارند و در سرای
عدل فرود آرند و بنرخ سلطانی میفروشند و اگر کسی قماشی در
خانه و یا بازاری فرود آرد یا از نرخ سلطانی یک جیتل زیادت فروشد

قماش را سلطانی شود و صاحب قماش در مصادره و مکره افتد و ازین ضابطه از یک تنکه تا صد تنکه را قماش و هزار و ده هزار تنکه را قماش فرو نیاوردندی مگر در سرای عدل - و ضابطهٔ دوم از برای استقامت ارزانی قماش تعیین نرخ بعضی از قماش ابریشمی درین جمله بوده است ● خز دهلی شانزده تنکه ● خز کوله شش تنکه ● مشروع شعری مهین سه تنکه ● برد مهین با دوال لعل شش چیتل ● برد کمینهٔ سینم چیتل ● استر لعل ناگوری بست چهار چیتل ● استر کمینه دوازده چیتل ● شیرین بافت مهین پنج تنکه ● شیرین بافت میانه سه تنکه ● شیرین بافت کمینه دو تنکه ● سلاهتی مهین شش تنکه ● سلاهتی میانه چار تنکه ● سلاهتی کمینه دو تنکه ● کرپاس باریک بست گز بیک تنکه ● کرپاس کمینه چهل گز بیک تنکه ● چادر ده چیتل ● نبات یک سیر دو و نیم چیتل ● شکر تری یک سیر یک نیم چیتل ● شکر سرخ سه سیر بیک نیم چیتل ● روغن ستور یک نیم سیر بیک چیتل ● روغن کنجد سه سیر بیک چیتل ● نمک دو و یک من پنج چیتل ● و اقمشه دیگر را از مهین و کمینه برین اقمشه که نرخ آن معین نوشته‌ام قیاس باید کرد و سرای عدل را از بامداد تا وقت نوبت نماز پیشین باز میداشتند و به نرخ مذکور حاجتمندان اقمشه می بافتند و کسی بی غرض باز نمی گشت - ضابطه سوم از برای استقامت ارزانی قماش امامی سوداگران شهر و سوداگران اطراف بوده است که در دفتر رئیس نوشته بودند سلطان علاء الدین فرمان داد تا اسامی سوداگران شهر از مسلمانان و هندوان و سوداگران اطراف ممالک از مسلمان و هندو در دفتر دیوان ریاست بنویسند

کفتند و جمله سوداگران شهری و بیرونی را میزانی سازند بحکم فرمان سوداگران را میزانی ساختند و زایسال خط ستدند چنانچه بدو ستده قماش در شهر درآرده اند همچنان و هم چندان هر سال در سرای عدل رسانند و بنرخ سلطانی بفروشند و از استقامت ضابطهٔ مذکور احتیاج بقماش سلطانی کم شد و سوداگران میزانی چندان اقمشهٔ از اطراف بلاد ممالک در سرای عدل می آوردند و آن اقمشهٔ روزها بسیار در سرای عدل می ماند و نفروخته نمی شد. ضابطهٔ چهارم از برای استقامت ارزانی اقمشه دادن مالها از خزانه بملتانیان بود تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ سلطانی در سرای عدل بفروشند سلطان علاء الدین فرمود تا از خزانه مقدار بیست لک تنکه بملتانیان مال دار دادند و ایشان را عهده دار سرای عدل ساختند و ملتانیان را کفتند تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ سلطانی در سرای عدل بفروشند در اقمشه سوداگران نرسد و این ضابطه هم واسطه استقامت ارزانی اقمشه گشت - ضابط پنجم از برای استقامت ارزانی اقمشه پروانهٔ رئیس در نفایس اقمشه کالاهای مهین فرمان شده بود سلطان علاء الدین فرموده بود که جامه های مهین چنانچه تستری و تبریزی و جامه های زربفت و زرنگار و خزهای دهلی و کمخاب و شش تری و حریری و چینی و بهیرم و دیوگیری و مثل و مانند جامه هایی که بابت عوام الناس نباشد تا رئیس پروانه ندهد و کاغذی بایشان خود ننویسند از سرای عدل ندهند و رئیس در دادن جامه های نفیس باندازهٔ مشاهده روزگار امرا و ملوک و اکابر و معارف را پروانه دادی و هر کرا دانستی که او

سوداگر نیست و بطمع انکه جامه از سرای عدل به بهای اندک بیرون ارد و بدست دیگران که در اطراف برند و یکی به چهار و پنج از بهای سرای عدل بفروشند پروانه نمیدادی و پروانه درجامهای نفیس بسبب ان مشروط گردانیده بودند که چند سوداگران شهر و چند بیدیگران اطراف کوشش ها میکردند که جامهای نفیس ومهین و تمریب که انچنان در اطراف یافت نبودی به بهای نرخ سلطانی از سرای عدل بیرون می اوردند و در اطراف می بردند و ببهای گران میفروختند و از استقامت پنج ضابطهٔ مذکور امتعهٔ در دهلی ارزان شد و سالها ارزان ماند و مردمان سال خورده را مشاهدهٔ ارزانی های هر چیزی درعصر علائی حیرت بار می اورد و مردمان دانا درین عهد میگفتند که سلطان علاء الدین را ارزانیهای نرخ و استقامت ارزانی نرخ از چهار چیز دست داده است یکی از سختی فرمان نه اصلا از فرمان او رجوع نیست و دویم از گرانی خراج ها که رعایا از شدت طلب محتاج شده غله و قسمه بنرخ سلطانی میفروشند و سوم از بی زری خلق که این مثل در عصر او سایر شده بود که اشتر بدانگی و دانگ کو و چهارم از کار فرمایان کوته دست و درشت مزاج که نه رشوت می ستدند و نه روی کسی نگاه میداشتند و از برای استقامت ارزانی اسپ وبرده و ستور چهار ضابطه پیدا اوردند و درمدت نزدیک مستقیم گردانیدند چهار ضابطهٔ مذکور این است - تعین جنس و قیمت موازنه ان - ومنع خریدار سوداگر و کیسه دار - وتعریک و تشدید دلالان - وتفحص خرید و فروخت در بازاری بعد هرچند گهی پیش تخت - وباعمال چهار ضابطهٔ مذکور بر سر یکدو سال در اسپ و برده و ستور

ارزاني پيدا امد که ايشان بعد ههر علاي معاينه داشت - ضابطهٔ
اول در تعين جنس موازنه و قيمت اسپ برين جمله بوده است
اسپي که بنام حشم در ديوان بگذرند سه جنس کردند و به تعين
قيمت دلالن را نموده قيمت جنس اول از صد تنکه تا صد و بست
تنکه قيمت جنس دويم از هشتاد تنکه تا نود تنکه قيمت جنس
سويم از شصت و پنج تنکه تا هفتاد تنکه و انچه در ديوان نگذرد و
انرا تتو ميخراند از ده تنکه تا بست و پنج تنکه - و ضابطهٔ دويم از
براي استقامت ارزاني اسپ منع سوداگر و کيده دار است که در
بازار ايشان نخرند و کسي را نه نگذرند که بخرد و ايشان را بدهند و
سلطان علاء الدين هر استقامت ضابطهٔ مذکور که سر جمله ارزاني
اسپ است فرمان داد که هيچ سوداگر اسپي را گرد گشتن بازار اسپ
ندهند و درين ضابطه چندان مبالغت نمودند که هيچ سوداگر اسپ
را گرد بازار گشتن نديدندي و چندين سوداگران اسپ که سالها منفعت
ايشان و معيشت ايشان از سوداي اسپ بود و با مهتران دلالن بازار
يار بودندي مصادره شدند و مر اوفتادند و ايشان را با مهتران دلالن
در قلعه هاي دور دست جلا کردند و از استقامت ضابطهٔ منع سوداگر
نرخ اسپ ارزاني گرفت - و ضابطهٔ سويم در استقامت ارزاني اسپ
تشديد و تعريک مهتران دلالن اسپ که اين فوج طايفه سرباز و مقامر و بي
باک بودند بر ايشان تشديد و تعريک بسيار کردند بعضي را از شهر
بيرون کردند تا قيمت اسپ ارزاني گرفت که مهتران و دلالن اسپ که
درمعني حاکمان بازار اند تا ايشان بشدت و تعزير و محنت نه ايستند
ترک رشوتها که از طرفين مي ستانند نگيرند و اهانت خرنده و

فروشنده ترك نه شدند قیمت اسپ ارزان نشود و راست آوردن دلالی
ی شرم دشواری دارد و ایشان راست نه ایستند مگر از خوف درشتی
مزاج علاء الدین که امکان نه و بدل کردن و دروغ بر بافتن ایشان را
نمانده بود - و ضابطهٔ چهارم در استقامت ارزانی اسپ تفحص جنس
وقیمت اسپ در پیش تخت سلطان علاء الدین هر چهل روزه روزی
ردو مهمی هر سه جنس اسپ را با مهتران دلالان پیش خود طلبیدی
و هم تفحص و تتبع جنس کردی و هم باز پرس قیمت فرمودی که
اگر از میزان او در تعیین جنس و قیمت او تفاوت بودی سزای و
جزای مهتران شدی و انچنان شدی که انتهاء دیگران شدی - از ین
ترس که ناگاه پیش تخت طلب نخواهند شد مهتران دلالان را
ممکن نبودی که قیمتی و جنسی از خود پیدا کردندی و یا از
خرنده و فروشنده چیزی بستاندند و کم و بیش کنند و از میزان پیش
تخت بگذارند و استقامت ضوابط ارزانی برده و ستور همبرین جمله که
ارزانی اسپ نوشته ام بوده است و مجال نبوده است که سودگر و کدسه
دار گرد بازار گردد و یا بقوتی مویی برده دادن یابد و میزان بهای
کنیزک کاری از پنج تنکه دوازده تنکه کرده بودند و قیمت کنیزک
کناری از بست تا سی و چهل تنکه تعین شده بود و صد و
دوبست تنکه کم برده را بها شدی و اگر برده که دران ایام انچنان برده
هزار و دو هزار تنکه بیابند در بازار پیدا شدی او را از خوف دور
خریدن که توانستی و غلام بچه امرد خوبرو از بست تنکه تا سی تنکه
قیمت بود و غلامان کار کرده را ده تنکه تا پانزده تنکه و غلام بچگان نوکاری
را هشتگان تنکه قیمت شده بود و هرچند گهی بر مهتران

دلالان میگفتندی که عمر بر ایشان منغص می‌شدی و مرگ را باز می
طلبیدند و در بازار ستور استقامت ضوابطه بهترین ستور باری که درین
ایام سی چهل تنکه می یابند چنانکه ... عادت پنج تنکه قیمت بودی
و بهتور جفتی را سه تنکه می یافتند و ماده گاو گوشتی را یک نیم
تنکه تا دو تنکه قیمت بودی و شیر اور سه تنکه و چهار تنکه بها
کردندی و گاومیش شیر اور را ده تنکه دوازده تنکه قیمت شدی
و گوشتی را پنج تنکه شش تنکه قیمت بودی و گوسپند فربه را از
ده چیتل تا دوازده چیتل چهارده چیتل ها می یافتند و ارزانی
هرسه بازار مذکور استقامت گرفته بود که درین عصر صورت نمی
تواند بست و از برای ارزانی تاکید در هرسه بازار مذکور شحنهای
نصب بودند که آنچه خیر و شر فرمان برداری و بی فرمانی تعدی
و تلجه در بازارهای مذکور باشتی در کردندی و اخبار ...
بسلطان رسانیدندی و آنچه از دو منهیان بسلطان رسیدی امکان نداشتی
که آنرا تتبع و تفحص سخت نکردندی گدا ... و ... را در وی اب
دیاوردندی و سرا و جزی او اندر رسانیدندی و از خوف دو منهیان
خواص و عوام خلق از بازاری و غیر بازاری ... ضرر ... درویش
و مطیع و منقاد و ترسان و لرزان شده بودندی و کسی را مجال مانده
که سر موی بر خلاف فرمان رود یا فروختی را از نرخهای سلطانی
کم و بیش کند و یا طمعهای زیادتی را دعوی در کار ارد و از خریده
و فروشنده چیزی برباید و در استقامت ضوابط بازارهای که تعلق
بدیوان ریاست دارند و ارزانی نرخ اشیائی که در تخته بازار از هر
جنس میفروشند زحمت بسیار دیدند بکوشش فراوان از ... تا موزه

و از شانه تا موزه و از نیشکر تا سبزی و از هریسه تا شوربا و از حلوائی
تا ریوزی و از کاک و بریان تا نان تنکی و ماهی و از برگ
تنبول و رنگ سپاری و از گل تا خضروات و آنچه به بازارها تعلق دارد
حکم بر آورد سلطان علاء الدین پیش خود تعیین ضابطه و شدت
دائمی سختی کردن بر بازاریان این چنین کاری تا مضبوط را [illegible]
داد و بازاری باز آورد و ضوابطه این بوده است نصب کردن [illegible]
[illegible] سخت و بدخوی بی رحم کوته دست و مضرت و بسیاری [illegible] و
چوب و تشدد و تعزیر بند و زنجیر کردن بازاریان تا بریدن گوشت
از گوده ایشان و بسیاری تتبع و تفحص خرید و فروخت هر بازاری
[illegible] رئیس و چه پیش تخت و نصب کردن شحنه از دیوان
ریاست در هر بازار برای تفحص خرید و فروخت کالای هر جنس
[illegible] است ضوابط مذکور بازارهای عامه که مذکور [illegible] به عامه
خلقی تعلق دارد سلطان علاء الدین جهد فراوان کرد و ارزانی و شبهها
در بر آورد هر چیزی اگرچه آن چیز کمتر قیمتتر بودی چنانچه موزه
و شانه و کفش و [illegible] و کاسه و سبو و کوزه پیش خود کرد و جمله
نرخها بر حکم در ارزانی و منفعت فروشنده پیش خود تعیین کرد
و کرات تعیین پیش تخت در دیوان ریاست دادند. ضابطه اول
در استقامت ارزانی شیئی که در بازارها عام تعلق دارد رئیس
مراجعت و امین و سنگدل و بدخو است که بود بازاری قومی
بی شرم و بیدانش و [illegible] و سفیه و [illegible] و کذاب و [illegible]
بودند و در آنچه ایشان را که حاکم نرخ کالای خود در ضبط فرمائی
بعین نرخ در ارزی پادشاهان عاجز گشته اند وزیران در بستن موازین

و استقامت ضوابط خرید و فروخت این قوم بطال درو [illegible] سلطان
علاء الدین به تفکر بسیار یعقوب ناظر را که مزاجدان آدمی [illegible]
و بر تجربه تجربه خرید و فروخت هر قومی وقوفی تمام داشت و
هم امین و راستگو بود و هم بدخو و سنگدل و زشت مزاج و [illegible] و
ضابطه بود و ریاست داد و از برای اعتبار او و نفاذ امر او ریاست نظارت
ممالک و احتساب [illegible] که در حق او ارزانی داشت و از [illegible]
دیوانی ریاست را حشمتی و مقداری تمام پدید آمد و از [illegible]
کوبیدن و گردانیدن و بند و زنجیر گران و خواریها و زاریها نمودن [illegible] بازاریان
بازو در لرزه بودند و کالا ارزان میفروختند اما از کم دهی [illegible] دیگر
نمودند و وجوه دیگر دادن و فروختن نادانان و تعمیه و تلبیه کردن
با چندان شدت او تمامی دست نداشته بودند. ضابطه دوم از برای
استقامت ارزانی نرخ اشیای بازارهای عام؛ بنای تتبع و تفحص
پادشاه است که اگر پادشاه خواهد که بازاریه هرگز راست نه [illegible]
است راست ایستد الفت نکند و از تتبع و تفحص کار بند غفلت
نمایند که پادشاهان قدیم گفته اند که قلع کردن [illegible] و در
اطاعت آوردن مردمانی دور دست سهل تر از آنست که جنگل دزدی را
قلع کنند و تمود بازاریان [illegible] و سلطان علاء الدین چندین
گاه تتبع و تفحص خرید و فروخت کالای هر بازاری پیش خود کردی
خلق را در استقصای و تفحص او تعجب نمودی و از تفحص و احتیاط
او در کار نرخ و ارزانی نرخ اشیای بازار که پیش بس دشوار است روی
نمود - ضابطه سوم از برای استقامت ارزانی اشیای بازارهای عام
نصب شدن شحنگان اند از دیوان ریاست و یعقوب ناظر [illegible] شهر در

در بازاری شحنه را بان تعیین کرده بود و نصب کرده و تذکرهٔ تعیین
نرخ اشیای که از پیش تخت بودند بدست هر شحنه دادند و فرموده
که همین نرخ در جمله اشیای بنویسند تا آنگاه بگذارند که بازاریان اشیای
فروشند و اشیای که نوشتن نباید شحنه از خریدگان زمان زمان تفحص
کند و بازاری اگر بخلاف تعیین نرخ فروخته باشد گرفته پیش رئیس
آرد و عهده آن بازار که اگر کم دهی کنند شحنه مزاحم دانند و استقامت
ضابطه نصب شحنه در هر بازاری در ارزانی اشیای بسی فایده
کرد — و ضابطه چهارم در استقامت ارزانی اشیا بسیاری شدت و تنبیه
و چوب یعقوب ناظر و بریدن گوشت دو گونه بازاریان کرده بوده
است و اتفاق پیران و جوانان اهل شهر بود که متشددی مثل یعقوب
ناظر در دیوان ریاست در هیچ عصری نبوده است می توانسته
که در هر بازاری دست گرفته و در گرفته نرخ گیری میکرد و بازاریان را
در هر نرخ گیری و کم دهی درهای بیدریغ میزد و بانواع شدت در
میداشت و با شدت و لت و چوب زدن و در عذاب داشتن او البته بازاریان
از کم دهی دست باز نمیداشتند و اگرچه بر حکم نرخ میفروختند در
سنگ تعمیه میکردند و در کالای کدار می ساختند و خوردگان را
حصه داداران و خوردگان را می سوختند و سلطان علاء الدین اندیشه
کرد دید که بازاری چنانچه شرط است راست نمی ایستد و از کم
دهی و تعمیه و سوختن داداران و خوردگان باز نمی ایند هرچند گهی
غلام بچگان داداران و خورد سال که در کبوتر خانهای سلطان نامزد
بودندی چند نفر را پیش خود طلبیدی و ده گان و بستگان درم بدست
آن غلام بچگان دادندی و ایشان را فرمودی تا در بازاری بروند و

کسی ازمیان آن غلام بچگان نان و بریان بخرد بیارد کسی نان [illegible]
تنکی بیارد و کسی حلوا و کسی ریوزی و کسی خربوزه و کسی
خیار بخرد و پیش تخت آرند و چون غلام بچگان مذکور از شهر آن
اشیا بخریدندی و به پیش تخت آوردندی رئیس را طلب [illegible]
و بحضور رئیس اشیا آورده آن غلام بچگان را وزن کردندی اگر در وزن
سنگ که از تعیین نرخ سلطانی افزون آمدی غلام بچگان را بر
یعقوب رئیس دادندی یعقوب برفتی و پیش دوکان هر که دهی
ایستادی و آن قدر درم سنگ که از نرخ سلطانی آن کم [illegible]
بودی او را ز دوکان و آن قدر درم سنگ گوشت او گونه [illegible] و
پیش انداختندی و از استدرار سیاست مذکور بازاری بغلی راست
ایستاد و از کم دهی و تعمیه و تاجیه و سوختن مشتریان بازاریان و تعمیه
کردن با خوردگان دست بداشتند بلکه در اشیاء و راستی سنگ
چنان میدادند که مشتریان را در وقت تفحص [illegible] از نرخ [illegible]
و این ضابطه ها و تتبع ها و [illegible] امور معاش بازاریان [illegible] سلطان
علاء الدین ختم شد پسر او سلطان قطب الدین [illegible]
ضابطه های علائی [illegible]
اسباب ارزانی گوشت حشم مزست [illegible] و دو
اسپه بمقتان و [illegible] بسیار شد و [illegible] گشت تمامی حشم
بلاد ممالک [illegible] در عرض ممالک بگذشت و آنچه [illegible] از
و سلاح درست بودند صحیح شدند و [illegible] قیمت اسپ و داغ
اسپ استقامت گرفت سلطان علاء الدین در کار معلی درشت و بعد
ارزانی اسباب معاش و استقامت حشم [illegible] حشم [illegible]

بار که مغل قصد دهلي و ولايت دهلي ميکرد و منهزم ميگشت و بيشتر
علف تيغ ميشد و اسير و دستگير ميشدند و علم اسلام بر ايشان بالغا
ما بلغ ظفري مي يافت و چندين هزار مغل را رشته در گردن ايشان
انداخته در دهلي اوردند و زيرپاي پيل مي انداختند و از سرهاي
ايشان چوتره بر مي اوردند و برجها از سر مغل عمارت ميشد و از
کشته شدگان مغل چه در زمين محاربه و چه در شهر گندگي ها
بر مي امد و لشکر اسلام بر لشکر مغل چنان چيره گشت که يکدو
اسپه ده مغل را رشته در گردن انداخته مي اورد و يک سوار مسلمان
صد سوار مغل را پيش کرده ميدوانيد چنانکه يک کرت علي بيگ
و ترتاک که سران لشکر مغل بودند و نام گرفته و علي بيگ را از
فرزندان چنگيزخان ملعون ميگفتند با سي و چهل هزار سوار مغل
کنار کوه گرفته در ولايت امروهه در امدند سلطان علاء الدين ملک
نايک اخربک را با لشکر اسلام نامزد لشکر مغل کرد همدر حدود
امروهه هر دو لشکر را محاربه رو داد و بعنايت يزداني لشکر اسلام را ظفر
بخشيد علي بيگ و ترتاک مذکور هر دو زنده دستگير شدند و بيشتري
لشکر مغل را علف تيغ گردانيدند و زير و زبر و ته و بالا کردند و
حربگاه از کشتگان مغل توده ها بر اوردند و خرمن ها بر امد و علي
بيگ و ترتاک را رشته در گردن انداخته و چندين مغلان ديگر را
اسير کرده پيش سلطان علاء الدين اوردند و بيست هزار اسپ از کشته
شدگان مغل در بارگاه سلطان علاء الدين رسيد و در چوتره سبحاني باري
شگرف اراستند و سلطان انجا بار داد و از بارگاه سلطاني تا اندپت
حشم دو رويه دران بار ايستاده بود و از جمعيت و انبوهي بسيار

دران روز یک کرزه آب به بهشت چون رحیم نامه رسیده بود و در
چمین بار علی بیگ و ترتاق را با سه هزار دیگر و امرای ایشان
در آورند و در پیش تخت ... و ... مغل ... را شمشیر بار
عام زیر پای پیلان انداختند و ... خون روان کردند و کرت دیگر در
سال دیگر در کوهکر لشکر اسلام را با کنک ماعون و امرای مغل مصاف
شد لشکر اسلام را ... ... کنک ماعون سر لشکر
مغل را زنده و اسیر کرده پیش تخت سلطان علاء الدین آوردند
و زیر پای پیل انداختند و ... ... وچه
آنان را که از مغلان زنده در دهلی آوردند مغل ... ... و از سرهای
ایشان ... دروازه بداون برجی ... ... بوستان برج را
خلق می بینند و از سلطان علاء الدین یاد میکنند و در سال دیگر و
کرت دیگر سه چهار امیران ... مغل با سی چهل هزار سوار مغل ...
در زمین سوالک ... ... و ... مشغول شدند
سلطان علاء الدین لشکر اسلام را ... ... که لشکر اسلام
راه ... بازگشت مغل را ... کنارهای آب ... و لشکرگاه ...
و در بازگشت لشکر مغل که ... بر سر ... ... رسید سزای
ایشان بکردند لشکر اسلام ... بازگشت مغل را ... و در کنارهای
آب ... از ... ... مغلان سوالک را تاخته و ... راه
دراز در صد ان کرده و ایشان و اسپان ایشان تشنه و درهم شده در کناره آب
رسیدند لشکر اسلام که چند روز انتظار رسیدن ایشان می بود بر ایشان
... دست یافتند و مغلان هر ده انگشت در دهن ... آب از لشکر
اسلام می طلبیدند و هر همه با زن و بچه بدست لشکر گرفتار شدند

لشکر اسلام را فتحی بزرگ روی نمود و چندین هزار مغل را رشته ها در گردن انداخته در حصار نرائینه رسانیدند و زن و بچهٔ ایشان را در دهلی آوردند و در بازار بردهٔ دهلی همچو کنیزکان و غلام بچگان هندوستان فروختند و ملک خاص حاجب از پیش تخت علائی نامزد نرائینه شد و آنجا رفت و هر همه مغلان را که درین فتح در حصار نرائینه آورده بودند بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و از خون پلید ایشان جوی روان کردند و سال دیگر اقبالمنده با لشکر مغل درآمد سلطان علاء الدین لشکر اسلام را از دهلی نامزد مغل کرد و درین کرت هم لشکر اسلام را با لشکر مغل در تنبذهٔ امیر علی مصاف شد و لشکر اسلام بر ایشان ظفر یافت و اقبالمنده را بکشتند و چندین هزار مغل را علف تیغ گردانیدند و آنچه از امیران هزاره و صده مغل زنده در دست آمدند در دهلی آوردند ایشان را زیر پای پیل انداختند و بعد ازین کرت که درین کرت اقبالمنده کشته شد هیچ کدامی از مغل زنده باز گشت مغل از لشکر اسلام چندان وهم خورد و هراس گرفت که هوس آمدن هندوستان از سینهٔ مغل بدر شد و تا تتمهٔ ملک قطبی مغلان نام هندوستان بر زبان نراندند و گرد سرحدها نگشتند و از ترس لشکر اسلام در خواب نمی رفتند و در خواب هم تیغ لشکر اسلام بر سر خود میدیدند و تشویش مغل بکلی از دهلی و بلاد ممالک منقطع گشته و امن و آسایشی هرچه تمام تر روی نمود و رعایای آن سمت در امن بمراد در زراعت و حراثت مشغول شدند و سلطان تغلق شاه را که درین ایام غازی ملک میگفتند در خراسان و هندوستان نامی و آوازه بیرون آمد و تا تتمهٔ ملک قطبی او در اقطاع دیپالپور و لاهور

مد نایب مغل شده بود بجای شیرخان قدیم و مستقیم گشته را هرسال در ایام زمستان با لشکر خاص خود از دیپالپور بیرون آمدی و تا سرحدهای مغل رفتی مغل را چپاغ امر کرده تا سبه کردی و مغل را مجال نمانده بود که بر سرحدهای خود در طریق گشت و ایاب و چنان شده بود که نه تشویش مغل در دلی میگذشت و نه نام مغل بر زبانی میرفت و چون سلطان علاء الدین مغل را استیصال کرده راه درامد مغل بکلی مسدود گشت و حشم از استقامت زرانی استعداد لشکر و اسباب معاش مستقیم شد و بلاد و ممالک در شرق و غرب بدست معتمدان و بندگان مخلص در ضبط در آمد و متمردان و سرتابان مطیع و منقاد گشتند و خراج سلطانی برحکم مساحت و کرهی و چرائی در بواطن جمیع رعایا جای گرفت و عصیانها و فضولها و خام طمعی ها از دلها محو گشته و خواص و عوام رعایای ملک بفراغ خاطر باطن دنبال کار و کسب خود شدند و رنتهنبور - و چتور - و مندل گهر - و دهار - اوجین - و ماندو - و علاپور - و چندیری - و ایرج - و سوانه - و جالور - که از بلاد مضبوط خارج بودند در ضبط بلاد و مقطعان در آمد و اقلیم گجرات بالغخان و ملتان و سیوستان بتاج الملک کافوری و دیبالپور بغازی ملک تغلق شاه و سامانه و سنام بملک اخرنک نانک و دهار و اوجین بعین الملک ملتانی و جهاین بفخر الملک میرتی و چیتور بملک ابو محمد و چندیری و ایرج بملک تمر و بداون و کوبله و کرک بملک دینار شحنه پیل و اوده بملک بکتان و کره بملک نصیر الدین صوتلیه مستقیم شد و کول و برن میرته و امروهه و افغان پور و کابیر و تمامی ولایت میان دوابه در طاعت حکم بکلی گرفت و در خالصه

آوردند و آن وجه حشم نهادند و تمامی محصول از دیک ؛ درم
در خزانه می‌آوردند و همین وجه از خزانه به حشم میدادند و در وجه
اخراجات کارخانها صرف میکردند و در جملهٔ ضبط بادشاهی
سلطان علاء الدین بجائی رسید که از دار الملک او فسق و فجور برافتاد
و امن راهها در بلاد ممالک او چنان روی نمود که مقدمان و خوطان بر
سر راهها ایستاده گذریان را و کاروانیان را پاس میداشتند و مسافران
با اسباب و امتعه و نقد و جنس در دشت و صحرا فرود می آمدند
و از نهایت ضبط او خیر و شر و معاملات نیک و بد اهالی دار الملک
و کلیات و تمامی متوطنان بلاد و ممالک او ازو پوشیده نمی ماندی
و هول و هیبت و سختی فرمان و درشتی مزاج او در دلهای
خواص و عوام اهالی ملک او منتقش شده بود و بر بادشاهی او
همه سینه‌های مردم قرار گرفته و بیخهای ملک که او فرو برده بود
از مشاهدهٔ آن در خاطر هشیاران نمی گذشت که بعد از زودی ملک
از خانه او برود و در خاندانی دیگر افتد و از تزلزل سخت دنیائی
و اقبال زمینی که او را روی نموده بود مهمات جهانداری او برحسب
دلخواست او بر می آمد و مقاصد اندیشه‌ها اندیشیدهٔ او بیشتر
از ابتدا در گذار او می افتاد مردمان دنیا طلب که جملهٔ بزرگیها
را متعلق حصول دنیا و برآمد مقاصد رضا دانند برآمد مقصود و
جهانداری سلطان علاء الدین بر کرامت او حمل میکردند و سخنان
او را که در برآمد مهمات ملکی او در فتح و نصرت لشکر از زبان او
بیرون آمدی بر کشف و کرامت او تصور می نمودند و دانایان دین
و دنیا و متفرسان احکام قضا و قدر باریتعالی که نظر عاقبت بین

ایشان در حقایق امور اند و اعتقادات دین ایشان راسخ تر از گردش
اسمان و ثبات زمین بود در مشاهده کثرت فتح و نصرت و اسباری
بر امد مهمات بر حسب خواست دل سلطان علاء الدین میگفتند
که هر فتحی و نصرتی که علم اسلام را در عصر او روی مینماید و هر
مهمی از مهمات در تمامی ولایات ممالک او بر می امد و انتظامی
و التیامی که در ملک او مشاهده میشود از میامن و برکات شیخ
الاسلام نظام الدین غیاث پور است قدس الله سره العزیز که او محبوب
و معشوق خدا است و فیض انعام و کرم الهی در عصر او دائم می
بارد و از تاثیر دوام فیضی که بر سر او نازل شده است و از برکات
وجود همایون او که علی الدوام و الاستمرار نظر صحبت ربانی گشته
مقاصد امرا و ماموران عصر دولت علائی بر حسب خواست دل
ایشان بر می امد و علم اسلام بفتح و نصرت اسمانی زمان زمان بلند
میگردد و به سلطان علاء الدین که چندین معاصی لازمه و متعدده
مبتلا بود و از قتل و سفک بسیار قتال و سفاک شده کشف و کرامت
چه نسبت به خود برخاستن دارد بهمه مرهمیها و مراحمی عاشق و
بسیاری امن و امان و سرمدی مردمان از بادشاهی گویا گون و
رغبت خلق بر طاعت و عبادت از میامن شیخ نظام الدین روی
نموده بود در باب سلطان علاء الدین استدراج گشته و غرض مولف
از ایراد استقامت گرفتن ملک سلطان علاء الدین و فارغ شدن خاطر
او از ضوابط امور جهانداری است که چون امور جهانداری و مصالح
جهانبانی سلطان علاء الدین استقامت پذیرفت و از هر طرفی که
تعلق داشته او را فراغ خاطر حاصل گشت و حصار سیری برامد و

ی معمور و آبادان گشت سلطان علاء الدین در کار جهانگیری
مشغول شد و لشکر را مستعد میکرد و از برای استیصال رایان و
زمیداران اقالیم دیگر و آوردن پیل و مال از ملکهای سمت جنوب
لشکر علاحده خارج لشکری که همت در امر مغل میداشت مستعد
و مرتب کرد و کرت اول ملک نایب کافور هزار دیناری را با امرا
و ملوک در مصاحبت سایه‌بان لعل در دیوگیر نامزد کرد و خواجه
حاجی نایب عرض ممالک را از برای کار فرمائی حشم و گرد آوردن
اموال و پیلان و غنایم با او روان کردند و پس ازانکه سلطان علاء الدین
در ایام ملکی در دیوگیر نهضت کرده بود هیچ لشکری از دهلی
جانب دیوگیر نامزد نشد و رامدیو تمرد ورزید و در مدت چند سال
خدمتی در دهلی بر سلطان علاء الدین نفرستاد و ملک نایب با
لشکری آراسته آنجا رفت و دیوگیر را نهب و تاراج کرد و رامدیو را
با پسران بگرفت و خزینه او با هفده زنجیر پیل بدست آورد و لشکر را
غنایم بسیار افتاد و فتحنامه دیوگیر در دهلی رسید و بر بالای منابر
خواندند و طبل شادی زدند و از دیوگیر ملک نایب مظفر و منصور گشته
با رامدیو و زر و خزینه و پیلان او در دهلی آمد و آورده خود را پیش تخت
گذرانید سلطان علاء الدین رام دیو را بنواخت و چتر داد و رای رایان
خطاب کرد و یک لک تنکه بدو داد و با عزاز بسیار او را با پسران و
خویش و تبع او جانب دیوگیر باز گردانید و دیوگیر بدو مقرر داشت
و ازان تاریخ تا زیست رامدیو سلطان علاء الدین را اطاعت کرد و
سر از خط فرمان او بیرون نیاورد و بطاعت و انقیاد زندگانی بسر برد و
خدمات متواتر در شهر میفرستاد و باز در سال دویم در شهور سنه

فتح و تسخير علاء الدين ملک نايب را با ساير بان لعل و دورباش
و امراي کبار و لشکر بسيار نامزد ارنگل کرد و اورا وصيت فرمود که
درگرفتن حصار ارنگل خزانه و جواهر و پيل و اسپ بدهد و در سنهاي
آينده مال و پيل قبول کند بشادي و نهايت طلبي را کار نفرمائي
و تاکيدي تکاي در بند آن مباشي که راي لدر ديو پيش تو آيد و يا براي
نام و آوازه برابر خود کرده راي را در دهلي آري و تو در همين يگانه
ميروي بهشيار ميباشي و با ملوک و امراء حضرت زندگاني بر مقتبل
توسط کني و اخلاق ورزي و حرمت و حشمت هاي لشکر را نيکو
مراعات نمائي و در مهمي که خواهي پرداختن بي مشورت خواجه
حاجي و ملوک کبار ميپردازي و با حشم مهر و شفقت را کار فرمائي و
تعهدهاي بيوجه در ميدان نياري و تو در اقليم بيگانه ميروي از دهلي
تا آن اقليم مسافت بسيار است دران کوشي که قولي و فعلي که از
تو در وجود نيايد که ازان واسطه فتنه گردد و جرمها و خيانتها جزوي
لشکر ديده و شنيده نا ديده و نا شنيده کني و با امرا و معارف و
سرهنگان و کار فرمايان لشکر تيز زبان درمي کني که ازان گستاخ
شوند و فرمان تو بجا نيارند و با جدان درشت خوي ورزي که ايشان
دشمن تو شوند و از حال سوار نيک و بد لشکر خبير ميباشي و از
جمعيت کردن بد وثاق هاي يکديگر رفتن امرا و معارف را منع کني
و در خمس غنايم که خارج زر و نقره باشد تعصب نکني و اگر اسپي
و برده چند امرا از ورده خود از تو توقع کنند هم بريشان مسلم داري
و اگر منوب و امرا در حضور و براشکر خود از تو قرضي طلبند خط قبض
بستاني و خزانه بدهي و هرکه را از امرا و معارف و لشکريان اسپ

در جنگ کشته شود و یا دزد ببرد و یا سقط شود امرا و ملوک را
همچنان بهتر ازان که داشته بودند از پایگاه بدهی و خواجه را بگوی
که سقط اسپ و تلف اسپ لشکریان را در دفتر دیوان عرض مجری
دارد نه مجری داشتن ضرورت کار جهانداری است و ملک نایب
و خواجه حاجی سلطان را وداع کردند و در قصبهٔ رابری که اقطاع
ملک نایب بود رفتند و لشکر را آنجا جمع کردند وازآنجا بکوچ متواتر
طرف دیوگیر و ارنگل روان شدند و ملوک و امرای هندوستان باسوار
و پیاده خود در چندیری بملک نایب پیوستند و لشکر را آنجا عرض
شد ازآنجا ملک نایب با لشکر اطراف در حد دیوگیر رسیده رای
رایان رامدیو لشکر اسلام را استقبال کرد و بر ملک نایب خدمتی
گوناگون آورد و ملوک و امرا را یادگار رسانید و دران ایام که لشکر از
حدود دیوگیر میگذشت هرروزی رامدیو پیش سایبان لعل بیامدی
و زمین بوس کردی و چون لشکر اسلام در عمرانات دیوگیر نزول کرد
رامدیو شرایط اطاعت بجا آورد و ملک نایب را و تمامی ملوک و
امرا را باندازه اقالیم داری خود علوفه رسانید و در بابت کارخانهای
سلطانی در کارخانها رسانید و هر روز با مقدمان خود پیش سایبان لعل
حاضر میشد و شرط خدمت بجا می آورد و بازارهای دیوگیر را در لشکر
فرستاد و بازاریان را تاکید کرد که استعداد و در بابت لشکر بدست لشکریان
بنرخ ارزان فروشند و چند روز لشکر را در عمرانات دیوگیر وقفه شد و
مستعد شدند و رامدیو کسان خود را در جمله قصبات پیش آهنگ
راه تلنگ فرستاد تا در جمله منازل دیوگیر که بر سر راه ارنگل است
تا سر حد ارنگل علوفه و مایحتاج و غله و اسباب موجود دارند و اگر رفته

قلبی از لشکر گم شود انرا جواب گویند و همچنان که رعیت دهلی
اطاعت می ورزند همچنان اطاعت ورزند و وایس ماندگان خلق
لشکر را از حدود خود بخوبی بدرانند و به لشکر رسانند و رامدیو بعضی
سوار و پیاده لشکر و مرحمت را برابر سابقه سال اول نامزد کرد و خود
چند منزل ملک نایب را رسانید ، وداع کرد و باز گشت و دانایان
و تجربه یافتگان لشکر اطاعت و فرمان برداری و اخلاص و هواخواهی
رامدیو را مشاهده میکردند و میگفتند که اصیل و اصیل زاده را بر
سرکاری کردن همین بار ارد که از رامدیو معاینه میشود و ملک نایب
چون در زمین تلنگ درامد قصبات و دیهها که بر سر راه بود نهب
و تاراج شد مقدمان و پایکان ان زمین دست برد لشکر اسلام معاینه
کردند ترک حصارها بر سر راه دادند و در ارنکل رفتند و درون حصار
خزیدند و حصار گلین ارنکل که بعرض وسعتی دارد جمعیت ادمیان کار
امده و ولایت ارنکل دران حصار گرد امدند و رای با مقدمان و رایگان
و نزدیکان با پیلان و خزاین در حصار سنگین خزیدند و ملک نایب
حصار گلین را محصر کرده فرود امد و هر روز از بیرونیان و درونیان
جنگهای سخت میکردند و از هر دو جانب سنگ مغربی روان
میداشتند و از طرفین زخمهامی زدند و میخوردند تا چند روز برین
تعبیه بگذشته سر بازان و سر اندازان لشکر اسلام نردبانها نهادند و
کمندها انداختند و همچو پرندگان بر برجهای حصار گلین که سخت
تر از حصار سنگین بود بر رفتند و بزخم تیغ و نیزه وناچخ و چقمار دمار از
درونیان برآوردند و حصار گلین بستدند و جهان بر درونیان حصار سنگین
تنگ تر از چشم مور ساختند و لدر دیو دید که کار از دست رفت

و حصار منگلین در تزلزل افتاد برهمنان بزرگ و بهتان معروف را با
خدمتیان بسیار بر ملک نایب فرستاد و امان التماس کرد و شرط درمیان
آورد که تمامی خزاین و پیلان و اسپ و جواهر و نفایس که موجود
دارد برساند و در هر سالی از سالهای مستقبل چندین مال و
چندین پیل در خزانهٔ اعلی و پیل خانهٔ اعلی در دهلی فرستد و ملک
نایب او را امان داد و دست از گرفتن حصار منگلین بداشت و خزاین
موجود که از سالها باز در رو جمع شده بود و صد زنجیر پیل و هفت هزار
اسپ و جواهر و نفایس بسیار از لدر دیو بستد و خط قبول مال و پیل
سالهای مستقبل از لدر دیو قبض کرد و در اوایل شهور سنه عشر و
سبعمایة با غنایم مذکور از ارنگل بازگشته و بوقت مراجعت هم در
راه دیوگیر و دهار و جهاین شده در دهلی آمد و پیش از آمدن خود
فتح نامه ارنگل بر سلطان علاء الدین فرستاد و آن فتح نامه را بر برجهای منابر
برخواندند و طبل شادی زدند سلطان بعد از رسیدن ملک نایب
در چبوترهٔ ناصری پیش صحرای دروازهٔ بداون بار داد و زر و جواهر و پیلان و
اسپان و نفایس دیگر آورده ملک نایب پیش سلطان بگذرانیدند و
خلق شهر تماشا کردند و در آن که ملک نایب یکدو ماه در ستدن
حصار کهان از ارنگل بپیچیده بود بسبب آنکه بند و تهانه از راه خاسته
بود راه لشکر منقطع شده و الاغی و داصدی و دهاوه از لشکر در دهلی
نرسید سلطان متفکر خاطر گشتند و خبر سلامتی لشکر از شیخ نظام الدین
از روی کشف و کرامت پرسید و سلطان را رسمی بود که هرجا که
از دهلی در اطراف لشکر نامزد کردی از تلپت که اول منزل است
و تا آنجا لشکر رفتی و تهانه نشاندن ممکن گشتی تهانه کردمی و در هر

مقرری اسپان الاغ بستندی و در تمامی راه در مسافت نیم کروه و دانگ کروه دهاوگان نشستندی و در هر قصبه از قصبات راه و در مواضع که اسپان الاغ بستندی نهده‌داران و کیفیت‌نویسان نصب شدندی هر روزه و دو روزه و سه روزه خبر رسانیدی که لشکر بچه مشغول بودی بسلطان رسیدی و خبر سلامتی سلطان بلشکر رسانیدندی و از جهت اوازهٔ دروغ در شهر نخاستی و نه در لشکر توانستی که خبر دروغ شهر بر زبان راندی و در ایصال خبر سلامتی پادشاه و لشکر و انواع ملکی بسیار پرنمونه بود و درین کرت که ملک نایب در گرفتن حصار ارنگل مشغول شد و راه تلنگ مخوف شد و بعضی تهانهای راه نخاسته و زیادت چهل روز بگذشته و خبر سلامتی و چگونگی حال لشکر سلطان علاء الدین را نرسید سلطان علاء الدین ملتفت خاطر شد و بزرگان و روستای و معارف شهر را گمان افتاد که مگر در لشکر حادثه واقعه زاد که راه خبر منقطع گشته است روزی در ایام انقطاع مذکور ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین بیانه را سلطان بر شیخ نظام الدین فرستاد و ایشان را گفت که خدمت شیخ نظام الدین را سلام برسانید و بگویید که خاطر من از نارسیدن خبر لشکر اسلام متفکر شده است شما را غم اسلام بیش از من است که اگر بنور باطن خبری از حال لشکر شما را روشن شود باشد بشارتی بر من بفرستید و سلطان بردگان پیغام را گفت که بعد گفتن پیغام هر حکایتی و سرگذشتی که شما از زبان شیخ بشنوید همچنان بیایید و پیش من بگویید و کم و بیش مکنید و ایشان هر دو بخدمت شیخ برفتند و پیغام سلطان بخدمت شیخ رسانیدند و شیخ بعد شنیدن پیغام سلطان حکایت فتح و نصرت

ادشاهی تقریر فرمود و در زمانه این زندگانی پیغام را گفت که پیر
فتح چه باشد که ما فتح های دیگر را امیدواریم تو ملک قرابیگ و
قاضی مغیث الدین شادان و کرازان از خدمت شیخ باز گشتند و
در سلطان امدند و انچه از زبان شیخ شنیده بودند پیش سلطان تقریر کردند
سلطان علاء الدین از استماع این کلام شیخ بغایت خوش دل شد و
دانست که در حقیقت ارنکل فتح شده است و مقصود بر امده و
دستارچه خود را بر دست گرفت و در گوشه دستار چه گره زد و گفت
که من کلمات شیخ را بفال گرفتم و میدانم که سخن از زبان شیخ بیهوده
بیرون نیامده است و ارنکل فتح شده است و ما را فتحهای دیگر
هم بنظر می باید داشت و بقضای الله تعالی در نماز دیگر همین روز
الغان از ملک نایب رسیدند و فتحنامه ارنکل اوردند و روز جمعه
فتحنامه بر بالای منابر بر خواندند و در شهر طبل شادی زدند و شادیها
کردند و سلطان را اعتقاد در کرامت و بزرگی شیخ بر مزید گشته و
اگرچه سلطان علاء الدین را با شیخ نظام الدین قدس روحه ملاقاتی
نشد واما در تمامی عصر او از زبان سلطان در باب شیخ سخنی بیرون
نیامد که دران سخن شیخ بنوعی ارزده شود و با انکه دشمنان و حاسدان
خدمت شیخ از بسیاری اعطای شیخ و کثرت امد و شد خلق در
استان شیخ و اطعام و اکرام علم شیخ بعبارتی موحش در سمع ان
چندان عبوری میرسانیدند و لیکن او بسمع سخن دشمنان و بد گفت
حاسدان التفات نکرد و در سنوات اخر عهد خود بغایت مخلص و
معتقد شیخ شد معذلک میان ایشان ملاقاتی اتفاق نیفتاد و در اخر
سنه عشر و سبعمایة باز سلطان علاء الدین ملک نایب را با لشکر

از ملک بجانب دهور سمندر و معبر نامزد کرد و ملک نایب و خواجه
حاجی نایب عرض از شهر سلطان را وداع کردند و در راه رفتند
و لشکرها جمع کردند و پیشتر شدند و کوچ بکوچ در دیوگیر رسیدند
رامدیو در دیوزخ رفته بود از دیوگیر ملک نایب بکوچ متواتر در
سرحد دهور سمندر در آورد و هم در لکم زبر اول بلال رای دهور سمندر
بدست لشکر اسلام افتاد دهور سمندر فتح شد و سی و شش زنجیر پیل
و تمامی خزاین دهور سمندر بدست آمد و فتحنامه در دهلی رسید
ملک نایب از دهور سمندر بجانب معبر لشکر کشید و رفتنا معبر را
هم فتح کرد و بتخانه زرین معبر را خراب کنانید و بتان زرین که قرنهای
باز معبود هندوان آن زمین بودند بشکنانید و تمامی زرهای بتخانه
و بتان شکسته زرین و مرصعات بی اندازه بدان در خزاین لشکر گرد
آورد و در دیار معبر دو رای بود از هر دو رای معبر تمامی پیلان و خزاین
بستد و از آنجا مظفر و منصور باز گشته و پیش از رسیدن خود فتحنامه
معبر را بر سلطان فرستاد و در اوایل شهور سنه احدی عشر و سبعمایة
با ششصد و دوازده زنجیر پیل و نود و شش هزار من زر و چندین
صندوق جواهر و مروارید و بیست هزار اسپ در دهلی رسید و این کرت
ملک نایب غنایم آورده خود را بدفعات مختلف درون کوشک سیری
پیش سلطان علاء الدین گذرانید و درین کرت سلطان دوگان و چهارگان
و یکان و نیمگان من زر ملوک و امرا را انعام داد و پیران سالخورده
دهلی باتفاق گفتند که چندین غنایم و چندین غنایم و چندین پیل
و زر که از فتح معبر و دهور سمندر در دهلی رسیده است تا فتح
دهلی است در هیچ عصری و زمانی نرسیده است و کسی یاد

نداود و نیز هیچ تاریخی از تواریخ دهلی ننوشته‌اند که وقتی
چندین زر و پیل در دهلی رسیده و هم در آخر حال مذکور که چندان
زر و پیل از دهورسمندر و معبر که ملک نایب آورد بست زنجیر
پیل با عرضه داشت لدردیو رای تلنگ در شهر رسید و لدردیو در
عرضه داشت خود بر سلطان علاء الدین نوشته بود مایکه من
از پیش مایه بان نعل سلطانی متکفل شده ام و صک مناسب را
خط داده موجود کرده ام که اگر فرمان صادر گردد تا آن مال را در
دیوگیر بهرکه فرمان شود برسانم و ازعهده خط و وثیقت تقصی جویم
و در آخر عصر سلطان علاء الدین را فتحهای بزرگ نوع بنوع رو نمود
و کارهای ملکی چنانچه دل او میخواست بر امید دولت او منتظم
گشت و بعد ازو ملول گشته بهر حالی دل او را تعلقی پیدا آمد و
پسران او در الادب بیرون آمدند و بی طریقهای آغازیدند و وزرای
کاردانان و کارگذاران را از پیش خود دور کرد و رای زدن و مشورت
کردن را بکلی در گوشه نهاد و خواست که امرائی و امارت تمامی
ممالک بیک خانه او به بندگان خانه او بازگردد و حاکم کلیات و
جزئیات مصالح ملکی وامورجهانداری در یک ذات او باشد و در بسیار خست
امور ملکی غلط خورده گرفت و این جدال ارسطاطالیسی و بزرجمهری
پیش او بماند که او ... از صواب و خطا تواند آگاه دید و صلاح ملک
او را پیش او تقریر تواند کرد و هم دران سنوات که سلطان در
استسقاء محل در نشسته بود و بعضی امرای نومسلمانان که سالهای
بیکار مانده بودند و نان و انعام ایشان بمواجب پرداخت دیوانی باز
آمده و اندک شده بلغوی کنکاجی میکردند و اندیشه‌های خام بر کار

میپوشیدند و به سلطان علاء الدین رسید که بعضی امرای نومسلمان از بیغولی و بی برگی و بیدبار شکایت میکنند و از روی بد خواهی میگویند که سلطان بر خلق تنگ گرفته است و زر از خلق بمصادره و مکابره در خزانه خود آورده و شراب و بکنی و مسکرات منع کرده و خراجهای گران در ولایت نهاده و خلق خدا را به تنگ در آورده اگر با ملک باشیم همه سوار نومسلمان که جنس ما اند دران بلعالت ما را مدد و معونت خواهند کرد و [illegible] ما خواهند شد و خلق دیگران را با ملک ما خوش خواهد آمد و هر همه از بدخوی و درشت مزاجی و تنگ گیری سلطان علاء الدین خلاص خواهد یافت و این چند نفر بد روز [illegible] این طریقه بر آوردند [illegible] اندیشه کردند که سلطان در میدان سیرگاه با یک سواری پیراهن می آید و در پرانیدن شکره مشغول میشود و در سیرگاه دیر میماند و درین حالت که او شکره می پراند بیشتری خواصان در نظاره شکره پرانیدن او مشغول میشوند و در دست کسی سلاح نمیباشد و آزانه در [illegible] اوبلغاک شوند همه شاید شده اند که کس سواری دوستی میعصدی از یک جنس نومسلمان مستعد نشسته و یک گروه ایستاده در میدان سیرگه مرا [illegible] و سلطان علاء الدین و نزدیکان سلطان را از میان برگیریم میتوانم کیفیت اندیشه و کنکاج ایشان بسلطان رسید و ازانجا که درشت خوئی و سخت مزاجی و قساوت دل و غلظت سیاست سلطان را بود که نظر او جز در صلاح ملک در هیچ مانعی از موانع دین و موانع برادری و فرزندی و حقوق دیگر نیفتادی و هم در هنگام سیاست احکام دین را پشت دادی و از پدری و پسری بیزار شدی

فرمان داد تا جنس نومسلمان را که در بلاد ممالک جنگیزانه بکشند و چنان بکشند که در یکروز هر همه کشته شوند و یک کس را از جنس نومسلمان زنده برروي زمین نگذارند و درین حکم که او حکم فرعوني و نمرودي بود به شت سی هزار نومسلمان که اغلب و اکثر ایشان را خبر نبود کشته شدند و خانمان ایشان غارت شد و زن و بچه ایشان بر افتاد و هم در بیشتر سنوات مذکور در شهر اباحتیان و بودهگان پیدا آمدند سلطان علاء الدین فرمود تا به تتبع و تفحص تمام هر همه را بدست اوردند و به بد ترین سیاست بکشتند و از سیاست بر سر ایشان می رادند و درو پرکاله میکردند بعد سیاست مذکور نام اباحت درین شهر بر زبان کسي نگذشته و در تمامی عصر علاي لشکران وکار گذاران ملک او که از شجاعت و پر دلی و راي و رویت ایشان چند گاهي ملک او مستقیم گشته بود و در امور ملکي و مصالح جهاندري او رونق و رواج پیدا امده بود در سه طور مشاهده شدند - طور اول الغخان و نصرتخان و ظفرخان و الپخان و ملک علاء الملک عم مولف و ملک فخر الدین جونا دادبک و ملک اصغري سردوات دار و ملک تاج الدین کافوري عمده ملک علاي بودند و هریکي در پرداخت امور عظام ملکی نظیر خود نداشتند و از روی ظاهر بینش ادمي زاد ایشان در تقدل و قربت سلطان جلال الدین باعث و یار بودند لاجرم از ملک علاي برخورداری ها کردند و در سر سه کان و چهار کان سال خرامیدند انجا که خرامیدند واما ایشان در کار گذاري و کارداني از انها بودند که بیک لکام زیر ایشان ملکي و اقلیمی بدست اید و بیک رای و رویت ایشان تقدمه

حادث گشته مندفع گردد - طور دویم که ملک علائی استقامت بیشتر
گرفت کارگذاران ملک و عمدهٔ دولت علائی ملک حمید الدین و ملک
اعز الدین پسران علائی دبیر و ملک عین الملک ملتانی دبیر الغخان
و ملک شرف قاینی و خواجه حاجی شدند و ملک حمید الدین
نایب وکیلدر و ملک اعز الدین دبیر ممالک و ملک شرف قاینی
نایب وزیر و خواجه حاجی نایب عرض - از چهار بزرگ مذکور چهار
دیوان مذکور که کلی و جزوی امور جهانداری و مصالح ملک رانی
بدان متعلق است چنان آراسته و پیراسته شده بود که مثل آن در
قرنها و عصرها نشان نداده اند و گوی حق مصالح چهار دیوان مذکور
همه ایشان گذارده اند و بعد ازان همچنان کسی را میسر نشد - و در
طور سویم علائی در مدت چهار و پنج سال که در سلطان ماسکه و فکرت
مستقیم نماند و زمام ملک نایب شده و پیشوای ملک و عمدهٔ ملک
و سرجملهٔ اعوان و انصار ملک انچنان ناقصی نامردی حرام خواری
کافر نعمتی را ساخت و عمدة الملکی به دولت الدین داد که دیوانه
ابلهی بود داده و ز معزول کردن ملک حمید الدین و ملک اعز الدین
پسران خواجه علاء دبیر و کشتن شرف قاینی دیوان رسالت و دیوان
وزارت و دیوان انشا و خوابا شد و جز دیوان عرض در هر سه دیوان
مذکور هیچ رونقی و رواجی نماند و مصالح ملکی سلطان
علاء الدین از درماندهی [illegible] و مزوّران و شعبداران رذاله و
غلامان احمق رو بتدری و پریشانی نهاد و کارها در تخلل افتاد و اگرچه
در طور اخر علائی ملک قیران امیر شکار و ملک قیرابیک در پیش
تخت او معظم و مکرم شده بودند اما بدست ایشان کاری و حلّی

و عهده ز پرداختی نبوده است ز ایشان خواص مجرد بوده اند

ذکر اوصاف واخلاق و درشت خوئی

و سخت گیری سلطان علاء الدین

سلطان را بو العجب عادتها و رسمها بوده است و از نهایت بد خوئی و سخت گوئی وقهر و عنف و بیمهری و بیباکی که سلطان در سرشت داشت حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نامشروع بینداختی و مشروع و نامشروع ندانستی و حون و پیوند و حقوق دیگر او را مانع سیاست نشدی و یک حکمی عام که او در باب گنهگاران ملکی نه یقین و یا بظن و وهم بکردی چندین بیگناهان و بیخبران فرمان حکم او کشته شدندی و از قهر و سطوتی که از مستیهای متنوع بر سر او درآمده بود مقربان و خواصان او نتوانستی که عرضداشت حاجتمندی در مانده پیش او بگذرانند و برادر و فرزند خود را در پیش او شفاعت کردن نتوانستندی و هر چه در امور ملکی و معاملات خلق سلطان علاء الدین را مصلحت افتادی بی مشورت و اتفاق پرداخت رسانیدی و در اوایل ایام بادشاهی با بعضی از محرمان قدیم و کاردانان مخلص خود رای زدی و مشورت کردی و بعد انکه مصالح ملکی بر حسب دل خواست او بر آمد مست و بیخبر شد رای زدن و مشورت کردن را بکلی در گوشه نهاد و از رموز جبلی که داشت احکام و مصالح ملکی علیحده کاری دانستی و احکام شریعت و معاملت مشروع را علیحده کاری تصور کردی و در ایقان تکالیف شرع جهت مقصر بوده است و نماز و روزه او را معلوم نبود که حال چه بوده است

احکام اعتقادی تقلیدی بر طرف عامیان راسخ داشت و سخن بد مذهبان و کلام بد دینان نگفتی و نشنیدی و ندانستی و از غایت بدخوی از هرکه برنجیدی و ازردی و ایذا بدو رسانیدی پیش باز اشتی نکردی و گرد اندمال جراحت او نگشتی و البته اورا بدخواه ملک خود دانستی و ایشان را که ازردی تا جلا کردی رها نفرمودی و یاد در فراموش خانه انداختی برگشت و باز اوزان در میان نبودی و چند هزار حالی و بقایی او بعد مردن او از سلطان قطب الدین پسر او خلاص یافتند اما دانایان و حکیم پیشگان و صاحب بصیرتان و تجربه یافتگان که در عصر سلطان علاء الدین خواه انرا در باب او استدراج دانند و خواه از لطایف ننهاد و منه ارتفاعی حمل کنند چندی چیز از عجایب روزگارها معاینه مشاهده شد که انچنان در هیچ عهدی و عصری دیگر مشاهده نشد و شاید که معاینه هم نشود. اول عجب ارزانی غلات و اقمشه و اسباب معاش بوده است که نرخ ان در امساک باران کم و بیش نشد و تا سلطان علاء الدین زنده بود استقامت ارزانی در تخلل نیفتاد و این معنی از عجایب روزگارها مشاهده شده است و دوم شگفت بسیاری فتح و نصرت سلطان علاء الدین مشاهده شد چه بر مخالفان و دشمنان ملک او و چه بر اقالیم دور دست که [illegible] اورا دست داد و انچنان ظفر و نصرت که در عهد او معاینه شد در هیچ عصری انچنان و چندان ندیدند و نه شنیدند که دشمنان و مخالفان اورا چنانکه در دل او گذشته همچنان بسته و کشته پیش او اوردندی و در هر دیاری و حصاری که لشکر او قصد کرد گوئی که پیش از ان فتح شده بود. سوم عجب که در عهد

علائی مشاهده شد قلع و استیصال مغل بوده است که آنچنان هیچ
پادشاهی را در هیچ عصری دست نداده است و چندان مغل بعهد
عهد او اسیر و دستگیر و کشته شدند هم در محاربه و هم در سیاست
خون ایشان ریختند در عصری دیگر نبوده است - و چهارم شگفت که
در عصر او معاینه شد استقامت حشم بسیار و مواجب اندک بوده
است و آنچنان بسیاری حشم و استقامت حشم و امتحان تیر انداختن
و قیمت اسپ حشم نه در هیچ عهدی بوده است و نه در تاریخی مسطور
است و نه کسی را یاد است - و پنجم عجب بسیاری مالش متمردان
و سرتابان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان برداران که در عصر علائی
دیدند در هیچ عهدی و عصری ندیدند که جمله رانگان و مقدمان
متمردان و سرتابان پیش داخول بندگی میکردند و رعایا مطیع و منقاد
او زن و بچه میفروختند و خراج میگذاردند و چراغها بر کرده مسافران
و کاروانیان را پاس میداشتند و این چنین در هیچ عصری مشاهده
نشده است - و ششم عجب که در عهد علائی مشاهده کردند نهایت
امن راههای چهار سمت دار الملک او بوده است که همان طوایف
که راه زنی کردندی و مختلف بودندی محافظان و حارسان راههای
شدند و رشته تایی از غریبی و مسافری گم نشد و پای نداد و این
چنان امن و یا برین حد امنی که در عهد او معاینه گشته در هیچ
عهدی و عصری معاینه نگشته است - و هفتم عجب که عجب ترین
عجایب است راست ایستادن و راست فروختن و بنرخ سلطانی
فروختن بازاریان بوده است که راست ایستادن بازاریان مشکل
مشکل است و هیچ پادشاهی را چنانچه باید و شاید دست نداده است

و این عجب در عصر علائی مشاهده شد که بازریان را در سوراخ موش در آوردند و فرمان بردار و راست کار ساختند. وهشتم عجب در عهد علائی بسیاری عمارت و استحکام عمارت از مسجد و مناره و حصارها و کاویدن حوض مشاهده و معاینه شد کدام بادشاه را میسر شده است و یا خواهد شد که هفتاد هزار محترفه عمارت چنانچه در کارخانه علائی جمع شده بود که در دو سه روز قصری عمارت میشد و در دو هفته حصاری برمی آمد - و نهم اعجوبه که در ده سال آخر عهد علائی مشاهده شده است که دلهای اغلب و اکثر مسلمانان به صلاح و راستی و دیانت و انصاف و پرهیزگاری میل کرده بود و صدق معاملات در میان مردمان ظاهر شده و دیده شدن انقیاد و اطاعت عام روی نموده و مثل آن در هیچ عهدی و عصری ندیده اند و نمی بینند. و دهم اعجب العجایب که بی اراده و اهتمام سلطان علاء الدین در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد اجتماع بزرگان هر قومی و استادان هر علمی و ماهران هر هنری بوده است و تختگاه دهلی از وجود آنچنان بی نظیران و مستثنایان سواد اعظم گشته و دارالملک دهلی رشک بغداد و غیرت مصر و همسر قسطنطنیه و موازی بیت المقدس شده چنانکه از مشایخ عصر علائی سجاده شیخی که نیابت پیغامبری است بشیخ الاسلام نظام الدین و شیخ الاسلام علاء الدین و شیخ الاسلام رکن الدین آراسته بود که جهانی از انفاس متبرک ایشان منور میشد و عالمی دست بیعت ایشان میگرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصی و مآثم توبه میکردند و هزاران در هزار فاسق و بی نماز از فسق و فجور دست میداشتند

ودائم الصلواة میشدند و باطنها باشتغال امور دینی رغبت میافزودند
و توبه مستقیم میشدی و عبادات لازمه و متعدیه معمول میگشت
و محبت دنیا و حرص دنیا که مهبط خیرات و طاعات بنی آدم است
از مشاهده اوصاف سیده و اخلاق حمیده و معاملات ترک و تجرید
مشایخ مذکور از سینهها کم میشد و سالکان و صادقان را از کثرت نوافل
و بسیاری اوراد و التزام اصناف عبودیت تمنای کشف و کرامت در
باطنها میرست و از برکات عبادات و میامن معاملات بزرگان مذکور
در معاملات مردم راستی پیدا می آمد و از مشاهدهٔ مکارم اخلاق
پیران مذکور و مجاهده و ریاضت تغیر اخلاق در سینههای خدا طلبان
منبعث میگشت و از تاثیر محبت و اخلاق این شهان دین فیض
رحمت ارحم الراحمین بر جهان میباریده و درهای بلیات سماوی
مسدود می شد و معاصران این متدینان بدکان حدای ده بلای قحط
و بلائی وبا که یکی از یکی صعب تر و دشوار تر است مبتلا گرفتار
نمی شد و از میامن تعبد متخاصانه و طاعات ایشان فتنه های که
بس بزرگ فتنه بود از هندوستان چنان دور شده بود و طاعنین مستاصل
و اواره و ابتر گشته که برای مزاد صوب نه ماند و معانی مذکور که
از وجود همایون این سه بزرگ معاصران ایمان را مشاهده می شد
واسطه بلندی شعار اسلام میگشت و رونقی و براحی هرچه بیشتر
در احکام شریعت و طریقت می آمد سبحان الله عجب ایامی و
بوالعجب روزگاری که در ده سال آخر عهد علائی خلق را مشاهده
افتاد که از طرفی سلطان علاء الدین از جهت صواب و صلاح ملک
خود جمیع مسکرات و مناهی و اسباب فسق و فجور بقهر و غلبه وتعزیه

تعدیه و بند و زنجیر دفع میکرد و مال که واسطه فتنه دینی و
ملکی است و هوا پرستان را دست افراز معاصی و مآثم است و حریصان
و بخیلان و ناجوان مردان را مایه ربوا و احتکار است و مشططان و
مفلسان را استعداد بغی و طغیانست و ملامت جویان و سلامتی
طلبان را رویاننده کبر و مفاخرت و پیدا آرنده غفلت و کاهل است و
ذاکران و طالبان را مفتیج دهشت و فراموشی است سلطان علاء الدین
بهر بهانه که او را دست میداد از اغنیا و مالداران و عاملان و متصرفان
بزخم چوب و انبر و شکنجه و حبس می ستد و بازاریان را که دروغگو
ترین و تعبدگر ترین همه افراد ملت اند از برای راست ورزیدن و
راست فروختن و راست گفتن در خون و خونابه میداشت و از طرفی
دیگر همدرین ایام شیخ الاسلام نظام الدین در بیعت عام کشاده بود
و گناهکاران را خرقه و توبه میداد و بارادة خود قبول میکرد و خاصا
و عاما و غنیا و مفلسا و ملکا و فقیرا و متعلما و جاهلا و شریفا و سوقیا و
مصریا و روستائیا و غازیا و مجاهدا و احرارا و عبیدا و غلاما و توبه و مسواک
پاکی میفرمود و چون اهر طوایف مذکوره خود را مرید خدمت شیخ
میدانستند از بسیاری ناکردنیها دست می داشتند و اگر کسی را ازدر
آمدگان در شیخ لغزشی افتادی باز دوباره تجدید بیعت کردی و خرقه
توبه ستدی و شرم مریدی شیخ حق را از بسیاری منکرات سرا و علانیة
مانع می شد و خلق عامه تقلیدا و اعتقادا در طاعت و عبادت رغبت
نموده بودند مرد و زن و پیر و جوان و بازاری و عامی و غلام و چاکر
کودکان و خورد سال بنماز در آمده بودند و اغلب و اکثر در ایندگی
ارادت نماز چاشت و اشراق را ملزوم گشته و حرّان و محسنان از شهر تا

غیاث پور در چندین مواضع نزد چبوترها بنداٰنیده بودند و چنبر
انداخته و چاهها کاوانیده و منجها و سبوها پر آب و آفتابهای گلین
مرتب داشته و بوریاها فراز کرده و در هر چبوتره و چپری حافظی
و خادمی نصب شده تا مریدان و تایبان و معتقدان را در آمد و شد
استانه شیخ از برای وضو ساختن بوقت گذاردن نماز خاطر متعلق
نگردد و شاید که در هر چبوتره و چپری که در میان راه بر آورده
بودند هجوم مصلیان نوافل مشاهده شده و مباشرت معاصی و
حکایات و باز پرس معاصی میان مردمان کم شده بود و نمودی حکایت
درمیان اغلب و اکثر مردم مگر تفتیش از نماز چاشت و اشراق
و باز پرس برکعات نماز فی الزوال و رکعات اوابین و تهجد که نوافل
مذکور را در هر وقتی چند رکعتی گذارند و در هر رکعتی از قرآن
کدام سورة و کدام ایت خوانند و در هر وقتی ز اوقات خمسه و بعد
فراغ هر نفلی کدام کدام دعاها امده است و بیشتری نو درامدگان
از مریدان قدیم خدمت شیخ در هنگام امد و شد غیاث پور بپرسیدندی
که خدمت شیخ قیام اللیل چند رکعت میگذارد و در رکعتی چه
میخواند و بعد ادای نماز خفتن بر مصطفی صلی الله علیه و سلم
چند بار درود می فرستد و شیخ فرید و شیخ بختیار در روز و شب
چندگان بار درود میفرستادندی و چندگان بار سورة قل هو الله احد
خواندندی و مریدان جدید از مریدان قدیم شیخ مثل سوالات مذکور
کردندی و از صیام و نوافل و تقلیل کردن طعام پرسیدندی و بیشتری
مردمان را دران ایام خبر اهتمام یاد کردن قرآن پیدا امده بود و
مریدان نو درامده در صحبت مریدان قدیم شیخ بودندی و کار مریدان

علم جز طاعت و عبادات و ترک و تجرید و کتب سلوک خواندن و مآثر
مشایخ و معاملات مشایخ و حکایت کردن کاری دیگر نبود و نعوذ بالله
که ذکر دنیا و دنیاداران بر زبان ایشان گذشتی و یا روی طرف
خانه دنیاداری کردندی و یا حکایت دنیا و اختلاط اهل دنیا شنیدندی
این را از جملهٔ معایب و مداهنی دانستندی و کار بسیاری نوافل
و مواظبت دوام ایام در یکیت بجای رسیده بود که در سرای سلطان
چندین مردمان از امرای سلطانی و سلاحداران و نویسندگان و
لشکریان و بندگان سلطانی که مرید شیخ شده بودند نماز چاشت
و اشراق میگذاردند و ایام بیض و عشرهٔ ذی الحجه روزه میداشتند
و هیچ محلتی نبودی که دران محلت بعد بیست روز و مهی
جمعیت صالحان نشدی و سماع صوفیان نکردندی و گریه و رقت‌ها
در میان نیاوردندی و چند مریدان شیخ در نماز تراویح در مساجد
و خانها ختم کردندی و بیشتر از ایشان که مستقیم الحال شده بودند
در لیالی رمضان و شبهای جمعه و شبهای مواسم قیام کردندی و
تا صبح بیدار بودندی و پلک بر پلک نزدندی و بسی یاران بزرگ
در تمامی سال ثلثان شب و ثلث ارباع شب در نماز قیام اللیل
گذاردندی و بعضی متعبدان از وضو نماز خفتن نماز بامداد
گذاردندی و چند کس از مریدان شیخ من میدانستم که از نظر پرورش
شیخ صاحب کشف و کرامت شده بودند و از وجود همایون شیخ
و میامن انفاس شیخ و ادعیهٔ مستجابه شیخ اغلب مسلمانان این
دیار میل تعبد و تصوف و ترک و تجرید نمودن کرده بودند و در ارادت
شیخ راغب گشته و سلطان علاء الدین باخانمان معتقد و مخلص

منهم گشته و دلهای خواص و عوام بنیکی و نیکوکاری گرائیده بود و
و کلا در چند سال اخر عهد علائی نام شراب و شاهد و فسق و فجور
و قمار و فحش و لواطت و بچه بازی برزبان اکثر مردمان گذشته نبود
و معاصی و ماثم غلیظ نزدیک مردمان بمشابه کفر می نمود مسلمانان
از شرم یکدیگر نمی توانستند که ربوا و احتکار را کشاده مباشرت نمایند
و از بازاریان از خوف و هراس دروغ و کم دهی و تعمیه و قلبیه و
غبن و غش و سوختن و حرکت دادن نادانان بکلی خاسته بود و رغبت
بیشتری متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ پیوسته بودند
در مطالعه کتب سلوک و صحائف احکام طریقت مشاهده می
شد و کتاب قوة القلوب و احیاء العلوم و ترجمه احیاء العلوم و عوارف
و کشف المحجوب و شرح تعرف و رساله قشیری و مرصاد العباد و
مکتوبات عین القضاة و لوایح و لوامع قاضی حمید الدین ناگوری و
فواید الفواد امیر حسن را بواسطه ملفوظات شیخ خریداران بسیار
پیدا امدند و مردمان بیشتر از کتابیان از کتب سلوک و حقایق
باز پرس کردندی و هیچ دستار چه که دران مسواک و شانه اویخته
نباشد ننمودی و از بسیاری خریداران متصوفه افتابه و طشت چرمی
گران شده بود و در جمله باریتعالی شیخ نظام الدین را از نظیر شیخ
جنید و شیخ بایزید در قرون متاخره پیدا اورده بود و عشق ذات
خویش که حیثیت ان در عقول بشری نگنجد اراسته و پیراسته و کمالات
اوصاف شیخی را بدو مهر کرده و فن اهتدا برو ختم گردانیده ◦ شعر ◦
زین فن مطلب بلند نامی ◦ کان ختم شد است بر نظامی
در پنجم ماه محرم که روز عرس شیخ الاسلام شیخ فرید الدین است

خانه شیخ چه از دار الملک و چه از اطراف بلاد ممالک هندوستان
چندان جمعیت گرد آمدی و سماع شدی که بعد ازان همچنان کسی
یاد ندارد و روزگار شیخ از اعجیب معاملات شیخ روزگاری نادره گذشته
است و در تمامی عمر علائی شیخ علاء الدین بجمع شیخ فرید الدین
بر سجادهٔ شیخ فرید قدس الله سره العزیز در اجودهن متمکن بوده است
بازیتعالی شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین اعلی منتخص و تعبد مجسم
آفریده بود و نه بود کار ان بزرگ و بزرگزاده ابدا و نه را مگر در طاعت و
عبادت خدای عز و جل که طرفة العین بی آن از کنا بدن و بی ذکر گفتن
نمی توانست بود و از باعث جدا طلبی که در باطن آن کریم بن الکریم
مستولی گشته بود خواستی که دایم مستغرق مشغولی ظاهر و باطن
باشد و آنکه در تفسیر نوشته اند که بعضی ملئکه مقدس بجز عبادت
خدای جل و علا مجبول اند و از آفرینش جز تعبد هیچ مشغولی ندارند
شیخ علاء الدین نیز هم ازان قبیل آفریده شده بود من از ثقات شنیده
ام که شنگان ماه و یکان سال در روضه شیخ فرید الدین مجاورة کرده ایم
ندیدیم شیخ علاء الدین را مگر در نماز یا در قران و یا در مطالعه کتب
احادیث و سلوک و دفزدیک اولوالابصار از آفتاب روشن تر است که
تا دل شخص بتمامی سوی خدای میل نکند در تعبد بی فتور
مشغول نتواند بود که اگر شیخ علاء الدین را چندان ولهی در تعبد خدای
نبودی بر سجادهٔ شیخ فرید الدین که قطب عالم و مدار جهان بود
استقامت نتوانستی کرد و برجای آنچنان شاهی نتوانستی نشست
و همچنین در تمامی عمر علای شیخ رکن الدین که شیخ بن شیخ بن
شیخ بود بر سجادهٔ شیخ صدر الدین و شیخ بهاء الدین در ملتان

مستقیم بود و کدام طرف و بزرگی و جلالت و منقبت ازان به
ازان بالاتر بود که پدر او صدر الدین و جد او شیخ بهاء الدین ذکریا
باشد و در همه عهد علائی شیخ رکن الدین داد طریقت مشایخ مؤید
و حق تکمیل مریدان میداد و سجاده پدر و جد را فلور میداشت
و تمامی اهالی دریای سنده از ملتان و اچه و نهرواله و تاریله با اسلام
متبرک شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز تشبث و تعلق نموده
بودند و چندین علما از شهر و دیار هند مریدان خدمت او شده و
کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسی را شبهی و شکی نمانده بود
و مآثر خاندان بزرگوار او از وصف بیرون است و شیخ بهاء الدین ذکریا
را در میان سالکان و خدا طلبان باز سپید گفتندی اعنی هرکه خود را
بچنگال او به بندد بخدا رسد و شیخ الاسلام صدر الدین با اوصاف کمال
و تکمیل سخاوتی درغایت افراط داشت و با چندان مال که خدمت
او را از میراث پدر رسید از وفور اعطاء بزرگ را دیشتر ایام در قرض
گذشتی و از سادات عصر علائی که جهان بوجود ایشان قائم است از
اجلاء سادات وکرمای سادات بودند ودر صحبت نسب ایشان که درخلق
و خُلق ایشان مشاهده میگشت جامع خلایق بوده است ومیامن
و برکات آن سادات دربن دیار از وجود خیرات وحسنات بسیار ظاهر
می شد و یکی ازان سادات عظام که این دیار بوجود همایون او معظم
و مکرم بود سید السادات سید تاج الدین پسر شیخ الاسلام سید قطب
بوده است و سید تاج الدین مذکور پدر سید قطب الدین و جد
سید اعزالدین از قاضیان بداون بودند و سالها قضاء اوده حوالت او
بود سلطان علاء الدین او را از اوده معزول کرده و قضای بهارین داد

و سید تاج الدین علیه الرحمة و الغفران بزرگوار سیدی بوده است و چندین صالحان و خدا طلبان مصطفی را علیه الصلوة و السلام بر صورت او در خواب دیده بودند و تمثل او بمصطفی برهانی قاطع در صحت نسب او و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سید قطب الدین پسر و نبیره این سید بزرگوار مشاهده معاصران عصر است و هریکی از سادات مذکور در بزرگی و علم و حلم و سخاوت و سایر فضایل نظیر خود نداشتند و سید رکن الدین برادر زاده سید تاج الدین مذکور قاضی کره بوده است و باریتعالی سید رکن الدین را جامع فضایل افریده بود و بکشف و کرامت اراسته و هم صاحب سماع بود وهم وجدی و حالتی عجیب داشت و روزگار بزرگی او در ترک و تجرید و در اعطا و ایثار کرانه شده است و مولف تاریخ فیروز شاهی سعادت ملاقات سید تاج الدین و سید رکن الدین رحمهما الله دریافته است و شرایط پای بوس ایشان بجا اورده و من مثل این سادات بزرگوار و اوصاف سنیه و حشمتی که داده خدا ایشان داشتند کمتر دیده است سیادت همه ماثر است و فرزندی رسول رب العالمین همه شرف و بزرگی و منقبت و جلالت است که اگر خواهم که در محامد این سادات و سایر سادات که نور دیدگان مصطفی و جگر گوشگان مرتضی بوده اند و هستند چیزی بنویسم هراسیده می شوم و بعجز خویش معترف میگردم وهم در عصر علائی از اولاد و احفاد سادات کتیهل که بس معظم و مکرم مبجل و موقر بودند سید مغیث الدین و برادر بزرگوار او سید منتجب الدین سه دستار که جهان بوجود عدیم المثال این دو برادر اراستگی داشت و علم و زهد و تقوی و فضایل برادران مذکور

از رفقت بیرون بود ز بزرگی سادات کتیهل و صحت نفسها اینها از مشاهیر است و پدر مولف نبسه دختری سید جلال الدین کتیهل است و سید جلال الدین از عظام و کرام سادات کتیهل بوده است و پدر این ضعیف شریف بود و جده این ضعیف سیده صاحب کشف و کرامت بوده است و چندین عفایف را کرامت او مشاهده شده و در اوایل عصر علائی سادات بوده در صدر حیات بود و هر دو برادر را کشف و کرامات باهر بوده است و جماعه اجلاء علما و استادان شهر بروزگار سادات بوده تبرک نمودندی و چشم خود را بر قدم ایشان نهادندی و بزرگی ایشان ازان بیشتر است که همچو من مسکین در ماثر ان شاهزادگان گوید چیزی تواند نوشت و بیشتر علوی بچگان و متعلمان که درین شهر علم اموختند و استاد شدند از پرورش ایشان و دستگیری ایشان بود در اوایل عصر علائی سادات کرده و جدان سید جهجو سید اجلی شهرت داشتند و بغایت معظم و مکرم بودند و در تمامی عهد علائی سید مجد الدین چذاری و سید علاء الدین هیوری و سید علاء الدین پاسی پتی و سید حسن و سید مبارک که هر یکی از ایشان علامه بود در امامت مشغول بودند و سید علاء الدین حیوری سادات بر سجادهٔ طریقت مشایخ متمکن گشته بود و ... را دست بیعت میداد و هم در عصر علائی اولاد و احفاد ... جلجر مثل ملک معین الدین و ملک تاج الدین جعفر و ملک جلال الدین و ملک جمال و سید علی ... در صدر حیات و مرتبهٔ دولت آراستگی تمام داشتند و مولف ان بزرگان دیدن

بیانیت مذکور را دیده است و مکارم اخلاق و بزرگی و بزرگ منشی و مهتری و صبوری و خیرات و حسنات آن بزرگواران مشاهده کرده که اگر خواهم که در وصف جمیل هر یکی ازان سادات عظام چیزی بنویسم که مجلدات باید نوشت و هم در عصر علائی چندین سادات صحیح النسب در بداون زنده بودند و میامن و برکات ایشان چه بر اهل بداون و چه در تمامی بلاد هندوستان ساری میگشت و در صحت نسب سادات قبای اتفاق مشاهیر زمانان است و هم در عصر علائی سادات صحیح النسب سادات بیانه بوده که بغایت تمام جمعیت اولاد و احفاد ایشان تا امروز در بیانه موجود است و بیانه بوجود میمون سادات بیانه مشرف است و پیوسته مشرف بوده اند و در تمام عهد و عصر علائی چند سادات سه کس قضای ممالک یافتند و یک کس نیابت قضا از پیش تخت یافت در اول عصر علائی قاضی صدر الدین عارف پدر داود ملک که بسه دختر بن صدر جهان منهاج جورجانی بود و سالها نیابت قضا داشت صدر جهان شد و صدر جهانی بوجود او زینت و فر گرفت و اگرچه او در علوم مشار الیه نبود ولیکن صلابتی داشت و بر امزجه خلق شهر چندان واقف بود که کسی را با چندان حیله‌گران و مولان که در شهر بودند ممکن نگشت که پیش صدر او تمویه و تلبیه و حیله و تذویری بگذارند دیوان قضا بصدر جهانی او رونق گرفته بود و بعد ازو قاضی جلال الدین ولو الجی نایب قاضی از پیش تخت شد و صدر جهانی مولانای ضیاء الدین بیانه که قاضی لشکر بود و به تفلی علوم آراسته یافت و با چندان علمی که قاضی ضیاء الدین بیانه متحلی بود و لیکن ... و حشمتی و صلابتی نداشت دیوان

قضا را چنانکه [illegible] شاید و [illegible] خموشی داشت [illegible]
کمی گرفت و در اخر عصر علائی که سلطان علاء الدین را [illegible]
استقامتی در مزاج نمانده بود قضاء ممالک دهلی که منصبی بس
بزرگ است و نزیبد مگر بزرگان و بزرگزادگان را که بوجود علم و نسب
بتقوی و حسب اراسته باشد بملک التجار حمید الدین ملتانی که
چاکر خانه و پرده دار و کلید دار کوشک او بود پدر تفویض کرد و
ذکر اوصاف این ملک التجار در تاریخ کردن لایق نیست و سلطان
علاء الدین را تفویض کردن قضاء ممالک بدان ملتانی بچه در نسب
و حسب او نظر نیفتاد و در قدم خدمت او پدر او نظر افتاد و
نداست و نه کسی پیش او توانست گفت که شرط قضاء علم شهره
نیست بلکه از لوازم شرط قضا تقوی است و تقوی پرهیز کردن است
از دنیا و جمیع مالم و رزایل اوصاف و نجات پادشاه نباشد تا قضا
که عهدهٔ بس بزرگ است بمتقی ترین علماء بلاد ممالک خود ندهد
و هران پادشاه که در دادن قضاء دار الملک و بلاد ممالک تقوی شرط
لازمی ندارد و بطامعان و حریصان و عاشقان دنیا و بیدیانتان چه
دین پناهی را به ابارگی بدل کرده باشد و چون سلطان علاء الدین را
در اخر عمر در دادن صدر جهانی نظر در حق خدمت قدیم افتاد بعد
از و در پادشاهان دیگر همین رسم معمول گشت و شرط تقوی از میان
خاسته و در تمامی عصر علائی در دار الملک دهلی علمای بودند که
بیچان استادان که هریکی علامه وقت و در بخارا و در سمرقند و بغداد
مصر و خوارزم و دمشق و تبریز و سفاهان و ری و روم و ربع
مسکون نباشند [illegible] در هر علمی که فرض کنند از منقولات و معقولات و

و تفسیر و فقه و اصول فقه و معقولات و اصول دین و نحو و لغت و معانی و بدیع و بیان و کلام و منطق موی می شگافتند و هرسالی چندین طالبان علم ازان استادان مرامده بدرجه افادت میرسیدند و مستحق جواب دادن فتوی میشدند و بعضی ازان استادان در فنون علم و کمالات علوم بدرجه غزالی و رازی رسیده بودند چنانکه قاضی فخر الدین ناقله و قاضی شرف الدین سرپاهی • و مولانا نصیر الدین غنی • و مولانا تاج الدین مقدم • و مولانا ظهیر الدین لنگ • و قاضی مغیث الدین بیانه • و مولانا رکن الدین سنامی • و مولانا تاج الدین کلاهی • و مولانا ظهیر الدین بهکری • و قاضی محی الدین کاشانی • و مولانا کمال الدین کولی • و مولانا وجیه الدین پایلی • و مولانا تاج الدین قایمی • و مولانا نظام الدین کلاهی • و مولانا نصیر الدین کره • و مولانا نصیر الدین صابونی • و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوهری • و مولانا حجت ملتانی قدیم • و مولانا حمید الدین مخلص • و مولانا برهان الدین بهکری • و مولانا افتخار الدین برنی • و مولانا حسام الدین سرخ • و مولانا وحید الدین ماهرو • و مولانا علاء الدین کرک • و مولانا حسام الدین ابن شادی • و مولانا حمید الدین بدایونی • و مولانا شهاب الدین ملتانی • و مولانا فخر الدین هانسوی • و مولانا فخر الدین شاقلی • و مولانا صلاح الدین ستری • و قاضی زین الدین ناقله • و مولانا وجیه الدین رازی • و مولانا علاء الدین صدر الشریعه • و مولانا میران ماریکله • و مولانا نجیب الدین ساوی • و مولانا شمس الدین تم • و مولانا صدر الدین گندهک • و مولانا علاء الدین لاهوری • و مولانا شمس الدین یحیی • و قاضی شمس الدین گازرونی • و مولانا صدر الدین تاری • و مولانا -

معین الدین لوکی • و مولانا افتخار الدین رازی • و مولانا معز الدین بهی • و مولانا نجم الدین انتشاره • و چهل و شش استاد مذکور که من القاب اسامی ایشان نوشته ام اند که من در پیش بعضی تلمذ کرده ام و بخدمت بعضی رسیده و بیشتری را در مسند افادت و در محافل و مجالس دیده و بسیاران از شاگردان مولانا شرف الدین بوشیخی و استادان یکدیگر که من القاب ایشان نیاورده ام در عهد علائی بر قید حیات بوده اند و دایم سبق میگفتند در اخر عهد علائی مولانا علم الدین نبسه شیخ بهاء الدین ذکریا که جهان علم و عالم دانش بود در دهلی رسیده و اگر من خواهم که درین تاریخ جمله استادان و متعلمانیکه در محل استادی رسیده بودند ذکر کنم بتطویل انجامد و از غرض باز مانم و افسوس هزار افسوس که قدر و قیمت بزرگی و فضل این استادان سلطان علاء الدین نه دانست که یک حق از صد حقوق ایشان نگذارده و نه معاصران عهد دانستند که خاک قدم اجلای استادان را در چشم جهان بین خود کشند و نه من که مولف ام دران ایام خبری از جلال و کمال ایشان ادراک کردم و امروز که قرنی بیشتر گذشته که ان عدیم المثال بجوار رحمت رب العالمین پیوسته اند و بدرگاه قرب حضرت بی نیازی ترقی کرده و بعد از ایشان نه همچو ایشان و نه هزار دم بعز ذات ایشان مرا نه دیگری را نظر امده بعضی که قدر قیمت ایشان در یافته ام که اگر در کمالات علوم و فنون هر یکی مجلدی بنویسم مقصر باشم و دران ایام که استادان که هر یکی ابو یوسف قاضی و محمد شیبانی عهد و عصر خویش بودند بر صدر حیات افادت میکردند اگر مفتی طمطراق نبشتی

بر سر کرده از خراسان و ماوراء النهر و خوارزم و یا از شهری دیگر در دهلی
برسیدی و کمالات علوم بزرگان مذکور را مشاهده کردی سبق درست
گرفتی و بتلمذ پیش ایشان بزانوی ادب در آمدی و اگر در حیات
آن استادان تصانیفی جدید در هر علمی که عرض کنند از بخارا و
سمرقند و خوارزم و عراق در شهر آوردندی که اگر استادان شهر ما
آن تصنیف را استحسان و اعتباری کردندی معتبر شدی و الا مهجور
ماندی و مقصود از ذکر ایشان در تاریخ علائی است که چه عصری
و عهدی بود که دران عهد و عصر چندین متفننان نفایس علوم برصدر
حیات در افادت علوم مشغول باشد و چگونه آن عصر مستثناء عصر
وان شهر مستثنای شهرهای ربع مسکون نباشد و در عهد علائی استادان
علم قرات قران بسیاران بودند اما مثل مولانا جمال الدین شاطبی
و مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهر زاده حسن بصری
که در عهد علائی علم قرات را سبق میگفتند و چندین حافظان شهر
قرات قران را پیش ایشان درست میکردند که مثل ایشان در خراسان
و عراق نشان نداده اند در عصر علائی مذکرانی بودند که در ربع مسکون
همچون ایشان نباشد و تا امروز کسی نشان نگفت و شهر دهلی از
وجود آنچنان واعظان بی بدل رونقی تمام و رواجی هرچه بیشتر
گرفته بود و روزی از هفته بی تذکیر نبودی چنانچه یکی از نوادر
مذکران عهد علائی مولانا عماد الدین حسام درویش بود و دیم آنانکه
تذکیر او شنیدند از اعجوبه مذکران شنیده بودند دانند که طریقه شوق
و ذوق و برسفتهای لطایف و ظرایف و بیان رموز و کشف دقایق
و ادای خوش و الحان جان [illegible] همچو مولانا عماد نه چشمی

دیده است و نه گوشی شنیده در بیست سال عصر علائی مولانا [illegible]
تذکیر گفت و منبر وعظ را آراسته داشت و در تذکیر او معتبران شهر
و دانشمندان و کاملان و فاضلان و شاعران حاضر شدندی و در صوامع
تکیه و تذکیر ان قدیم المثال مذکران مولانا حمید و مولانا لطیفه
مقری و پسران ایشان قرآن خواندندی که مرغ از آسمان فرود آمدی
و در جمله تذکیر او چنان گرم شدی و از هر طرف نعره‌ها خاستی
و گریه‌ها و شورها بر آمدی که تا هفته دیگر ذوق از سینه‌ها نرفتی
و مردمان مشتاق تر شده باز آمدندی و دویم از واعظان معتبر و
مذکران مشهور که هم مفسر و هم فقیه و هم استاد نیمه شهر مولانا ضیاء
الدین سنّامی که در تمامی عصر علائی تذکیر گفت و تمیز بیان
کرده شاید که در بر آیتی از آیات قرآن چندین قول بیان کردی و دو
سه هزار آدمی بلکه زیادت در تذکیر او حاضر شدی و لیکن آن تنها
جز مرد بی انصاف را با آستان شیخ الاسلام نظام الدین که مقتدای
عالمیان و قطب وقت و غوث روزگار بود از روی حسد و غیرت بد
افتاد جماهیر باطن‌ها از او متنفر گشت و او را بواسطه آن قلاب‌ها
و فضیحتها پیش آمده و نام و نشان او از جهان مضمحل گشت و
یکی از مذکران معروف و مشهور در اول ده سال عصر علائی مولانا
شهاب الدین خلیلی بوده است که او در تذکیر طریقه خوف و
خشیت را مراعات کردی و نظم بخواندی و بیشتر در تذکیر تفسیر
مراه بیان کردی و قصص و مواعظ و حکایت سلوک و مآثر علمای
آخرت گفتی و سخن حق گفتی و در تذکیر او جمعیت بسیار شدی و
عامان را رقتی تمام بودی و مولانا کریم الدین مذکر هم از [illegible]

مذکران عصر علائي بود و او را در تذکیر درجه علیحده بوده است و
یکجا از سخن سازان و منشیان نظم و نثر دار الملک دهلی مولانا
کریم الدین را می‌گفتند و در تذکیر و تحمید و نعت نظم جدید و مناسبه
اوردي و از انشاي او نظم و نثر بسیار در میان خلق مانده است و
بر اوستادي او منشات او حاکي است و بیشتر سخن او در تذکیر
مصنوع بودي و ازان جهت که اوازه خوش و مرقق نداشت و سخنهاي
دو مغزه نو در عوام نیفتادی در تذکیر او جمعیت کثیر نبودی و مولانا جلال
حسام درویش هم از واعظان معروف عصر علائي بود و او تذکیر ممزوج
گفتی هم در تذکیر خود طریقهٔ خوف و خشیت را مراعات کردي
و از شوق و ذوق هم بعضی سخن هاي ظریف گفتی و نظم‌هاي مرقق
خواندي و مولانا جلال مذکور از خدمت شیخ رکن الدین در مرید گرفتن
مجاز بوده است و او هم مریدان میگرفت و دست بیعت میداد
و شیخی میکرد و مذکري بود در عصر علائی که او را مولانا
بدر الدین پنهودي گفتندي و او از اوده بیامدي و چند
گاه ماه رمضان تذکیر گفتی دانشمندي در غایت ترین زهد و
تقوی بود و سخن ارائی ندیدی و سخن حق گفتی و در تذکیر او
جمعیت بسیار شدي و وعظ او در دلها کار کردي و از بکا و رقت بسیار
تذکیر او گرم شدي و گرم رفتي و ندماي مجلس سلطان علاء الدین
در مدت ده پانزده سال از نوادر ندیمان بوده اند و بان درشتی مزاج
و زلتی و تندي و بدخوئی که سلطان علاء الدین را بوده است از
لطایف ندیمان و طیبت ندیمان تنگ نیامدي و ندیمان او چنان شیرین
کلام و ... طبع و لطیفه گو بودند و توانستندي که سخن ... پیش

و بذله گو یکی از ندیمان او سید سالار تاج الدین عراقی امیر ...
اشعار بوده که مثل او در دانشهای متنوع و نفاست ذات و علم ...
سلاطین و مشایخ و زندگانی بصلاح و سداد ورزیدن و حرمت و حشمت
خود محافظت نمودن و گرد هیچ نا کردنی نگشتن و نیکنام بودن
در شهر دیگری نبوده است و دیگر از ندیمان و حریفان مجلس سلطان
علاء الدین خداوند زاده چاشنی گیر نبسه بلبن بزرگ بنده شمسی
بوده است که از جد و پدر حرمت و حشمت او در سینه های مردمان
منقش شده بود و در مجالس سلاطین در هر چه باید و شاید نظیر
خود نداشت و دیگر از حرفا و ندماء سلطان علاء الدین ملک رکن
الدین دبیر بود که شیرین کلامی و شکرستانی همچو او در عصرها و
روزگارها نشان نداده اند و آنکه سخنهای او را لطیفههای او بشنیدی و با
او مجالست و مصاحبت کردی تا باقی عمر نخواستی که با دیگری
مصاحبت کند و سخن غیری شنود و در مجلس او تی از نوادر
ملکزادگان هندوستان بوده است و ملک اعز الدین یغان خان ملک
نصیر الدین بورخان از حریفان و ندیمان خاص سلطان علاء الدین
بودند و اتفاق اهل شهر بود که اینچنان خانه زادگان سخنگو و سخندان
که در رزم و بزم عدیم المثال بودند که چشم روزگار ندیده و علوی
کناخان از ندیمان خاص و چاکران قدیم سلطان علاء الدین بوده است
و اتفاق جماهیر اکابر و دانایان شهر دهلی است که مثل او در کتاب
خوانی در هیچ عصری پیش پادشاهی نبوده است و او بطریقی
و طرزی و آوازی نظم خواندی که هر که بشنیدی آشفته او از او جد
واله خواندن او شدی و شاید که در ربع مسکون طریقه خواندن چنانکه

کتاب فصول در کومی نیفتاده است و از نوادر کتابخوانان عهد و عصر علائی مذکور بوده است و هم در عصر علائی شعرائی بوده‌اند که بعد از ایشان بلکه پیش از ایشان چشم روزگار مثل ایشان ندیده است لاسیما امیر خسرو که خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع معانی و کثرت تصنیفات کشف رموز غریب نظیر خود نداشت و اگر استادان نظم و نثر در یک دو فن ابی همتا بوده‌اند امیر خسرو در جمیع فنون ممتاز و مستقلی بود همچنان ذوفنونی که در جمیع فن‌های شاعری بسرآمده و استاد باشد در سلف نبود و در خلف تا قیامت پیدا اید یا نیاید و امیر خسرو در نظم و نثر پارسی کتاب خانهٔ تصنیف کرده است و داد سخنوری داده و خواجه سنائی مگر در حق امیر خسرو گفته است • بیت • بخدا ار بزرگ فرخ بود • همچو او هست و بود خواهد بود • و مع ذلک الفضل و الکمال و الفنون و البلاغ صوفی مستقیم الحال بود و بیشتری عمر او در صیام و قیام و تعبد و قران خوانی گذشته است و بطاعات متعدده و لازمه یگانه شده بود و دایم روزه داشتی و از مریدان خاصه شیخ بود و آنچنان مریدی معتقد من دیگری را ندیده ام و از عشق و محبت نصیبی تمام داشت و صاحب سماع و صاحب وجد و صاحب حال بود و در علم موسیقی گفتن و ساختن کمالی داشت و هرچه نسبت بطبع لطیف و موزون کننده با یقعتی او را دران هنر سرآمده گردانیده بود و وجودی عدیم المثال آفریده و در ترتیب مفاخره از نوادر اعصار پیدا آورده و دویم شاعری از شعرای یگانه در عصر علائی امیر حسن سنجری بوده است از او تألیفات نظم و نثر بسیار است و بملاحتی ترکیب و روانی

شعر ایشان بوده است و از بسکه غزلهای وجدانی در غایت روانی پیدا گفته است او را سعدی هندوستان خطاب شده بود و امیر حسن مذکور باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است و بعزت خداوندان مکارم اخلاق که در لطایف و ظرایف و مجلسها و استحضار اخبار سلاطین و اکابر و علمای بزرگ دهلی و استقامت شغل وزی و زیست صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و خوش بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب دنیا و تجرید و تفرد از علایق دنیا همچون او کسی را کمتر دیده ام و سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن مذکور بوده و یگانگی بوده است و نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود نه من توانستمی که مجالست ایشان را گذارم و از صحبت من میان ایشان هردو اعتقاد قرابتی شد و در خانهای یکدیگر امد و شد کردن گرفتند و از نهایت اعتقادی که امیر حسن بخدمت شیخ داشت آنچه دردست ارادت خود در مجالس شیخ از انفاس شیخ شنیده است عین ملفوظ شیخ در چند جلد جمع کرده است و انرا فواید الفواد نام نهاده و درین ایام فواید الفواد دستور صادقان ارادت شده است و امیر حسن را نیز چند دیوان است و صحایف نظم و منثور بسیار است و چنان شیرین سخن و ظریف و خوشباش و مزاحدان و موحد مهذب بود که ما را حقی واسی که از مجالست او می شد از مجالست غیر او ندانم و صدرالدین عالی و فخرالدین قواس و حمید الدین راجه و مولانا عارف و عبید حکیم و شهاب انصاری و صدر بعنتی که از شعرای عصر علائی بودند و از دیوان عرض مواجب شاعری می یافتند و هریکی را

در نظم شیوهٔ و طرزی نبود و دیوانها دارند و نظم و نثر ایشان بر استادی و شاعری ایشان حاکی است و از مورخان عصر علائی یکی امیر ارسلان کلاهی بوده است که چندان تواریخ سلاطین ماضیه اورا محفوظ بود که هرچه از تواریخ سلاطین سلطان علاء الدین از برسیدی یاد داشت تقریر کردی و بدیشان کتب تواریخ محتاج نبودی و در علم تاریخ مهارتی تمام داشت و درین علم استاد شهر بود دویم از مورخان استاد در عصر علائی کبیر الدین پسر تاج الدین عراقی بود که در فنون فضل و بلاغت و هنر دبیری و انشاء سرامد عهد علائی و عصر خویش بوده است و بجای پدر بزرگوار خود امیر داد لشکر شده بود و پیش تخت علائی حرمتی تمام داشت و در تالیف نثر عربی و پارسی ید بیضا می نمود و در فتحنامها مجلدات پرداخته است و داد نثر نویسی داده و گوی سبقت از سران سلف و خلف ربوده است و از جملهٔ اخبار و اثار علائی باخبار فتحهای او کفایت نموده و انرا بمبالغت مدح و طریقه سخن ارائی اراسته و گرد اداب و رسوم مورخان که خیر و شر و محاسن و مقابح شخص بنویسند نگشته و چون تاریخ علائی هم در عصر سلطان علاء الدین نوشته است و هر مجلدی پیش او بدشاه نتوانست که جز محامد و ماثر چیزی دیگر بنویسد و در ذیل محامد و ماثر ان بادشاه قاهر مبالغت نکرد و در جمله در دار الملک دهلی چه در عصر علائی و چه پیش از عصر علائی و بعد از او مصنفان و مولفان و شاعران و فاضلان بسیار بوده اند و هستند و منهم مولف تاریخ فیروز شاهیم و مبناء تاریخ مذکور بر ایجاز و اختصار نهاده‌ام هر همه را نتوانستم اورد و از هر طائفه

در قومیکه ماهران و بی نظران و استادان بوده ده درین کتاب
... کرده ام و اگر خواهم که جمله مصنفان و منشیان و فاضلان و شاعران
... ذکر کنم از بسکه بسیار بوده اند نتوانم و از غرض باز مانم
... در عصر علائی طبیبانی بودند که هر یک از مهارت علم طیب در
... مداوی امراض بقراط و جالینوس را فرزین طرح میدادند و
انچنان طبیبان سر امده در عهد و عصر دیگر مشاهده نشدند و استاد
... مولانا بدر الدین دمشقی در تمامی عصر علائی بوده است و
... اطبای شهر کتب طب در پیش او استفادت کردندی و باریتعالی
او را مهارتی در علم طب ارزانی داشته بود که بمجرد نبض گرفتن
مریض بدانستی که زحمت مریض از کجا حادث شده است و دفع
... چند چیز تعلق دارد و مریض ازان مرض شفا یافتنی است
یا ... شدنی است و اگر بول چند جانور با بول ادمی بیامیختند
... دلیل انداخته اوردندی از وفور علم طب ... نظر
... جانب دلیل تبسم کردی و بگفتی که چند ج ... بول
... انداخته اند و در معرفت نبض و دلیل بعد از ... حمیده
... و مولانا دمشقی دیگری درین شهر نبوده است ... حصری
... باریتعالی او را داده بود که قانون و ... بر خلیی و کتب
در طب چنان مبین و مشرح و معتبر با شاگردان تقریر کردی که
شاگردان پیش محاسن تقریر و بدایع بیان او سجده کردندی و باوجود
... علم طب در طرق صوفیه مشار الیه بود و صاحب کشف و
... و دریم استاد اطباء عصر علائی مولانا صدر الدین طبیب
پسر مولانا حسام ماریکلی بوده است که هم در فنون علم دانشمند

بوده و هم پدر و پسر در علم طب مهارتی تمام داشتند و مولانا صدر الدین
مذکور هم صاحب نفس بود و صاحب قدم و در قاروره مرض
را و علامات و نشان مریض دریافتی و باندازهٔ آن علاج کردی و علاج او
از مهارت او زود میسر تر آمدی و هم در عصر علائی یعنی طبیب و
علم الدین و مولانا عز الدین بداونی و بدر الدین دمشقی شاگرد
در علم طب مهارتی تمام داشتند و ناگوریان و برهمنان و جاتکیان
در شهر طبیبان معروف و مشهور بودند و مبارک دو سی همچو مه چندر
طبیب و مدرک مرضی همچو جاجا جراح و کحالی همچو علم الدین
در هندوستان نبودند و نباشد که در نظر اول مرض را دریابند و بعلاج
و تداوی دفع کنند و منجمان عصر علائی که هم در استخراج احکام
نجوم و هم در رصد بندی ماهر و کامل بودند و از بسیاری اکابر و
اشراف و بزرگان و بزرگ زادگان که شهر دهلی بدایشان مملو بوده
علم نجوم رواجی تمام داشت و هر محلتی از منجم خالی نبودی
و منجمان از ابتداء و ملوک و امرا و اکابر و اشراف و خواجگان و
خواجه زادگان انعامات و صدقات بسیار یافتندی و شاید که منجمان
چهار صد و پانصد تقویم درویست و سی صد مولود نامه فرزندان
ملوک و امرا و وزرا و اکابر در خدمت بزرگان درسانیدندی و هدایا
و انعام یافتندی که آن روزگار منجمان بغایت آراسته گشتندی و اشراف
شهر را رسمی موروث بوده است که بی اختیار منجم در هیچ مهمی
دست نزدندی و هیچ تطهیری و کار خیری و خواستگاری بی اختیار
منجم در دهلی نشدی و بدبانیان و فتحیان و ملاحیان و مولانا
شرف الدین مطرز و عزیز زکریا شبانیه که از منجمان استاد بودند

از سلطان علاء الدین ذلیها وادرارها داشتند و بیناتیان که از همه نوع سام بیشتر بودند چندان صدقات از سلطان علاء الدین و از حرم او می یافتند که ایشان را ازان اسباب ها می شد و در شهر از مسلمانان و هندوان منجم بسیار بودند جز معارف و مشاهیر را در تاریخ ذکر کردن وجه نیست و هم در عهد علائی سه رمال مشهور و چندین خوانندگان مشهور بودند واز رمالان یکی مولانا صدر الدین لونی ودیگر فرلی رمال کول بود و سوم معین الملک زبیری در اظهار علم ضمیر و کشف احکام مغیبات و بیرون اوردن گم شده ساحریها میکردند اما از خوف سطوت سلطان علاء الدین زهره نبودی که کسی علم رمل و کیمیا را اظهار کند و اگر سلطان علاء الدین بشنیدی که کسی کیمیا میداند او را بند ابد کردی و گمان بردی که مال از کیمیا فراوان می شود و فتنهٔ ملکی مال است و در ده سال اول عصر علائی مقریان ان عصر مولانا حمید الدین ومولانا لطیف پسران مولانا مسعود مقری بودند و در ده سال اخر پسران مولانا لطیف الطف و محمد شدند و هر چهار مقری مذکور از انها که جانها از اواز خوش ایشان خواستی که از قالب بیرون اید و هیچ صاحبدلی طاقت خواندن ایشان نیاوردی و در هر مجلسی که مقریان مذکور سرود کردندی ارایش ان مجلس یکی بصدی شدی و بعد از ایشان نه اینچنان خوش اوازان و نه اینچنان خوشرویان و نه اینچنان مجلس ارایان و نه اینچنان سرود گویان و نه اینچنان لطیفه گویان چشم روزگار دید و غزلخوانان عصر علائی همه از اعجوبهٔ روزگار بودند وچنین دانم که در گلوی محمود بن مکه وعیسوشیان ومحمد مقری و ایضاً خدادی مزماریها از مزامیر ال

بالوانی سرشته بودند و دانم آنانکه خواندن غزل ایشان شنیده بودند
دانند که این چنانی غزلخوانان نه پیش از ایشان بوده باشند و نه بعد
از ایشان پیدا آیند و خطاطان و کاتبان و محقق نویسان و شطرنج
بازان و قوالان و مطربان و چنگیان و ربابیان و کمانچیان و مسکلیان
و نوبتیان که در عصر علائی بودند در هیچ عصری آنچنان نبوده اند
و از استادان هر هنری که فرض کنند چنانکه کمانگران و تیرگران
و کلاه دوزان و موزه دوزان و تسبیح بافان و کاغذگران دیگر عصر علائی
پر و پیمان بوده است و آنچنان صنعت گران هنرمند و پیشه وران ماهر
شهر دهلی را وقتی یاد نبوده است خوشا جمع ایشان و خوشا کمال ایشان
که بابت نوشتن تاریخ گردد و بعد از ایشان همچو ایشان در نظر نیامد
و عجبی دیگر که مولف را و معاصران دیگر را از سلطان علاء الدین مشاهده
شده است آنست که چندین استادان و ماهران در علمی و هنری
در عصر علائی جمع شده بودند و دار الملک او از چندان بی نظیران
عدیم المثال آراسته و پیراسته گشته و او را در اجتماع ایشان هیچ اهتمامی
و قصدی نبوده است و حق استحقاق بی نظیری و بی بدلی هیچ
استادی و ماهری نگذارده است وقتی در مجلسی خود هم مفاخرتی
و مباهاتی کرده که در دار الملک من چندین بی بدلان هنرمند
جمع شده اند واگر یکی ازین چندان طوایف درین اعصار متاخر بودی
خدای داند که بسا پادشاهان عصر و زمان حق استادی او تا بچندین
مواظف گذاردندی و چنانکه سلطان علاء الدین حقوق آن عدیم
المثالان بی نظیر نگذارده و نشناخته ما و امثال ما هم قدر و قیمت
بزرگی و عزت هنرهای ایشان ندانستیم و وجود ایشان را غنیمت

بخمرانیم و همچنین میدانستیم که همیشه همچنان استادان و
هنرمندان را خواهیم دید و اکنون که جهان را پر از اجلاف و ناقصان
و لاشیان و انرگان دیدیم و یکی از ایشان نماند و دیگر نرسند حکم
النعمة اذا فقدت عرفت قدر و قیمت ایشان در خاطر میگذرد و
افسوس ها در باطن می اید که چرا خاکپای ایشان را در دیده های
خود نکشیدیم و مقصود از ایراد مقدمه مذکور انست که سلطان
علاء الدین را چه دل توان گفت و او را تا چه حد بی التفات و بی باک
تصور توان کرد که از هزار در هزار فرهنگ معاصران و طالبان در ارزوی
ملاقات شیخ نظام الدین میرسیدند و پیر و جوان و خورد و بزرگ و
عالم و جاهل و عاقل و نادان شهر دهلی بصد حیل و تدبیر خود را
منظور نظر شیخ نظام الدین میگردانیدند و سلطان علاء الدین را گاهی
در دل نگذشته که خود بر شیخ اید و یا شیخ را بر خود طلبد و ملاقات
کند و در کدام وهم در اید که نادره عالم بود اگر همچو امیر خسرو در
عهد محمودی و سنجری پیدا امدی ظاهر و غالب انست که ان
پادشاهان ولایتی و اقطاعی بدو انعام دادندی و اورا در مجلس خود
مکرم و مبجل داشتندی و سلطان علاء الدین اینچنین نادره شعراء
و فضلای سلف و خلف را همین یک هزار تنکه مواجب دادی و
در پیش خود مبجل و مکرم نگردانیدی حق احتشام او محافظت
نکردی و عجب شخصی که او بود و عجب وقاری و بی التفاتی
که او داشت باریتعالی ملک علاء الدین را بنوادر و عجایب بسیار
خواه ان استدراج و مکر بود در حق او و خواه افضال بود در حق
غیر او اراسته بود و بر انچنان مستغنیان جز علمی و بی نظیران

هر هشت سلطان علاء الدين را بادشاه گردانيده بودند و مقام او را پيش از پيش در كنار او مي نهادند و به تختگاهي بعض حالي او را سرفرازي داد عجب بختي و اقبالي نباشد كه سلطان علاء الدين درون چهار ديوار كوشك خود نشسته بود و غلامي محبوسي ناقصي گوشه پاره در بازارها گشته اقليم ها و ديارها فتح كند ٭

ذكر تتمه ملك علائي و خرابخانه او

چون دولت دنيا از سلطان علاء الدين شامت بار اورد و اقبال از ملازمت او ملول شد و روزگار رسم بيوفائي خود برو اظهار كرد و چرخ غدار در برانداخت او دشنه كشيد و هم از سلطان علاء الدين چند كاري در وجود امد كه همان كارهاي او واسطه انداخت ملك و خانه او گشت اول در دل او غيرت و غصه انداد كاركذاران ملك و دولت خود را از پيش خود دور كرد و بجاي انچنان دنايان و كاز دانان غلام بچگان كاهل بي سر و پا و خواجه سرايان بي تميز را در اورده هيچ در خاطر او نگذشت كه خواجه سرا و ناشيئان ملك راني نتوند كرد و كار گذاران و هنرمندان خود را از پيش برگرفت و برتخت بادشاهي در برداخت امور وزارت كه بر بادشاهي هيچ نسبتي ندارد اونخت و ازينجهت بعضي حشمت و ضابطهاي ملكي او در تخلل افتاد دويم پسران را بي وقت و بي انكه در ايشان رشدي و عقلي پيدا ايد از كتاب محافظت بيرون اوردند و خضر خان را چتر بادساهي داد و در درگاه او جدا كرد و خضر خان را وليعهد ملك خود گردانيد و عهد نامه نويسانيد و دستخط ازان كل

ملوک کلان بمردند و دانایان و کاردانان را برو نگماشتند و او بیرون آمد
تا در عیش و عشرت و هوا پرستی مشغول شد و مسخره و لوندان
چند بروی در آمدند و در کار خیر از پسران دیگر افراطها کرد و سیوم در حرم
او مهمانیها و شادیها لا انقطاع آغازیدند و از واسطه مذکور بسی بی
طریقها در ملک او روی نمود و سیوم آنکه سلطان آشفته ملک نایب
بود او را سر لشکر ملک گردانید و وزارت او را داد و از جمیع اعوانی
و انصاری که او داشت او را برکشید و آن محجوب مابون را عزتی
در خاطر متمکن گشت و او را و الپ خان که خسر و نیای خضر خان
بود عداوت جانی افتاد و سر جمله بر افتاد ملک علائی از عداوت
ایشان خاست و آن عداوت روز بروز بر مزید میشد و چهارم در اثنای
آنکه ضابطهای ملک متخلل میشد و پسران مستغرق ذوق و حرمها
مشغول شادیها و مهمانی ها و ملک نایب و الپخان در قلع یکدیگر
شدند که سلطان علاء الدین بزحمت استسقا که بدترین زحمتهاست
مبتلا گشت زحمت او روز بروز بر مزید می گشت و پسران او در ذوق
و عشرت بیشتر غلو می کردند و حرمهای او در مهمانیها شادیها مستغرق
می بودند بدخوئی و بد مزاجی سلطان علاء الدین در زحمتی که امید
زیستن نباشد پی بده شد و ملک نایب را از دیوگیر و الپخان را
از گجرات در شهر طلبیده و ملک نایب حرامخوار کافر نعمت دید
که مزاج سلطان علاء الدین از حرم و از خضر خان گشته است فتنه
انگیخت و بی هیچ جرمی و خیانتی الپخان را از سلطان علاء الدین
بکشانید و خضر خان را بندکنانید و در گوالیر فرستاد و مادر خضر خان
را از کوشک لعل اندازانید و هم در روز قتل الپخان و بند و جلا

و خانهای خاصهای سلطان علاء الدین بر افتاد و در گجرات بغاک و
فتنه پس بزرگ زاد و ملک کمال الدین گرگ که بدان بلغاکیان
نامزد شده بود رفته از ایشان کشته شد و ملک حالتی زیر و زبر شدن
گرفت و هنوز فتنه ها خاسته و بر مزید می گشت که قضای اجل
در آمد و سلطان علاء الدین از دار فنا بدار البقا رحلت کرد و بعضی
گویند که ملک نایب پیش برده پس دریده کار سلطان علاء الدین
در حالت غلبه زحمت تمام کرد و کار بار و امور ملکی هم بر دست
بندگان کم ضاعت افتاده بود و دانائی همچو بزرجمهر در کارگذاری
مملکت نمانده هرچه گوش پارهٔ چند رامی بایست میکردند و در
شب ششم شوال آخر شب سلطان علاء الدین را از کوشک سیری
بیرون آوردند و در پیش مسجد جمعه در مقبره او بردند و دفن کردند

• بیت •

چو در راه رحیل آمد روا رو • چه جمشید و چه پرویز و چه خسرو

و درین معرض که ذکر مردن و در چهار گز زمین سپردن آنچنان
جباری که سالها دعوی انا و لا غیری کرد و دم لمن الملک میزد
جواب کیخسرو با مقربی از مقربان او مناسب بود ایراد کردم
که کیخسرو که پادشاه هفت اقلیم بود خواست که پادشاهی را
ترک آرد و به کلی از دنیا و دنیا داری رو بگرداند و در آتشخانه خود
زیرا چه مجوسی بود و از خلق عزلت گیرد و بطاعت و عبادت
مشغول شود مقربی از مقربان قدیم کیخسرو از کیخسرو سوال کرد
که ربع مسکون زیر امر پادشاهی تو آمده است اینچنین سروری و
جهانبانی را گذاشتی و قاعدا و راهبا عزلت اختیار کردی و از [illegible]

هفت اقلیم مضبوط شده حالتی شنیده ام که [illegible]
چرا از چنین ملکی و دولتی ملول گشته است [illegible]
را جواب داد و گفت که ای فرزند من پدر گفته [illegible]
[illegible] در بیوفائی های فلک جفا کار بسیار مشاهده [illegible]
جوانی و تجربه نیافته و ندیده و نشنیده که این [illegible]
زمین چه تاخته است و در اول چگونه در آمده و [illegible]
شده و در آخر طریق بیگانه و مخالف [illegible] و بدخواه گشته [illegible]
هر یکی چگونه ریخته و هر یکی را چه خواری و زاری [illegible]
فرو برده [illegible]

چون دل شیرینک آن می که دهن خسرو
ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین چرخ فرو خورده است
کین گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
از خون دل شاهان سرخ آب رخ آمیزد
این زال سیه ابرو زین ماه سیه پستان

کیخسرو در بیوفائی و دشمنی دنیا آن [illegible] را گفت که ای فرزند نظر تو بر چند روزه یا چند گاه ذوق و کامرانی می افتد که مرا میگوئی این دنیای شوم را مگذار و عزلت مگیر و نظر من بر عاقبت کار می افتد و به تحقیق می دانم که این نابکاره غدار البته روی از من خواهد گردانید و در کنار دیگری خواهد نشست و چنانکه از جد پدران مرا تا کیومرث حرکت داده [illegible] و طریق [illegible]

[illegible]

[illegible] داشتن [illegible] و [illegible] بد ترین حالی مرا که عقلی [illegible] و

[illegible] رفتن [illegible] که زور بازوهای دنیا را من امروز می بینم و

[illegible] و در گوشه [illegible] فرزندی که [illegible]

[illegible] مرا [illegible] گذاشتن دنیا منع مکن که اگر من این [illegible]

[illegible] نگاه دارم به از آن بود که تو مرا اکنون زنان نگاه دارد

[illegible] و [illegible] دشمن من مرا [illegible] زند [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] من هم میدانم و تو هم میدانی و آن که غیر [illegible] مجبور

[illegible] میداند که اگر من دنیا را نگذارم هم مردنی ام و دانی که اگر

با گذاشته بمیرم تو مرا بگذاری [illegible] دهد و [illegible] تا چه

[illegible] با [illegible] مردن خورم و بعد مردن با خود برم و اگر [illegible]

[illegible] حالت [illegible] و [illegible] و [illegible] نگذارم

[illegible] دهم هیچ حسرتی در وقت مردن نخورم و بعد مردن

با خود نبرم و ماجرای پادشاهی گذاشتن من در تاریخها بنویسند

و هرکه آنرا بخواند [illegible] من و عاقبت اندیشی من آفرینها گویند

و نام نیک من تا قیامت باقی ماند کیخسرو مقرب خود را جوابی

[illegible] گفت و جمله بزرگان و مقربان و پیران ملک خود را پیش

خود طلبید و هریکی را [illegible] زنان [illegible] و در آتش خانه [illegible]

[illegible] بطاعت و بندگی مالک الملک و الملکوت مشغول شد

[illegible] تا روز [illegible] که از خلوت بیرون آمده و نه با کسی سخن

[illegible] تا [illegible] جنت الجنان [illegible]

[illegible]

و برافرقت او در عناد و فضيحت كه بدان اينان [illegible] كه [illegible]
افتاده بود بر دست ديگرى افتند [illegible] ايشان [illegible] كه [illegible]
ديگرى خواهد كرد

ذكر آنچه بعد از نقل سلطان علاء الدين از ملك نائب كه از لعبت مشاهده شد و كيفيت نشستن ملك شهاب الدين پسر خورد سلطان علاء الدين بر تخت علائى

و دوم روز بعد از نقل سلطان علاء الدين ملك نايب ملوك و امرائى
معتبران و معارف در سرا را جمع كرده و عهد نامهٔ سلطان علاء الدين
كه بنام ملك شهاب الدين مذكور نويسانيده بود و خضر خان را از
وليعهدي معزول كرده در نظر بزرگان ملك آورده و به اتفاق ملوك و
امرا ملك شهاب الدين را در سن پنج و شش سالگى بود بر طريق
نمونهٔ بازيگران بر تخت نشاند و خود را در امور جهانداري و مصالح
ملك رانى بى پنج استحكامى و بنيانى كه اعوان و انصار ملكى بود
درباززند و اين مجنونيهٔ بى سروپا از نهايت غفلت و بيخبري ملوك و
امرا و بندگان برادرد علائى را مخلص و هواخواه بنده و برده و فرمان
بردار خود دانست چون او خام طمع و خام مزاج و ناقص ظاهر و
باطن بود و تجربهٔ سلطان گردشها كه بعد مردن پادشاهان چه زايد
و چها پيدا آيد نديده و نه از گردشهاي سلاطين گذشته از تواريخ ايشان
شنيده و نه مرشدي مخلص و رأي زنى هواخواه داشت كه از صلاح
مصالح ملكي او را بياگاهاند زود تر از پيشتر [illegible] الامرى كرد
كور گشت و در طبع عاقبت انديشى نظر او چند [illegible]

بودند برگرد او بودند نیفتاد و هم در روز اول استیلای کافرانی و
ستمکاری آغاز کرد و از چندین هزار اعوان و انصار علائی که هم در ملک
علائی شریک بودند التفاتی نکرد و فرصت و محل را غنیمت و هر چه
در دل خبیث داشت در روز ظاهر کرد و هم در روز تصرف ملک
جنگ خلیل کافر نعمت را از برای کور کردن خضر خان در گوالیور
نامزد کرد و او را که آنچنان کافر نعمتی بود از پیش از قبول کرد و
او را پایگاه حضرت داد و هم در روز اول شادی خان را که برادر
هم تنی خضرخان بود هم در کوشک سیری کور کرد و حجام خود را
فرمود که چشمهای آن نازنین همچو پرکاله خربوزه از درون چشمخانه
به استره برداشت و از بی التفاتی و بی باکی هم در روز اول در حرمخانه
ولینعمت در نشست و مادر خضرخان را که ملکه جهان شده بود
در گوشه محنت انداخت و تمامی اسباب او از زر و زرینه و جواهر
و نقد و جنس بستد و در قلع خضرخانیان که قومی بسیار گرد آمده بودند
در نشست و مبارک خان اعنی سلطان قطب الدین را که هم صهر
خضرخان شده بود فرمود تا در حجره محبوس کنند و خواست که
او را هم در چشم میل کشاند و ده در خاطران پیش برده و بعض در دیده
بگذاشت و نه کسی آن مخذول را آگاه اید که از قلع بی بی و خواجه
زادگان تمامی اعوان و انصار علائی دشمن جان تو خواهند شد و هیچ
یکی را بر تو اعتمادی نخواهد ماند و فی الجمله این مرد نابکار و
حرامخوار تو اوریں را پیش خود طلبید و حرم هائیکه سلطان
علاءالدین سالها بصد خون جگر مستقیم کرده بود متغیر داشت و
... از رسوم سلطان گردید که بندهای را آزاد کند و ...

را برداریه و بزرگان تبریز را در زیر و زبر کرد ...
را تبدیل و تحویل کنند این مقعول مرعات نکرده و در اصلاح حال
و مصلحت وقت این اندیشه پیرامون خاطر او نگشت و نتوانست
که پیشتری ان باشد که بعد مرگ پادشاه هیچ حکمی او ضابطه
او برقرار نماند و در جهان کاری و کارستانی دیگر پیدا اید و ان ... روز
برگرفته هم در روز اول دیوان رسالت و دیوان وزارت و دیوان
شرع و دیوان انشا را فرمود که حکمها و ضابطه های قانونی را مقرر
و مستحکم دانند و چنانچه بر موازنی که سلطان علاء الدین بسته بود
و اصحاب دواوین پیش او می امدند و در مصالح کلی و جزوی
از و حکم می ستدند و پیش ان محجوب گون باره همچنان بیایند و هم
برای میزان حکم التماس کنند و در کارهای ملکی ازان چنان نامرضی
حکم بستانند و در خاطر تاریک ان ابی سعادت بگذشت که بر عامهٔ
خلایق حکم کردن بوالعجب کاریست تا اعوان و انصار بسیار و با
شوکت و قوت نباشند دست ندهد کسی را حکمرانی ملک میسر
نشده است و نشود و چند روزیکه ان سه وزیر زنده گذاشتند یک زمانی
ملک شهاب الدین طفل بیخبر را بر بالای تخت بر بالای بام
هزار ستون بر طریق نمونه بر تخت بنشاندی و امرا و اکابر و کارداران
و حجاب را فرمودی تا درایند و او را زمین بوس کنند و در مقام
خویش زمانی ایستاده باشند و چون بار بشکستی ده از گشتی ان
بمرک را برمادر او که نبسهٔ دختران زاده بود فرستادی و خود در اندرون
ستون امدی و در هزار ستون خورم که بجهت او نصب کرده بودند
انجامی بود و دواوین را پیش طلبیدی و هم بر ضابطه های ... حکم

[illegible] درویشی بازگشتی و با خواجه سرائی چند گروهی [illegible]
[illegible] شدی چون خلق بازگشتی با هم چهار صد سوار روز
[illegible] پیالگان قدیم خود میدانست در اندیشه قلع فرزندان علائی مشغول
شدی [illegible] چند روز که زنده بود اندیشه آن ناپاک بد گوهر همین
بود که چگونه می باید کرد که فرزندان علائی و زنان و ملوک و بندگان
که [illegible] ملک علائی اند دفع کند و بجای آن حلال خواران
[illegible] قدیم و سواران قدیم حرامخوار او درآیند و مگر چند بد بخت
لا یعقل [illegible] همین بود که ملک را جانب خود کشد و آن خاکسار به
[illegible] نمیدانست که جبروتیت و رقیت و مانویت و کفران
نعمت نقش [illegible] است و نیز نمیدانست که شرایط استحقاق
[illegible] در کمال و حریت در حریت و رجولیت
در رجولیت و شجاعت در شجاعت و سخاوت در سخاوت و قوت در قوت
است و او در آن استیلای بی بنیاد چند روزه مدهوش و بیهوش گشته
بود و روزگار در او آمیخته بود و اجل بر و دندان تیز میکرد و عاقلان صاحب
تجربه سر شوم او را فردا بعد غد بر سر نیزه آویخته میدیدند و خون
آلوده [illegible] یکانه شدگان او در زمین ریخته مشاهده میکردند ●

ذکر کشته شدن ملک نایب حرامخوار از دست بندگان ملک سلطان علاء الدین

[illegible] چند روز که ملک نایب مذکور در قلع خاندان علائی اندیشه ها
[illegible] در بند آن شده بود که چون ملوک بزرگ علائی از اطراف
[illegible] در [illegible] هم [illegible] ایشان را [illegible]

باریتعالی در دل بعضی بندگان پایک علائی که مبداء صحابطه هزار ستون داشتند القا کرد که ملک نایب حرامخوار را میباید کشت و امیران صده را امیران پنجاه بندگان علائی هر شب در هزار ستون مشاهده میکردند که ملک نایب هر شب بعد از بازگشتن خلق و بستن درها تا صبح بیدار میباشد و با کسان خود در قلع خاندان علائی اندیشه میکند ان پایکان مذکور با خود اتفاق کردند که ما این خواجه سراء حرام خوار را بکشیم تا نام ما به حلال خوارگی بر اید و شبی از شب ها بعد ازانکه خلق از در سراء بازگشت و درها قفل شده ان پایکان با تیغ هاي برهنه در خوابگاه ملک نایب درامدند و سر بر شران حرامخوار را از تن پلید او جدا کردند و ان چند مدبر مشطط که با او یکی شده بودند و در اندیشه او یار شده هر همه را بکشتند بعد سی و پنجروز از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب سر شوم را از میان برداشتند و انتقام چشم خضر خان و شادی خان ازان سخت کافر نعمت بیرون اوردند و چون شب قتل ملک نایب گذشت و مطلع روز برامد و ملوک و امرا و معارف و شغل داران در در سراء در امدند و ان نامرد مابون را کشته و در خاک یکی شده دیدند خداي را شکرها گفتند و به حیات نو یکدگر را تهنیت ها کردند و همین پایکان که ملک نایب را کشتند سلطان قطب الدین را که دران وقت مبارکخان میگفتند و ملک نایب او را در حجره موقوف کرده بود و میخواست که او را هم کور کند ازان حجره بیرون اوردند و بجاي ملک نایب به نیابت سلطان شهاب الدین وابداشتند و پایکان کشنده ملک نایب را در سر فضولي رست و بر

بیرون کنی بردند که ما میتوانیم که یکی را از ملک دور کنیم و بکشیم و دیگری را بیاریم و بر سر تخت بنشانیم و سلطان قطب الدین به نیابت سلطان شهاب الدین چند مه در مصالح در سرا . امور ملک بپرداخت میرسانید و او در سن هفده هژده سال رسیده بود ملوک و امرا را یار خود کرده و بر تخت نشست و سلطان قطب الدین بعد از آن که دو مهی بر تخت بنشست ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین را که بر تخت بود در گوالیر فرستاد و میل کشانید و چون سلطان قطب الدین بر تخت بنشست پایکان کشنده ملک نایب فضولی بنیاد نهادند و کشاده بر در سرای میگفتند که ملک نایب را ما کشته ایم و سلطان قطب الدین را ما بر تخت نشانده ایم و از نهایت لترانی و فضولی میخواستند که زیر امرا و ملوک بنشینند و بعض از ملوک و امرا جامه یابند و جامههای جنس اول یابند و کمر شمشیر یابند و از ملوک و امرا سلام طمع میداشتند و هجوم کرده بر در سرای امدند و بیش همه در محل سلام می زنند و سلطان قطب الدین هم در اول جلوس او را ضرورت شده که فرمان داد تا هر همه پایکان را از یکدگر جدا کردند و در مصیبات بردند و گردن زدند و سر ایشان را از در سرا دفع گردانیدند و دانایان پایکان کشته را میدیدند و این بیت بر زبان میراندند • بیت •

ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی باز • تا باز کجا کشته شود انکه ترا کشت

و در آن ایام که فرزندان علائی کشته میشدند و ایشان را کور میکردند و تو بر تو در خانهٔ سلطان علاء الدین حوادث میبارید و بیخهای ملک شست میشد شخصی محرم از شیخ بشیر دیوانه که صاحب

کشف و کرامت بود پرسیدند که شیخ چه میشود که خاندان علائی را
هم یکدیگر خراب میکنند و بهمت میگردد شیخ بشیر جواب داد که
ملک سلطان علاء الدین در اصل بنیاد نداشت و آن چند سالی که
مردمان دیدند که کار بحسب دلخواست او باز میخواند در حق او
استدراج بود و درباب دیگران اضلال بوده است سلطان علاء الدین عم
و خسر و ولی النعم خود را کشته بود و تخت و ملک اورا فرو گرفته
تختی و ملکی که همچنان فرو گیرند که او گرفت همچنین برباد هوا
رود که میبرود و آنچه او بر زن و بچهٔ مردمان کرد دیگران بر زن و بچهٔ
او میکنند آنچه او بر دیگران باخت بر و بر خانمان او همان میبازند تا
دنیایان را معلوم شود که هرکه بد میکند بجای خود میکند و هرکه کسی
را بر می اندازد او در معنی خود را بر می اندازد و این خود نمودار
دنیا است که بر خیل خانه علائی میبینند و خدای داند و بس که بر
سلطان علاء الدین در آخرت چها خواهد گذشت و کسانی را که او در دنیا
بناحق و ستمگری کشته است بجای ایشان او را چند بار خواهد کشت
و چند نوع او را عذابهای گوناگون خواهد نمود ملک ملک خدا است
و جهانداری خدای را مسلم است که بی شریک و بی انباز است
و ملک دیگران بازیچه است و نماینده ناپاینده است • بیت •

خدای راست بزرگی و ملک بی انباز
بدیگران که تو بینی بعاریت داد است
کلید فتح اقالیم در خزاین اوست
کسی بقوت بازوی خویش نگشاد است

السلطان الشهید قطب الدنیا والدین مبارکشاه

صدر جهان قاضی ضیاء الدین که زرا واضی خان هم میفتقدی • ظفرخان ملک دینار • شیرخان ملک محمد مولی • خسروخان کافر نعمت • عمدة الملک ملک بهاء الدین دبیر • ملک عین الملک ملتانی وزیر دیوگیر • ملک تاج الملک رحید الدین قریشی • غازی ملک شحنهٔ بارگاه • ملک معل افغان امیر ... نایب وزیر • ملک فخر الدین اخر بیگ جونا برید ممالک • ملک ... ملک • ملک ... کافوری نایب وزیر • ملک تاج الدین ... نایب ... خاص • ملک ... پسر ملک غازی نایب وکیلدر • ... ملک خواجه حاجی • ملک اختیار الدین ... امیر کوه • ملک اختیار الدین ... افغان • ملک اختیار الدین ... ملک ... • ملک اختیار الدین مقطع ... • ملک نصیر الدین • ملک ... شحنهٔ دست • ملک حسام الدین ... • ملک نصیر الدین ... • ملک تاج الدین جعفر • ملک فخر الدین ... • ملک حسین پسر ... • ملک محمد ... • ملک حسن پسر ... • ملک کافور مهردار • ملک بدر الدین ... پسر ... • ملک سنبل امیر ... • ملک ... • ملک شمس الدین ... • ملک تاج الدین احمد • ملک تاج الدین ترک نایب گجرات • ملک نظام الدین ... • ملک محمد ... • ملک حسام الدین غوری • ملک نصیر الدین خواجه امیر کوه • ملک شرف الدین محمود • ملک محمد پیر سلاحدار • ملک شوسک پسر ملک

کمال الدین کرک • ملک کافور حرم سرای • ملک سنبل خواجه سرای • ملک نظام الدین شکری هانسوی که مسجد شکری آلان در هانسی موجود است که لقب ان مسجد شکری میگویند و این هر پنج وقت اوقات نماز را معمور میدارند و بارواح پاک او فاتحه میخوانند و ثواب در نامه عمل ان ملک مالک سیرت مدخر میگردد رحمه الله علیه •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين
چنين گويد دعا گوي مسلمانان ضياء برني كه در شهور سنه سبع
عشر و سبع مائة سلطان قطب الدين پسر سلطان علاء الدين برتخت
علائي جلوس كرد ملك دينار شحنه پيل علائي را ظفرخان خطاب
كرد و محمد مولانا ضياء خود را شيرخان خطاب كرد و مولانا ضياء
الدين پسر مولانا بهاء الدين خطاط را كه در خط اوستاد او بود
صدر جهاني و تيرهاي بند زر داد و قاضي خان خطاب فرمود و
ملك قرابيگ را بر كشيد و چند شغل معظم بدو تفويض كرد و
تمام بچگان خود را شغلهاي معظم و اقطاعهاي بزرگ داد و حسن نام
برواربچه بود ازان باز كه پروردهٔ ملك شادي نايب خاص حاجب
علائي بود برو اشفته شد و هم در سال اول جلوس او را بر كشيد
و اختصاصي تمام داد و خسرو خان خطاب او كرد و از سر مستي
جواني و بيخبري حشم ملك نايب و اقطاعات ملك نايب حوالت آن
برواربچه گردانيد و از سر هوا و نهايت مدهوشي وزارت را بدان برواربچه
حواله كرد و از جواني و مستي و غلبهٔ شهوت چنان واله و اشفته

---

* صحيح سنه ستة عشر و سبع مائة چنانكه امير خسرو در مثنوي
نه سپهر ميفرمايد

سنه شانزده بعد هفصد شده ۰ كه سلطان بتخت زبرجد شده

معن بروار بچه شده بود که یکساعت بی او نتوانست بود تاما از انچه
طان قطب الدین بر سریر علائی متمکن گشت پریشانی از اغاز
مرض سلطان علاء الدین تا روز قتل ملک نایب حرامخوار در ملک
علائی راه بود از جلوس سلطان قطب الدین روی بفراهمی اوردن
گرفت و از خوف جان در بواطن خلق تسکینی پیدا امد و ملوک
علائی از خوف قتل و نکال خلاص یافتند و سلطان قطب الدین بخاصیت
ان هنگامی که او پادشاه شده از غلبه هوا در عیش و عشرت و کامرانی
مشغول شد ولیکن سلطان قطب الدین صاحب مکارم اخلاق بود
و چون از معرض کشتن و میل در چشم کشیدن برست و از تنگچهار
گوا گون خلاص یافت و بعد از نومیدی بسیار از عالم غیب بر سر
ملوی فرمان روان گشت هم در روز جلوس فرمان داد تا جمله
بندیان و جلایگان علائی را که در اعتداد هفده هژده هزار بودند از شهر
و اطراف خلاص کنند و بدست الاغان در تخلیص بندیان و جلائیان
اطراف دار الملک فرمانها فرستادند و همه نومیدان حیران مانده
خلاص شدند و بشکرانه جلوس تمامی حشم ممالک را ششماه انعام
فرمود ملوک و امرا را مواجبها زیادت کرد و انعامها وافر داد و بعد
از مدتی درکیسهها و همیانها تنکه وجیتل افتاد و فرمان داد تا
حاجت حاجتمندان که بکلی ان مسدود شده بود از خلق بستانند و
بدش تمت نگذارند و بیشتر ان بود که هرچه پیش او میگذشت
بر وفق التمس حاجتمندان جواب میداد و در چهار سال و چهار ماه
در پادشاهی او علما را ادرارات زیادت کردند و مواجب حشم
میفزودند و بعضی دیهها و زمینها که در عهد علائی بخالصه باز

بودند در عصر او مردمان یافتند و ورود وظایف جدید و تاناوای جدید بگشادند سلطان قطب الدین از حسن خلقی که دراں مجبول بود خرجهای گران و طلبهای سخت از میان خلق برداشت و مصادره و مکابره و لت و زنجیر و تخت بند و چوب از دیوان وزارت دور کرد و از مشغولی عیش و هوا پرستی و زر ریزی و سهل گیری از جمله ضابطهای علائی و حکمهای علائی بگذشت و رمعاملات تغیر او اهالی ملک بداسود و از بدخویی و تنگ گیری و درمایش‌های درشت سلطان علاء الدین مردمان برستند و زر و زر خانه نقره وسیمینه در خانه و بیرون و در کوچه و محلات پیدا امد و خاطرها از خوف و هراس ان بکن و این مکن و ان بگو و این مگو و این بپوش و ان مپوش و ان بخور و این مخور و شیوا این بفروش و انچنان مفروش و همچنین بباش و انچان مباش ایمن گشت و تلذذ و تنعم و عیش و عشرت و شاهد و شراب و غلام و بسر خاتون را یاد امد و چنانچه بعد مردن سلطان غیاث الدین بلبن که بس پادشاهی ضابط و شایسته و پخته و دانا و صاحب تجربه بود و محال نبود که خواص و عوام مملکت او سر موزنی از فرمان او انحراف کنند و طریقهای بی طریقی ندرند سلطان معز الدین جوانی متلون هوا و انه عیش و عشرت حوب طبع و خوب خلق بر تخت غیاثی نشست و از استغراق کامرانی و هوا پرستی و بیخبری او جمله ضوابط مدتی سلطان بلبن در تحلل امتاد و یکبارگی پادشاه و رعیت در تنعم و تلذذ و راحت و ذوق مشغول شدند عین از مردن سلطان علاء الدین و نشستن تخت سلطان قطب الدین ضابطهای خراج و ارزانی نرخ و نفاد و انکه مردمان دنبال کار و بار کرده

مشغول باشند و از ترس دور مردوران و منهیان کم نزنند و گره هیچ ناکردنی نگردانند و آنچه پیش تخت معلوم از منهیان شود کسی را مجال عرضداشت و شفاعت نباشد و مالها فراوان نباشد مگر در خزینه و خلق در اشتغال تحصیل چنان مستغرق گردند که نام بلغاک و اندیشه بلغاک و تمناء بلغاک در سینه نگذرد و در زبانی نرود و از ضوابط احکام دیوان وزارت و دیوان عرض سر سوزنی گشت نباشد از جلوس سلطان قطب الدین جمله ضوابط مذکور بگشت و جهانی بکام هوا پرستان شد و روزگار را کاری و کارستانی دیگر پیدا آمد و هول و هیبت امر بادشاهی از سینه‌ها گم شد و اغلب مردمان توبه‌ها بشکستند و صلاحیت و عفت را خیرباد گفتند و اشتغال نوافل و طاعات که در خواص و عوام مردم مشاهده می شد کمی گرفت و در فرایض خلل افتاد و مساجد بی جماعت ماندند و از آنچه بادشاه لیلا و نهارا در فسق و فجور اعلانا و اجهارا مستغرق گشت در بواطن رعایا هم فسق و فجور رست و شاهدان نایافت شدند و بچگان تازه‌ها پیدا آمد و مطرب بچگان خوب شکل کلی و شهری شدند و بهاء غلام امرد و خواجه سراء خوبرو و کنیزک صاحب جمال پانصد تنکه و هزار تنکه و دو هزار تنکه رسید و اگرچه سلطان قطب الدین از جمله احکام علائی حکم منع شراب مقرر داشت و لیکن از بی التفاتی امر و قلت هیبت او در خانه‌ها خمخانه مشاهده می شد و بصد تصنع و سرپوش شراب از دیهها بیرون آمدن گرفت و اسباب معاش و نرخ غله‌ها گرانی گرفت و نرخ علائی بکلی مضمحل شد و از رفتنهای اقمشه بخواهشت طبع فروشندگان برزفت و ضابطه های سرائی

قدل بشکست و ملتانیان در سوداء خود مشغول شدند و در هر خانه دف و دهل میزدند و از مردن سلطان علاء الدین بازاریان شادی میکردند و بهوای دل خویش کالا میفروختند و تعمیه و تلعیه کشالة میکردند و خلق را بمراد می سوختند و سلطان علاء الدین را بد می گفتند و سلطان قطب الدین را دعا میکردند و اجرت مزدوریها یکی بچهار شد و این که ده دو ازده تنکه مواجب چاکر بود بهفتاد و هشتاد و صد تنکه رسید و درهای رشوت و ارتشت و خیانت بکشاد و متصرفان و عاملان و خاینان را روز نیک پیش امد و از کم شدن خراجها هندو در ناز و نعمت و ثروت یکی شد و دست و پا گم کرد و هندوان که خوشه بکون می چیدند و محتاج نان سیر بودند و جامه در بدن نبود و از زخم چوب و انبر سر خاریدن فرصت نداشتند جامه های باریک پوشیدن گرفتند و اسپ سوار می شدند و تیر و دانگی میفرستادند و جمله در عهد قطبی یکمبزان و یک ضابطه علائی برقرار نماند و استقامت کارها بگذشت و چندهای دیگر پیدا امد و درها را بستند و منهیان بیکار ماندند و دیوان ریاست را رواجی و حکمی نماند و خلق از بی نوائی خلاص یافت و هرکس را باندازه روزگار نازی و عزتی پیدا امد و من که مولف ام در ایام قطبی از معتبران شنیده ام که سلطان بلبن پادشاهی پخته و متعهد و عادل و منصف رسائش و ضابط بود هر قهری و سطوتی که داشت در حق بی فرمانان و خیانت داشتان داشت و در حق مطیعان و منقادان از مادر و پدر مهربان تر بود و دران کوشیدی که عزت نفاذ امرا و از هیبتی که در دل خلق سلطنتش گردد پیدا اید تا از جهت ان خلق ملامت ماند

ر بکسی اذیتی نرسد و در مال و منال و ملک و اسباب مردم طمع نظر
نکردی و از خود حکمی نا مشروع پیدا نیاوردی و بنده ابد و چند
سرمد روا نداشتی و مع ذالک چندان عبادت داشت که در عصر او
هیچ شیخی و دانشمندی را چندان عبادت نبود فاما سلطان علاءالدین
با خلق بو العجبت طریقه ورزید و او را در خاطر افتاد که زر واسطه
فتنه است بمکابره و مصادره و بهرچه او را دست داد زر از خلق در
خزانه خود اورد و فسق و فجور را در کام مردم تلخ تر از زهر گردانید
و از جهت ارزانی نرخ خون کاروانیان و بازرگانان بریخت و له یه
خلاص از سینه بندیان و جلائیان برداشت و هندو را در سوراخ موش
درآورد و دیارهای رایان را فتح کرد و مغل را بینداخت و به توهم
املاک جویهای خون راند و ملکی و اسبابی و وقفی هیچ کسی
ره نکرد و از تعبدات فارغ بود و سخن در ادای فرائض مبرنمت و هر
خشونتی که کرد و هر بد خوئی که در میان اورد نظر او در صلاح
امور ملکی بود الا انکه در ضمن بد خوی و زنتی و خشونتی مراج
او و از ترس انکه چند حکم غلیظ از خود پیدا اورده بود چنانکه اگر یکی
زن یکی را تصرف میکردی مرد را خصی میکردند و عورت را
میکشتند و زندان چاه در تعزیر شرابخواران و شرابفروشان معد کرده
بود و انکه از هر که رنجیدی اشتی در میان نبود و بندی و جلای را
رها نکرد و نه باز اورد دو سه سال استدراک در باب مواریث که در عرض
نگذرد او حکم کرد و انکه پیش او تکسی حال کسی عرض دارد و نه
شفاعت او کسی کند مخصوص در عهد او معاینه شد خلق از معاملات
درشت او در کار دین و دنیا راست ایستادند و از زنتی ها و بد خوئیهای او

کفرگبرنهای او صلاح دین مسلمانان و نهایت اطاعت هندوان و راستی
و درستی معاملت خلق پیدا امد و از معاملات سهل گیری و اعطا
و ایثار سلطان قطب الدین و ترک دادن ضوابط علائی در مسلمانان فسق
و فجور رست و در هندوان تمردی و سرکشی روی نمود و از استغراق
عیش و عشرت او هم جهان در عیش و عشرت بازید و دار و درخت
ودر و دیوار پر شراب و شاهد شد و عیاشی و خوشباشی دولتها و
احکام علائی مندرس شد و رذایل بر فضایل غلبه کرد و مسلمانان و
هندوان پای از دائره اطاعت بیرون نهادند و سلطان قطب الدین
را در مدت چهار سال و چهار ماه کار نبود مگر شراب خوردن و سماع
شنیدن و عیش و عشرت راندن و بخشش کردن و داد هوا پرستی دادن
که داند که اگر در عهد او لشکر مغل در امدی و یا همسری دیگر قصد
ملک او کردی و یا از طرفی بلغاکی و شططی بزرگ روی نمودی
و فتنهٔ شگرف زادی از بیخبری و غفلت و عیاشی و بیباکی او حال
تختگاه دهلی چه شدی و لیکن در عصر او نه قحط مهلک افتاد و نه
تشویش مغل پیدا امد و نه از اسمان بلائی که قابل علاج نبود بر زمینیان
بارید و نه بلغاکی و فتنهٔ شگرف از طرفی خاست و نه موی کسی
بکفر گشت و نه نام اندوه و غم در سینه و زبانی گذشت و لیکن جان
او از نهایت عیش و غایت غفلت او سپری شد و عیاشی و مستی
و بیباکی او واسطهٔ هلاک او گشت و دانایان صاحب تجربه که هم از
استقامت ملک بلبنی و غفلت و ابتری سلطان معز الدین دیده
و هم ضبط ملک علائی و بی هنجاری و ترک دادن ضوابط علائی
سلطان قطب الدین مشاهده کردند بالاتفاق و به سبیل جزم میگفتند

که بادشاه قاهر و ضابط و کامکار و قضیت فرمان و نافذ الامر و اصیل باشد که چند گاهي خلق در کار دین و دنیا راست ایستند و رونق امر اولو الامري پیدا اید اگرچه خلق را در اطاعت ان مشقت و تعب بسیار روي همي نماید و اگر بادشاه عیاش و هوا پرست و نرم مزاج و بیخبر از فتن ملکي و غافل از نیک و بد خلق و خوش طبع و سهل گیر و اسان گذار بود با انکه خواص و عوام مملکت را راحتها و ذوقها و عیشها و کامرانیها و اسانیها روي نماید و لیکن سلامتي ذات و ملک بادشاه دران نبود و در امور دین و دنیا خلل ها بسیار افتد و در اول سال جلوس سلطان قطب الدین لشکر بسیار از براي دفع بلغاکیان گجرات که ملک کمال الدین گرگ را کشته بودند و فتنه بس بزرگ براورده و گجرات از دست رفته و عین الملک ملتاني را امیر لشکر کرده نامزد گجرات شد و عین الملک ملتاني که راي زني بی نظیر بود همواره سروري کرده و به تجارب بسیار پخته شده و بکارداني و کارگذاري مشار الیه گشته در گجرات رفت و لشکر دهلي از امراء کبار دران لشکر نامزد بودند بلغاکیان گجرات و لشکر ایشان را شکست و بلغاکیان گجرات اواره و ابتر شدند و از تاثیر راي و رویت عین الملکي و غلبه حشم دهلي نهروالة و تمامي ولایت گجرات بتجدید در ضبط در امد و حشم انجائی باز مستقیم گشت و چند نفر بلغاکي که سران بلغاک و واسطه فتنه بودند اواره و ابتر شدند و بر هندوان دور دست رفتند و سلطان قطب الدین دختر ملک دینار که او را ظفرخان خطاب کرده بود در حباله خود اورد و او را والي گجرات گردانید و ظفرخان مذکور که از بندگان قدیم علائي

بود غلامی دانا و صاحب تجربه و گرم و سرد روزگار چشیده و عقلی
وافر داشت با امرا و معارف و حشم قدیم در گجرات رفت و در
مدت سه چهار ماه گجرات را چنان در ضبط در آورد که ایشان را ضبط
الپخانی و شورشهای الپخان فراموش گشت و جمله رایگان و مقدمان
اسیر و زیر فرمان شدند و مال بسیار حاصل شد و حشم چیده و گزیده
باستعداد تمام مستقیم گشت و اگرچه سلطان قطب الدین هیچ حکمی
و ضابطه از احکام و ضوابط علائی برقرار نداشت اما چون بندگان علائی
برقرار بودند و اقطاعات بزرگ در تصرف ایشان بود هم در سال
جلوس او بلاد و ممالک مضبوط گشت و از هیچ طرفی فتنه و بلغاکی
و خصومتی و پریشانی و ابتری پیدا نشد و در دلهای اهالی بلاد
و ممالک پادشاهی او قرار گرفت و در شهور سنه ثمان عشر و
سبعمائه که بواسطه آنکه بعد قتل ملک نایب اقلیم دیوگیر از دست
رفته بود و هرپال دیو را مدیو مرو گرفته سلطان قطب الدین با
ملوک و امرا بجانب دیوگیر لشکر کشیده و از سر جوانی و مستی
هیچ پخته و کاردانی و سرد سروری را نیابت غیبت نداد و غلام
بچه بود که او را در وقت علائی شاهین گفتندی و نام او شاهین بود
او را برکشید و وفای ملک خطاب او کرد و نیابت غیبت وی التفاتی
دهلی و خرابی دهلی را بدو سپرد و نیابت غیبت او را داد و
ایزد تعالی هیچ فتنه و حادثه که در غیبت زاید از غلبه جوانی و مستی
سلطان قطب الدین نگشت و کوچ بکوچ از دهلی نهضت
کرد و چون بدیوگیر رسید دیوگیر سر برآورد و هرپال دیو و هندوانی که با او یار
فتنه بودند از دیوگیر گریخته تاب ماندن و با سلطان مقابل شدن

نیاوردند [illegible] گریختند و متفرق شدند و [illegible]
را بمقاتله و محاربه احتیاج نیفتاد و در دیوگیر رحله [illegible]
نزول فرمود و بعضی امرا از دیوگیر نامزد شدند [illegible] دیو را [illegible]
مشطان شد [illegible] گریخته اورا گرفته پیش سلطان آوردند
سلطان قطب الدین فرمان داد تا پوست او کشیدند و [illegible] دروازه
دیوگیر آویختند و هم دران ایام از آسمان بارانها نازل شد و سلطان را
با لشکر در دیوگیر رفقه افتاد و تمامی مرهته بتجدید در ضبط در [illegible]
سلطان قطب الدین وزارت دیوگیر بملک یک لکهی بنده علائی که
سالها نایب برید ممالک بود حواله کرد و در اقطاعات مرهته مقطعان
و متصرفان و عمال در بعضی تخت نصب شدند و چون ستاره سهیل
طلوع گشت سلطان را عزم مراجعت دهلی مصمم شد خسرو خان را
چتر داد و درجهٔ قرب و منزلت بزرگی او از درجه قرب منزلت ملک
نایب بیشتر رسانید و چنانچه سلطان علاء الدین آشفته و فریفته ملک
نایب شده بود سلطان قطب الدین آشفته‌تر و فریفته‌تر خسرو خان
شد و آن غروار بچهٔ حرامخوار بد افعال مابون را با ملوک و امرای
علائی و حشم بسیار در معبر نامزد کرد و چنانچه سلطان علاء الدین
ملک نایب پیش بریده پس دریده را مطلق العنان کرده بود و
برسر لشکر فرمان روان گردانیده و در اقلیم های دور دست روان
کردی و استعداد جهانگیری او را بدادی سلطان قطب الدین نیز
خسرو خان زیر خصپ را طرف معبر استعداد های جهانگیری داده
روان کرد و این خسرو خان بروار بچه مکاریها و غداری و خبیثی و بد
اصلی بوده اسفا و [illegible] که از غلبه عشق و [illegible] و کثرت

ارتکاب معاصی و مآثم در دیدهٔ سلطان قطب الدین افتاده بود ودل او مهبط الهامات شر و مسکن شیطان شده بود هیچ در خاطر او نگذشت که اشتغله شدن سلطان علاء الدین و اشکارا کردن فعل خدیث با ملک نایب و برآوردن و وزارت دادن و سر لشکر گردانیدن و اقلیم های دور دست فرستادن و مطلق العنان ساختن و نیابت ملک بدو تفویض کردن در عاقبت سلطان علاء الدین را چه نیکو امده و ازان مابون مقبول بر خاندان و فرزندان او چه گذشت و از بیوفائی و غداری و مکاری و گننده نمکی و کافر نعمتی آن نسرة ناقص عالمی را چند نوع حرامخوارگی درحرامخوارگی مشاهده شد تا از بزرگ گردانیدن و وزارت دادن و خطاب خوانی خسرو خان را ممتاز ساختن و سر لشکر کردن و مصالح کلی و جزوی لشکر بدست او دادن و دور دستها برطرق و اداب بادشاهان فرستادن چه پیش امدان خواهد بود و چه کفر بار خواهد اورد و در جمله سلطان قطب الدین انچنان عدار و غدار بچه را با لشکرها گذاشته جانب معبر روان کرد ان برواربچهٔ بد اصل از خبثی که در سرشت داشت بارها خواستی که در حالت وقاع کردن و بوسه‌ها اشکارا دادن سلطان را شمسیر بزند و هلاک گرداند و ان ولد الزنا سفله همواره در هلاک سلطان اندیشها کردی و در ظاهر همچو زنکانی بی شرم تن در دادی و در باطن از دست پرده برداری کردی سلطان غصه‌ها و خونها خوردی و ان نامرد بی وفا بمجرد انکه از دیوگیر جانب معبر بیرون امد شب‌ها مجلس خلوت میساخت و با بنای هندوی خود و با چند تنی از ... نایب که مصروف خود گردانیده بود اندیشه

یلغاری مکرر و همچنان اندیشه کنان در حدود منبر رسید و سلطان
قطب الدین بعد روان کردن خسرو خان شرابخواران و عیش کنان
جانب دهلی مراجعت کرد و ملک اسد الدین پسر یغرش خلجی عم
سلطان علاء الدین که بس گرازی و بتانی و صفدری و نام آوری بود
چون دید که سلطان قطب الدین غرق عیش و عشرت شده است
و خبر از امور بادشاهی و مصالح جهانداری ندارد و چند نو دولتی
بی تجربه و جوانان که خبر از عالم نداشتند محرم اسرار ملکی گردانیده
است و رای زن صلاح ملک گشته اند و هر همه غافل و مست و
بیخبر اند چند مشططی را در دیوگیر یار خود کرده و ایشان کنکاج
کردند و با خود راست گرفتند که چون سلطان قطب الدین در میان
حرمهای خود شرابخواران و عیش کنان از کهتی ساگون فرود خواهد
امد در ان هنگام سلاحداری و جانداری و پایکی پهلوی او نمی باشد
چند سوار تیغ های برهنه بر دست گرفته در میان حرم او در ایند
و کار سلطان قطب الدین تمام کنند و ملک اسد الدین برادر سلطان
علاء الدین و وارث ملک است همانجا چتر بردارد و بعد کشتن سلطان
قطب الدین خلق را از بادشاهی او تنفر نخواهد امد و هر همه
با او یار خواهند شد اندیشه مذکور ان مشططان با خود راست گرفته
و پخته کرد و ایشان در حالت کوچ کردن سلطان قطب الدین را که
در میان شرابخواران و مستی کنان و با عورتان در افتادگان و لاغ و
بازی کنان بارها مشاهده کرده بودند و میدانستند که اگر در ان محل
غفلت و بیخبری ده دوازده سوار یکدل شوند و در میان حرم در ایند
بتوانند که سلطان قطب الدین را هلاک کنند اندیشه پخته کرده

بودند و چون قضاء اجل سلطان قطب الدین نرسیده بود و چند
گاه از عیش و عشرت او باقی مانده است شبانگه سلطان خواست
که از کهتی ساکون فرود آید وان مشططان خواستند که سلطان را
حرکت دهند یکی هم از میان ایشان در سلطان آمد و ماجرای اندیشهٔ
بلغاک و کنکاج کتهٔ مشططان مشرح پیش سلطان تقریر کرد و سلطان
هم برسر منزل کهتی ساکون وقفه کرد و ملک اسد الدین و برادران او را
بجمیع مشططان که با او یار شده بودند شباشب بگیرانید و بعد تفحص
همه را پیش دهلیز گردن زنانید و از بی باکی و اتباع رسم پدر نیز
دهلی فرمان داد تا بست و نه نفر پسران خرد خورد بفرشگان که
خبر و اثر ازین بلغاک نداشتند و از کودکی و خوردسالگی از خانه بیرون
نیامده بودند همه را بگرفتند و همچو گوسپندان بسمل کردند و مال و
اسباب که عم سلطان علاء الدین در چندین گاه آنرا نهاده بود آنرا در خزانه
آوردند و زنان و دختران اورا درکوچه انداختند و محتاج درها گردانیدند
و چون از قضا و قدر باری تعالی هلاک سلطان قطب الدین دران بلغاک
مقدر شده بود از چنین بلغاک هم بیدار نشد و خود را گرد نیاورد و
عیاشیها و مستیهای بی هنگام را ترک نیاورد و از جمله بیداری
های امور ملکی که محافظت کردن بود بوقت مراجعت که در حدود
جهاین رسید شادی کته سرسلاحدار را در گوالیر فرستاد و او را فرمود
تا خضر خان و شادی خان و ملک شهاب الدین پسران سلطان
علاء الدین که کور کرده بودند و نانی و جامهٔ میدادند یکسر همه را
بکشد و مادران و زنان ایشان را در دهلی آرد و شادی کته در گوالیر
رفت آن بیچارگان مظلوم را بکشت و مادران و زنان ایشان را در دهلی

آورد و این چندین خلقی و تمشی را برکشید و دیگر از بیدادی های
ملک سلطان قطب الدین آن بود که با شیخ نظام الدین که قطب اولیا
بود از جهت آنکه خضرخان را بگفت و آن خضرخان را مرید شیخ
میدانست با شیخ بنیاد عداوت نهاد و زبان به بدگفتن شیخ بگشاد
و در بند آن شد که بشیخ آفتی رساند و چند بدخواه او که خود را
در پیش از جمله نیکخواهان می نمودند سلطان قطب الدین را
بدخواهی و ایذای شیخ باعث میگشتند و بعد آنکه سلطان قطب الدین
از دیوگیر در دهلی آمد و گجرات و دیوگیر فتح شده بود و بلغاکی
بر آمده در زیر پشت ملوک و امرای علائی که چاکر و بنده پدر او
بودند مطیع و منقاد فرمان خود مشاهده کرد و غلام بچگان قدیم و در
پیوستگان قدیم خود را با کر و فر ظاهر و حشم و خدم بسیار و اقطاعات
بزرگ معاینه فرمود بر مستی جوانی و مستی ملک و مستی مال
و پیل و اسپ و مستی هوا و مستی شراب و مستیهای فتح و
نصرت و ضبط و استقامت و اطاعت و انقیاد امرای قدیم و جدید
بر افزود و بی باکی و بی التفاتی و قهاری و جباری بار آورد
و مکارم اخلاق او متبدل گشت و غضوبی و فحاشی و سیاستی و
قهاری و بی مهری شد و دست بقتل ناحق زد و زبان را با سفربای
و نزدیکان به فحش و دشنام بگشاد و هوا پرستی را یکی بصد مراعات
نمود و هراس زوال ملک و خوف فتنه و حوادث از حریم خاطر او
شسته شد و با آنکه رای زنان و محرمان او خام و نو دولت و بی
تجربه و سفیه و صحبت چند روزه دولت بودند و در ملک کریم
پیش او طلب [illegible] مع ذلک زوال ملکی [illegible]

[illegible] میدیدند و از دانایان صاحب تجربه دیگر می شنیدند از بیباکی و
فحش گفتن او نمی توانستند که پیش او بگویند و از وفور جهل و
جهالتی که در ایشان بود قدرت آن نداشتند که بعبارت های گوناگون
که متضمن امثال و تشبیه نجات و هلاک گذشتگان باشد اورا در مجالس
مختلف بیاگاهانند و در صحبت ملک قطبی نه سلطان قطب الدین
را از مستیهای بسیار در خاطر گذشته و نه در پیش او هوا خواهی
جرئت داشت کرد که هر روز چیزی از تواریخ سلاطین ماضیه که استماع احوال
سلاطین مزید امور جهانداری و منبه غفلت جهاندارانست بخواند
سلطان قطب الدین از خود کامی و خود رائی و خود اندیشی از
[illegible] احوال ملک [illegible] نکرد تا بعبارتی که او را دست
[illegible] مضرت و [illegible] ملک و دولت باشد
[illegible] کنانند [illegible] [illegible]
رساند خاصه بعد از آمدن سلطان قطب الدین از دیوگیر هیچ آفریده
را از نیکخواهان و بهیودنان مجال نماند که آنچه صلاح ملک و دولت او
باشد پوست باز کرده پیش او بگویند و از جباری و فرعونی که در
سر سلطان قطب الدین رسته بود اول ظفرخان والی گجرات را بی
هیچ جرمی و جنایتی آشکارا بکشت و دیوار ملک خود را بدست
خود خراب کرد و چند بعد گاهی ملک شاهین را که خسر او بود و
[illegible] تا ملک نام [illegible] بود و نایب غیبت ساخته گردن زد و فرمودتا
[illegible] بعد [illegible] ملک [illegible] در [illegible] آغاز [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

میخورد و از بام هزارستون ملک [illegible] بر [illegible]
ملوک مسخره او بود و ملک قرابیک را که چهارده شغل داشت از
عورتان مسخره تماشا دهانیدی چنان پلید میگویانید که در مجمع
حاضران هزارستون می افتاد و از فحش بی باکی گربه تم گجراتی
مسخره را در مجلس خود استیلا کان را [illegible] اصل ملوک را
نام زن و مادر میگفت و دیگر کشیدن در می آمد و در جامه ملوک کمیز
میکرد و گوزها رها میکرد و بعضی وقت مطلق عریان شده در مجمع
می امدی و فحش گفتی و ازانکه بر افتاد او نزدیک رسیده بود
و زوال او دانا و نادان چون روز روشن میدیدند که به بد گفت شیخ
نظام الدین قدس الله سره العزیز زبان میکشاد و عداوت آشکارا می کرد
و ملوک در سرا را منع فرموده که کسی بزیارت شیخ در غیاث پور نرود
و بارها از مستیهای متنوع بر زبان بیباکی میراند که هر که سر
نظام الدین را بیارد هزار تنکه زر اورا بدهم و روزی در حظیره شیخ
ضیاء الدین رومی در سوم روز او سلطان قطب الدین را با شیخ
نظام الدین ملاقات شد حشمت شیخ را مراعات نکرد و سلام شیخ
را جواب نداد و عدم التفاتی نمود و برآیت آنکه با شیخ در انداز
شیخ زاده جام را که مخالف شیخ شده بود مقرب درگاه خود ساخته
و شیخ اسلام رکن الدین را از ملتان در شهر طلب کرد و از بس
کشتن ظفرخان نایب گجرات را بر حسام الدین مرتد که
برادر مادر خسرو خان کافر نعمت بود تفویض کرد و اورا با امرا و
معارف و کارداران بجانب نهرواله فرستاد و جمله حشم و خدم
ظفرخان را داخل او گردانید و این مرتد [illegible] علم [illegible] بدستی

بعضي مرتضي برادرچهٔ پیپاك بوده است و او را هم سلطان قطب الدین احیانا میزد آن ولد الزنا مرتد گشت رفتنا در گجرات خویشاوندان و اقرباي خود را جمع کرد وجمله برواران نام گرفتهٔ گجرات را برخود گرد اورد و بغي ورزید و فتنه انگیخت امراي گجرات با شوکت و قوت و حشم وخدم بودند اورا بگرفتند و بند کردند و بر سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین از اشفتگي برادر او را طمانچه زد و در زمان رها کرد و مقرب درگاه خود ساخت و امراي گجرات چون اخلاص او و قرب او دیدند در هراس شدند و از سلطان قطب الدین متنفر شدند و بعد عزل برادر خسرو خان وزارت گجرات وحل وعقد و قبض و بسط گجرات بملک وحید الدین قریشي که حسباً و نسباً شایستگي سروري و مهتري داشت تفویض کرد و اورا صدر الملک خطاب کرد و در گجرات فرستاد و ملک وحید الدین قریشي که از نوادر وزرا و اعجوبهٔ ملوك بود و باريتعالي او را جامع اوصاف بزرگي افریده بود چون در گجرات رسیده در مدت نزدیک ان دیار اواره و ابتر کرده برادر خسرو خان را درضبط دراورد و مستقیم و منتظم گردانیده و در انکه سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشي را در گجرات فرستاد و برادر خسرو خان را پیش خود داشت ملک یک لکهي علائي وزیر دیوگیر بغي ورزید و خبر بغي او بسلطان قطب الدین رسید سلطان قطب الدین لشکر از دهلي نامزد کرد و یک لکهي و مشططانیکه در بغي او یار شده بودند گرفته و بسته در شهر اوردند و سلطان یک لکهي را مثله کنانید و گوش و بیني او ببرید و فضیحت و رسوا کرد و مشططانیکه با یک لکهي

یارگلده بودند همه را سیاست کرد و وزارت دیوگیر بملک عین الملک و اشراف بملک تاج الملک پسر خواجه علاء دبیر و نیابت وزارت بصیر الدین ابو رجا داد و عذر دیوگیر فرستاد و عقلاء از تفویض اشغال مذکور دانایان مذکور از سلطان قطب الدین که مست دولت بود تعجب کردند و ایشان چون کاردان و کارگذار بودند رفتند دیوگیر را در ضبط کردند و حشم و خراج را مستقیم گردانیدند و بعد استقامت کار دیوگیر سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشی را از گجرات در شهر طلبید و تاج الملکی و نیابت وزارت حضرت و حل و عقد دیوان وزارت بملک وحید الدین قریشی داد و وضع الشیء فی محله را کار فرمود و حق بمستحق ارزانی داشت و درین تفویض هم دانایان شهر تعجب کردند و از کارهای هوائی و مستی و غفلت و بی خبری سلطان قطب الدین غریب و عجیب نمود ●

ذکر رفتن خسرو خان در معبر و اندیشه کردن بغی او را که همانجا بماند و لشکر را بدارد و کیفیت آنکه ازین ملوک علائی چه طریق باز در شهر رسانیدند و مکابره و ایذا کردن سلطان قطب الدین بر ملوک حلالخوار بواسطه رضای خسرو خان کافر نعمت

و چون خسرو خان از دیوگیر در معبر رفت اورا کاری چنانچه ملک نایب را میدیدند و بدرایان معبر ناخزاین و دفاین خود ازانجا نمانده و صد و اند پیل در هر دو شهر بسته گشادند گذاشتند و رفته بودند لی پیلان بدست خسرو خان افتاد و او در معبر رسید که بشکال در اهد بضرورت همانجا وقفه کرد و در معبر خواجه تقی نام بازرگانی با مال

بسیار بوده است و او مرد سقی بود مالی عزکی داشت از اعتماد
انکه لشکر اسلام رسیده است از معبر نگریخت خسروخان که در باطن
جز غدر و حرامزادگی چیزی دیگر نداشت این بازرگان مسلمان را
بگرفت و بشدت ازو مال او بستید و اورا هلاک کرد و مال اورا
مال خزانه نام کرد و دران چند گاه که خسروخان در معبر مانده بود او
را نبود کاری مگر با محرمان خود تنکاچ کردن که ملوک علائی را چگونه
بگیریم و بکشیم و در معبر چه طریق نمائیم و کیان را از لشکر یار خود کنیم و
کیان را تلف گردانیم و ملوک علائی چنانچه ملک تمر مقطع چندیری
و ملک افغان و ملک تلبغه یغده مقطع کره نامزد او بودند و ایشان حشم
خدم بسیار داشتند و خسروخان از ایشان چشم میزد و از اندیشهای تباه
خسروخان و عزم بافاک او ملوک علائی را بتسامع معلوم شد و مزاج
او بتمامی شکل دیگر دیدند و دانستند که نزدیک رسید که آتش فتنه
برافروزد و ملک تمر و ملک تلبغه یغده که امراء بزرگ و حلال خوار
بودند بر خسروخان پیغام فرستادند که ما می شنویم که تو شب و روز
در اندیشه بلغاك می باشی و می خواهی که ازینجا باز در شهر
نروی ما ترا اینجا بودن رها نخواهیم کرد و پیش از انکه میان ما و تو
پرده است و ما ترا ده بسته ایم عزیمت مراجعت مصمم کن این پیغام
بسمع آن کافر نعمت رسانیدند و او را ازانجا ببدایع حیل و بصد تخویف
باز گردانیدند و چنانچه دانستند و توانستند خسروخان را ملامت با
لشکر دیر دهلی آوردند و تصور کردند که چون سلطان قطب الدین
حالخوارگی ایشان بشنوند تا چه مرحمتها در باب ایشان ارزانی
کند و بر خسروخان چه خواهد کرد و بران مفسدان که در اندیشه

بلغاک او باز بودند چه خواهد گذشت و سلطان قطب الدین را هوای
ان نازک بدنان چنان غلبه کرده بود و از غلبهٔ شهوت چنان مست شده
فرمان داد خسرو خان را از دیوگیر در پالکی سوار کردند و بر سر هفت
و هشت روز بپرانیدند و در دهلی آوردند و در هر منزلی چندگان نفر
کهاران را پیش ازان مستعد و موجود داشته بودند تا دراز دمی خسرو
خان را در راه مکثی نشود و ان حرامزادهٔ غدار در حالت طمعی که
حالتی بوالعجب است از ملوک مخالف خود باسلطان قطب الدین
گلها کرد و گفت که ایشان مرا ببلغاک بدنام میکردند و برمن دروغها
می بافتند و انچه در باب ان حلالخواران توانست بالغا ما بلغ بسمع
سلطان رسانید سلطان چنان اشفته و مشتاق او بود که دروغها و افتراهای
ان حرامخوار را در باب حلالخواران استوار داشت و پیش ازانکه این
حلالخواران با لشکر برسند خاطر را بر ایشان گران کرد و این صد پیل
و مال خواجه تقی که خسرو خان اورد سلطان را از عشق او جهادی
نمود و بعد از رسیدن ان بروار بچه لشکر همه در دهلی امد و هرچند
که ملک تمر و ملک تلبغه کیفیت اندیشه های ماندن خسرو خان
و نیت بلغاک او پیش سلطان قطب الدین می گفتند و بر گفته
خود گواهان میگذرانیدند و چون قضای اجل سلطان قطب الدین
نزدیک رسیده بود پرده اذا جاء القضا عمی البصر پیش دیده ظاهر
و باطن او فروهشته بودند سخن حلالخواران را در باب ان حرامخوار
اصلا والبته استوار نمیداشت و از غلبه مستیهای گوناگون مکابره
میکرد و هم بر گویندگان و هم بر گواهی دهندگان میرنجید و خفت
میشد و از جبروتی که بر سر او زده بود ملک تمر را از مرتبه فرود

ایرق و فرمود که او را درون بگذارند و انطاع چندبزی از و گشتی به براربچه داد و ملک تلبغه بعده را که در باب شطط خسرو خان سخنان کشاده تر میگفت سیلی فرمود و بر دهن زنانید و شغل وا انطاع و حشم ازو بستد و او را بند فرمود و کسانیکه از حلالخوارگی ایشان و از حرامخوارگی خسرو خان گواهی میدادند این چنین راستانرا تعزیر هائی سخت کرد و بند هانید و در اطراف درمشاد و ملازمان بارگاه را از خواص و عوام محقق گشت که هر که در باب خسرو خان پیش سلطان قطب الدین سخنی از روی حلالخوارگی خواهد گفت سزای او همین خواهد بود نه لزن ملک تلبغه و ملک تمر و حلالخواران دیگر شد و ابنایان در سرای و تمامی شهر دریافتند که سلطان قطب الدین را وقت مردن نزدیک رسیده است و بزرگان و مران هرکه در سرای کاری داشت کار نا چار خود را بپای خسرو خان می انداخت و کار استیلای خسرو خان و بیخبری و غفلت و مکابره گری سلطان قطب الدین بجای رسید که زبان نیکخواهان و صلاح گویان یکی بسته گشته و زمان زمان عشق سلطان بر خسرو خان بر مزید میدیدند و امارات عذر خسرو خان در سلطان بیشتر مشاهده میکردند و از ترس مهرورزی سلطانی و مکابره گری سلطان همه کس در مانده بودند *

ذکر ماجراء غدر خسرو خان و قتل سلطان قطب الدین

و بعد آنکه خسرو خان مخالفان خود را ماند بدر کار غدر بجوامع همت مشغول شده و بهاء الدین دبیر حرامخوار را از جهت آنکه سلطان

قطب الدین را بسبب خورتی با بهاء الدین که عده بود ... بتعرض
که اورا بکشد در کشتن سلطان قطب الدین یار خود کرد و پیش
ازانکه خسرو خان غدر بکند پیش سلطان گذرانیده بود که من از دولت
خداوند عالم بزرگ شده‌ام و در مهمات ... نامزد میشوم
و ملوک و امرای خویش و قرابت و خیلخانهٔ ... و من ایمنم اگر
مرا از پیش فرمان شود تبای خود را در نهرواله از وطن گجرات
بفرستم تا چند قرابت نزدیک مرا به امید مرحمت بادشاه پیش
گیرد و بیارد سلطان مست و غافل عرضهٔ داشت آن ولد الزنا را
قبول بکرد و اجازت داده او بدین بهانه برادران نام گرفته
گجراتیان را بر خود آورد و به بهانهٔ انکه قرابتهای من اند ایشانرا پر
می کشید و ایشان را زر و اسپ و جامه میداد و با قوت و شوکت
میگردانید و دران ایام که آن حرامزاده کار غدر نزدیک رسانید
هرشب مقدمان برادران را و چند مشطط دیگر را چنانکه پسر قرة
قیمار و یوسف صوفی و مثل و مانند ایشان در فرو خانهٔ ملک
نایب پیش خود میطلبید و در غدر کردن با سلطان قطب الدین
اندیشه میکرد هرکسی ازان مشططان اندازهٔ خبث باطن خود در
کشتن سلطان قطب الدین راي میبردند وهم در ایام اندیشه غدر
ایشان سلطان قطب الدین بشکار جانب سرساوه رفت و برادران خواستند
که سلطان قطب الدین را در عین شکار کردن و نرگه کشیدن بکشند
پسر قرة قیمار و یوسف صوفی و چند مشطط دیگر برادران را منع
کردند و گفتند که اگر شما سلطان قطب الدین را در شکار گاه تیه
خواهید کرد باید که جمله لشکر در زمان جمع شود و ما همه را

هم در صحرا در شکار بکشیم و بعد کشتن سلطان قطب الدین که لشکر اسلام غوغا کنند و بر ما بجنگ در آیند ما کجا خواهیم زد مصلحت در اینست که ما عذر در کوشک سلطان بکنیم و سلطان را بالای هزار ستون بکشیم و کوشک را پناه گیریم و ملوک را از خانه ها بطلبیم و گردن سازیم و اگر با ما یار نشوند ایشان را هم بکشیم و سلطان از شکار سرسواه زده بر باز گشت و در شهر آمد و بعیش و عشرت و کامرانی مستغرق شد و خسرو خان در حالتیکه میان او و سلطان گذشتی پیش سلطان عرضه داشت کرد که من هر شب بگاه تر از پیش باز میگردم و بدان وقت درهای در سرا قفل میشود و قرابتیان که بهوای خدمت من زمین خود را گذاشته اند و بر من ایشان نمی توانند که با من ملاقات کنند و پیش من آیند که اگر کلید درچاک بر دست کسان من باشد توانم که شب قرابتان خود در فرو خانه بطلبم و ایشان مرا ببینند و من ایشان را به بینم و سلطان مست شهوت و مدهوش غفلت فرمود تا کلیدهای درچاک بکسان خسرو خان دهند و از بی خبری مقصود خسرو خان از ستدن کلیدهای درچاک دریافت و در هر شب یکپاس و دو پاس گذشته سواران تنها دست گرفته و تیغها حمایل کرده درچاک در آمدندی و سیصد کان سوار گجراتی در فرو خانه ملک نایب جمع میشدندی و نوبتیان که شب در در سرای میخفتند در آمد سواران با اسلحه مشاهده میکردند و بد گمان می گشتند و عیمان و زیرکان در می یافتند که در آمد سواران در در سرای بی جائی نیست و در میان در سرای چکاچک افتاد و ترعانیان با یکدیگر میگفتند که امروز و فردا همزه کان

گرفتار خواهد کرد و مزاج سلطان قطب الدین چنان رفت و در شکست شده بود که هیچ آفریدهٔ نمی توانست که سخنی در صلاح جان او پیش او بگوید هر همه اهل در سرا در پیازده بردند و با یکدیگر میگفتند و از دور تماشا میکردند و خداوندان تجربه از مشاهدهٔ مستی و بیخبری سلطان قطب الدین میگفتند که چنانچه سلطان جلال الدین را طمع مال و حرص مال کور کرده در گور برد و کشانید سلطان قطب الدین را غلبه شهوت و هوا و نهایت مستی و بیخبری کور و کر ساخته است و از دست خسرو خان خود را میکشاند و هیچ یکی را از ملوک کبار که محلی و مرتبه تمام داشتند ممکن نشست که سلطان قطب الدین را بگویند که غدر خسرو خان تا حلق رسیده است اگر می توانی جان خود را فریاد رس و از میان چندین برواران که شبها در در سرای ایند یکی را بگیر و تفحص بکن تا از دلگاه خسرو خان پیش تو بگویند که کار کجا رسیده است جمله بزرگان در سرای اندیشهٔ غدر خسرو خان می شنیدند و برواران را برای العدل میدیدند و دم دم میکاهیدند و غصها می خوردند و زکژ گرفتن سلطان قطب الدین می ترسیدند و امکان دم زدن نداشتند و از سر جان خدمت نمی توانستند و از دور تماشا میکردند و قاضی ضیاء الدین که او را مردمان قاضی خان گفتندی کلیدهای درهای کوشک بدست او بودی و در خط اسد سلطان قطب الدین بود و مرتبهٔ بس بلند داشت نماز دیگر که شب ایندهٔ آن سلطان قطب الدین را خواهند کشت قاضی خان مذکور از سر جان خود بخاست و با سلطان قطب الدین گشادهٔ و پوست باز کرده گفت که در خود خانهٔ خسرو خان هر شب برواران جمع می شوند و ساخته

و معتقد می باشند و از بسیاران می شنوم که خسرو خان در بند
غدر است و جمله ملوک از غدر خسرو خان شنیده اند از خوف
پادشاه عرضه داشت نمی توانند کرد من بر کرم پادشاه اعتماد دارم
آنچه می بینم و میشنوم عرضه داشت میدارم خداوند عالم نیکو میداند
که اگر کسی آب زیادتی درخانه خود خوردی در زمان سلطان
علاء الدین را خبر رسانیدندی این چندین ملاهی هم در در سرای پادشاه
تکاچ کرده اند و قومی هر شب تا صبح در اندرون خانه غدر مشغول میباشند
و خداوند عالم را خبر نمی باشد که اگر خداوند عالم این کار را که
تعالی سبحانه خداوند عالم دارد تفحص و تتبع فرماید در ملک خداوند
عالم چه زیان دارد و کدام خیر از صحبت خسرو خان کم گردد که اگر
چیزی در تفحص پیدا نشود و هم بندگان را اعتماد بر خسرو خان
یکی هزار گردد و اگر به تفحص چیزی پیدا آید دران صورت جان
پادشاه در حفظ ماند و ازانجا که اجل سلطان قطب الدین و اجل
قاضی ضیاء الدین را بنا گوش رسیده بود ، فضیحت در سوای خانه
سلطان علاء الدین را در و دیوار در آمده سلطان قطب الدین حکم
مقتول گرفته از سخن قاضی ضیاء الدین دست شده بر روی او زفتی‌ها
گفت و سخن راست و درست آن یار وفادار باور نکرد و همان ساعت
خسرو خان پیش سلطان آمد سلطان آن برخوردار که در غرقاب هوا تا
حلق در رفته بود از نهایت غفلت و بیخبری و نهایت مستی و
بی التفاتی با خسرو خان ولد الزنا گفت که این زمان در باب تو
قاضی ضیاء الدین پیش من همچندین و همچنان گفته است وان
[illegible]خصب مردان و مصر بچه با جوانمردان بستم در گریه شد و بکلی

کاذب در میان اورد سلطان را گفت که ازانچه خداوند عالم مرا در غایت دوست میدارد و درجهٔ من از دیگران بزرگ گردانیده است جمله بزرگان و نزدیکان خداوند عالم در خون من سعی میکنند و ... میخواهند بدشانند و سلطان قطب الدین را از رقت ناز امیز و گریهٔ کرشمه امیختهٔ ان نازک غدار شهوتی تازه تر جنبید واورا در کنار گرفت و بوسه چند برلب او زد و او را غرر گرفته و کرد انچه کرد ... ... که جان و روان دران حالت باختیار سهل می نماید ... گفت که اگر همه جهان زیرو زبرشود و همه نزدیکان من یک ... تراند گویند من برتوچنان عاشق واشفته ام که هر همه را ... ... صدقه کنم تو خاطر جمع باش که من گفت هایچ ... ... شنیده نا شنیده کنم و چون شب از ربعی گذشت و پاس اول ... و ملوک و امرا غیر نوبتی باز گشتند و وقت ... ... رسیده قاضی ضیاء الدین که عهده دار درها بود از پیش ... ... گشت و از بام هزار ستون فرود امد و بر حکم معهود در ... ... بنشست و در تفحص درها و ترغاکیان و عهده داران نوبت ... مشغول شدند و پهلوی سلطان جز خسرو خان ... دیگری ... زندهول نیابی خسروخان با چند برواربچهای گرفته بود و در زیر ... پنها کرده و در هزار ستون درامد و نزدیک قاضی ضیاء الدین ... و بیرا تنبول راست کرده بدست قاضی ضیاء الدین داد و ... محل جاهریا بروار که قتل سلطان قطب الدین را عهده شده بود نزدیک قاضی ضیاء الدین درامد وتیر ازازیر چادر کشیده و بر قاضی ضیاء الدین گذار کرد دران مصلحت بی تجربه غافل مغرور را بر ...

خسپانید و از کشتن قاضی ضیاء الدین در هزار ستون شوری خاسته
و غلغله برآمد و جاهریا بعد آخر رسانیدن کار قاضی ضیاء الدین
با چند بروار مستعد دیگر جانب بام هزار ستون دویدند و هزار ستون
از بروار پر شد و در هزار ستون غلبه و شور بیشتر آمد و آواز این شور
و غلبه بالای بام هزار ستون رسید و در سمع سلطان افتاد سلطان
قطب الدین از خسرو خان پرسید که این غلغله و شور چیست که از
زیر می آید برخیز و ببین که غور چه میشود و آن زندیق از پیش
سلطان برخاست و نزدیک دیوار بام هزار ستون آمد و ملاحظه کرد
و باز بر سلطان رفت که اسپان خاصه رها شده اند و در صحن هزار
ستون میگردند خلق غلبه میکنند و آن اسپان را میگیرند سلطان و
خسرو خان هم در سوال و جواب بودند که جاهریا با بروار دیگر در
بام هزار ستون رسیده بود و ابراهیم و اسحاق عهده داران و دربانان
در خاص را تیر زد و کشت و از غلغله در بام هزار ستون سلطان
دریافت که غدر شد سلطان قطب الدین در آن محل کفش دربایی
کرد و در حرم دوید خسرو خان معلول دید که اگر سلطان در
حرم در رود کار دشوار شود تمام بیچگی و بی شرمی را در کار آورد
و دوید سلطان در رسید و بسلطان رسید و از پس جعد سلطان را بگرفت
و در دست خود به پیچید و استوار کرد و سلطان اورا در ته کرد و بر
بالای سینه او برآمد و آن زیر خصب حرامزاده به هیچ سبیلی جعد
سلطان را از دست رها نکرد و سلطان خسرو خان را بر زمین زده بود
و بر سینه او نشسته و خسرو خان فرو افتاد و جعد سلطان را بر دست
پیچیده [illegible] حالت جاهریا بروار بر سر ایشان رسید خسرو خان

ازنه سلطان فریاد کرده جاهریا را گفت که مرا بگذاری جاهریا تیغ بر سینه سلطان زد و جعد گرفت و از بالای سینه خسروخان فرود آورد و بر زمین انداخت و سر سلطان قطب الدین را ببرید و چندین نفر دیگر چه در هزار ستون و چه در بام هزار ستون و چه بر بالای هزار ستون از دست براوان کشته شدند و بام هزار ستون از براوان پر شد و ترغاکیان بگریختند و گوشه ها خزیدند و در هر چهار طرفی تیزوقها براوان برافروختند و تن بی سر سلطان قطب الدین را از بام هزار ستون در صحن هزار ستون انداختند و خلق انرا بدید و بشناخت و هر کس بگوشه خزیده بود و از جان خود نومید شده و همدران حالت که سلطان قطب الدین را کشتند رندهول نیای خسروخان وحسام الدین مرتد برادر خسروخان و جاهریا براو و براوان دیگر در حرم سلطان قطب الدین در رفتند و مادر فریدخان و عمرخان حرم سلطان علاء الدین را در زمان بکشتند و ان کردند که در هیچ گبرستانی و ملحدستانی ملحدان و گبران نکرده بودند و هاتف از غیب دران معرض اواز میداد و مصراع میگفت • مصراع • ای هرکه چنان کند چنین اید پیش • و مثل مذکور را مکرر میکرد که هرچه بکاری همان بدروی و روح سلطان جلال الدین شهید بر بام هزار ستون و درون حرم علائی تماشا میکرد و جام شراب انصاف از دریاء معدلة حضرت بی نیاز می نوشید و بزبان وعظ در گوش مستمعان بیدار دل میرساند • بیت •

بد مکن که بد افتی • چه مکن که خود افتی

و بعد انکه براوان هریک را کشتنی بود بکشتند و از چندین ترغاکیان دم و دروغی بر نیامد و تمامی کوشک علائی از درون بیرون براوان

مشغولي گشتند و مشعلها و قندیلها بسیار برافروختند و دربار را بار کردند و هم دران نیم شب ملک عین الدین ملتاني و ملک وحید الدین قریشي و ملک فخرالدین جونا اعني سلطان محمد تغلق شاه و ملک بهاء الدین دبیر و پسران ملک قرابیک که هریک بسري ملکي بزرگ شده بود و بزرگان و معتبران دیگررا از خانه طلبیدند ودر درسراي در اوردند وبر بالاي هزار ستون بردند وگردگان ساختند تا روز روشن شود و درون وبرون درسرا از برواران وهندوان پر شده بود خسرو خان به ان غلبه کرده و مشغولي شاده و کار جهان دگرگون گشته وطرق وطرایقي دیگر پیش امده بیخهاي ملک علائي در تخلخل افتاد و از بیوفاي روزگار خانمان علائي ته و بالا و زیر و زبر شد و شومت پرورش پسر بچگان و مابونان از کار کرد ملک نایب و خسرو خان در بر انداختن سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین در دیده الو الابصار و اولو النهي جلوه کرد ٭

ذکر برتخت نشستن خسرو خان کافر نعمت وغلبه برواران وبت پرستي برواران درون درسرا و دستیاب شدن خسرو خان و خسرو خانیان ازهندو ومسلمان برخانمان علائي و قطبي و مندرس شدن نام ونشان سلطان علاء الدین و فرزندان او ازجهان

وبعد انکه خسروخان و برواران ازکار غدر فارغ شدند وملوک و امراي دولت را بربام هزار ستون اوردند و درنظر خود داشتند وصبح بدمید و افتاب برامد خسرو خان مابون خود را سلطان ناصرالدین

خطاب کرد و آنچنان غلامبچه و برواربچه ولد الزنائی از قوت برواران
و هندوان بر تخت علائی و قطبی بنشست و روزگار غدار نابکار شکل
بچه روبه نژاد را بر جای شیران شرزه روا داشت و خوک بچه و سگ
صفت را بر تخت پیلان صف شکن برابر رنگ صفدران تهمتن به پسندید
و هم در ساعت جلوس آن ملعون و ملعون بچه و مابون و مابون زاده
فرمان داد تا چند نفر غلامان سلطان قطب الدین را که اختصاص
داشتند و از امرای کبار شده بودند بگیرند و بکشند در روز بعضی
از ایشان را در خانهای ایشان کشتند و بعضی در در سرای آوردند
و در گوشه بردند و گردن زدند و خانمان و زنان و غلام و کنیزک متعلقان
ایشان پرور پیمان به برواران و هندوان بخشیدند و خانه قاضی ضیاء الدین
را با جمیع اسبابیکه در خانه او بود خارج زن و بچه که هم در اول
شب فرار نموده بودند بردند هول نیای خسروخانی دادند و هم در زمان
جلوس آن مفعول برادر مرتد خود را خانخانان و رندهول نیای خود را
رای رایان و پسر قره قیمار را شایسته خان و یوسف صوفی را صوفی خان
و بهاء الدین دبیر را که یار او شده بود اعظم الملک خطاب کرد و از برای
فریفتن و در دام آوردن علائیان و قطبیان فرمود که عین الملک ملتانی
را که با او هیچ نسبتی نداشت عالم خان خواند و دیوان وزارت او
تاج الملک و وحید الدین قریشی و بعضی اشغال بر بعضی ملوک
و شغلهای ملک قرابیک بر پسران قرا بیک مقرر داشتند و در
سر پنج روز از جلوس آن خاکسار بد اصل در درسرا بت پرستی
بیاراستند و جابریا کشنده سلطان قطب الدین را در در و جواهر
بیاراستند و برواران گنبد بغل بر حرم سلطانی بازیدند و زن سلطان

قطب الدين را خسرو خان مقبول خواست و برواران غالب گشته و خانمان پرپیمان امرای خاص قطبي و علائي و انته زنان و كنيزكان مسلمانان را تصرف ميكردند و اتش حيف و شعله تعدي بر اسمان ميرسيد و برواران و هندوان غالب گشته مصاحف را كرامي مي ساختند و در صحراها بتان مي نهادند و مي پرستيدند شعار كفر و كافري از استيلاي برواران و از غلبه هندوان روز بروز از جلوس ان زيرخصب مردان بلندي ميگرفت و خسروخان ملعون در قصد انكه برواران و هندوان با قوت و شوكت شوند و جمعيت هندوان بسيار بر ايشان گرد ايد فرمود تا خزينه را بگشايند و زرها بريزند و در مدت چهار ماه خاصة در چهار و نيم ماه كه سلطان محمد ازو روتافته بود ان غلامچه بيدين را سلطان ناصر الدين ميخواندند و بر منابر خطبه بنام او ميگفتند و در دار الضرب سكه بنام ان بدنام مي زدند و خسروخان و خاينان را در ان چند ماه معدود كار نبود مگر برانداختن علائيان و قطبيان و ايشان از هيچ ملكي و اميري چشم نمي زدند و هراسي در خاطر نميگرديد مگر از غازي ملك اعني سلطان غياث الدين تغلقشاه كه هم در سراي اقطاع خود ديوبالپور مانده بود و از استماع خبر برافتادن خانه علائي همچو مار برخود مي پيچيد و از براي انكه سلطان غياث الدين تغلق بنوعي در شهر درايد و در دام ايشان افتد سلطان محمد تغلقشاه كه در ان ايام او را ملك فخر الدين جونا ميگفتند ميفريفتند و شغل اخربكي بر او مقرر داشته بودند و انعام و خلعة ميدادند و سلطان محمد بن تغلقشاه كه بر سلطان قطب الدين بسعي و اخلاص تمام ببعد از قتل وي نعمت خود خون مي خورد و از

ملاقات هندوان و غلبهٔ برواران که بر انداز گران مربیان او بودند پیشگ
دست بدندان میخائید و ازانچه خسرو خان و خسرو خانیان خلق را بزره
میفریفتند و ازان خود میکردند دم زدن نمیتوانست و غازي ملک افغني
سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیوبالپور خبر غلبهٔ برواران و استیلای
هندوان و بر افتاد مربیان خود اعنی سلطان علاء الدین و سلطان
قطب الدین متواتر می شنید و غصه ها می خورد و تاسفها میکرد
تعزیت و مصیبت پسران سلطان علاء الدین و خانمان سلطان علاء الدین
که ولي نعمت او بود می داشت و شب و روز در اندیشه کشیدن
انتقام ولي نعمت خود از برواران و هندوان می بود و ازانکه شاید
که هندوان بغور دیدهٔ او سلطان محمد تغلقشاه افغني رسانند اندیشه
میکرد و از دیوبالپور جنبیدن و لشکر کشیدن و استعداد بر انداختن
برواران کردن نمیتوانست و دران ایام خذلان و خسران که شعار
کفر از غلبهٔ هندوان بلندي می گرفت و شوکت و قوت برواران بر
مزید می گشت هندوان تمامي بلاد ممالک اسلام بفلک میزدند
و شادیها می کردند و نظر میداشتند که باز دهلي هندوانه شود و
مسلماني دفع و مضمحل گردد دران سه چهار ماه بادشاهي خسرو خان
و غلبهٔ خسرو خانیان و استیلای برواران و هندوان و مسلمانان شهر و
حوالي بر سه قسم شده بودند قسمي از شدت حرص و طمع دنیا و
ضعف ایمان و سستي اعتقاد از دل و جان یار خسرو خان و خسرو
خانیان شده بودند و بغلبهٔ برواران و استیلای هندوان رضا داده و
ملک و دولت آن بروار بچه مابون را بر مزید مي طلبیدند و لزو زها
می گرفتند و این چنین قوم طماع و حریص که قبله روي دل ایشان

بعضی دنیا بود بسیار مشاهده شدند و قسمی که آن بیشتر بود با آنکه از آن خاکساران کافر نعمت مواجب و انعام می یافتند و بعضی را از منافع بیع و شرا که قیمت گرفته بود هم بسیار میرسید و مع ذلک در باطن یاران ملعونان حرامخوار نمی شدند و از غلبهٔ کفر و ضعف اسلام محزون و مغموم می بودند و در دولت خسرو خان و خسرو خانیان خوش نمی شدند و خوش نمی بودند قسمی اگرچه اندک تر بودند از اعتقاد رسوخ اسلام و وثوق ایمان دران چند گاه که خسرو خان پادشاه شده بود و برواران و هندوان مستولی گشته و شعار کفر بلندی میگرفت و عزت مسلمانی در دلها افسرده میگشت آب خوش نمی خوردند و خواب خوش نمی کردند و شب و روز در قلع و قمع آن بیدینان اهتمام بسته بودند و دعای بر افتادن ایشان می خواستند و از استماع ابرهی قالدان دین خون خود می خوردند ه

ذکر گریختن ملک فخر الدین جونا اعني سلطان محمد شاه بن تغلقشاه از خسرو خان و رفتن او بر پیش پدر غازي ملک اعني سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیوبالپور و لشکر کشیدن غازی ملک از دیوبالپور بر سمت دهلی در انتقام از خسرو خان و خسرو خانیان و نامزد کردن خسرو خان برادر مرتد خود را و صوفیخان را درمقابله غازي ملک و ظفر یافتن غازي ملک بر لشکر خسرو خان ـ

چون بر ینقلب چهار ماه از بادشاهي خسرو خان و ته بالا شدن خلائق و تطاول کفار و زبونی و سرافکندگی مسلمانان و احکام اشیاع ایشان بگذشت

چنانکه ملوک کبار و امرای [illegible] ارسلان و [illegible]
جونا الغی سلطان محمد بن تغلقشاه را همت [illegible]
جلوه داد و رگ حمیت در جنبش آمد و [illegible]
و مربیان در خاطر مملوکی گشت [illegible] دیگری [illegible]
چند نفر غلام معدود خود سوار شده و از خسرو خان [illegible]
از جمعیت خسرو خانیان [illegible] خاطر نگذرانیده و چون [illegible]
شکنان که در وقت کارزار محتاج بسوار و پیاده نباشند از میان [illegible]
جمعیت بیرون آمد و راه دیو بالپور گرفت و [illegible]
تافتن او خسرو خان را خبر شده و از تافتن آن [illegible]
خراسان و هندوستان دلهای خسرو خان و خسرو خانیان [illegible]
همه هواخواران و کافر نعمتان از رفتن او بسوی [illegible]
گم کردند و درهم برهم شدند و پادشاهی بر خسرو خان و [illegible]
خسرو خانیان تلخ شده و بعضی سوار بلغاکی را با پسر [illegible] قراقیماز مشطط که غرض ممالک شده بود بتعاقب سلطان محمد نامزد
کردند و سلطان محمد که تهمتن زاده ایران و توران بود شبی [illegible]
کرد و در سرستی برسید و سوارانی که بتعاقب او نامزد شده بودند
نتوانستند که بدو رسند خایب و خاسر باز گشتند و پیش از آنکه سلطان
محمد در سرستی رسد غازی ملک اعنی سلطان غیاث الدین
تغلقشاه محمد سرتیه را با دو بست سواران از دیو بالپور نامزد
سرستی کرده بود و حصار سرستی را بدان سواران ضبط کرده و سلطان
محمد از سرستی سوار شده بسلامت بر [illegible] خود در دیو بالپور [illegible]
و از رسیدن پسر غازی ملک بار [illegible]

[illegible] به طلب مناصب زد و بعد مدت غازي ملک در رسیدن انتظام
ایالتی نیست خود از دیوان و بلدان کشاده شد و در استعداد
امور کشیدن و قلاع دیوان مشغول شد و خسرو خان کافر نعمت
که خود را از قوت دیوان سلطان ناصر الدین خوانانیده برادر مرتد
خود را و یوسف صوفی را که یکی را خانخانان نام داشته بود
و دوم را صوفی خان خطاب کرده بود با پیل و خزانه و لشکر
[illegible] کرد و بر سمت دیو بالپور در محاربه غازي ملک از
دهلی نامزد کرد و برادر را چتر داد و او هر دو سر لشکران خام
درینه چون چوزه مرغ که در زیر بال مرغ از بیضه بیرون آیند
یکایک [illegible] از دهلي بیرون آمدند و از سر حمق و نادانی
[illegible] دیوانگی آمد مقابل این چنان آدمی و در محاربه
[illegible] که غازي ملک بود که از زخم تیغ او خراسان و مغلستان میلرزید
آن بچگان بی تجربه به غرور پیل و خزانه و لشکر نا آزموده [illegible]
کردند و بر سمت دیوبالپور روان شدند و دران ایام که صوفي خان
ملعون گفته و در مقابل غازي ملک روان مي شد از سر مکابره و
[illegible] بر خانه هاي گوشه نشینان و تارکان میرفت و از براي فتح
و نصرت بیرق بی برائت کفر بفاتحه و دل کاری و دعاء استمداد
میطلبید خدا طلبان و صادقان از حضور و هیبت موفقان و
[illegible] صافیان دیگر شب و روز بر طریق مجمل دعا میکردند و
میگفتند اللهم انصر من نصر دین محمد آمین اي بار خدا میان
لشکر غازي ملک کسی را فتح و نصرت ده که [illegible]
[illegible] کنند [illegible] ملک که از [illegible]

باین جمعیتی لشکر کشیده بود مستجاب می شد و در جمله این حرب
سر لشکریی سرویا که نه از مکرهای روزگار خبر داشتند و نه تجربه
دیده بودند و نه بر حق بودند در سرستی رسیدند و از غایت
سستی خویش نتوانستند که سرستی را از سواران غازی ملک
مخلص کنانیدند و از خامی و نامردی و بی بنیادی و بی تجربگی
لشکر خصم را پس پشت گذاشتند چنانکه خوردگان نازنین حرم خانه
خالگان مهمان روند عجبی و غروری بر سر گرفته کورا کور حریفان با
آن چنان زحمتی و تهمتنی که بعث کرا پیش لشکر مغل را شکسته
بود و نه و بها کرده در آمدند و این پسرکان بی عاقبت که از کلاه
بابا و ماما پای در زمین ننهاده بودند پیشتر شدند و غازی ملک
پیش ازانکه این خام دیدگان بوالفضول از دهلی بر سمت
دیوبالپور لشکر کشیده ملک بهرام ایبه را که دران ایام از زمره
حلالخوران بود از آنچه طلبیده بود و او با سوار و پیاده خویش در
دیوبالپور آمده و بغازی ملک پیوسته و چون غازی ملک شنیده که
برادر بچه خسروخان و سرفیخان بی سرویا باد بروت بر سر کرده از
سرستی بگذشتند نصرت الاسلام و المسلمین و قهر الکفر و الکافرین با
جمعیت یاران قدیم وفادار و خیلخانه حلالخوار خود که لشکری
آراسته و مرتب بود غازی ملک از دیوبالپور بیرون آمد و قصبهٔ دلیلی
را بگذشت و آب پس پشت کرده و در مقابله لشکر خصمان فرود
آمد و دوم روز میان هر دو لشکر مصاف شد الحق بطلو جلوه ایزد
و فتح و نصرت آسمانی بر اعلام دولت غازی ملک سایه انداخت
و هم بحمله اول غازی ملک لشکر خصمان را بشکست و ...

حرامخواران را تار تار گردانید و زیر و زبر نهاد و چتر و دور باش
و پیلان مرتب خسروخان و پیلان و اسپان و خزینه که خسروخان برابر آورده
فرستاده بود همه بدست غازی ملک افتاد و بعضی امرا و سوار
معارف لشکر حرامخواران در حالت مقابله کشته شدند و زخم خورده
و بیشتر اسیر و دستگیر گشتند و آن هر دو سگان که خود را خانان
و سرلشکران نام کرده بودند و دوان دوان در مقابل شیران نر و پلنگان
بهادر آمده خلقی را کشانیدند و چتر و پیل و خزانه و پایگاه پای داده و
هم نزار و گریه پشت دادند و چنان گریختند که گرد ایشان در نظر نیامد
و شب در دوان کردند و روسیاه کرده و خاک در سر انداخته بخسروخان
پیوستند و از انهزام ایشان و ظفر غازی ملک خسروخان و خسروخانیان
را جان در تن نماند و دلهای برواران بشکست و روهای کافر نعمتان
زرد و لبها خشک گشت و جماهیر برواران و هندوان که از اعوان و
انصار خسروخان شده بودند خود را دخیل و تیغ خود را در زیر تیغ و
گرز غازی ملک نیست و پست گشته تصور کردند و غازی ملک
بعد فتح مذکور یک هفته هم در صحرای فتح مقام کرد و بعد ترتیب
غلبه آن حرامخواران و استعداد لشکر حلالخوار خود ساخته و پرداخته
با شوکت تمام و لشکری آراسته در طلب انتقام اولیاء نعمت خویش
و به قصد قلع و قمع برواران مستولی بر اهل اسلام طرف دهلی
نهضت فرمود و خسروخان سراسیمه و حیران مانده با امرای بداختر
[illegible] و جمعیت برواران و هندوان که اعوان و انصار او شده بودند از
[illegible] بیرون آمد و در صحرای که آراسته حوض علائی است با ثبات
[illegible] حضرت دهلی را پس پشت کرد و در مقابل

لهراوت فرود امده و از ترس غازي ملک درمیان چهاربند لشکرگاه مانده و جمله خزانه هاي سلطاني را از کلو گهري و دهلي بیرون اورده در لشکرگاه برد و بر طریق باد دادگان دولت و واماندگان قمار در حرانه ها جاروب دهانیده و دفترهاي مطالبه و جمع و خرج را بسوزانید و از انکه به یقین دانست که ملک و دولت و اسلام و حیات و جان و جهان با هزار بدنامي و سیاه روي باد داده است جمله احوال بیت المال را چه بر طریق مواجب دو نیم ساله و چه بر هدیات انعام بر سر تطمیع لشکر بریخت و از غصه و حسرت انکه مال بر دست پادشاه اسلام افتد دانگ و درم در خزینه رها نکرد و دست در غل و غش زده و کور و کر و بیخبر گشته هر روز سوار می‌شد و پیش خیل‌ها می امد و سواره لشکر را پیش خود می طلبید و نوازش میکرد و قربت میداد و نظر در افعال تیغ خود بدی انداخت و خواص و عوام لشکر از قصد کردن غازي ملک و درامدن غازي ملک خسروخان و خسروخانیان را بر شرف هلاک می دیدند و مردان حرامخوار را بسته بر سر دیرا می پنداشتند و ان کافر نعمت در دریاي هلاک غرق شده دست و پاي میزد و لشکریان صادق الاعتقاد که قصد تیغ کشیدن بر لشکر غازي ملک که لشکر اسلام بود نداشتند زرها وا از ان ملعون مغبون قبض میکردند و صد لعنت برو می فرستادند و راه خانه میگرفتند و از اعتقاد ایماني میدانستند که باطل با حق بس بر نیاید و کفر با راست برابري نتواند کرد و حرامخوار بر حلالخوار مظفر نشود و کفر و کافري بر اسلام و مسلماني غلبه نکند و خسروخان مخذول کافر نعمت خام دریده بر غازي ملک منصور و حلالخوار

صاحب تجربه ظفر نیابد و خسرو خان و خسروخانیان بعد انهزام لشکر در قریب یکماه بیشتر مال بیت المال بیرون می انداختند و بر طریق غرق شدگان خود را در شاخهاي گسسته می اویختند روز دیدگي و غلام بچگی و بی شرمی را کاري میفرمودند و گمان می بردند که باشد که از زر ریختن چنانچه سلطان علاء الدین را در سال جلوس کار دوست ما را هم کاري بدوه زر ریزي میکردند و غازي ملک با لشکر خاصه خود و اناتکه دون حلالخوارگی یار شده بودند منزل بمنزل قطع کرد و در حوالی شهر رسید و در عمرانات اندپت نزول فرمود و شب ان روز که میان هر دو لشکر محاربه خواست شدن عین الملک ملتاني از خسروخان بگشت و راه او جین پیش گرفت و از رفتن او هم دل خسروخان و خسروخانیان در روز جنگ بشکست •

ذکر محاربه غازي ملک با خسروخان و منهزم شدن خسروخان و ظفر یافتن غازي ملک و جلوس کردن غازي ملک بر تخت بادشاهي با جماعه خواص و عوام ملک

و روز جمعه که از میامن و برکات ان روز بزرگوار بر مسلمانان باران فتح و نصرت بارد و بر هندوان و کافران بلاهاي گوناگون نزول شود غازي ملک با جمعیت حلالخوار خود از عمرانات اندپت سوار شده و در مقابل خسروخان بیشتر راند و خسروخان با جمیع برواران و هندوان و اناتکه از مسلمانان حکم و بالکفار ملحق گرفته بودند از پرت خود سوار شده پیلان را از پیش انداخت و پیشتر امد و هر دو لشکر صف بزدند و در مقابل یکدیگر ایستادند

شدند و نیز حالیت مقابله بزرگیهای طرفین شد بزرگی ... بر قلعه گرد و ملک تلبنه ناگوری را که از دل و جان با خسرو خان یکی بود و از جهت او تیغ بر لشکر اسلام کشید با چند برادر و ... بیانداختند و سر بریده او را پیش غازی ملک آوردند و پسر ... که شایسته خان و عرض ممالک شده بود که از دست ... با لشکر خاصه خود از لشکر خسرو خان بتاخت و بر راه ریگستان چون در عمرانات اندپت درآمد و بنگاه غازی ملک را غارت کرد ... ازان جانب راه گریز گرفت و هردو لشکر صفها زده در مقابل یکدیگر تا نماز دیگر بماندند و بعد از نماز دیگر که در روز جمعه این رقت را وقتی بس شریف و نفیس شمرند غازی ملک با اقربا و ... و امراء حلالخوار خود که هر یکی رستمی و تهمتنی بود بر ... خسرو خان زد خسرو خان زین صفت حمله مردانرا طاقت نیاورد و همچو حیزان پشت داد و صف او بشکست و لشکر او منهزم ... و او تنها از لشکر جدا افتاد و جانب تلپت راه گریز گرفت و برادران او متفرقه شدند و کسی گرد او نگشت و چتر و دورباش و پیلان پیش غازی ملک آوردند و غازی ملک مظفر و منصور باز گشت و شب درآمده بود و پاسی شب گذشته هم در برت گاه خود در عمرانات اندپت نزول کرد و خسرو خان مطرود چون در تلپت وحید بی کس آدمی از برادر و حیزان بر پهلوی او نمانده بود از تلپت باز گشت در حظیره باغ ملک شاهی علائی که ولی نعمت قدیم او بود بیامد و پنهان شد و عقب همدران باغ بماند و ... خسرو خان و منهزم شدن لشکر برادران و ... تفرقه شدن ...

[illegible] کوچه [illegible] درمی یافتند می کشتند و اسپ و سلاح می ستدند و آنانکه دوگان و چهارگان شده از شهر گریختند در راه گرفتار گشتند و اسپ و سلاح بپای دادند و دویم روز خسروخان را از حظیره ملک شادی گرفته آوردند و گردن زدند و آن شب که [illegible] بیشتری ملوک و اکابر و عمده [illegible] کلیدهای کوشک و دروازه ها بدرگاه [illegible] غازی ملک روز دویم از فتح با جمیع ملوک و امرا و اکابر [illegible] سوار شده با جمعی هرچه بیشتر در کوشک سیری فرود آمد با جمیع بزرگان ملک در هزارستون بنشست [illegible] چندین بزرگان آن جمع در مصیبت سلطان [illegible] و دیگر پسران سلطان علاء الدین که ولی نعمت ایشان بود گریه کردند و در فقدان اولیای نعمت خود تاسف و تحسر می نمودند و پس از آن از بیرون آوردن انتقام ولی نعمتان از برادران [illegible] و تازه شدن اسلام و مسلمانی و کشته شدن کافر نعمتان خدای را شکر و سپاس گفتند و بعد ماجرای مذکور غازی ملک آن جمع بآواز بلند گفت که من یکی از بر کشیدگان سلطان [illegible] و سلطان قطب الدین ام و از نمک خوارگی که در سرشت من سرشته است از سر جان خاستم و با دشمنان و بر اندازان ولی نعمت خود تیغ زدم و انتقام ایشان چنانچه دانستم کشیدم و شما [illegible] حاضر آید که اگر کسی از نسل [illegible] جمع بیارید تا اورا بر تخت [illegible] خود [illegible]

بر اگر دشمنان آل علائی و قطبی را پاک کرده اند بزرگان هر دو عهد شما اید که درین جمع گرد امده اید هر کرا لایق تخت و شایان پادشاهی می بینید او را تعین کنید و بر تخت بنشانید تا من او را اطاعت کنم که من که تیغ زده ام و انتقام سربیان خود کشیده بطمع ملک این کار نکرده ام و از سر جان و مال و زن و فرزند خود که خاسته ام از برای نشستن تخت نخاسته ام هرچه کرده ام از برای کشیدن انتقام کشندگان ولینعمت خود کرده ام هر که را بتخت پادشاهی شما اختیار میکنید من هم همون را اختیار میکنم هر همه بزرگان جمع امده متفق اللفظ والمعنی گفتند که از فرزندان سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین کافر نعمتان چنان کسی را زنده نگذاشته اند که بادت پادشاهی و شایان ملک داری باشد و درین ایام از قتل سلطان قطب الدین و استیلای خسرو خان و بروازان هر طرفی از اطراف بلاد ممالک فتنه خاست و متمردان سر بر کرده اند و کارها از ضبط رفته است و تو که غازی ملکی بر ما حقها داری و چندین سال است که سد در امد مغل تو بودی و بواسطه تو راه درامد مغل هندوستان بسته شده است و درین ایام خود کاری کردی که حلالخوارگی تو در تاریخها خواهند نوشت هم مسلمانی از استیلای هندوان و بروازان رهانیدی و هم انتقام ولینعمتان ما از کشندگان ایشان کشیدی و حقی بزرگ بر خواص و عوام این دیار ثابت کردی و باریتعالی درمیان چندین چاکران و بندگان علائی توفیق ترا داد واین چندین سرخروئی بتو ارزانی داشت و ما هر همه بلکه همه اهل اسلام این دیار ممنون منت تو شدند و ما همه که درین جمع

حاضر ایم شایان بادشاهی و لایق اولو الامری جز تو دیگری را نمی بینم و از روی علم و عقل و استحقاق و دیانت جز تو دیگری را نیا بت تحت نمی شناسیم و حاضران جمع هر همه در سخن مذکور متفق شدند و اهل حل و عقد اجماع کردند و دست غازی ملک گرفتند و بر بالای تخت فرستادند و چون غازی ملک مسلمانی و مسلمانان را مرباد زمی کرده بود خطاب او مرز انهای ملطان غیاث الدین غازی گشت و همدران روز سلطان غیاث الدین تغلق شاه باجماع خواص و عوام بر تخت مملکت جلوس فرمود و هر کس از ملوک وزرا و امرا و معارف و معتبران در محل و مرتبه خود دست بر کمر بستند و پیش تخت ذیالی ایستاده شدند و نقفها فرونشست و جانی نو در اسلام درامد و مسلمانی از سر تازه گشت و شعار کفر در زمین فرو رفت و خاطر ها جمع شد و دلها اسوده گشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین •

السلطان الغازی غیاث الدنیا و الدین تغلق شاه السلطان

صدر جهان قاضی کمال الدین . الغ خان اعنی سلطان محمد شاه. بهرام خان شاهزاده . محمود خان شاهزاده . مبارک خان شاهزاده . مسعود خان شاهزاده . نصرت خان شاهزاده . تتار ملک پسر خوانده سلطان . ملک صدر الدین ارسلان نایب بارلک . فیروز ملک برادر زاده سلطان . ملک شادی داور نایب وزیر . ملک برهان الدین عالم ملک کوتوال . ملک بهاء الدین عرض ممالک . ملک علی حیدر نایب وکیلدر . ملک

نصیر الدین محمود شه خاص حاجب - ملک بهنا خازن - ملک علی اخدي اشک ملک - شهاب الدین چارش غوری - ملک تاج الدین جعفر - ملک قوام الدین وزیر دولت اباد قتلغ خان - ملک یوسف نایب دیبالپور - ملک شاهین اخوربک - احمد ایاز شحنه عمارت - نصیر الملک خواجه حاجی - ملک احسان دبیر - ملک شهاب الدین سلطانی تاج الملک - ملک فخر الدین - دولشه بومهاری - ملک قیربک - ملک کشمیر شحنه بارگاه - ملک محمد زاغ ملک سعد الدین منطقی - ملک حسام الدین حسن مستوفی - ملک عین الملک - ملک کافور لنک - ملک سراج الدین قصوری - ملک خاص شحنه پدل - ملک حسام الدین بیدار - ملک نظام الدین پسر عالم ملک - ملک علی برادر ملک حاجی - ملک بدر الدین - ملک تاج الدین ترک نایب لحراته - ملک سیف الدین - ملک حاجی •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين ميگويد بندهٔ اميدوار برحمت پروردگار ضياء برنى چون در سنه عشرين سبعماية سلطان غياث الدين تغلق شاه انار الله برهانه در كوشك سيرى برسرير سلطنت جلوس فرمود و بادشاهى بذات همايون او زيب و زينت گرفت و ازانكه او همواره با حشمت و مكنت و عزت و عظمت معيشت ورزيده بود در هر باهفته مصالح جهاندارى و امور ملكى را فراهم اورد و ان چندان پريشانيها و ابتريها كه از خسرو خان و خسرو خانيان پيدا امده بود و از استيلاى حرامخواران كار و بار در سرا زير روز بر شده برونشاند و كارهاى ملكى را ضبط كرد و مردمان هم چنين دانستند كه مگر سلطان علاء الدين باز زنده شد و تا چهلروز از روز جلوس سلطان غياث الدين تغلقشاه دلهاى خواص و عوام اهالى بلاد ممالك بربادشاهى او قرار گرفت و تمرد و طغيان كه هرطرف خاسته بود باطاعت و انقياد بدل گشت و از استقامت مزاج تغلقشاهى خواطر بندگان خلقى

بیکبار امید و خام طمعها و عنقره گیرها از خاطرها محو شد و مردمان بدل فارغ از وجود بادشاه قاهر ضابط دنبال کار و بار خود شدند و گفتگو و جستجوی زیادتی را ترک گرفتند و از وجود سلطان غیاث الدین تغلقشاه ملک را رونقی پیدا امد و کارهای ملکی که از دیگری اساسها ماندیم نشدی از سلطان تغلق شاه بچند روز معدود ملتئم و منتظم گشت و فریاد رسی او اسلام و مسلمانی و ماجرای کفران نعمت خسروخان و برافتاد او در قلم امده است و انتقام ارتدادی نعمت و سرعتی که سلطان تغلق را دست داد هیچ یکی را از بادشاهان بدان حیثیت و نیکنامی دست نداده بود و از روز جلوس سلطان غیاث الدین تغلق شاه بقایای خاندان علائی و قطبی انچه از کشتن حرامخواران مانده بود روی بفراهمی اورد سلطان تغلق شاه شرایط حرمت حرمهای ولی نعمتان بواجبی محافظت نمود و دختران سلطان علاء الدین را در محلهای شایسته نسبت فرمود و طایفه که خطبهٔ عقد زن سلطان قطب الدین با خسرو خان کافر نعمت سوم روز از قتل او نامشروع خوانده بودند ایشان را تعزیرهای سخت فرمود و ملوک و امراء و کارداران باقیماندهٔ علائی را اقطاعات و اشغال و مواجب و انعامات مقرر داشت و ایشان را از خواجه تاشان خود میدانست و بی حرمتی پروردگان علائی بهر جرمی و ظنی روا نمیداشت و برانداختن ایشان بر حکم رسمی تذبیهی که معهود شده است از اعوان و انصار گذشتگان کسی را ملامت نمیگذارند در خاطر خود نمی گذرانید و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از روز جلوس مبناء امور جهانداری خود بر انتظام و التیام و فراهمی و اباهاتی و عدل و انصاف و

صحبت داشت علماء و ندماء و حقوق گذاری نهاد و خواجه خطیر و ملک الوزراء جاجرمی و خواجه مهذب بزرگ را که از وزرای قدیم بودند حشمت و حرمت ایشان در درسرای پادشاه نمانده بود برایشان جامه و مواجب و انعام داد و ایشان را در پیش خود بجای نشستن ارزانی داشت و در فنون معاملات سلاطین که واسطه استقامت خواص و عوام رعایای مملکت بود از ایشان پرسیدی و هرچه برای صلاح مملکت و دولت و فرهمی و آبادانی رعایا و استقامت بواطن مردم بودی بدان عمل کردی و از خود چیزی که درآن احداث نفع ظاهر بار ارزد پیدا نیاوردی و خانهای قدیم برافتاده و خانهای متاصل شده را از سر احیا کرده و از نهایت وفاداری و حق گذاری که در خلافت سلطان غیاث الدین تغلقشاه مرشد بوده با هرکه در ایام سابق معرفتی و شناختی داشت و یا وقتی از اوقات ماضی خدمت و اخلاصی مشاهده کرده بود و چون بپادشاهی رسید و سرفراز شد درباب ایشان با اندازه حال ایشان مراحم فرمود و حق خدمت کسی ضایع شدن روا نداشت و مهمل نگذاشت و در جمیع معاملات جهانداری طریقهٔ اعتدال و رسم میانه روی که سرمایهٔ صلاح و سداد امور جهانبانی است مراعات میکرد و در هیچ کاری خود کامی را کار نفرمود و از موازین و مقادیر عطا و ایثار و سایر معاملات تجاوز ننمود و از اعطای که یکی را هزار دهند و دیگری را در موازنه او و یا نزدیک مرتبه او بوده درمی هم ندهند اجتناب نمود و تا توانست صاحب حق را فرو نگذاشت و نا مستحق را سرفراز نگردانید و از ارتکاب هیچ منکری احتراز کرده و فعلی که ازان وحشت بواطن رعایا

احتراز کرده و از بی طریقی تجنب نموده و سلطان محمد را که
صلاحیت جهانداری و جهانبانی در ناصیهٔ او می درخشید الغ خان
خطاب کرد و چتر داد و ولیعهد سلطنت گردانید و شاهزادگان دیگر
را یکی را بهرام خان و دویم را ظفرخان و سویم را محمود خان و چهارم
را نصرت خان خطاب تعیین فرمود و بهرام ایبه را بشرف برادری
مشرف گردانیده بود کشلوخان خطاب کرد و ملتان و عرصهٔ سند
بدو داد و ملک اسد الدین برادر زاده را نایب باربکی و ملک
بهاء الدین خواهر زاده را عرض ممالک و اقطاع سامانه و ملک شادی
داماد را کار فرمائی دیوان وزارت تفویض فرمود و تتار خان پسر
خوانده را تتار ملک خطاب کرد و ظفرآباد اقطاع داد و ملک برهان الدین
پدر قتلغ خان را عالم ملک خطاب کرد و کوتوالی حضرت دهلی
داد و ملک علی حیدر را نیابت وکیلدری و قتلغ خان را نیابت
وزارت دیو بیر و قاضی کمال الدین را صدر جهانی و قضاء درون هم
بقاضی سماء الدین و نیابت عرضی و عرصهٔ گجرات بملک تاج الدین
جعفر داد و اعوان و انصار ملک کسانی را گردانید و اشغال و اقطاعات
بلاد ممالک بکسانی داد که هم جهانداری و امور جهانبانی بدایشان
زیب و زینت گرفت و هم بواطن عامهٔ خلایق از سروری و سرداری
ایشان تنفر نگردد و در خواطر بزرگی ایشان چنان منتقش گشت
که گوئی همه عمر ان بزرگان فرمانروای ملک و دولت بودند و سلطان
غیاث الدین تغلقشاه از وفور تجارب کمال مرتبتی که بدان آراسته
بود در مدت چهار سال و اند ماه پادشاهی خود نه بیکبارگی بمنصب
اول کسی را چنان برآورد و سری و سروری داد که او مغرور گردد و

ثبت و یا کم کند و در نا کردنیهای اثر کرد و نه استحقاق ذاتی و
خدمت قدیم کسی را چنان فروگذارند که آن موجب شکستگی
دیگران گردد و واسطه دل ماندگی و نفرت شود و نه معلی و تولی
در باب بندگان قدیم و مخلصان دیرینه او در وجود آمد که اعتماد
دیگران ازان کم گردد و گوئی که این بیت امیر خسرو در معاملات
جهانداری سلطان غیاث الدین آن پادشاه گفته بود و محافظت موازین
و مقادیر او را دقت کرده • بیت •

کاری نکرد جز بکمالات عقل و نقل • گوئی که صد عمامه بزیر کلاه داشت

و آنچه در رعایای براوردن اعوان و انصار از جهانداران خلف و سلف
و وزرای ما تقدم در تواریخ سلاطین ماضیه منقول است سلطان
تغلقشاه جمله شرایط آن رعایا در براوردن اعوان و انصار شود معمول
و مرعی داشت و باریتعالی در طینت سلطان غیاث الدین
تغلق شاه انتظام و التیام و ایتلاف و مراحمی و زیادتی عمارت
و آبادانی سرشته بود و از مقتضای طبیعت و باعث
خلقت خود خراج بلاد ممالک در جادهٔ معدلت بر حکم حاصل
تعیین فرمود و محدثات و قسمات بود و نابود را از رعایای بلاد
و ممالک برداشت و سخنان ساعیان و کلمات موفران و پر زنندیهای
مقاطعه گران در باب اقطاعات و ولایت ممالک بلاد مسموع
نداشت و فرمان داد تا ساعیان و موفران و مقاطعه گران و محرران
را گرد گشتن دیوان وزارت ندهند و دیوان وزارت را فرمان داد که
زیاده از یک ده یازده بر اقطاعات و ولایت بظن و تخمین و یا
بمحاسبت [illegible] و نمودار موفران بر نروند و دران کوشش نمایند که

هر سال ابادانی زیادت شود و چیزی چیزی بر خراج بر زیادت کنند
از گرانباری بیکبار ولایت خراب گردد و راه زیادت بسته شود و نیز
سلطان تغلقشاه فرمود که خراج از ولایت بر نهجی باید ستد که بدان
ولایت در زراعت بیفزایند و گذشته مستقیم گردد و هر سال چیزی
بیفزاید نه آنکه یک کرت چندان بستانند که نه گذشته بر قرار ماند
و نه اینده چیزی بر زود ولایت ها که خراب میشود و خراب میماند
از گرانباری خراج و نوایب طالبی بادشاهی است و از مقطعان
و عاملان مخرب خرابی بار می آرد و هم سلطان تغلقشاه در باب ستدن
خراج از رعایا جمله مقطعان و والیان بلاد ممالک را وصیت فرمودی
که هندو را چنان باید داشت که از توانگری بسیار کور نشود و متمرد
و سرتاب نگردد و از بینوائی و بی برگی ترک زراعت و حرفت
نگیرد و موازین و مقادیر مذکور محافظت کردن در ستدن خراج
بزرجمهران و کاملان توانند و سرمایه معاملات جهانداری با هندوان
سر بردن وصیت مذکور است وهم در ستدن خراج از سلطان غیاث الدین
تغلق شاه که بس صاحب تجربه و دوربین و صلاح اندیش بادشاهی
بود منقول است که مقطع و والی را در ستدن خراج تفحص و تتبع
باید کرد تا خوطان و مقدمان خارج خراج سلطان رسمی علیحده بر
رعایا نکنند و اگر زراعت خود را و چرائی خود را در قسمت در نیارند
شاید که حق خوطی و مقدمی بدین مقدار که چیزی ندهند کفایت
کنند و زیادت نطلبند مانع نباید شد که در گردن خوطان و مقدمان
عهد ها بسیار است که اگر ایشان هم همچو رعایا حصه بدهند فایده
خوطی و مقدمی در میان نماند و آنرا که از امرا و ملوک سلطانی

غیاث الدین بزرگ گردانیدی و اقطاعات و ولایات وادی ورا نداشتی
که ایشان را بطریق عمال در دیوان ارند و بر طریق عاملان از ایشان به
بی ادبی و شدت مال طلبند فاما ایشان را وصیت نرمودی که اگر
خواهد که شما را از دیوان وزارت بار طلبی نشود و شما را در مطالبه
و بی ادبی نیفتد و ابروی ملکی و امیری از شما نخواری و بیمقداری
دل نشود از اقطاعات خود طمعهای اندک بکنید و زان اندک چیزی
مرکارکنان خود حلم دارید و لزه واجب حشم دانگ ودرم طمع ندارید
اگر ازان خود چیزی حشم را بدهید و یا ندهید در بدست شماست ما
این مقدار که بنام حشم مجری شود و ازان چیزی شما توقع کنید نام
امیری و ملکی شما را بر زبان نباید راند و امیری که از مواجب
چاکر چیزی بخورد خاک خوردن بهتر ازان باشد واما اگر ملوک و امرا
ده ده یازده و یک ده پانزده خراج از ولایت و اقطاعات خود توقع
کنند و حق اقطاعات داری و ولایت داری خود نستانند ایشان را
منع کردن نیامده است و باز طلب ان کردن و امرا را در مطالبه
کشیدن محض حیف باشد و همچنین کارکنان و متصرفان ولایت
و اقطاعات اگر پنج هزاری و ده هزاری خارج موجب خود صایت
کنند بجهت این مقدار ایشان را فضیحت نباید کرد و بزخم لت و
شکنجه و بند و زنجیر نباید ستد اما انها معتمدها برند و از جمع
خایف کنند و بر طریق حصه داری از اقطاعات و ولایت مالهای
گران بربایند همچنین خاینان و دزدان را در لت و شکنجه و بند و زنجیر
[illegible] باید کرد و انچه برده باشند با خانمان ایشان باهم
و اگر خاینان درین مقدمه اندیشه مانی را کار فرمایند منکند

و دریابند که صحف انصاف همانست که این پادشاه منصف
خداوند تجارب از سر بصیرت فرموده است و بدین ضابطه که سلطان
تغلقشاه در ستدن خراج بحق معلم داشت مقدمی و خوطی
مرسوم ولایت داری و اقطاعات داری و دیوان امانت کارکنان حد
فرمود در عهد دولت او و هم ولایت ها آبادان تر فراهم ترشد و هم به اقطاع
والیان که اعوان و انصار ممالک اند بودند مالی خارج مواجب میرسید
هر سال قوت و شوکت ایشان زیادت می شد و هم کارکنان را بقدر
کفاف مال و نعمت میرسید و هم کسی به احترام ملکی و امیری
و کارداری در مطالبه دیوان نیفتادی و فضیحت و رسوا نشدی و
اخلاص اعوان و انصار ملک روز بروز بر مزید می شد و سلطان غیاث الدین
تغلقشاه دیوان وزارت بکارداران و کارکنان نیکنام تفویض فرموده بود
و از معاملات سلطانی که در دیوان تعلق بولایات و اقطاعات و کار
کنان و متصرفان داره شدنی و طلبی و موقوفی و بی ابروئی و
زنجیر نبودی واما طلبی شدنی که در دیوان وزارت سلطان تغلقشاه
یکدو سال کرد از مطالبه زرهای بیت المال بود که خسرو خان کافر
نعمت در حالیکه جان و ملک پای میدان بیرون انداخته بود و
در هنگام محاربه از خزانه لشکر و خلق غارت کرده بودند و در باز
رسانیدن این چنین مالیکه مردمان بغارت فرو برده بودند و خزاین
علائی خالی کرده و دانگ و درم در بیت المال مسلمانان نگذاشته
و جاروب زنانیده غارت گران و ناحق ستانندگان فروغال کرده بودند
و متابعت میکردند در دیوان تغلقشاهی در مطالبه برای چنان قوم
شدت میکردند و در باز دادن اموال غارتی مردمان سه قسم شدند

قسمی که در ایشان خدا ترسی بود و آن اندک بود چنانچه مالها از خسروخان برده بودند باز در خزانه رسانیدند و قسمی مردمان مال دوست مطالبه را در مماطلت می انداختند و می خواستند که برشوت و منت مطالبه را از سر خود دفع کنند و سلطان تغلقشاه عذر مسموع نداشت و بخشونت و زجر از ایشان مال مطالبه میکرد و مهر نگذاشت و قسم سویم دزدگان مال طامع و حریص و غارتگر و بی دیانت و دزد بودند مالها در ازرهٔ متعدی میگذرانیدند و این چنین مردمان بسیار بودند خود را نا وجود مال در مطالبه مال انداختند و شدت و رسوائی قبول کردند و دوست طلب زبان بشکایت میکشادند و دزیارتها می رفتند و بیش درست و دشمن مستغاث میکردند و اچنان پادشاهی را که کهف مسلمانی و پناه مسلمانان بود بد میگفتند و بد می خواستند و سلطان فرمان داده بود که از مردمان قسم سوئم که با وجود مال فضیحت می شوند بشدت بند و زنجیر ذلت و اجبر مالها باز ستانند و عذرهای دروغ مسموع ندارند و در مدت یکسال زر باز ستیدن مال بیرون انداخته غارت شده چندان جهد کردند که خزانهای علائی چنانچه مملو بود باز مالامال شد و بازتعالی سلطان غیاث الدین تغلقشاه را در اخذ و اعطای بیت المال عجب درستی و معروفی بخشیده بود از هرچه از روی عقل و شرع مال ستدنی بود بستدی و اعطاء که از راه شرع و عقل و همت و سعادت دادنی بود بدادی و ازانجاها که از روی صلاح دین و دولت باز طلبیدنی نبود باز نطلبیدی و ازانجاها که اعطای در باب ایشان اسراف و تبذیر و تلف بود اعطا نکردی و همچنین

پادشاهي که از محل ستدن بستاند و در محل دادن بدهد ، از نابجا نستاند و بناحق ندهد در قرنها و عصرها بر سر اقالیمي و دیاري فرمان روا و فرمان فرماي شود یا نشود و هیچ هفده نگذشتي که سلطان تغلقشاه در بزرگ درگاه بنشانیدي و بخاص و عام درویشان بر اندازه مرتبه هر کس انعام بدادي و در دادن انعام طریقه توسط را مراعات کردي نه آن چندان دادي که تا اسراف و تبذیر کشد و نه آنچنان اندک دادي که به بخل و امساک موصوف کنند و آنکه تنها هزارها بر رسم و رسوم فراعنه و جبابره که بیکي دادندي و در مستحق و غیر استحقاق نظر نینداختندي و دیگران را حسرت خورانیدندي همچنین نمي راندادي و اعطاء او باعث اتمام و اخلاص و هواخواهي گشتي نه واسطه حسد یکدیگر و تنفر از نیک خواهي او مي شدي و نظر دور بین آن پادشاه در هنگام اعطاء و ایثار درین دیقدادي که چون ملازمان درگاه او از قدیم و جدید و خواص و عام در خدمت و ملازمت و هوا خواهي بر اندازهٔ مراتب خود موازي و متساوي اند و آنکه انعام پادشاه بعضي یابند و بعضي نیابند شکسته شوند و حسرتها خورند و اخلاص ایشان در حق پادشاه کم گردد و آنانکه نیافته باشند بر آنانکه یافته باشند حسد و غیرت کنند و از باطن تخالف و مناقش شوند پس انصاف در اعطاء و ایثار پادشاه آن باشد که هرچه دهد دران کوشد که بهمه دهد تا هم اخلاص او بر سینهاي یافتگان زیادت گردد وهم ایشانرا با یکدیگر حسرتي و حسدي پیدا نیاید و از اندیشه مذکور که از اندیشهاي دور بینان و صاحب بصیرتان است که سلطان تغلقشاه خواستي که خواص و عوام درمرا را از انعام او

هر که به نصیب رسد و از دولتخواهان درگاه او کسی از انعام او محروم
نماند و شناسنده نشود و در اعطا و ایثار سلطان غیاث الدین تغلقشاه
را رسمی مستفیده بود که مثل آن رسم در پادشاهی دیگر در
دار الملک دهلی مشاهده نشد که سلطان تغلقشاه در موسمی و
زمستانی هر فتحنامه و شادیی که رسیدی و تولد هر پسری و تطایر هر
هر روزه جمله امرا و ملوک و علما و مشایخ و استادان و مدرسان و
مذکران و متعلمان شهر را در دیوان طلب کردی و از پیش خود
هر یکی را بر اندازه مرتبهٔ او انعام دادی و همچنان حاضران را بانعام
دادی و در هر خانقاهی از مشایخ و گوشه نشینان و صاحب داران باندازه
استحقاق ایشان مدد خرج فرستادی و خواستی که شمه بزرگان دین و
دولت دار الملک او را از انعام و اکرام او نصیب رسد و کسی از
مراحم او محروم نماند و بدولتخواهان و مخلصان و در پیوستگان درگاه
او و ندمان که خود را در سایهٔ دولت او میدانستند زود زود انعامی برسید
و هر دمی که دم هوا خواهی درگاه او زدی تنگ دست و بیهیچ
ماندی و بعوض محتاج باشد و هر شادیی که بپادشاه رسد او هم شاد
شود و اگرچه اندک دادی اما بسیار بار دادی و چند کرت دادی
و اگر مجموع انعام یکساله سلطان تغلقشاه هر فردی از افراد حساب
کردی از مواجب و ادرار و وظیفه و انعام او در حساب زیادت آمدی
و عجب نیک خواهی عام که در ذات سلطان تغلقشاه مجبول بوده
است که هم اهل مملکت خود را آسوده و غنی خواستی و محتاج
و بینوا نتوانستی دید و در آن کوشیدی که رعایا و لشکری و کل
طوایف دیگر همه همیشه در فراغ باشند و با راحت زیند و این

عادت قدیم و عادت خوب سلطان تغلقشاه بودی [illegible]
ولایت او و ملک او مسلمان و هندو کاری و کسبی و زراعتی [illegible]
که زیان کار کسب آسوده شوند و از احتیاج سوال و [illegible]
[illegible] مضطر نشوند و نیک خواهی سلطان [illegible]
بودی که در باب گدایان درها خواستی که ترک گدائی [illegible]
بکاری و کسبی مشغول شوند و از خواری سوال و [illegible]
[illegible] ارشاد [illegible] و همه طوایف [illegible]
و کار خود آسوده و مرفه الحال باشند و کاری و [illegible]
تباهی از ایشان در وجود نیاید که از آن ایشان [illegible]
[illegible] و اوباش و آواره شوند و خانمان خود را و خیل [illegible]
[illegible] خود را هر روز و هر هفته و هر ماه [illegible] طلبیدی [illegible]
[illegible] و فراهم و بس کار خود مشغول خواستی و [illegible] خواستی
و [illegible] که [illegible] خود را [illegible] بزرگان خود را [illegible]
واجب [illegible] از وجوه [illegible] اندانی وجهانی رسد و [illegible]
قانع و ... و ... در طبیعت سلطان [illegible] بودند و لیکن
این چنین بادشاهی حق شناسی [illegible] که سلطان تغلقشاه بود
که حق را در مرکز قرار میطلبید و استحقاق را از عدم استحقاق فرق
میکرد و وضع [illegible] می خواست چنانکه [illegible] و [illegible]
استحقاق میبرد [illegible] و [illegible] و [illegible] که [illegible]
ایشان [illegible] را [illegible] بر [illegible] این چنین بادشاهی منصفی معتدل
مزاجی رعیت پروری را نمی توانستند دید و زبان در بد گفتن او
کشاده بودند چنانچه سلطان جلال الدین خلجی را که بادشاهی بس

مسلمان و حق شناس بود عجب می کردند سلطان تغلقشاه را هم
عجب میگرفتند که خاصیت طماعان و حریصان و والهان زر و نقره
و عاشقان تنگه و چیتل آنست بادشاهی که حق را در مرکز قرار
ننهد و استحقاق و عدم استحقاق و محل و غیر محل را مرعی
نگرداند و وضع الشی فی غیر محله جوید و زرها و گنجها بر سر طماعان
و عاشقان دنیا ریزد سیرچشمی و همت را نتواند دید و طوایف مذکور
بادشاهی را در مر خود تراوند و مدد نه بحساب داده باشد و خونها بریزد
و گنجها بر گنجند و از هزاران ناحق بدهند و یک حق هزاران بغیر
استحقاق بدهد و خانهای بیخ کرده را خراب کند و آبادان را بی هیچ
حقی ابادان گرداند و ناکسان و نا اهلان و مستحقین ارذلان و سفلگان
و ناخلف ترسان را سر کشد و سروریها و مهتریها دهد و مستوجبان
بزرگی و مستحقان دولت و نیکوکاران و پاکیزه اخلاقان را بکشد
و بر اندازد و پریشان و ابتر گرداند و یکی را در شکنجها غرق کند و
دیگران را تماشا کناند حریصان دنیا و بندگان دنیا و لئیمان و بد
اصلان و بدبختان این چنین بادشاهی را دوست ندارند و در صحت
نگیرند و زبان بمحامد و مآثر او نکشایند اما بادشاهی را هوا خواه
شوند که دونی و کم اصلی و لئیمان را سر کشد و رذائل اوصاف نزدیک
او عیب نداند و روا دار بود و کفر و الحاد و زندقه و فسق و فجور
و اجهار و اعلان معاصی علیحده را عیب داند و نظر او بر هیچ استحقاقی
و هنری نیفتد و جوامع همت او در استیفای لذات شهوانی مصروف
بود و بطبع دشمن شرف و حریت و هنرمندی باشد و سلطان
غیاث الدین تغلقشاه در باب حشم که سرمایهٔ ملکداری است مع ان

تر از مادر و پدر بود و البته کیفیت واصلات پیش خود تفحص کردی و وا داشتی که دانگی و درمی ازان ایشان امرا فرو گیرند و وا از ایشان در دیوان عرض ممالک چیزی توقع دارند و مجاهده و مشقت واستمداد و اخراجات زن و فرزند لشکری را دیکو دانستی و چون بر تخت سلطنت جلوس فرمود نیابت عرض ممالک و حل و عقد قبض و بسط دیوان عرض ممالک بسراج الملک خواجه حاجی مقرر داشت و حلیه که سر جمله استقامت حشم است و امتحان تیر و داغ و قیمت اسپ چنانچه در عهد علائی بوده است در باب حشم حکم فرمود و در باب ناسریکه تقاعد نماید و در لشکر نرود بسیاست و تعذیر و تشدید او فرمان داد و آنچه حشم را از خسرو خان رسیده بود یکساله آن در مواجب حشم وضع کرد و هرچه زیادت از مواجب حشم را واصل شده بود انرا فرمود که از حشم در روز بار نطلبند و در دفتر واصلات حشم ثبت کنند و در مقرات مستقبل بتدریج چنانچه حشم مستهلک نشود در مواجب ایشان وضع کنند و مفسدها که بغارت برده بودند و انچه در مال بر دایبان عرض مانده بود وقسمت نشده این چنین مالها را ستانند و سلطان غیاث الدین تغلق شاه در مدت چهار پنجساله شاهی خود بحشم در نظر خود زرها نقد داد و در واصلات حشم تتبع و تفحص بسیار کرد و روا نداشت که از مواجب مستقیم شده حشم چیزی کم شود و حشم را مستقیم کرده مستعد و مرتب میداشت مواجب و انعامات امرا بر موازنه مستقیم کرده که در عصر او امرای قدیم اسوده ترشدند و امرای جدید با قوت و شوکت و نعمت و ثروت شدند وانچه از انعام و ادرار و وظایف و دیها و زمینها در عهد علائی

...و مقرر بود سلطان تغلق شاه بی هیچ تتبعی و تفحصی آن را بیک قلم مقرر و مسلم داشت و هرچه در چهار ماه پادشاهی خسرو خان کافر نعمت تعین شده بود و فرمان طغرا و اثبات دیوانی شده حکم آنرا باطل کرد و داده آن مفعول حرام خوار بیک کرت باز آورد و آنچه در عهد علائی و قطبی از مواجب و انعام و ادرار و دیهها و زمینها در حالات مستی و بیتدبیری و بحمایت و عنایت مدبران و خواصان زیادت شده و یا بتجدید تعین شده آنرا پیش خود تفحص فرمود هرچه غیر استحقاق دید و حمایت و عنایت آن روشن شد آنرا باز آوردن فرمود و اگر در جای شایستگی و استحقاق روشن شد مقرر داشت فرمود و در قسم مطالبات دیوانی آسان گیرتر از سلطان تغلقشاه هیچ پادشاهی در دهلی نبوده است که از کوک بهزارها و از هزارها بصدها آخر کردی و اگر دیوانیان پیش تخت او گذرانیدندی که فلان در مطالبهٔ دیوانی در حبس مانده است و در نکث که از بقایا و واصلات دادنی دارد ده هزار تنکه یا پنجهزار تنکه را ضمان مال میدهد هم بدین مقدار صلح کردی و او را مخلص کردن بفرمودی و آزار او را شغل و مصلحت فرمودی و روا نداشت که از جهت مطالبه بندی در بندیخانه دیر ماند و در هیچ مصلحتی از مصالح جهانداری استقصا جزئی و نهایت طلبی را کار نفرمودی و نخواستی که کارهای ملک و دولت در حکم قانون جاری گردد . احداث ... ده ... خلق باز آرد او و از اعوان و انصار دولت ... و مواطن خلق را از خواص و عوام بیخوف و هراس ... بیش و ... را ... و نومیدی رعایا در ... و

بیزدمی ها و بیطریقها و بی هنجاریها و بی نسبتها و تحکمات بی وجه که ازان رنج و مشقت خلق بار آورده سلطان تغلق شاه را هرگز نیامدی ولیکن انسان کافر نعمت آفریده شده است و خدا فرموده است که إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ آنچنان بادشاهی نیکخواهی و حق شناسی و حق و منصفی و جهان پناهی را حریفان و طامعان و بیدینان و بیدیانتان نکوهش کردندی و ازانکه از سلطان قطب الدین در مستی و هوا پرستی و از خسرو خان مابون کافر نعمت در حالت نومیدی و هنگام کفر و کافر و منذدها و گنجها لا من استحقاق یافته بودند این چنین بیدیانتان غدار بر سلطان تغلق شاه بد گفتندی و از آنچنان عادلی و منصفی شکایتها کردندی و زوال ملک او را انتظار نمودندی و یکدیگر چشمکها زدندی و کلمات ناهموار و ناخوش شداسان گفتندی و آن چنان مشفقی منعمی را بامساک منسوب کردندی و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهیم از بعضی خداوندان تجربه که چشم عاقبت بین پیش ایشان بسرمه انصاف مکحل بود شنیده بودم که ایشان از روی ملامت طلبی دل و نیکخواهی دین و اندیاد مسلمانان گفتندی که در دهلی هیچ بادشاهی همچو سلطان تغلق شاه پای بر سریر سلطنت ننهاده است و شاید که بعد از وی هم همچو او بادشاهی بر تخت گاه دهلی جلوه نکند که آنچه از روی عقل و استحقاق و سزاواری در بادشاه باید و شرایطی که لازمه بادشاهی گفته اند و نوشته اند باریتعالی از سلطان تغلقشاه دریغ نداشته و او را جامع شجاعت و شهامت و درایت و رزانت و داد دهی و انصاف ستانی و دین پروری و دین پناهی و مطیع نوازی و تمرد

...ی حق گذاری و حق شناسی آورد و بتجارب گوناگون ملکی
برابر است که اگر در پادشاهی نفاذ امر که سرمایهٔ اولوالامر است نظر دارند
امر سلطان تغلق شاه بر عامهٔ بلاد ممالک هم در سال جلوس او چنان
نافذ گشت که پادشاهان دیگر را بریختن خونهای ناحق و سیاست
های بی دریغ ترتیبی هم دست نداده بود. اگر پادشاه را از برای حمایت
بیضهٔ دین طلبند سلطان تغلقشاه در طور ملکی حامی الاسلام گشته
بود و سد باب مغل شده و در طور پادشاهی او از خوف تیغ جهانگشای
او مغل نتوانست که بر سرحدهای دیار ممالک او بگذرد و از آب
عبره کند و یک مسلمان را و یک آدمی را انگشت رساند و تیغ جهان
پناه تغلق شاهی چه بر کافران و چه بر کافر نعمتان چنان درخشنده
بود که نه مغل را هوس تاخت سرحد ممالک او در خاطر گذشت
و نه تمرد و طغیان در سینه سرتابان ممالک هند گهی جلوه کرد
و اگر از پادشاه انتشار عدل و انصاف طلبند و جریان احکام شرع و
رونق امر معروف و نهی منکر جویند از وفور عدل و فرط انصاف
تغلقشاهی مجال نداده بود که گرگ جانب میش تیز نگرد و در
عصر دولت او شیر با آهو در یک شرب آب میخوردند. از برای جریان
احکام شریعت قاضیان و مفتیان و دادبکان و محتسبان شد او را آبروی
بعز و اعتبار و استغنای تمام پیدا آمده بود و اگر در پادشاه اهتمام امور
حشم نه حارسان دین و حافظان بیضهٔ اسلام و شعار مسلمانی اند
نظر دارند از فرط اهتمام تغلقشاهی بود که هم در اول سلطنت او
چندین هزار در هزار سوار مستقیم و مستعد و مرتب شد و به مراتب
پخته و سرلشکران صاحب تجربه آراسته گشت در مدت پادشاهی

از مواجب حشم بتمام و کمال نقد میرسید و یکدانگ و درم از مواجب
کسی نقصان نمی شد و اگر در پادشاهی پادشاه رعیت پروری از شیوها
ازمی گیرند سلطان تغلقشاه در نوبت ملکی در صف رعیت
پروری ضرب الامثال هندوستان و خراسان بوده است و جوامع همت
... شاه نبود مصروف مگر در کارنیدن جوئی‌ها و پرنزار و نهال کردن
... باغات شگرف و عمارت کردن حصارها و اسل گردانیدن زراعت و
حراست در عامه رعایا و اباد کردن خرابها و احیا کردن زمینهای
اموات و مندرس شده و لا ینفع گشته و سلطان تغلقشاه در قسم رعیت
پروری گوی سبقت از رعیت پروران سلف و خلف ربوده بود که
... چند سال بر تخت پادشاهی متمکن ماندی و مصای اجل ...
... رعایت پرور را در ربودی خدا داند و بس تا چند هزار خانهای
... صحرا گشته در عهد دولت او اباد و معمور شدی و چند
... خارستان شده باغات پر میوه و بوستانهای پر گل گشتی
و ... جویها مانند گنگ و جون کروهها در کروهها و فرسنگها در فرسنگها
... شدی و دریاهای روان پیدا آمدی و چند نوع وسعت و
... عامه اهل زراعت و حراثت را روی نمودی و
... ها و رنگانی نعمتهای گونه گون تا کجا رسیدی و رموز
... عمارت حصارها که در دل ان پادشاه جلوه کرده بود باقی
... تا قیامت حکایت خواهد کرد و اگر از پادشاه امن
... قطاع طریق و مالش رهزنان توقع کنند باری تعالی
... تغلقشاه در سینه های جماهیر رهزنان و متمردان چنان
... گردانیده بود که در عهد دولت او مردمان رهروان حارمان

و [...]طان راه شده بودند و رهزنان که جز رهزنی کسبی و کاری دیگر ندانستند تیرها شکسته بودند و سپار ساخته و کمانها فروخته بودند و جفتها راست کردند و بزراعت و حراثت مشغول شده و نام رهزن در زبانی نمیگذشت و بیم قطع الطریق در ساده مزاحم نمیشد و در عهد پادشاهی او زده نشنیده بود که دزدی خوشهٔ از خرمن کسی برد و در حدود ممالک خاص او چه باشد که از خوف تیغ تغلقشاه در حدود غرفن قطع الطریق بسی توانستند که رهزنی کنند و گرد سوداگران و کاروانیان میتوانستند گشت و اگر در پادشاهی درمتی اعتقاد صافی و پاکی عرض و اعتدال جهد و پاکی نفس که مرحلهٔ شرائط سلاطین اسلام است بطور داشت سلطان غیاث الدین تغلقشاه برخلاف سلاطین هوا پرست بپاکی نفس و پاکی نظر و صلاحیت ذات و اعتقاد پاکیزه آراسته بود و اوقات فرائض خمسه را بجماعت مواظبت نمودی و تا نماز جمعه بجماعت نگذاردی درون حرم در نیامدی و از جمعه و اعیاد عادت نمردی و نماز تراویح را در سی شب رمضان ادا نمودی و چنان بالله که او روزهٔ از روز ماه رمضان عمدا افطار نموده باشد و از پاکی نفس و ذکی طرح هیچ امردی و ساده زنخی را در بارگاه ملوک و اعیان خسروی و خواجه سرایان صاحب جمال را گرد خود گشتن ندادی و بدان نفس که دست بنامحرم و اولطت نشناختی [...] گرفتی و شاید که از زبان سلطان تغلقشاه هرگز شنیده باشد و هرگز در ایام پادشاهی مجلس شراب نساخت و منع شراب را از خواص و عوام دار الملک مقرر داشت و بر طور ملکی و پادشاهی وقتی قمار نباخت و در چندان کامرانی که

لازمهٔ بادشاهیست کسی سلطان تغلقشاه را نه در شراب دید و نه در
فسقی دیگر مشاهده کرد و اعتقاد مسلمانی سلطان تغلقشاه از کلمات
بد مذهبان و معقولات و راه و روش بد دینان ملوث نگشت و
[illegible] مرحوم در اغلب اوقات با وضو بودی و لافهای دروغ و خود
ستایهای بی نسبت بر زبان او نرفتی و از کودکی تا جوانی و از
جوانی تا پیری اندیشه مکر و غدر و خلاف و حرامخوارگی و
بد اندیشی و فتنه و بغی و طغیان در سینهٔ او نگذشت و باری تعالی
و را از معایبی و بیطاعتئی که زبان بدخواهان بدان دراز گردد تمام
عمر او مصئون و محروس داشت و همیشه معظم و مبجل و
مکرم و مفخم زیست و اگر در بادشاهی حق شناسی و حق گذاری و
[illegible] خدمت قدیم توقع کنند سلطان تغلقشاه مقتدای [illegible] ها
و سلطانان سلف و خلف در وجود آورده بود و او را طوراً بعد طورٍ به
[illegible] رسانیده و بادشاهی و سرفرازی داده و اینکه سلطان تغلقشاه
را در طور سپهسالاری و یا در طور ملکی بدست ترید خدمت
کرده بودند و یا مددی و معونتی پیش آمده حقوق خدمتگاران
طور سپهسالاری را در طور ملکی گذارد و حق خدمت در بندگان
طور [illegible] را در طور بادشاهی بالغا ما بلغ بجا آورد و در [illegible] در
[illegible] از شفقت [illegible] زبانی ان کرد که هیچ بدری [illegible] در
حق [illegible] بودند و قدیمان خود را چنانکه [illegible] و
[illegible] را پرورد [illegible] پرورش کرد و خیلخانهای ایشان را
[illegible] خاص خود [illegible] و هیچ آزاری و جفائی بر ایشان و بر
[illegible] و دیگر اینسان [illegible] نداشت و از نهایت وفا داری و حق گذاری

بیت حسن عهد و حق شناسی سلطان تغلقشاه با اهل بیت
قدیم خود نخوت سلطنت و رسوم پادشاهی را کار نفرمود چنانچه
در رسم سالاری و ملکی با اهل بیت و اتباع قدیم خود معاملت
و اینمی و زندگانی کردی و ناز ایشان بکشیدی در پادشاهی همبران
منوال و عادت قدیم معامله ورزید و با مخدومه جهان و چاکر و
غلام قدیم و صاحب حقان هر سوزنی سطوت پادشاهی را درمیان
نیاورد و طریقهٔ قدیم را نگذاشت و در شجاعت ذاتی و کاردانی
معروف طرق و طریق جدال و اهمام سران و تسخیر لشکران هندوستان
و خراسان مثل سلطان تغلقشاه دیگر نبوده است که در تاریخ مثل
و نقل و حکایت درابیر محاربه ایام ملکی او را تشریح کنم مگر
مجلدی علیحده در قلم آید، آورده بایست که چند سال در پادشاهی
حیات یافتی تا علم اسلام در شرق و غرب عالم رسیدی و اقلیمهای
... و خرمهای بر ملکان در ضبط آن پادشاه اسلام در آمدی
که در طرز امیری و ملکی آن کرده رسانیده بود که اگر
در طور پادشاهی از مصادر اجل مهلت یافتی آن کردی که اسکندر
نکرده است و آنچه از سرای رفاه امر و طاعت اهالی ملک سد ...
سلطان ... الدین ... خونریزی و کم گیری و ایذا و ... مسعر
... سلطان تغلقشاه را در مدت چهار سال و چند ماه ... هیچ
... مکابره گری و تمردی و خونریزی ممکن گشته بود ... این
سبب تجربه ایام دولت و عصر سلطنت سلطان تغلقشاه را
نعمتی از نعمتهای عظیم خدای تصور میکردند و شکر حق میگفتند
و دعای او میکردند و در ثنای او رطب اللسان میگشتند و طماعان و

حریصان و ناحق شناسان و نا سپاسان که معدهٔ طمع و حوصلهٔ حرص ایشان بگنج قارونی سیر نشود از عهد انچنان بادشاهی تنگ می امدند و در شکایت میبودند و فنای انچنان عالمپناهی نظر میداشتند

ذکر نامزد کردن سلطان محمد که دران ایام الغخان خطاب بود در مهم ارنگل در کرت اول

در شهور سنهٔ احدی وعشرین و سبعمائة سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان محمد را چتر داده و با لشکر اراسته در ارنگل و زمین تلنگ نامزد کرد و بعضی امراء قدیم علائی را نامزد او نمود و بعضی امراء از اعوان و انصار خود نامزد او کرد و سلطان محمد به کوکبهٔ پادشاهی و لشکر بسیار بر سمت ارنگل عزیمت فرمود و چون در دیوگیر رسید و امراء بزرگ و حشم کار امدهٔ دیوگیر را با خود روان کرد سیچ باوچ در ولایت تلنگ در امد و از رعب سلطنت سلطان تغلقشاه و از هیبت سلطان محمد رای لدر دیو با جمیع راکان و مقدمان حصاری شد و خیال محاربه و مقاتله در خاطر نداورد و سلطان محمد در ارنگل رسید و حصار گلین ارنگل را محصر کرد و فرود امد و فرمان داد تا بعضی امرا بروند و ولایت تلنگ را نهب کنند و غنایم و علف در لشکر اسلام بسیار رسانند و از نهب لشکر اسلام غنایم و علف بسیار در لشکرگاه میرسید و لشکر باهتمام تمام در حصارگیری مشغول شد و در حصار گلین و حصار سنگین ارنگل جمعیت هندوان ... گرد امده و استعدادها درون برده از طرفین مغربی و عرادها در کار امده و هر روز لشکر را با درونیان جنگهای سخت میشد و ترددها

تمامی ریختند و از هر طرف خلق کشته می شد و لشکر اسلام
بر هندوان غلبه کردند و ایشان را تنگ در آوردند و زبون ساختند و
نزدیک رسید که حصار گلین ارنگل فتح شود و لدّر دیو رای ارنگل
و مقدمان ارنگل پیش آمدند و معتمدان با خدمتها بخدمت سلطان
محمد فرستادند و مال و پیل و جواهر و نفایس قبول میکردند و
خواستند همچنانکه ملک نایب را در عهد علائی مال و پیل و جواهر
داده بودند و خراج قبول کرده و باز گردانیدند سلطان محمد را هم
بدهند و باز گردانند سلطان محمد ایشان را امان نداد و در فتح کردن
حصار و بدست آوردن رای ارنگل در نشست و صلح قبول نکرد و بستگان
را خایب و خاسر باز گردانید و درآن ایام که درمیان عاجز شده
بودند و صلح التماس میکردند و قریب یکماه نامه‌ها از حضرت
نمیرسیدند و در سلطان محمد که هر هفته دو سه فرمان پدر می رسید
و مدتی نیامد از نا رسیدن الاغان سلطان محمد و مقربان درگاه او
اندیشه‌ها میکردند و گمان می بردند که بعضی تهانها از راه
خاسته باشد که بواسطهٔ آن خبر منقطع شده است و الاغ و فرمان نمیرسد
و خبر انتقال کردن سلطان محمد بواسطهٔ نا رسیدن الاغان در لشکر مشهور
شد و جماعهٔ لشکر را شروع گمانها بهم داد و چغا چگی در هر
خیالی نا شنیدند عبید شاعر و شیخ زادهٔ دمشقی که بغایت بد بخت و خبیث
وقت و مشطط بودند و تقرب پیش سلطان محمد مدخل کرده بودند
انگیختند و آوازه دروغ در میان لشکر در انداختند که سلطان غیاث الدین
تغلق در شهر نقل کرد و کارهای ملک در دهلی بگشت و غیری
بر تختگاه دهلی متمکن گشت و راه الاغ و داوه بکلی منقطع

شد و هر کس سر خود گرفت و همین عمید بد بخت و شیخ زاده
دمشقی که نمک خبیث و مانند انگیز و حرامخوار و کافر نعمت
بودند شططی دیگر انگیختند و در پیش ملک تمر و ملک تگین و
ملک مل افغان و ملک کافور مهردار گفتند که سلطان محمد شما را
که اکابر ملوک صدائی اید و سران لشکر اند مزاحم ملک و خار پاشه
میداند و از یاغیان می شمارد و در تذکره کشتنیان نام شما نوشته
است هر چهار را در یکروز دیدیه گرفت خواهد گرفت و گردن خواهد زد و
ملوک مذکوران هر در خدمت مشطط را در گاه و بیگاه نزدیک
سلطان محمد می دیدند سخن ایشان را استوار داشتند و متفق
شدند و تملک کردند و با جمعیتهای خود از لشکر بیرون آمدند و از
بیرون آمدن ایشان در تمامی لشکر هوئی افتاد و غوغا شد و در هر
خیلی شور و شغب پیدا آمد و پریشانی روی نمود که یکی بدیگری
نمی پرداخت و هندوان دیوی را همین می بایست که در لشکر
خانه افتد و ایشان از جان خلاص یابند و هندوان اردوی حصه را
هجوم کرده بیرون آمدند و بنگاه را بتمامی غارت کردند و پرده های
سلطان محمد با حرمگان خود را در دیوگیر گرفت و خلق اندرون ریزند
و هر طرف افتاد در بنگاه بارگاه سلطان محمد اثنای زیر و زبر
پدید آمد و مردم بنا محمدی خبر سلامتی و صحت سلطان تغلق دادند
زنان ملوک علائی که محبوس شده بیرون آمده بودند تفرقه افتاد و
هر کس سر خود گرفت و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسپ و سلاح
ایشان بدست هندوان افتاد و سلطان محمد سلامت بدیوگیر رسید
لشکر در دیوگیر جمع شد و ملک تمر با چند سوار معدود سر خود

جهان گرفت و خود را در هندوانه انداخت و همانجا بدل کرد و ملک تکین امیر اوده را هندوان بکشتند و پوست او بر سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و ملک مغ افغان و عبید شاعر و نقدیان دیگر را بسته بخدمت سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و سلطان محمد هر همه را زنده بر پدر فرستاد و پیش ازان زن و بچه امراء بلغاکی را گرفته بودند و سلطان غیاث الدین در میدان سیرگاه سیری بار عام داد و عبید شاعر و امیر مغ دارو نقدیان دیگر را زنده بردار کردند و چند نفر دیگر را با زن و بچه زیر پای پیل انداختند و امروز در سیرگاه سیری میدانی گذشت که چندین گاه هول و هیبت آن در سینهٔ نظارگیان منقش ماند و ازان میداست که سلطان منقش کرد و زن و بچه بداران را در زیر پای پیل انداختند تمامی شهر در لرزه شدند ●

ذکر نامزد شدن سلطان محمد در مهم ارنکل کرت دوم

و از بعد چهار ماه سلطان غیاث الدین سلطان محمد را استعداد بسیار داد و لشکرهای دیگر نامزد کرد و او را جانب ارنکل روان کرد و درین کرت سلطان محمد هم در دیار تلنگ در آمد و حصار بدر را بگرفت و مقدم آن حصار را بدست آورد و ازانجا باز در ارنکل رفت و کرت دوم حصار گلین را محصر کرد و هرچند روز بزخم تیر ناوک و سنگ مغربی حصار بیرونی و درونی ارنکل را بکشاد و لدردیو رای ارنکل را باجماع رانکان و مقدمان و با زن و بچه ایشان و پیلان و اسپان بدست آورد و فتح نامه در دهلی فرستاد و در تغلق اباد و دهلی و

میری قبها بستند و شادیها کردند و طبلهای نه کانه زدند و سلطان محمد اندردیو رای ترنگ را با پسران و خزاین و اتباع و اشیاع خاص او بدست ملک بیدار که قدرخان شده بود و خواجه حاجی نایب عرض ممالک بخدمت سلطان فرستاد و ارنکل را سلطان پور نام نهاد و تمامی ولایت تلنگ را در ضبط در اورد و مقطعان و ولاة را داد و متصرفان و عمال نصب کرد و یک ساله خراج از جمله ولایت تلنگ بستد و از ارنکل سلطان محمد بجانب جاجنگر لشکر کشید و چهل زنجیر پیل ازانجا بدست اورد و مظفر و منصور باز در تلنگ امد و پیلانرا بخدمت سلطان در دهلی فرستاد ●

ذکر نهضت و فتح کردن سلطان غیاث الدین تغلقشاه در لکهنوتی و سنارگانو و ستگانو و بدست اوردن ضابطان لکهنوتی

و هم دران ایام که ارنکل فتح شده و از جاجنگر پیلان رسانیدند بعضی لشکر مغل در ولایت سرحد درامده بودند بلشکر اسلام مقابله کرده کردند و زبر و زبر کرداند و هر دو سر لشکر مغل را اسیر کردند و درگاه اوردند و سلطان غیاث الدین تغلق اباد را دار الملک ساخته بود و امرا و ملوک و معارف و اکابر ان و سپاه انجا ساکن شده و خانها ساخته و شهرداران نزدیکی بعضی امرای لکهنوتی از جور و ظلم ضابطان لکهنوتی بخدمت سلطان تغلقشاه امدند و کیفیت پریشانی و ابتری و ظلم و تعدی ایشان و درمانده شدن مسلمانان از مصادرت و بی طریقی ایشان بسمع سلطان تغلقشاه رسانیدند سلطان غیاث الدین

و عزیمت لکهنوتی مصمم گشت و سلطان محمد را الغ از ارکان
طلب فرمود و نیابت غیبت و جمیع امور ممالک داری بدو تفویض
کرد و خود با لشکرها بجانب لکهنوتی نهضت فرمود و لشکر را از
اعدای ظرف و خلاف و خایش دور و دراز راه لکهنوتی چندان دشواری ندید
که هیچ سرکشی کج نشد و از آنکه هیبت و صولت تغلقشاهی در
خراسان و در هندوستان و جمیع بلاد ممالک شائع و منتشر رسیده و
صراف زر مر اشکال سرق و خزینه را درصدد یک دوره در آورده
سجود ... تغلقشاهی ... ساخت سلطان ناصرالدین
حاکم لکهنوتی بندگی و چاکری پیش آورده آمد و بپایبوسی
درگاه اعلی مشرف گشت و پیشتر ازانکه تاج جهانگیر تغلقشاهی
بدو رسید جمیع رایان و زمینداران دیار اطاعت نمودند و سر بر خط
بندگی نهادند و تاتارخان که پسرخوانده سلطان تغلقشاه بود و اقطاع
ظفرآباد داشت با امرا و لشکر هندوستان نامزد شد و آن دیار را
تمامی ضبط کرد و سلطان بهادرشاه ضابط سنارگانو را گرفته و لاغیری
می رشته در گردن کرده بخدمت سلطان آورد و تمامی
فیلان که دران دیار بودند به پیشخانه سلطانی رسانیدند و آنکه املاک را
که دران دیار بودند ... غنایم بسیار رسید و سلطان غیاث
الدین بعقد ... سلطان ناصرالدین ... لکهنوتی را که در اطاعت
و بندگی مبادرت نموده بود چتر و دورباش داد و لکهنوتی بدو
حوالت فرمود و دارالملک ... و سنارگانو ضبط شد و بهادر شاه
ضابط سنارگانو را رشته در گردن انداخته جانب شهر روان کردند و
سلطان غیاث الدین تغلقشاه مظفر و منصور در دارالملک تغلق آباد

مراجعت فرمود و در دهلي قبحالانه ديار بنگاله را بر منابر خواندند و قبها بستند و طبلها زدند وشاديها كردند و در اثناء مراجعت سلطان تغلقشاه از لشکر جريده شد و بر سبيل تعجيل دوگانه منزل را يکي ميکرد و سوي دار الملک مي امد •

ذکر واقع سلطان غياث الدين تغلقشاه که در عمرانات دار الملک تغلق اباد رسيد در زير سقف کوشک منزل امد وبجوار رحمت پيوست و از نقل ان عالم پناه جهاني خراب شد و عالمي ابتر وپريشان گشت

وچون سلطان محمد شنيد که سلطان تغلقشاه بر سبيل جريده در دار الملک تغلق اباد مي رسد فرمود تا سه چهار کروهي تغلق اباد نزديک تغان پور کوشکي مختصر که سلطان شب در انجا نزول کند يگاه يا کونبهٔ بادشاهي در دار الملک تغلق اباد در ايد برارند و در تغلق اباد قبها اراستند و طبل مي زدند که سلطان تغلقشاه در يگروزان کوشک نو بر امده رسيد و همانجا نزول فرمود سلطان محمد با ملوک و امراء واکابر پدر را استقبال کرد و بشرف پايبوس مشرف شد ودران معرض که سلطان تغلقشاه مايده خاص پيش ابيد وطعام خرچ شد و ملوک و امرا دست ششتن بيرون امدند بلاي اسماني بر زميدان نازل گشت و سقف صفه که سلطان تغلقشاه در زيران نشسته بود يکايک بر سلطان افتاد و سلطان با پنج شش نفر ديگر زير سقف امد و بجوار رحمت حق پيوست و ان عالمگشاي و جهانگيري که در جهان نمي گنجيد در چهار گز

گور مدفون گشت • بیت •

که یارد دید ای چشم فلک کور • دو عالم درمیان چار گز گور

و از سر مسلطان تغلق از روی معنی جهان را خرابی روی نمود •

• مثنوی •

ان مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
هم پیکر سلامت و هم نفس عافیت
از دیدهٔ نظارهٔ کنار در حجاب شد
افلاک را لباس مصیبت بساط گشت
اجرام را وقایهٔ ظلمت نقاب شد

و چه سر حق آن ابلهان این دنیای کاسد را طلاق داده اند وروی از این بیوفای پرجفا گردانیده اند و بنان معلوم و نمک موت قناعت کرده اند که دنیا و ما فیها بتماشائی هم نمی ارزد و نه همین عبرت عالمیان را کافیست که بادشاه اقلیم هند را فتح کرده و مظفر و منصور در عمارات دار الملک خود رسیده و روی اهل بیت خود دیدن نیافت از تخت گاه سروری در شکم خاک مسکن و ماوای ساخت • بیت •

گفتی که کجا رفتند ان تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاکست ابستن جاویدان
مست است زمین زیرا خوردست بجام می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج ز پرویز و تره (زرین ؟)
برباد شده یک سر و از باد شده یکسان

السلطان المجاهد ابو الفتح محمد شاه السلطان ابن تغلق شاه

صدر جهان قاضي كمال الدين - بيرام خان برادر سلطان - محمود خان برادر سلطان - مسعود خان برادر سلطان - مبارك خان برادر سلطان - نصرت خان برادر سلطان - خواجه جهان احمد اياز وزير الملك - ملك كبير قبول خليفتي - عماد الملك سر تيز سلطاني - ملك مقبول نائب وزير - ملك عين الملك ماهرو - تاتار خان بزرگ - دولت خان مرچامدار ميمنه والي لكهنوتي - قتلغ خان نائب دولتاباد - عماد سلطاني - تاتار ملك پسر خوانده سلطان تغلق - نصرت خان ملك شهاب الدين سلطاني - ملك اختيار دبير - ملك يوسف بغرا اخربك ميمنه - امير ايبه امرتهان - ملك ججر ابو رجا - ملك سعد منطقي - ملك خليل پسر سر دواتدار - ملك فخر الدين دو اتشه و دستاري - ملك مختص الملك زين بنده - شيخ زاده معز الدين نائب گجرات - ملك منظور كرك - ملك صفدر ملك سلطاني اخربك ميسره - ملك عمدة الملك شرف الدين دبير - ملك غزنين - ملك مبح افغان برادر افغان - ملك عزيز حمار بد اصل - ملك شاهو لودي افغان - ملك قريقل سواق - ملك فيروز اعني سلطان فيروز شاه باربك ملك - نيكپي سر دواتدار - خداوند زاده قوام الدين نائب وكيل در اعظم - ملك خواجه حاجي داور - ملك خواهر زاده سلطان - ملك شرف الملك امير افغان الي گجرات - برهان الاسلام - ملك اختيار الدين بواقر بيگ - ملك بنار مقطع بونپور - ملك ظهير الجيوش - ملك النبصاء ناصر خاني - ملك الملوك عماد الدين - ملك رضي الملك وزير سمتيز ملك

ابهکماه - ملک خاص مقطع کره - ملک کافور لنگ - نظام الملک
جونا بهادر ترک نایب گجرات - ملک عز الدین حاجي دبيني - ملک
علی خر جامدار صرغدي - نصير الملک قبلي - ملک حسام الدين
ابورجا - ملک اشرف وزیر تلنگ •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعاگوي مسلمانان ضياء برني كه چون در شهور سنة خمس و عشرين و سبعمائة سلطان محمد بن تغلقشاه كه وليعهد سلطان تغلقشاه بود بر سرير سلطنت در دار الملك تغلق اباد جلوس فرمود واز بادشاهي او ممالك اسلام اراسته گشت و بعد اراستن تخت جهانداري چهل روز از تغلق اباد درون شهر دهلي رفت و در دولتخانه قديم بر سبيل يمن و تفاول در تخت سلاطين ماضيه جلوس فرمود و پيش از انكه سلطان محمد در شهر درايد قبها بسته بودند و طبل شادي مي زدند و بازارها وكوچهها جامهاي منقش و رنگين پيراسته بودند و سلطان محمد فرمان داد تا بوقت درامدن چتر سلطاني دركوچهاي شهر و محلتهاي شهر زر ريزيها كنند و تنكهاي زر و نقره مشت مشت دركوچها بريزند و بربامها بيندازند و در دامنهاي نظارگيان اندازند و از زمانكه سلطان محمد جهان اخذ

باکوکبه و دبدبهٔ محمودی و سنجری در دروازه بداون درآمد و در
دولتخانه نزول فرمود امرا و اکابر بر تخت پیلان سوار شده و طشتها
پر از تنکهٔ زر و نقره پیش خود نهاده و مشت مشت در کوچها و
بازارها می ریختند و مشتها پر میکردند و بر بامها می انداختند و
نظارگیان بامها نثار محمد شاهی بر بالا دامن شده می چیدند و در
بالای بامها و بیرون کوچها بر سر خلق باران تنکهٔ زر و نقره می بارید و
عامهٔ خلایق از زن و مرد خورد و بزرگ و جوان و پیر و غلام و کنیزک
و مسلمانان و هندو سلطان محمد را ببانگ بلند دعا میکردند و
ثنا میگفتند و از تنکهای زر و نقره دستارچها و کیسها و مشتها
پر میشد و دهلی گلستانی شده بود و گلهای زرد و سپید رسته و گلهای
لعل از شکوفه بیرون آمده و بر سر خلق گل ریزی می شد و ازان نثار
بادشاهانه که در هیچ عصری از هیچ بادشاهی مشاهده نشده بود
طناب احتیاج محتاجان بریده میشد و هوا پرستیها در سینهای پیران
می رست و درخت آرزو در دل مشتاقان بارور می گشت و فلک
از نظارهٔ چنان نثاری دوران می آمد و چرخ را سر می گشت
و در هر خانه از شادی در آمد سلطان آواز دف و دهلک بر می آمد
و در هر نوائی و هر پردهٔ مردان و زنان سرودها می گفتند و باری
تعالی و تقدس اسمائه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه را از عجایب
آفرینش و نوادر آفریدگاری آفریده بود و بهمتی که تشبیه و تمثیل آن نه در
آسمان گنجد و نه زمین احتمال کند متصف گردانیده و در جبلت
او خاص اوصاف جهانگیری و لوازم اخلاق جهانداری منظور گردانیده
[illegible] زمین موضع [illegible] جمشیدی و کیخسروی [illegible]

و بهمتی که بی فرمان روائی ربع مسکون قرار نمیگرفت او را از استعداد سینهٔ او را بتمنائی که برجن و انس آمر شود پیراسته و ارزوی سلیمانی و سکندری از طور طفولیت در خاطر او منقش گردانیده و بعوایت ادراک و نفایس خواصت و عجایب درایت و لطایف فهم و عظایم اوصاف بزرگی و کرایم طبع بزرگواری در وجود اورده و در طور طفولیت و عنفوان صبی دار و گیر محمودی و رسوم سنجری و طرایق کیقبادی و طریق کیخسروی از ازل در دل او افتاده و والهٔ تفرد سروری و شیفتهٔ کمال سروری در وجود امده و در ازمنهٔ اخیر جمشیدی و فریدونی ظاهر شده و در اعصار و اپسین سلیمانی و سکندری ظاهر گشته سبحان الله گوئی جامهٔ جهانبانی و قبای جهانداری بر قد و قامت او دوخته بودند یا اورنگ سلطنت و تخت بادشاهی از برای جلوس او در افرینش امده و از علو همتی که در ذات قدیم امثال سلطان محمد بن تغلقشاه مجبول بود که اگر اقالیم ربع مسکون در تحت تصرف بندگان او در امدی و عالمیان و جهانیان از جابلسا و جابلقا و از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب خراج گزار دیوان او شدندی و جهانیان مامور امر سلطنت او گشتندی و در تمامی ربع مسکون خطبه و سکه بنام او بر امدی و گفتندی که چند بدست او از زمین در فلان جزیره و یا در مقدار های حجرهٔ در فلان اقلیم مضبوط نشده است دل دریاوش و طبیعت جهان پیمای او قرار نگرفتی تا ان جزیره و ان حجرهٔ نامضبوط در زیر امر او در نیامدی از علو همتی و رفعت عزمی و نهایت عزتی و غایت عظمتی که در دماغ سلطان محمد متمکن گشته بود خواستی که در جهان گیومرثی

و فریدونی کند و بر عالمیان جمشیدی و کیخسروی سرافرازی ورزد و بمرتبهٔ سکندری کفایت ننماید و برتبت سلیمانی متعالی گردد و امر او بر جن و انس نفاذ یابد و احکام نبوة و سلطنت از دارالسلطنهٔ او صادر شود و پادشاهی را با پیغمبری جمع کند و پادشاه هر اقلیمی بندهٔ از بندگان او باشند و دم از اوامر غیری زنند و من در مشاهدهٔ علو همت که او بمشاهدهٔ عجایب افرینش بود حیران و هراسیده میگشتم که اگر همت این پادشاه را بهمت فرعونی و نمرودی تشبیه کنم که علو همت ایشان حریف دعوی کردن و بندگان خدایرا در رتبهٔ بندگی خود در اوردن در دل مدام نکرده همت و در حصول هیچ بزرگی دیگر جز خدای منفوق نگشته نتوانم زیرا که ادای صلواة خمسه و اعتقاد اسلامی موروث و سایر طاعات و عبادات سلطان محمد مانع این چنین اعتقادی میشود و اگر رفعت همت سلطان محمد را با رفعت همت بایزید بسطامی که صفات خود را در صفات باریتعالی درباخته وسبحانی ما اعظم شانی گفت و حسین منصور حلاج که مقام فناء فنا حاصل کرد و انا الحق بر زبان راند تمثیل و تشبیه می کنم هم نمیتوانم زیراچه سیاست مسلمانان و قتل مومنان از سادات و مشایخ و علما و سنیان و مقتدیان و اشراف و احرار و طوایف دیگر که از عدد گذشته بودند از چنین اعتقادی کردن دامن من میگیرد پس جزاین نمیتوانم نوشت که باریتعالی سلطان محمد را از عجائبات افرینش در وجود اورده بود و ادراک کمالات اوصاف متضادهٔ او در حوصله علم علما و عقل عقلا نمیگنجد و بصیرة العقول بمرة میدهد و چگونه در اوصاف او حیرت و مراسیمگی

در بیارد چه شخصی را که اسلام موروثی بود و پنج وقت نماز
فرایض ادا کند و هیچ مسکری از مسکرات نچشد و از زنا و لواطت
و نظر بحرام و خیانت نورزد و هیچ قماری نبازد و از فسق و فجور
اعتقاد اجتناب و احتراز نماید و با این همه خون مسلمانان سنی
و مؤمنان صافی اعتقاد چون جوی آب بر طریق سیاست پیش
داخول سلطانی روان گرداند و آنچنان بسیاری سیاست اهل اسلام که
قطرهٔ خون ایشان عند الله عزیزتر از دنیا و ما فیها است دل او نهراسد
و کدام شگفت ازین شگفت بزرگ تر تصور توان کرد که کسی که از
کشتن خواص و عوام مسلمانان از تهدید قران و احادیث مصطفی
نترسد و نظر او در تشدیدات قتل مؤمن که در کتب سماوی منزل
است و برزبان صد و بست چهار هزار نقطهٔ نبوت جاری گشته است
نیفتد و مع ذلک اوقات خمسه بر پای دارد و در جمعه و جماعت
حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بدارد و در منهیات دیگر
نیاویزد و امیر المؤمنین خلیفه عباسی را بنده ترین همه بندگان بود
و بی امر و بی فرمان او دست در امور الوالامری نزند درینصورت
صفتین متضادین جلوه کند نظاره گیر بیچاره اگرچه مقرب باشد بر
کدام وصف آن اعجوبه آفرینش دل نهد و اعتقاد بر وصفی معین در
باب آن بادشاه راسخ دارد و فی الجمله که اگر در بذل و جود و اعطاء
و ایثار سلطان محمد دفترها نویسند و در بسیاری اکرام و انعام او
مجلدات در قلم آرند و در مآثر همم عالیه او صحائف پردازند مقصر
بوند که جود جبلی و سخاوت نطری سلطان محمد از اندازه و
مقدار بیرون بوده است بخشش و عطای آن جهانگیر جهان بخش

غایتی و نهایتی نداشت که گنجهای قارونی را خواستی که بیک
کس بدهد و خزاین و دفاین کیانی را بیک دفعه بخشد و درآئینهٔ
بخشش جهان نمای او مستحق و غیر مستحق و شناخت و غیر
شناخت و قدیم و جدید و مقیم و مسافر و غنی و فقیر بیک رنگ
نمودی و عطایای پادشاهانهٔ او بر سوال و التماس سبقت کردی
و آنچه در خاطری گذرد در وهمی نیاید و در مجلس اول و لقیه
اولی ایثار فرمودی و چندان بدادی که ستدننده در خود گم ماندی
و طناب احتیاج از او از اوتاد و اطناب او بریده گشتی و از انعامات
وامر سلطان محمد گدایان قارون شدندی و مسکنان و بینوایان با
نعمت ها و ثروتها گشتندی و آنچه حاتم و برامکه و معن زائده و
دیگر کریمان معروف و مشهور بمالها داده اند و مأمور گشته سلطان
محمد بیک زمان بدادی و اگر پادشاهان از خزانه مالی بخشیده اند
دیگر از گنجی زری و نقره اعطا کردی سلطان محمد شاه خزینه
بتمام بخشیدی و گنج مرتب اعطا کردی و سلطان بهادر شاه را در
وقت تعویض سنارگانو خزینه تمام داد و ملک سنجر بدخشانی را
هشتاد لک تنکه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و
سید عضد الدوله را چهل لک تنکه و مولانا ناصر طویل را و قاضی
کاسنه و خداوند زاده غیاث الدین و خداوند زاده قوام الدین و ملک
انفدما ناصر کابی را لکهایی شمار و زرهای بی حساب داد ملک بهرام
غزنین را هر سال صد لک تنکه بدادی و قاضی غزنین را از مال و
جواهر چندان بداد که او در چشم خود ندیده بود و نه در تمامی
عمر پادشاهی خود عظما و کبرا و معتبران و ماهران و امکانان هر

ی و تجری و هر بزرگی و بزرگزادهٔ و هر واقعه زدهٔ کشتی شکستهٔ
که بامید عواطف و مراحم محمد شاهی خراسان و عراق و ماوراءالنهر
و خوارزم و سیستان و هریو و مصر و دمشق در درگاه اسمان جاه او
می رسیدند باموال و اسباب مالامال می شدند و نه در اخر عهد
سلطان چندین مغلان و امیران تمن و امیران هزاره معارف مغلان و
خاتونان بزرگ و اکابر مغلستان هرسال بدرگاه سلطان محمد شاه به
بندگی و چاکری و اخلاص و هوا خواهی می رسیدند و بعضی هم
در خدمت او می ماندند و بعضی باز می گشتند و لکها و کرورها
و زین های مرصع قیمتی و درر و جواهر و اوانی زر و نقره و طشتها
پر از تنکهٔ زر و نقره و مروارید به منها زین کرده و جامهای زر دوزی
و زر بفت و کمرهای زر بافته و اسپان تنگ بست می یافتند و
اطلاقها و ولایتها انعام ایشان می شد و در نظر جهان بخش او زر و
نقره و جواهر و مروارید کمتر از سنگریزه و سفال شکسته نمودی و
نوشته ام که سلطان محمد از اعجوبهٔ افرینش در وجود امده بود و
همین معنی مکرر میکنم و می نویسم که بجز از وفور سخاوت و فرط
مراحمت و علو همت سلطان محمد بچندین اوصاف نفیس دیگر
متصف بود چنانکه در ضوابط امور جهانداری و طرق طرایق جهانگیری
از طبیعت جهان نورد خود اختراعها کردی که در پیش اختراع
تدبیرهای بدایع و غریب او اگر اصف و ارسطاطالیس و احمد حسن و
نظام الملک طوسی زنده بودندی انگشت حیرت بدندان گرفتندی
عجب طبیعتی مخترعه داشت با انکه چند رای زن را در پیش
سنی و طریقهٔ مشورت را رعایت نمودی و لیکن کلیات و جزئیات

امور جهانداری و عظایم و صغایر مهمات ملکی از رای دیگران و اختراع صاحب مشورتان بپرداخت فرمانیدی و هرچه در دل او افتادی و طبیعت او اختراع کردی آن الهام و اندیشه را در عمل در آوردی خود. در پیش رای جهان نما و اختراع جهان نورد او کرا مجال و یارای آن بودی که رای خود را اظهار کند و رای زنان را بجز صدق زدن و آفرین کردن و صد تمثیل و تشبیه رای سلطان را ستودن مجال دیگر نبود و فراست و درایت سلطان محمد را اندازهٔ تحریر و تقریر نیست که مجلس نخست واقعه اولی محاسن و مقابح و فضائل و رذائل در آیندگان خدمت دریافتی و بر کمال و نقصان پوشیده واقف شدی و در تقریر سحر البیان داشت و در شیرینی کلام آیتی بوده است که اگر از بامداد تا شب سخنی میگوید و تقریر را در کار میدارد سامعان را ملالت و سامعت نمی گیرد هرچند بیشتر میگفت سمعها را بیشتر ذوق میداد و در تحریر مکاتبه و مراسلهٔ سلطان محمد دبیران سر آمد را حیرت بار می آورد و در خوبی خط و سلاست ترکیب و بلندی عبارت و لطایف اختراع او منشیان کامل و مخترعان استاد نرسیدندی و در استعارت کردن معانی غریب بس کمالی داشت و اگر استادان انشاء خواستندی که همچنان نویسند که او می نوشت نتوانستندی و نظم پارسی بسیار یاد داشت و نیکو دانستی و در مکاتبات در محل مبالغ صرف کردی و بارها نظم گفتی و بیشتری از سکندر نامه یاد داشت و بومسلم نامه و تاریخ محمودی را مستحضر بود و سلطان محمد با فضایل دیگر حافظهٔ بوالعجبی داشت که هرچه او شنیده بودی اورا یاد ماندی و در

علم طب از تجارب بسیار و مباشرت علاجهای متنوع امراض
بدانستی و نیکو دانستی و بعضی رنجوران را علاج فرمودی و ...
بابیدان سخنهای متین کردی و الزامها دادی و در معقولات ملاحظه
رغبتی تمام داشت و چیزی از علم معقول خوانده بود و در طبیعت
او چنان جای گرفته که هرچه جز معقول بشنیدی به یقین باور
نکردی و فی الجمله کدام فاضل و عالم و شاعر و دبیر و ندیم و طبیب
را زهرا آن نبودی که در خلوت سلطان محمد مقدمه در علم خود
بحسب دانش خود تقریر تواند کرد و بزعم و ظن خود از بسیاری
سوالات گلوگیر سلطان محمد سخن خود را بپایان تواند رسانید و
سلطان محمد در شجاعت و شهامت موروثا و مکتسبا مستثنای جهان
بود و در تیر انداختن و نیزه گردانیدن و گوی باختن و اسپ تاختن
و شکاری زدن شهسواری همچو او در قرنها و عصرها در نظر نیامده
باشد و از نور خامه و از زیب جامه و قبول نصابی و حظی تمام
داشت و در مقدری و صف شکنی ازانها بود که تنها بر لشکر بزند
و منفردا صفی را بشکند و در وصف شجاعت سلطان محمد و پدر
و عم او در هندوستان و خراسان ضرب المثل گشته بودند فی الحاصل
سلطان محمد بن تغلقشاه که اگر در سخاوت درامدی صد حاتم طائی
را بسائلی بخشیدی و اگر در عزم جهانگیری پای در رکاب دولت
نهادی خراسان و عراق در زلزله شدی و ماوراء النهر و خوارزم در هزا
هزا افتادی افسوس و هزار افسوس و دریغ هزار دریغ که با چندین
فضایل و بزرگی و سروری و علو همت و فراست و درایت و شجاعت
و سخاوت و فراست و هنرمندی و خردمندی که سلطان محمد ازامثه

نزدیک آمده بود که در عنفوان شباب و هنگام غرور و ادراک آن شاه و شاهزاده هندوستان و خراسان را با سعد منطقی بد مذهب و عبید شاعر بد اعتقاد و نجم انتشار فلسفی صحبت و مجالست اتفاق افتاده و بعد مولانا علیم الدین که اعلم منطقیان بود در خلوت او بسیار شد و آن با جوانمردان که مستغرق و مفتون و معتقد معقولات بودند در مباحثه و مکابره و ممارست و دانستن علم معقولات که واسطهٔ اعتقادی مذهب ذات و جماعت و سیادت و استوائی تدبیرات و تحذیرات صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت است در خاطر سلطان محمد جای نشاندی که منقولات کتب سماوی و احادیث است که عمدهٔ ایمان و سنن اسلام و معدن هدایت و منابع نجات و درجات است چنانچه باید و شاید جای نماند و هرچه بر خلاف معقول بود مشنیدی به یقین در خاطر مبارک او راه نشستی که اگر در دل سلطان محمد معقولات فلاسفه راه نیافتی و در منقولات اسمانی شوقی و رسوخی بودی با چندان صفات جمیله و اوصاف سنیه که ذات او بدان متحلی بود هرگز نتوانستی که برخلاف قال الله و قال رسول الله و قال نبی الله و قال العلماء در کشتن مومنی موحد حکم کند و اما از جهت آنکه معقولات فلاسفه که مایهٔ قساوت و سنگدلی است تمامی دل او را فرو گرفته بود و منقولات کتب سماوی و احادیث انبیا را که معدن رقت و مسکنت و مخوف عقاب گردانیدن عقوبت است در خاطرش مدخلی نمانده بود در سیاست مسلمانان و قتل موحدان خوی و طبیعت او گشته و چندین علما و مشایخ و سادات و صوفیان و قلندران و نویسندگان و لشکریان را سیاست فرمود

[illegible] روزی و هفتهٔ نمی گذشت که خون چندین مسلمانان ندیر[illegible] [illegible] خون پیش داخول در سرا نمی راندند از اثر قساوت علم [illegible]ولات و [illegible] فقدان اعتقاد علم منقولات بود از انجمله که واسطهٔ قتل [illegible]ان شد تصور سلطان محمد بوده است که انچه در تصور او گذشتی خلق را بدان فرمان دادی و در وقوع متصورات سلطان بران امر کردی و چون وقوع مامور تصوری از خلق طلب شدی و وقوع متصورات سلطان اندازهٔ ماموران نبودی که در حیز اظهار ارند و بعمل انرا موجود [illegible] [illegible] بر عدارت بیفرمانی و مخالفت و بدخواهی ماموران متصورات [illegible] بشد و چندین هزار ادمی براسطهٔ بیفرمانی و بظن عدارت و مخالفت و بزعم بدخواهی و بد اندیشی در بلا افتادی که هر وضعی [illegible] روی تصور متلازم وضعی دیگرست و هر چه متلازم تصور است [illegible] موجود می طلبید و خلق بسیاست می پیوست و ما چندان کافر نعمت که سیه سپیدی خوانده بودیم و از علمی که ازان شرف دارد چیزی داشتیم و از طمع و حرص دنیا نفاقها ورزیده و مقرب سلطان شده در قضیهٔ سیاست که نا مشروع بودی حق پیش سلطان نمیگفتم و از خوف جایی که رفتنی است و درانی که زایل شدنی است می ترسیدیم و انکه سخن حق نمیگفتیم سهل تر ازانست که در سیاست نا مشروع از طمع تنکه و چیتل و حرص قرب و منزلت یار میشدیم و برخلاف احکام دین مدد میکردیم و روایتهای مجهول می خواندیم حال دیگران ندانم تا همچو من چه خواهد شد من باری از شومت انها که گفته ام و کرده ام در پیران سال در دنیا خوار و زار و بیمقدار و لا اعتبار شده ام و در درها محتاج شده و رسوا می شوم

ز عقبی نمیدانم که حال من چه خواهد شد و بر من از عقوبات
خواهد رفت و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور این دارم که من
دنیا پرورده و برآوردهٔ سلطان محمدام و آنچه از اکرام و انعام او یافته
م نه پیش ازان دیده بودیم و نه بعد ازو بخواب می بینم که گر
طان محمد چند چیز که این چیزها واسطهٔ نقل مسلمانان و
ولت زوال ملک وی وجهت تنفر عالم گشتند نمودی چنانکه رسوخ
قاد در علم معقولات و قلت رسوخ در منقولات و خوی سیاست
سلمانان و نهایت طلبی در نفاذ امرهای منصوری و کثرت تحکیمات
دن و وفور غضب و شدت خشم و غایت قساوت می بنوشتمی که
ال سلطان محمد پادشاهی از شکم مادر نزاده است و از گاه آدم
طانی همچو او پای بر تخت جهانداری ننهاده که سلطان محمد
ن عدیم المثال بود که درباب او این نظم راست و درست
یاید • مثنوی •

گر پیش روی ملک شاهی • ور پس باشی جهان پناهی
در راست شوی ملاذ عمری • گر چپ نگری مدار پیری

باری تعالی ملک الملوک و مالک الملک است سلطان محمد را
در مدت بیست و هفت سال که قرنی تمام است بر ممالک چند
پادشاه گردانیده بود و اهالی بلاد ممالک هندوستان و گجرات و
مالوه و مرهت و تلنگ و کنپله و دهور سمندر و معبر و لکهنوتی
و ستگانو و سنارگانو و ترهت را بامر و امارت او درآورده مطیع و منقاد
گردانیده که اگر ماجرای معاملات ملک رانی هر سال او شرح
هم بیهوده بیهوده و آنچه گذشته است در قلم آرم مکرر مجلدات شود

من درین تاریخ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور ملک رانی سلطان محمد نبشته و در تقدیم و تاخیر عمر فتحی و اول و اخر هر سرگذشتی رفته و حادثهٔ ظاهر نیفد خته و ترتیب نسق مراعات ننموده که اهل دانش را از مطالعهٔ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور ملک رانی اعتبار و استبصار حاصل شد بدست برقهلان و بی خبران را که در مطالعهٔ احوال نیک و بد عادت معلی و رغبتی نبوده و علم تاریخ را که انفس العلوم و انفع العلوم است ندانند که اگر مجلدات تجدید و مسلسل بخوانند و تکرار کنند چون فهم و درک را برای کمانند هم ایشان را فایدهٔ نکند و هم از غفلت و بیخبری مادرزاد نرهند ٭

ذکر ضابطهٔ اقالیم

که در سنوات جلوس سلطان محمد دست داده بود و خراج ان اقالیم بر موازنهٔ خراج بلاد ممالک دهلی در هزارستون کوشک همایون مقرر شده وزرا و ولات و متصرفان ان اقالیم مجملات جمع و خرج در دیوان وزارت دهلی رسانیده و در چند سال اول جلوس سلطان محمد خراج بلاد ممالک دهلی و گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ و کنپله و دهور سمندر و معبر و ترهت و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو چنان مضبوط شد که مجملات اقالیم و عمرانات مذکور بآن دوری و بعد مسافت چنانکه حساب کرد قصبات و دیهها میان دواب میشود در دیوان وزارت دهلی همچنان می شد و همچنان که بعد رسانیدن مجملات و فراغ حساب کردن از کارکنان و متصرفان اقطاعات حوالی مثل بقایا و فواضل اقطاعات و امانت کارکنان مطالعه می کردند

دانگ و درم فرو گذاشت نمی کردند از نایبان و والیان و متصرفان
و کارکنان اقالیم و عرصات دور دراز نهایت استقامت و ضبط اقالیم
همچنان حساب می ستدند و مطالبت می کردند و از جهت که
دیهات و ولایت دور دست است فرو گذاشت نمی کردند و دران
چند سال سلطان محمد شاهی عجب ضبطی و استقامتی پدید نمود که
چندین عرصات بدایی فتح شد و هرکدامی که از عرصات فتح شد
هم بولایت و نواب و عمال منضبط گشت و همه استقامت گرفت که
انچنان ضبط و استقامت اقالیم و عرصات اقرب و ابعد در هیچ عهدی از
عهود سلاطین دیگر مشاهده نشده بود و چندان اموال خراج و تحف
و هدایا که دران سنوات در دهلي رسیده بود در هیچ عهدی از عهود
خراج نرسیده بود کار ضبط اقالیم دور دست بجایی رسیده بود که
در میان چندین ممالک مذکور که سرحدهای ان متصل یکدیگرست
مقدمی متمرد و خوطی بیفرمان و دیهی باخراج گذار نمانده
بود و مال نقدیا و مستخرج ان اقالیم و ان عرصات برحکم قصبات
و دیهای میان دوب از کارکنان و متصرفان بزجر و ترب مطالبه مابند
و از کثرت ملوک و امرا و اکابر و معارف حضرت و معارف
بندگان و متصرفان اطراف بسیار حشم و خدم و جمعیت هر طایفه
از طوایف مختلف و اطاعت و بندگی رایان و رانگان و مقدمان هر
دیار در درگاه سلطان محمد رونقی بس شگرف پیدا امده بود که
انچنان رونق در سرای و کثرت خلق در عهود ماضیه مشاهده نشده است
و از انکه سالهای سنگین و تحف و هدایا و اسباب و شتران خدمتی از
اقالیم اطراف پی در پی می رسیدند و خراج بلاد ممالک دهلی

زیادت شده و استقامت گرفته در خزانه واصل می شد هر چهای محمودی و سنجری سلطان محمد را کفایت می کرد و عطا و ایثار محمد شاهی ازان چند واصلات باز می خواند در خزاین دهلی قدیم هم خرچی و نقصانی ظاهر نمی شد و اگر هر یک قصه و ماجرای که اقالیم دور دست چگونه فتح شد و چگونه مضبوط گشت و از کجا مضبوط شد و چگونه مالها و گنجها در شهر می رسید و چگونه در عطا و ایثار سلطان محمد صرف می شد شرح بنویسم بتطویل انجامد و از کلیات غرض باز مانم فاما شمهٔ از علو همت و تمنای ضبط عالم و آرزوی تصرف ربع مسکون که در سینهٔ سلطان محمد از عنفوان صبا منقش بود و نظر همت عالیه او از منصبی و مرتبتی که از ممکنات بود بالاتر می افتاد در بیان اوصاف ملیهٔ او نوشته ام چون آنچنان همت با چنین ضبط ممالک دور و نزدیک و استقامت ممالک اقرب و ابعد مجتمع شد نتیجهٔ جمع مذکور تحکیمات مجدد غیر قانون بار آورد و هر روز صد حدیث و دویست حدیث فرمانش بخط توقیع در دیوان خریطه دار که آن دیوان را دیوان طلب احکام توقیع نام شده بود می رسید و بر حکم آن احکام مجدد نفاذ امر از والیان و مقطعان و متصرفان اقرب و ابعد اقالیم طلب می شد و در تقصیر و اهمال تهدیدات و تشدیدات جاری می گشت و چون احکام منصور بلا وقوعی بقلم توقیع منقش میشد و ولاة و مقطعان را محال می نمود و تنفر بار می آورد و اگر آنرا در عرصات و اقالیم ظاهر میکردند و نفاذ میطلبیدند خلق طاقت نمی آورد و سر از ربقهٔ اطاعت بیرون می کشیدند و در ضبط تخلل می افتاد و آنچنان استقامتی روی

بتزلزل می نهاد و مع ذلک الاحکام المجدده والاوامر المخترعه بر سر چهار اندیشه که از اعمال این اندیشها تمامی ربع مسکون در ضبط رایگان سلطان محمد نیاید در دیدهٔ سلطان محمد مزین گشت و در اظهار و اعمال اندیشهای مذکور سلطان محمد با هیچ صاحب رائی و مخلصی و هوا خواهی مشورت نکرد و آنچه در دل اتفاد آنرا موجب مصلحت تصور فرمود و در اظهار و اعمال این مملکت ضبط گشته از دست رفت و تنافر خلق زیر نبود خزانها خالی شد و ابتری در ابتری و درهمی در درهمی پیدا امد و از تنگی ... باغیانها و فتنها زاد و روز بروز تاکیدات برحسب اختراعات سلطانی بر خلق زیادت می شد و خلق بیشتری از اطاعت سر می پیچید و مزاج سلطان بر خلق بیشتر متغیر می گشت و مردمان بیشتر سیاست می پیوستند و خراجهای بیشتری اوالدم و عرصات دور دست از دست رفت و کثرت حشم و خدم متفرق شد و در عرصات و اقالیم دوردست ماند و در خزاین خرق افتاد و مزاج سلطان محمد از استقامت بگشت و سلطان محمد از غایت نازکی و درشتی مزاج دست سیاست بگشاد و بجز دیوگیر و عرصهٔ گجرات هیچ عرصه و دیاری مضبوط نماند و در بلاد ممالک خاصه دار الملک دهلی هم تمرد و طغیان بسیار پیدا امد و از قضا و قدر باری تعالی چندان اندیشهای دیگر در خاطر سلطان محمد افتاد و ان اندیشها بچند سال بعمل گشت و خلق اولو الامر سلطانی را در معمول گردانیدن ان اندیشها طاقت نیاوردند و اعمال ان اندیشها همه واسطهٔ زوال ملک سلطان محمد و ذلت بر افتاد خلق گشت و هر اندیشه که از اندیشهای

صدور بعمل معرون می شد خرابی و ابتری و پریشانی بار می آورد
و باطن عوام و خواص رعایا از سلطان محمد متنفر می گشتند و
شهرها و قصبهای مضبوط گشته از دست میرفت و هران عامه
مید از آنچه امر او چه نیچه دل او می خواست خلاف می شد
و ابتر تری شد و از تغیر مزاج سلطان محمد خلق را همچو گوسپند
زنده می بریدند و سیاست میکردند و در کشتن مسلمانان موحد
و سنیان چندین شریران که از گاه ادم الی یومنا مثل ایشان
پیدا نشده اند و حجاج یوسف بغلامی و چاکری ایشان در شرارت
نرسد در کار شده بودند چنانکه زین بنده مختص اکما و یوسف
بغرا و خلیل بصر سر دواتدار و محمد نجیب شهزاده بد بخت
دوارامی و قرنفل سیاف و ابه ملعون و مجیر ابو رجا که دشمن
امت خدای مروی باد و بسر قاضی گجرات انصاری و مجیر
بد بخت تهانیصری جز در کار قتل مسلمانان در کاری دیگر
مشغول نمی بودند و بخدای غالب ظن من است که اگر بدبخت
زین بنده و یوسف بغرا و خلیل را برخورد ربدست بقغامر را نسپده
دشمنان با بله همچنین گمان برم که شب در میان کشتن بدهند
و من بیچاره مولف تاریخ مذکور چگونه بنویسم که سلطان محمد
اعجوبهٔ آفرینش جهان در وجود آمده بود که ان بادشاه شب و روز
در اندیشهٔ دمدمهٔ شریران بودی و سیاستیان را که از هزارها گذشته بود
راتها شربت کشت و این چند نفر مذکور که در دنیا و اخرت اشقی
الناس اند مقرب و معتبر و خواص درگاه او بودند وجود این چنین
بادشاهی چگونه از عجایب آفرینش نباشد اول اندیشه که واسطه

خرابی بلاد و برافتادن رعایا شد انست که در دل سلطان محمد افتاد که خراج ولایت میان دواب یکی به ده و یکی به بیست میباید ستد و درانسال اندیشهٔ مذکور سلطان درست ابوابی پیدا اوردند و مالی وضع کردند که کمر رعایا بشکست و مطالبه انچنان ابوابی چنان سخت کردند که رعایای ضعیف و کم مایه بکلی برافتاد و رعایای غنی که مایهٔ و اسبابی داشتند متمرد گشتند و ولایتها خراب شد و زرعه بکلی بکاست و رعایای ولایتهای دور دست از سماع خرابی و برفتادن رعایا میان دواب از ترس انکه نباشد که برما هم همچنان ستم کنند که برایشان کردند سر از اطاعت تافتند و در جنگلها خزیدند و بواسطهٔ قلت زراعت میان دواب و برافتادگی رعایای میان دواب و کم شدن کاروانیان و نا رسیدن غلات از اقطاعات هندوستان در دهلی و حوالی دهلی و تمام میان دواب قحط مهلک افتاد و غلها گران شدند و امساك باران هم روی نمود قحط عام شد و چند سال قحط بماند و چندین هزار درهزار ادمی دران قحط مستهلک شد و جمعیتها پریشان گشت و بیشتری خلق ازخانمان برافتاد و رونق ملک و رواج جهانداری سلطان محمد ازان تاریخ پزمرده و بی اب گشت اندیشهٔ دوم سلطان محمد که در معمول گردانیدن ان خرابی دار الملک و ابتری خواص خلق و برافتاد مردم گزیده و چیده روی نمود انست که سلطان محمد را در دل افتاد که دیوگیر را دولت اباد نام کرد و خواست که ان را دار الملک سازد که بجهت قرب و بعد اقالیم دیگر دیوگیر میانه افتاده است و از دهلی و گجرات و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو و تلنگ و معبر و ...

مسدر و کنپاه در مسافت تا انجا مساوات است و در مسافات سرپا
نمی است و بی انکه درین اندیشه مشورت فرمایند و بامتعه
در مدایح و مضارات از هر جانبی نظری اندازند دار تنگ دهلی
را که در مدت صد و شصت و صد و هفتاد سال ابادانی ان دست
داده بود و مصر جامع شده و موازی بغداد و مصر گشته با جمله سرایها
... بذت حوالی چهار کروهی و پنج کروهی خراب کردند چنانکه در
... ی شهر و در سرایها و قصبات حوالی سگ و گربه را هم نگذاشتند
و جماهیر متوطنانرا با خیل و تبع و زن و بچه و غلام و کنیزک روانی
... کنند و خلق این دیار که سالها در اوطان قدیم و مساکن اباء
و اجداد خود دل بسته بودند چه از مشقت راه دراز و در راه تلف
... دند و بیشتری که در دیو گیر رسیدند طاقت غربت نتوانستند
اورده روتا دل اندا ختند و بجوار رحمت حق پیوستند و در چهار
طرف دیو گیر که کفرستان قدیم بوده است گورستانهای مسلمانان
پیدا امد و اگرچه درباب خلق روانی سلطان اکرامات و انعامات
بسیار کرد چه در وقت روان کردن و چه هنگام رسیدن دیوگیر مبذول
داشت و اما خلق نازک بود طاقت غربت و مشقت نتوانست اورد
در ان کفرستان سر نهاد و از چندان خلق روانی کم کسی در خانه خود
سلامت باز رسید و از ان تاریخ انچنین شهری که رشک شهرهای ربع مسکون
بود خراب ماند و اگرچه سلطان محمد علماء و اکابر و معارف خطط و
قصبات معروف بلاد ممالک را در شهر اورد و متوطن گردانیده بود
ولیکن باوردن اینقیان شهر ابادان نشد و بعضی از ایشان در شهر
تلف شدند و بیشتری باز گشتند و بجانب خان سای قدیم

رفتند و از تحویل و تبدیل بسیار حرفی بزرگ در ملک روی نمودند
اندیشه سویم سلطان محمد که واسطهٔ خرابی ملک او و رسیلت
جرأت و قوت شوکت متمردان هندومتان و سرتابان بزرگ و باثروت
و نعمت شدن سایر هندوان گشت معامله بیع و شرا و انتشار مهر مس
بوده است و از جهت آنکه سلطان محمد را از باعث همت عالیه
در خاطر افتاد که ربع مسکون را می باید گرفت و در تحت امر خود
می باید آورد و برای این مهم لا یمکن حشم بی اندازه برای جمله در
بایست شد و حشم بسیار بی مالهای فاخر دست نمیداد و در
خزاین از کثرت اعطاء و ایثار خرقی بزرگ افتاده بود سلطان محمد
مهر مس پیدا آورد و فرمان داد که مهر مس را خرید و فروخت
چنانچه مهر زر و نقرهٔ جاری است همچنان جاری گردانند و از
اعمال اندیشه مذکور هر خانه از خانهای هندوان دار الضرب پیدا
آمد و هندوان بلاد ممالک کروزها و لکها از مهر مس ضرب کنانیدند
و هم ازان خراج میداد و هم ازان اسپ و اسلحه و نفایس گوناگون
می خریدند و هوالگان و مقدمان و خوطان از مهر مس با قوت و
شوکت شدند و خرقی در ملک پیدا آمد و چند گهی نگذشت
که دور دستان تنکه مس را بدل مس میستدند و آنجا که از حکم سلطان
خوف میکردند تنکه زر بصد تنکه رسیده و هر زرگری در خانهٔ خود
مهر مس میزد و از مهر مس خزانه پر می شد و مهر مس چنان خوار
و بی‌ارز شد که حکم سنگریزه و سفال گرفت و قیمت مهر قدیم از نهایت
[illegible] بچهار و یکی به پنج رسید و چون در چهار طرف در خرید
[illegible] بهرقها افتادن گرفت و تنکهٔ مس از کلوخ خوارتر شد

و بدین در امد سلطان محمد حکم خود را در باب سکهٔ مس فسخ
کرد و از غضب باطن فرمان داد تا بر هر کرا سکهٔ مس موجود باشد
در خزانه رسانند و عوض ان مهر زر قدیم از خزانه ببرند و چندین هزار
ادمی از طوائف مختلف که از سکهٔ مس هزارها در خانه موجود
شده بود و دل ازان بر داشته بودند و بجای ان مس در گوشه
انداخته سکهٔ مس را در خزانه رسانیدند و بدل ان مهر تنکه زر و ده
رشکانی و دوگانی در خانه بردند و چندان تنکهٔ مس در خزانه
در امد که تودها از تنکهٔ مس مثل کوه ها در تغلق اباد بر امده
رفت و بدل سکهٔ مس گنجها از خزانه بیرون رفت و یک خروج
بزرگ که در خزانه افتاد بواسطهٔ تنکهٔ مس بود و از جهت ان که
فرمان سلطان محمد در باب سکهٔ مس نفاذ نیافت الکه از واسطهٔ
تنکهٔ مس مبلغی مال از خزانه ضایع شد خاطر سلطان محمد از ایام
اول ممالک متغیر گشت اندیشهٔ چهارم سلطان محمد که واسطهٔ
خرابی خزائن شده و از خرق خزاین ابتری ملک روی نمود اندیشهٔ
ضبط خراسان و عراق بود که واسطهٔ ان گنجها اعطا و ایثار معتبران
و مقبولان ان دیار شد و بزرگان ان اقالیم بمصنعه و دمدمه در امدند
و چه آنچه داشتند و نتوانستند گنجها از پیش تجمت بودند و ان
اقالیم و ان دیارها بدست نیامد و اقالیم و دیارهائی مضبوط از
دست رفت و خزانها که سرمایهٔ جهانداری است خالی شد و
اندیشهٔ پنجم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرق جهانبانی
گشت انست که درحالی از برای ترتیب لشکر کشی خراسان
فرمان داد تا حشم بیقیاس و بی موازنه چاکر گیرند و در سال اول

مواجب چه از خزانه و چه از اقطاعات دادند و از موانع دستبازی
نیستند و عمل مقرون نگشت و مال نبود در خزانه چندان مال نمانده
تا آن چندان حشم را بدهند و حشم استقامت نگیرد هم حشم
متفرق گشت و هم خزانها به سر نا جهانبانی و جهانداری است
خالی شد و دران حال که حشم بسیار کردند و بی حیله و احتیاط
و طلبیدند و امتحان تیر و قیمت اسپ و داغ اسپ بر طریق سر
شمار چه در حضرت و چه در خطط و قصبات در کمری ... شد و زر
نقد ادا میکردند و دران سال سه لک و هفتاد هزار سوار را تذکره
دیوان عرض پیش تخت گذرانیده بودند و یک سال تمام در گرفتن
سوار و اداء زر و ترتیب آن بگذشت و ندانستند که چندان حشم را
بکار غزو و جهاد مشغول گردانند که از وجوه تمامی سال بکار حشم مستقیم
مانند و مال دیگر درآمد نه در خزانه چندان وجه ماند و نه اقطاعات
که بدان وجه آن حشم مستقیم گردد حشم تفرقه شد و سر خود گرفت
و بکسب و کار خود مشغول گشت و از خزانه لکها و کرورها بمصرف
رسید و اندیشهٔ ششم سلطان محمد که اعمال آن واسطهٔ خرق حشم مستقیم
شده گشت اندیشه ضبط کوه قراجل بوده است و سلطان محمد را در خاطر
گذشت که چون پیش نهاد های ضبط خراسان و ماوراء النهر در کار شده
است کوه قراجل که در ره نزدیک میان ممالک هند و ممالک چین
حایل و حجاب شده مضبوط علم اسلام گردد تا راه درآمد اسپ و رفتن لشکر
آسان شود و بباعث اندیشهٔ مذکور بسیاری از حشم مستقیم گشته سالها
با امرا و کبار و سران لشکر بزرگ در کوه قراجل نامزد گشت و فرمان
شد تا تمامی لشکر درون کوه قراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر

درین کوه قراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر در کوه قراجل در زمینه و جایها نزول کرد هندوان قراجل گهاتیها ی باز گشت را فرو گرفتند بیک قلم تمامی حشم دران کوه تاغ شد و از چندان حشم چیده و گزیده و صد تنی شده ده سوار باز گشت و ازین خرق در حشم دهلی نقصانی ... ش دیی نمود و بعد انچنان خرقی و نقصانی هیچ رائی و تدبیری موثر نگشت و اندیشهای مذکور که اعمال ان واسطهٔ خرق امور جهانبانی و نقصان خزائن گشت از باعث علو همت سلطان محمد در دل سلطان محمد می افتاد و بحکم تصور بعمل مقرون میگشت و تصور نتیجهٔ ان چنان همتی در خارج واقع نمی شد و ... مضبوط هم از دست میرفت و در امور جهانداری هم خرق می افتاد و گنجها و خزاین هم صرف می شد ●

ذکر فتن و حوادث که درمیان عصر جهانداری سلطان محمد از هر طرفی زاد و ممالک مضبوط گشته از دست رفت

و اگرچه حوادث و فتن و بغی و شطط که در ملک سلطان محمد زاد بر حسب ترتیب و تعیین تاریخ در قلم نیامده است و تشریح تمام نشده اما جملهٔ کردار که محصل غرض مطالعه کنندد بود نوشته ام که چون نهایت طلبی واستقصاء جوئی سلطان محمد که لازمهٔ همت دانیه است در امور جهانداری و مصالح جهانبادی در کار شد و امور و نرمیسهای سلطان محمد خواص و عوام ممالک او را از لا یمکن و لا یطاق نمود و باطنها متنفر گشت و تشتت اغاز شد اول فتنهٔ بغی بهرام ایبه بود که در ملتان زاد و سلطان محمد دران ایام که توجهی

ملتان باغي شد در ديوگير بود و بمجرد اينكه خبر بغي او بسلطان رسيد سلطان از ديوگير در شهر درامد و در شهر لشكرها جمع كرد و بتاديب ملتان لشكر كشيده وچون لشكر سلطان محمد با لشكر بهرام ايبه مقابل شد و در حمله اول بهرام ايبه را بيندا ختند و سر بريده او را پيش سلطان اوردند ولشكر بهرام ايبه منهزم گشت و بيشتري را بكشتند وبعضي گريختند و در اطراف رفتند و اواره شدند و بعد معاودة مذكور شهر ملتان چنانچه بايستي مستعد و مرتب بودي مستقيم نشد و سلطان بر بهرام ايبه مظفر گشت و خواست كه سكنة ملتان را كه يار بهرام ايبه شده بودند بيكبارقعت سياست فرمايد شيخ ركن الدين ملتانيدانرا بخدمت سلطان شفاعت كرد سلطان محمد شفاعت شيخ الاسلام ركن الحق والدين قبول فرمود و ايشان را بسياست حكم نكرد سلطان محمد از ملتان مظفر و منصور باز گشت و در دهلي امد و در ديوگير كه خلق شهر با زن و بچه انجا رواني شده بود ترزت و هم در دهلي ساكن گشت و در ان دو سال كه سلطان در دهلي ماند امراء و ملوك و حشم برابر سلطان در دهلي بودند و زن و بچه ايشان در ديوگير بود و در ان دو سال كه سلطان در دهلي بود ولايت ميان دواب از شدايد مطالبه و بسياري ابواب خراب شد و هندوان خرمنهاي غله را اتش ميزدند و مي سوختند و مواشي را از خانها بيرون ميكردند و سلطان شقداران و فوجداران را فرمود تا دست در نهب و تاراج زدند و بعضي خوطان و مقدمانرا مي كشتند و بعضي را كور ميكردند و انانكه بخلاص مي يافتند جمعيتها ميكردند و در جنگلها مي خزيدند و ولايت خراب مي شد و همدران ايام سلطان محمد بر طريق شكار

در ولایت برن رفت و فرمان داد تا تمامی ولایت برن را نهب و
تاراج کردند و سرهای هندوان آوردند و در کنگرهای حصار برن میآویختند و
در همدران ایام بعد نقل بهرام خان در [illegible]
[illegible] فخرا و لشکر بنگاله باغی شد و قدر خان را بکشتند و زن و
بچه و مال و تیغ او را آتار نثار کردند و حرارمی لکهنوتی [illegible]
لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو از دست [illegible] بیرون رفت و بدست [illegible]
دیگر افتاد و ازان پس در ضبط نیامد و سلطان همدران ایام از بهر
نهب و تاراج هندوستان لشکر کشیده بود از قنوج تا دلمونهب و
تاراج میکرد و هرکه دست می افتاد او را می کشتند و بیشتری
می گریختند و در جنگلها می خزیدند و جنگلها را گرد میگرفتند و
هرکرا درون جنگل می یافتند میکشتند بدین نهج دران سال از
قنوج تا دلمونهب و تاراج شد و سلطان محمد در نهب مفسدان
هندوستان در حدود قنوج و بیشتر مشغول بود که فتنهٔ سوم
در معبر زاد و پدر ابراهیم خریطه دار سید احسن در معبر بود بغاوت
کرد و امرای آنجائی را بکشت و آن ملک را فرو گرفت و حشمی که
از دهلی برای ضبط معبر نامزد بود همه جا ماندند و این خبر بسلطان
رسید ابراهیم خریطه دار را و اقربای او را بازگرفتند و سلطان محمد در
شهر آمد و ز شهر استعداد کرد و به ترتیب لشکر کشی معبر جانب
دیوگیر روان شد سلطان هنوز سه چهار منزلی از دهلی بیشتر نرفته
بود که در دهلی غله گران گشت و قحط آغاز شد و قطع راه ها در
اطراف پیدا آمد و سلطان در دیوگیر رسید و آنجا بر مقطعان و امراء
و اعمال مرهت مطالبات سخت شد و چندین کسی در مطالبه

غنیمت بسیار جان دادند و در ولایت مرهت هم ابواب گران تعین فرمود و محصلان از پیش تخت نامزد شدند و بعد از چند گاه احمد ایاز را در دهلی فرستاد و سلطان جادب دانگ عزیمت فرمود و احمد ایاز در دهلی آمد و در لاهور غلهٔ زاد و نان تنگ هم از احمد ایاز رفع شد و معاملات با لشکرها در ارکلی رسید و ... مرگ روا بوده است خلق را بزمان زحمت حادث گشت و خلق دیگر آنجا نقل کردند و سلطان محمد را هم زحمت شد و ... دولت نایب وزیر را نصب کرد و ولایت تلنگ بدو داد و زود تر از آنجا مراجعت فرمود و با زحمت در دیوگیر آمد و چند روز در دیوگیر خود را معالجت کرد و شهاب سلطانی را نصرتخان خطاب فرمود و بدر و ولایت ... را ... داد و او اقطاعات آن سمت را بصد لک تنکه مقاطعه گرفت و دیوگیر و ولایت مرهت به سلطان قتلغخان تفویض فرمود و خود با زحمت جانب دهلی مراجعت کرد و در آنچه سلطان ... تلنگ کرده بود خلق شهر دهلی را که در دیوگیر بود فرمان عام داده بود که باز گردند و در شهر روند و دو سه قافله که مانده بودند از دیوگیر جانب شهر روان کرد و ... ولایت مرهت را خوش کرده بود با زن و بچه همانجا ماندند •

ذکر باز گشتن سلطان محمد از دیوگیر بجانب شهر و مشاهده کردن خرابی راه

چون سلطان محمد با زحمت از دیوگیر بسوی دهلی مراجعت فرمود و در دهار رسید و چند روزي وقفه فرمود و از آنجا جانب دهلي روان شد و در مالوه هم قحط افتاده بود و دهوه دهلي از

تمامی را برخاسته و قصبات و ولایات معمور را بیران و ابتر کرده
سلطان در دهلی رسید دهلی را از هزار جزو یکی جزو هم
نیافت و ولایت ها خراب شده و قحط مهلک افتاده و [illegible] عمارت
نمانده مشاهده کرد و چندگاه در ترتیب آبادانی و زراعت مشغول
شد و دران سال باران هم امساک کرد و هیچ ترتیبی نشد و کاه
اسپان و مواشی نماند و غله بشانزده و هفده جیتل سیری رسید و خلق
مستمند می شد و سلطان محمد در تبدیل سونده از برای زراعت
مال از خزانه میداد و خلق در مانده و عاجز گشته [illegible] شده و زراعت
از امساک باران میسر نشد و خلق کشته می شد و سلطان محمد
درآمده در دهلی صحت یافت و زود ترین تدارک [illegible]

ذکر بلغاک شاهو افغان در ملتان و نهضت فرمودن سلطان محمد جانب ملتان

سلطان محمد در ترتیب زراعت و دادن سونده مشغول بود که
از ملتان خبر رسید که شاهو افغان بلغاک کرد و بهزاد نایب ملتان
را بکشت و ملک نوا از ملتان جانب شهر فرار شد و شاهو
افغانان را جمع کرد و ملتان را فرو گرفت سلطان در شهر سلطنت
[illegible] و جانب ملتان در مهم شاهو افغان نهضت فرمود و هنوز سلطان
چند منزل پیشتر نرفته بود که مخدومهٔ جهان والدهٔ سلطان محمد
در شهر نقل کرد و در نقل آن ملکهٔ [illegible] خزانهٔ سلطان شکسته
شکست و [illegible] و انتظام و خیرات و حسنات که خلق را از
مخدومهٔ جهان مشاهده میشد هیچکس از دیگران معاینه نشد و در
شهر بروح مخدومهٔ جهان طعامها و صدقات بسیار دادند و سلطان

[illegible] وقتی ملتان و قصبهٔ [illegible] چون [illegible] بغایت [illegible] و [illegible] گشت و چندین [illegible] بواسطهٔ [illegible] [illegible] [illegible] مرز [illegible] [illegible] و از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیماران از [illegible] در [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و سلطان [illegible] [illegible] از ملتان چند [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان از راه [illegible] گشت و [illegible] [illegible] و [illegible] در اکثر [illegible] [illegible] را [illegible] چندانکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در شهر رسید و [illegible] قحط [illegible] رسیده بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هرچند سلطان محمد در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردمان [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] بسیاران [illegible] [illegible] می پیوستند ٭

ذکر نهضت فرمودن سلطان محمد در زمین سنام و سامانه و کتهل و کهرام و نهب و تاراج کردن ان ولایتها که هر همه متمرد شده بودند و ازانجا در سمت کوه پایه رفتن و مطیع شدن رانگان کوه پایه و آوردن مقدمان و میران و ببراهان و منداهران و جوان و بهتّان و منهان در شهر و مسلمان کردن ایشان و ایشان را در اهتمام ملوک و امرا گردانیدن و در شهر داشتن

[illegible] کرت دیگر سلطان در ولایت سنام و سامانه لشکر کشید و

متمردان و سرتابان انجائی که مندلها کرده بودند و خراج نمیدادند
و فسادها میکردند و راه می زدند سلطان محمد مندلهای ایشان را
نهب و تاراج فرمود و جمعیتهای ایشان را متفرق گردانید و مقدمان
و سران ایشان را در شهر آورد و بعضی از ایشان مسلمان شدند و گروه
گروه را داخل امرا گردانیدند و با زن و بچه در شهر سکونت گرفتند
و از زمینهای قدیم ایشان ایشان را بگسلانیدند و شر ایشان از آن دیار
دفع شد و آیندگان و روندگان از راه زنی خلاص یافتند و هم در آنکه
سلطان محمد در شهر بود در ارنکل فتنهٔ عظیم خاست و نایب ملک
آن دیار زیر آورد و ملک مقبول نایب وزیر از ارنکل را شهر گریخت
و سلامت در دهلی رسید و ارنکل را هندوان فرو گرفتند و آن
دیار کلی از دست رفت و هم در آن ایام شخصی از اقربای کنیا
که سلطان محمد در کنپله فرستاده بود آن بدبخت از اسلام برگشت و
مرتد گشت و بغی ورزید و خطهٔ کنپله هم از دست رفت و بدست
هندوان افتاد و همان مرتدان را فرو گرفت و بجز دیوگیر و گجرات
در ضبط نماند در هرطرفی تخلل و تشتت زاد و هر چند تعالی و
تشدد بیشتر می زاد سلطان محمد را بر خلق خاطر گرانتر میشد
و سیاست بیشتر میفرمود و هرچند در اطراف خبر سیاست بیشتر
می شنیدند تنفر بیشتر زیب می نمود و پریشانی ها بیشتر پیدا
می آمد و چند گاه سلطان محمد در دهلی توقف فرمود و در دهلی
مردم را و رعایا زراعت مشغول بود چون باران از سماء منزل
نمیشد و رعایا فراهم نمی آمد در شهر غله گران تر شد و خلق بیشتر
متهلک می شدند با آنکه سلطان محمد یک دو کرت جوانب

بدایان و کابهرفیرمستعمل چرا خور بیرون می امد و چند گاه باز گشت میکرد و باز در شهر می امد هم و معنی پیدا نمی امد و بلای قحط بدشی تر ریخ میافزود و خلق از گرسنگی وچهار پایان از بی علفی هلاک می شدند و با وجود قحط هیچ کاری از کارهای جهانداری بر حسب دلخواسته سلطان محمد باز نمی شود •

ذکر رفتن سلطان محمد در سرگدواری وچندگاه همانجا ماندن

چون سلطان محمد دید که هیچ نوعی تنگیهٔ غله و علف در شهر خلاص نمیشود و بهیچ طریقی بي نزول باران زراعت کردن ممکن نمیگردد و روز بروز خلق شهر در مانده تر می شوند فرمان داد تا دروازها و ناکهای خلق شهر را در رفتن جانب هندوستان و بردن زن و بچه ان طرف مانع نشوند و بگذارند تا خلق جانب هندوستان بروند و چند گهی از قحط خلاص بیابند و دران دیار خود را و فرزندان خود را بگذرانند و بیشتری خلق ازواسطهٔ تنگی غله جانب هندوستان رخ اورده بودند و زن و بچه را دران دیار برده و سلطان محمد هم از شهر بیرون امد و از پتیالی وکنپله بگذشته و از پیشتری قصبه کهود بر کنار اب گنگ نزول فرمود و انجا بالشکر وقفه فرمود و مردمان همان جا چهپرها بستند و در طرف ابادانی ساکن شدند و ان موضع را سرگدواری نام شد واز کره و اوده انجا غلها در رسیده شده و بنسبت شهر ارزانی گرفت و دران ایام که سلطان محمد در سرگدواری وقفه فرمود ملک عین الملک اقطاع اوده وظفر اباد داشت و برادران عین الملک انجا کارزارها کرده بودند و متمردان اوده و ظفرآباد را

را بایه و هر در اقطاع را ضبط کرده و هر آنچه سلطان محمد
وقفه آورده از جانب غله و علف اسپ شهر آنجا
تا پیدا آمد ملک عین الملک و برادران او از صد و جنس و غله
هفتاد و هشتاد لک تنکه چه در سرکداری و چه
رسانیدند و سلطان محمد را بر عین الملک و برادران او
اعتقادی حاصل گشت و بعد ازان سلطان را متواتر رسیده
که در دیوگیر کارکنان قتلغخان بطمع و غرض خود مشغول شده اند
و محصولها کم کرده اند سلطان محمد در دل کرد که عین الملک را
دیوگیر دهد و او را و برادران او را با خیل و حشم جانب
روان دهد و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر در دهلی
چنانچه این خبر در سمع ملک عین الملک و برادران
ایشان را این خبر واسطهٔ خوف شد و سلطان
زیرا چه ایشان دران سرزمین چند سال شدند
معارف و اکابر شهر خاصه نویسندگان سلطان
و گرانی با زن و بچه در اوده و ظفرآباد روانه
بر عین الملک و برادران او و
و خود را از ترس سیاست سلطانی در
و کیفیت زدن خلق و خود را در
خلق و مضرات سمع سلطان رسیده و سلطان را بعداوت
اما سلطان ایدمعنی که دل از عین الملک و برادران گران
شده نمی داد درون میداشت تا روزی در سرکدواری
معنی که جمله خلق چیده و کارآمده و بسیاران ازان طایفه

که سیاست درباب ایشان حکم شده است از دهلی آمده بودند در شهر
اوده وظفراباد رفته با عین الملک پیغام کرداند [illegible] خواسته تا او
ایشان را بسته در دهلی رساند واز خواص و عام هرکه از دهلی در
اقطاع او رفته است چنان سازد که ایشان را طوعا و کرها بدهلی [illegible]
ایشان ازین پیغام و ازین گیرایی خاطر سلطان خوف عین الملک و
برادران او به مزید درگذشت و دانستند که ایشان را از جوانب دیوگیر
بدهلی میفرستند و ازان طرف ایشان را تلف خواهد کرد ازین جهت
ایشان متنفر شدند و در بند بغی گشتند و درین روزها که سلطان
در شهر بود و ازانجا در سرگدواری رفته و ساکن شده چهار ماه زیاده
در فروخته است و سلطان محمد بر باغیان ظفر یافته اول فتنهٔ نظام
مائین در کره ظاهر شد و این نظام مائین مردکی بهنگوی بدکاری
سرواتی بوده است از سر گزاف و غرور اقطاع کره را چند لک
تنکه بمقاطعه گرفت و ازانجا رخت زدست و دمی زد و از آنکه تفرقی
و مایهٔ و خانه نه و بغدادی نداشت از مقاطعه هیچ باز نتواند و
عشری از آنچه خط داده بود حاصل نتوانست کرد و چند [illegible] غلامان
خود [illegible] و چند نفر [illegible] بنگ خوردگان را یار
خود کرد و بیانج بدبلدی و مایهٔ و جمعیتی بغی ورزید و چتر بر
گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد چون این خبر در شهر
رسید از آنکه سلطان محمد لشکری از شهر در دفع او نامزد فرماید
عین الملک با برادران خود از اوده بر نظام مائین لشکر کشید و در کره
ایشان و شر او را دفع کرد و پوست نظام مائین بکشیدند و در شهر فرستاد
واین چنین مهمی در اندک ایام پیش از آنکه از سلطان فرمانی بود هم از

بدر الملک برامد و از دهلی شیخزاده بسطامی که داماد خواهر
سلطان محمد بود در کره نامزد شد و اقطاع کره بدو تفویض گشت
و او در سیاست و برانداخت طایفهٔ که در بلغاک نظام مائین یار بودند
از پیش تخت بد راه شد * و دوم فتنه همدران نزدیکی بهی شهاب
سلطانی در بدر پیدا امد و این شهاب سلطانی که نصرت خان شده
بود بدر را با جمیع اقطاعات ان در مدت سه سال بیک کرور مال از
پیش تخت مقاطعه گرفته بود و خط قبولی داده و انجا رفته و او را
در مال کفایتی و تدبیری داشت ثلث و ربع مال مقاطعه باز نخواند
و نوبت سیاست سلطانی متواتر در بدر می شنید مردی بقال
بچه و ترسنده و عاجز بود از خوف نکال و فضیحت بغی ورزید و در
حصار بدر متحصر شد و از برای دفع فتنهٔ او قتلغ خان از دیوگیر نامزد
شد و چند نفر از ملوک و امراء دهلی و حشم دهار نامزد قتلغ خان با
لشکرها در بدر رفت و حصار بدر را بگرفت و شهاب سلطانی را بدست
گرفت و فرود اورد او را بدرگاه فرستاد و ان فتنه را فرونشاند و ان ولایت
را ضبط کرد * و سوم فتنه بعد گذشتن چند ماه هم دران زمین از
علیشاه که خواهرزادهٔ ظفر خان علائی که امیر صده قتلغ خان بود ظاهر
شد و علیشاه مذکور از دیوگیر بتحصیل در گلبرگه رفته بود ان طرف را از
سوار و پیاده و مقطعان و والیان خالی دید برادران خود را با خود یار
کرد و بهیرن متصرف گلبرگه را بغدر بکشت و مالها غارت کرد و از انجا
در بدر رفت و نایب بدر را هم بکشت و بدر و گلبرگه را فرو گرفت و
شطط و بغی ورزید و باز سلطان محمد قتلغ خان را انجا نامزد کرد و
بعضی ملوک و امراء حضرت را و حشم دهار بر قتلغ خان فرستاد

و قتلغ خان بالشکرها از عقب وی بدانجانب رسید و آن علیشاه باغی
پیش امد و با قتلغ خان مصاف کرد و منهزم گشته با معدودی در
حصار بیدر خزید و قتلغ خان دوران گرفت هم در اندک فرصتی بیدر را
مسخر کرد و آن علیشاه باغی مذکور را با برادران بصحبت رخصت داده
بحضور سلطان اورد و سلطان محمد در سرگدواری [illegible] فرستاد و آن
جمله بامر او شدند و مطلق [illegible] را [illegible] سلطان محمد علیشاه و
برادران او را در غزنین فرستاد و ایشان از غزنین باز امده [illegible] در
را در پیش داخول سیاست رسیدند و [illegible] همدران ایام فتنه
عین الملک و برادران او در سرگدواری زاده بود و عین الملک با
انکه مقرب درگاه و جلیس سلطان محمد شده بود از نازکی مزاج
سلطان محمد و از بسیاری قهر و سطوت سلطان میترسید و خود را
در عین رقابت خویش بر شرف هلاک میدید و برادران را با لشکر اوده
و ظفراباد از سلطان رخصت اوردن ستد و چند گروهی سرگدواری
فرا امد و ناگاه نیم شبی از سرگدواری بگریخت و شباشب بر برادران
در لشکرگاه اوده و ظفراباد رفت و برادران او با سیصد چهار صد سوار
گذار اب گنگ بر سمت سرگدواری در امدند و پیلان و گلهای اسپان
که در گذارا چرا خور میکردند پیش گرفت و در لشکر خود بردند در
سرگدواری فتنهٔ بس بزرگ قایم شد و سلطان محمد لشکر سامانه و
امروهه و برن و کول را بطلبید و لشکر احمد اباد همدرین ایام انجا
رسید چند روز سلطان محمد در سرگدواری وقفه ساخته و مستعد
شده جانب قنوج لشکر کشید و در عمرانات قنوج لشکرگاه کرده فرود
امد و عین الملک و برادران او ازانکه در کار حرب و شجاعت و

اسب خبری و اثری نداشتند و درین کار تجربه نداشتند سه‌بند
سلطان محمد که سلطان محمد و بزرعم سلطان محمد و امیری
امرای لاکران معاسقان و خراسان داده بودند و در بدست
مظفر گشته و دار الملک دهلی را بزخم تیغ و تیر و گرز
از خسرو خان و خسرو خانیان و از هندوان و
لشکر کشیدند و از غایت بی تجربگی و ابلهی
و سفاهی و عبره کرد و پیشتر
سیاست سلطان محمد بسیار شده است و خلق متنفر گشته
لشکر از سلطان که ولی نعمت و ولی نعمت زاده سالهای ایشان است
گشت و بران نویسندگان و بقالان که خبر از کام و پیکار
خواهد پیوست عین الملک و برادران او بر قصد
در یک لشکرگاه قابل امدند و این جوان مردان بی طاقت
شب در مقابل لشکر سلطان در امدند و در تیر اندازی مشغول
شدند و صبح در دمیدن بود که یک فوج لشکر سلطان محمد بر
ایشان حمله زد و هم در تاخت اول لشکر ایشان بشکست و منهزم
شد و عین الملک را زنده دستگیر کردند و دوازده و سیزده کروه لشکر
را تعاقب کردند و چندین سوار و پیاده ایشان در تعاقب کشته
شد و هردو برادران عین الملک که سر لشکر شده بودند و در محاربه
لشکر سلطان امده کشته شدند و انچه لشکر ایشان بود از ترس جان
خود را در گنگ انداختند بیشتری در اب غرق گشتند و لشکری که
تعاقب ایشان کرده بود چندان غنیمت یافتند که در وصف نگنجد
و انچه سوار و پیاده ایشان از گنگ سلامت بیرون امده

مواجبات بدست هندوان اقطاع و اسپ و سلاح بباد داد در باب عین الملک سلطان محمد حکم سیاست نکرد و فرمود که در ذات او ابری نیست او را بغلط این حادثه افتاده است او مردی کاردان و کافی است و هنرمند است هم در آن ایام سلطان عین الملک را مخلص کرد و بعد چند گاه او را پیش طلبید و بنواخت و جامه داد و عملهای بزرگ فرمود و مرحمتها ارزانی داشت و برادران عین الملک و بقیهٔ خیل خانهٔ او هم در سیاست شدند و سلطان محمد بعد فراغ فتنهٔ عین الملک از بانگرمؤ عزیمت هندوستان فرمود و در بهرایچ رفت و سپهسالار مسعود شهید را که از غزاة سلطان محمود سبکتگین بود زیارت کرد و مجاوران روضهٔ او را صدقات بسیار داد و در بهرایچ احمد ایاز را نامزد فرمود و پیشتر فرستاد تا بر سر راه کهانوتی لشکرگاه سازد و فرود آید و گریختگان لشکر عین الملک را و آنان که از اوده و ظفرآباد در باغات گرفتار شده بودند در لکهنوتی بفرستاد و خلقی که از شهر چه از قحط و چه از خوف سیاست سلطان در اوده و ظفرآباد رفته اند و ساکن شده ایشان را ... او را دستوری دهد در وطن مألوف فرستد و سلطان محمد از بهرایچ مراجعت فرمود و بکوچ متواتر در دهلی آمد و در پرداخت امور ملکی مشغول شد و احمد ایاز آن مهمی که نامزد شده بود بکفایت رسانید و از آنجا در شهر آمد و در آنکه سلطان محمد از شهر در سرکدواری رفت در خاطر افتاد که سلطنت و امارت سلاطین بی امر دادن خلیفه که از آل عباس بود درست نیست و هر پادشاهی که بی منشور خلفای عباسی پادشاهی کرده است و یا پادشاهی کند متغلب بوده است و متغلب بود و از

سلطان محمد عباسی سلطان از مسافران بسیار تتبع میکرد تا از بسیار
مسافران شنید که خلیفه از آل عباس در مصر بر خلافت متمکن
است و سلطان محمد با امرا و انصار دولت خود بنام خلیفه که در مصر
است بیعت کرده و دو سه ماه در سرگذاری عرضه داشتها بجانب
خلیفه سوار میکرد و از هر بابت چیزها در آن می نوشت و چون
در شهر آمد نماز جمعه و نماز اعیاد را در توقف داشت و از سکه نام
خود دور گردانید و فرمود تا در سکه نام و لقب خلیفه بنویسند و در
ثنای ملازمت آل عباس مبالغتها کرد که آن مبالغتها در تحریر و تقریر
نمی گنجاید و در شهور سنه اربع و اربعین و سبعمائه حاجی سعید
صرصری از مصر در شهر آمد و از حضرت خلیفه در سلطان محمد
منشور و لوا و خلعت آورد و سلطان محمد با جمیع ارکان دولت و
سادات و مشایخ و علما و معارف و اکابر و هر چه قوم حاجی سعید
صرصری آورده منشور و خلعت خلیفه را استقبال کرد و شرایط
تعظیم منشور و خلعت خلیفه را بالغا ما بلغ و فوق الحد و الوصف
بجای آورد و چند تیر پرتاب پیاده پای برهنه پیش رفت و منشور
و خلعت را بر سر نهاده در پای حاجی سعید صرصری بوسه زد و در شهر قبها
بستند و بر منشور و خلعت زر نثارها کردند و در اول جمعه که نام
خلیفه بالای منبر خواندند چندین طبقها پر از تنکه زر و نقره بران نثار
شد و از آن تاریخ در ادای نماز جمعه و اعیاد اجازت داد و از سرای
دولت داشت نام خلیفه که در خطبه می خواندند چندین جمعه
از کوشک تا مسجد جمع سلطان با جمله ملوک و امرا و اکابر و
معارف پیاده میرفت و فرمان داد تا در خطبه اسامی بادشاهان

بخوانده که ایشان از خلفاء عباسی مامور و ماذون بوده اند و اینکه ماذون نبوده اند نام ایشان را از خطبه دور گذانید و ایشان را متغلب گویانید و فرمود که در طراز جامهای زربفت و قیمتی و عمارات عمارتهای بلند نام خلیفه نویسند و بغیر نام خلیفه دیگری ننویسند و بعد رسیدن حاجی حرمین سلطان محمد مرغوب داشتی سطول متضمن توضیع بی اندازه با جواهری که مثل آن درخزانه دیگری نبود بادشاه ماهی رجب درمی سنه ... خلیفه در مصر روان کرد و از وفور اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلیفه عباسی منبعث شده بود که اگر در راه خوف قطاع طریق نبودی تمامی خزاین موجود را از دهلی در مصر روان کردی و بی فرمان خلیفه آب نخوردی و از کمال اعتقادی که در باب خلیفه در دل سلطان متیقن شده بود ملک کبیر سرجامدار را که ازو بزرگتر نزدیک سلطان دیگر نبود او را توجه خدمتی ملک خلیفه گردانید و برای تثبیت تملک اقرار خود در عرضه داشت نویسانیده ملک کبیر را تا زنده بود قبول خلیفی گویانید و این ملک کبیر که قبول خلیفی علم برافراشته بود غلامی بود که مثل این غلام در مکارم اخلاق و دانش و امور جهانداری و صحت رای و رویت و پاکی نفس و نهایت عفت و تعبدات بسیار و عدل و احسان و راستی و شهامت درد از الملک دهلی هیچ بادشاهی را نبوده است و در علو رتبت و مکانت قدر بر سلطان محمد ازو بیشتر دیگری را مشاهده نشده است و آنکه گویند ملک قایم مقام سلطان گشت ملک کبیر رحمة الله علیه بوده است فحسب و ابلغچنین

کسی را که سزاوار جهانداری و جهانبانی بود سلطان محمد را
نیابت استقلال ملک خلیفه گردانید و انچنان ملکی مالک صفتی
عدیم المثال بوجه خدمتی در خدمت خلیفه کشید و ملک کبیر
را فرمان داد تا عرضداشت متضمن بندگی خود بحضرت خلیفه
بدست حاجی رجب برقعی بفرستند و بعد دو سال از ارسال و
عرضداشت و روان کردن حاجی رجب برقعی شیخ الشیوخ مصر
با منشور نیابت خلافت باسم سلطان محمد و خلعت خاص امیر
المؤمنین ولوا در شهر امدند و سلطان محمد با کل امرا و ملوک و اکابر
و معارف شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی را که خلعت
منشور و خلعت و لواء امیرالمؤمنین از مصر اورده بودند استقبال
کرد و از دور پیاده شده و پیش ایشان رفت و چندان تعظیم کرد که
نظارگیان را حیرت بار می اورد که اگرمن خواهم که از صد یکی از
اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی ظاهر شده بود
و ملک و دولت و بود و نهاد و کلیات و جزویات جهانداری را
بخلیفه حال بامر و اذن او بسته بود بنویسم مگر بجلادی توانم که انواع
تشریح کنم در نشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و دادن و ستدن و
فرمودن و فرمایش کردن جز نام امیرالمؤمنین بر زبان سلطان محمد
چیزی دیگر نمیگذشت و درین کرت که شیخ الشیوخ مصر و حاجی
رجب برقعی امد در شهر قبها بستند و سلطان لواء و منشور
امیرالمؤمنین را بر سر گرفته از در دروازه تا درون کوشک پیاده
در امد و بافراط شرائط حرمت داشت بجای اورد و فرمان داد
هرکه از امرا و امیر تمنان مغاصدان و خراسان در بندگی سلطان محمد

می رسیدند فرمان شد که با منشور امیرالمؤمنین ایستادگان و مصحف
و مشارق و منشور امیر المؤمنین پیش می نهادند و بیعت
می ستاندند و خطوط عهود و مواثیق بنام امیرالمؤمنین میستاندند
و چندین اقالیم و امیران هزاره و امیران صده و معارف صفاهان و
خانوادهای بزرگ ایشان که بدرگاه سلطان می رسیدند ازیشان
دست نامه بنام امیر المؤمنین می ستاندند که در باب ایشان
انها و تقریرا مرحمت می شد و بار دیگر کرت نیز بود آنگاه شیخ
الشیوخ مصری را و آنان که برابر ایشان آمده بودند انعامات و
اکرامات بسیار داد و با صد هزار نوازش بازگردانید و چندین مال
و جواهر برسم خدمتی متحفه ایشان در بندگی خلیفه از راه نهرواله
و کنبایت در مصر روان کرد و دو کرت دیگر که منشور امیر المؤمنین
در نهرواله و کنبایت رسید در هر کرتی سلطان محمد چندان تعظیم
کرد و افراطها نمود که آنچنان تکریم ازان پادشاه بباید که چندان جلالت
و عظمت که او داشت در پیش آرندگان منشور خلیفه تواضع ها میکرد
که هیچ کمینه غلامی در پیش ملک و مخدوم خود نکند و تا بحدی
در تواضع افراط می نمود که برپای حاجی سعید صرصری و حاجی
رجب برقعی و شیخ الشیوخ مصری بوسه می زد و دیده بر پای
ایشان می نهاد و تواضعهای مذکور از چنان والی که بسروری و سروری
پرورش یافته بود و از طور طفولیت تا ملکی و از ملکی تا خانی و از
خانی تا پادشاهی مخدوم معظم و مکرم و خداوند کار و ولی نعمت
برصدر دولت زیسته و همه عمر دیگران او را بندگی و خدمت و تواضع
کرده عجب می نمود و اهل مشاهده را از تواضعهای سلطانی

شگفت می امد و علماء و عقلاء یکدیگر بر سبیل تعجب میگفتند که
سلطان محمد را در حق خلیفهٔ عصر تا حد محبت است که از نام
او زنده میشود و تا چه غایت و نهایت اعتقاد است که پیش از
تخت و خلعت تواضع‌های میکند که چاکران در خدمت مخدوم
زادگان در پیش مالکان نکنند و اگر سلطان محمد را با حضرت
امیر المومنین ملاقات شود خدای داند و بس تا بخدمت او چند
نوع شرایط تعظیم بجای ارد و تواضع را تا کجا رساند و تا چه حد
بندگی کند و از فرط اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء
عباسی منبعث شده بود در انچه مخدوم زاده از بغداد در شهر امد
تا پالم استقبال کرد و چندین نوع شرایط تعظیم او بجای اورد و لکها
و گنجها بدو داد و مخدوم زاده خطاب او فرمود ان زمان که او بسلام
سلطان از تخت فرود امدی و چند گام پیش رفتی و چون سلطان
مردمان دو دست زر پیش او بر زمین اوردی و خدمت کردی و
از تواضع سلطان جن و انس در حیرت شدندی و در بار دام و در
اعیاد و جشن مخدوم زاده را در پهلوی خود بالای تخت نشاندی
و بر بالای تخت بزانوی ادب پیش او نشستی و در بازگشتن او هم
دیگران او را خدمت کردی و از کمال حسن اعتقاد که در حق
خلفاء عباسی داشت ده لک تنکه و خطه قنوج و کوشک سیری
و تمامی محصول درون حصار سیری و چندین زمینها و حوضها و
باغها مخدوم زاده مذکور را انعام داد و من که مولف تاریخ فیروز شاهی
ام در اوصاف متضادهٔ سلطان محمد حیران و سراسیمه می مانم
که از طرفین از اوصاف ربوبیت و صفات بندگی در هیچ طرفی

یقین حاصل نمی شد و چگونه مرا در طرفی از انقیاد شریعت و اطاعت احکام اسلام و غیرآن رسوخ افتد که شخصی را مشاهده کنم که در جمع حضرت ایشان خود از کمال اعتقاد ایمانی خود را سلطان محمد خوانیدمی و سلطان محمد گویانیدمی و با خون اسم محمد که اعظم الاسمای آدم است از خطابات و القابات سلاطین مراد بده تنفر نماید و دیگر داری در حق خلفاء عباسی چه آنکه میت اند و چه آنکه بر صدر حیات است از قرابت ایشان بخدمت او رسیده تواند روا کند که ممالیک مالکان خود را نکند و با این چنین کمالات اعتقادی که آثار و امارات آن برای العین مشاهده میکردم و میدیدم که هیچ روزی نمی گذشت که مسلمانان مثلی را همچو ترب و تره در سیاست سر نمی بریدند و جوی خون مسلمانان ریش داخل نمی راندند و دیوان سیاست وضع کرده بودند و چندین بی دین بد بخت را مفتی دیوان سیاست گردانیده و چند مرتد منافق کافر خو را آمر و متصرف و متفحص دیوان سیاست ساخته کار سیاست بجایی رسیده که آسمان و زمین و فلک و ملک بیزار شدند و تنفر کردند و من قواده بی دیانت و بی دین که ماها مقرب درگاه سلطان محمد بودم بر کدام صفت سلطان محمد راسخ گردم و او را کدام قبول شوم پس بضرورت از نهایت حیرتی که در اوصاف متضاده آن درگاه مشاهده کردم جز این نمی توانم نوشت که سلطان محمد از اعجوبهٔ آفرینش باریتعالی در وجود آمده بود که اوصاف متضادهٔ او در قیاس نمی گنجد و بعلم و عقل مدرک نمی شود و در جمله بعد از اینکه هر کدواری که سلطان محمد

زوال در شهر ملک و اشتغال و استغراق او نبوده است
... و از جمله امور جهانداری و جهانگیری با استغراق
... خود را مشغول گردانید اول اشتغال سلطان محمد در چه
... که از دهلی طرفی نهضت نفرموده در ازدیاد زراعت و آبادانی
... ازدیاد نسبت و سلطان در ازدیاد زراعت اسلوبها اختراع میکرد
... چه در ازدیاد زراعت در تصور سلطان میگذشته و در قلم می آمد
... نام میشد که اگر آن اسالیب متصوره واقع شدی و خلق
... از ... ایشان ... نمودی از ازدیاد زراعت و جنبش زراعت
... پر از نعمتهای گوناگون گشتی و در خزاین گنجها جمع آمدی
و حشم چندان شدی که ربع مسکون از کثرت آن حشم بدست آمدی
و در معامله ازدیاد زراعت دیوانی وضع شد و آن دیوان را دیوان
امیر کوهی نام کردند و عهده داران نصب شدند و سی کروه در سی
کروه دایرا گرد از قیاس گرفتند بشرط آنکه یک بالشت زمین در
... چندین کروها بی زراعت نماند و هرچه زراعت شود آنرا تبدیل
... چنانچه حنطه بجای جو کارند و بجای حنطه نیشکر کارند و بجای
نیشکر انگور و رطب نهال کنند و ترتیب صد شقدار در زمین متصوره
... شدند و مطمعان و درماندگان و بی عاقبتان در آمدند و سگان اکثر
... زمین اکهل مزروع و سکان هزار سوار در زمین اکهل بعد سه سال
... میکردند و خطها میدادند بوجه انعام که اینچنین طایفه حریص
بی عاقبت که زمین اکهل را متکفل میشدند اسپان تنگ بست و قباهای
... و کمرهای زربافته و نقد بسیار یافتند و مالها را بجای
طریق انعام و تلطف [illegible] در [illegible] خوشحال کرده

هفتاد هزار تنکه نقدی بردند و مالها بهای خون خود می پنداشتند و بمصارف و احتیاج خود صرف میکردند و چون زمینهای اکول که قابلیت زراعت نداشت مزروع نمیشد و مقطعان را دست می بود تا در مدت دو سال بقیاس هفتاد لک تنکه از خزانه بطایفهٔ متقبلان زراعت اکول بوجه سوندهار واصل شد و در مدت سه سال هزارم و صدم حصهٔ آنچه متقبلان متقبل شدند زراعت نشد که اگر سلطان محمد از مراجعت تته زنده باز آمدی یکی آدمی از متقبلان زراعت و برندگان سوندهار زنده نماندی * و دوم اشتغال سلطان محمد دران چندان سال که در دهلی می بود در اعطا و ایثار مغلان گذشت که سال بسال در اول زمستان چندین امیران تمن و امیران هزاره و خاتونان و اغایان می رسیدند و کمرها و انکها و خانهای و اسپان تنگ بست و مرواریدها می یافتند و هر روز جهة هر یکی که مهمانی میدادند ضیافتها می شد و دو سه ماه سلطان را مشغولی نبود مگر اعطا و ایثار و پرسش و نوازش مغلان * و سوم اشتغال سلطان محمد در سنوات مذکور در وضع اسالیب بودی اعنی تصورات از بیان مال و حشم و دستیاری زراعت را در علم آوردی و آنرا اسلوب نام نهادی و وضع آن با لطف و قیمی ساخته از خلق نظر اندازی و شبها و روزها در ترتیب اسالیب گذشتی و در اعمال آن جهدها نمودی * و چهارم اشتغال سلطان محمد دران چند سال که در دهلی ساکن بود در سبیل مبالغت در کار سیاست بود [illegible] سبب بسی [illegible] مضبوط گشته از دست رفته و آنچه [illegible] دران [illegible] اشتداد و اخبار بقایا و [illegible]

بطمع سلطان می رسید و [illegible] سیاست [illegible]
بهر هر کلمه که براست و دروغ رسانیده و عقل از [illegible]
میگردند آتش سیاست می پیوست و چندین خلق را بزخم
سوختن آتش کلمات که مستوجب سیاست شوند اقرار [illegible]
و چند معتبر مسلمان را تیغ و تقطیع [illegible] سیاستها [illegible] می
و خلق را میکشانیدند و هر چند که سیاست در شهر [illegible]
خلق اطراف متنفرتر میگشتند و فتنها و بغیها بیشتر می زاد
در ملک نقص و نقصان بیشتر بار می آورد و هر کرا سیاست میکردند
او را شریر و نام می نهادند و با چندین فراست و درایت و
و دانستگی که سلطان محمد داشت باری تعالی بر چنان پادشاه
مبصری و جهان بینایی پوشید و همان چیزها که از آن تنفر خلق
و رعایا که کار و باری همای ملک است روی نماید از در وجود
می آورد و او دیده و دانسته در قلع ملک و دولت خود می کوشید
یکی از آنها که تنفر عام بار آورد کثرت سیاست بود و دوم وضع اموال
تصوری بوده است که در تصور از ممکنات می نمود و در وقوع [illegible]
بوده است و هر که آنرا قبول نمی کرد و اگرچه بطمع و خوف [illegible]
می شد در وقوع نمی توانست آورد کشته می شد و در معرض
سیاست می افتاد و جمله دانایان حیران می شدند و در جریان
و قدر باری تعالی متعجب می ماندند * پنجم اشتغال سلطان [illegible]
در اواخر سنوات مذکور در ترتیب و نصب کردن ولایت و [illegible]
عمال در دیوگیر و ولایت مرهت بوده است و چون سلطان
به حوالی ملک و دولت که خود را [illegible]

بندگی میرسانیدند که در دیوگیر و ولایت مرهت بواسطهٔ بزرگی کتلغخان تغلقی ناحقی می‌گرد و محصول از کروها و از آنجا بهزارها بازآمده است و سلطان محمد بجوامع همت درهشت و هفت کرور محصول مرهت میران به بیست و لکر حکم آن تمامی مرهت را چهار شق کرد در یک شق ملک سردوآبدار و در دوم شق ملک مخلص الملک و سوم شق یوسف بغرا و چهارم شق عزیز حمار بد اصل را که شریران و مجریان بوده اند تعیین کرد و وزارت دیوگیر بعماد الملک سرتیز سلطانی و نیابت وزارت بدهارا و هر که اعمال اساویات سلطانی متکفل شده بود تعیین فرمود و بر بستن موازین خراج بر حکم اسلوب و زیادت شدن ثمرات اماینها روزها مشغول می بودند و آنان را که آنجا نصب می شدند فرمان میداد که امیر صدگان و معروفان و مقاطع گیران و نویسندگان ساکن آنجای که مشطط و مفتن شده اند و هر همه مخالف ملک و دولت ماند که آنجا مانده اند یکی را از ایشان برروی زمین زنده نگذارند و در آن ملک کسانی را بدارند و غم خوارگی کنند که ایشان بر اسالیب سلطانی عمل توانند کرد و از موازین خراج سلطانی تقصی توانند جست و آنچه در ترتیب دیوگیر و ولایت مرهت در پیش تخت می گذشته بدیشان در دیوگیر می رسید و ایشان هر همه از خرد و بزرگ متنفر تر و خایف تر میشدند و در اواخر همین سال که ترتیب زیادتی و محصول دیوگیر مرتب شد و زوال ملکها [illegible] خبر رسید قتلغخان را ختل و [illegible] از دیوگیر [illegible] خطر با اهل الحق [illegible]

را بهار دادند و تمامی مالوه بدو تفویض کردند و در پیشه
خود رنج گشتند و از عزل قتلغ خان تمامی حشم دیوگیر دل
شکسته و با کم کردند و خود را بر شرف هلاک دیدند و این معنی
مقرر بود که خلق دیوگیر که برقرار مانده است بواسطه سیاست
و دیانت و عدل و احسان و مهر و شفقت قتلغخان مانده است
اهالیان از هندو و مسلمان از استماع بسیاری سیاست پادشاهی متفرق
شدند و بعضی در بند افتاده و شطط شده و ایمن ملامتی خود را
وجود قتلغخان تصور میکنند و می دانند که هر که در پناه او
آمد از سطوت سیاست سلطان خلاص می یابد و چون قتلغخان
در دهلی آورند و از خیل خانه ان نیکمرد ملک صفات کسی
در آن دیار نگذاشتند مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان را که مرد
ساده بی تجربه بود فرمان شد که از بهروج در دیوگیر رفته و تا آنکه
از دیوگیر و مقطعان و ولات حدید آنجا رسند تو آنجا رسیده
کار فرمائی حشم و ولایت بعهده مولانا نظام الدین مذکور شد و خزانه
که از تحصیل متعلقان قتلغ خان در دیوگیر جمع شده بود بسبب
زدن راه و پریشانی مالوه و آمدن مقدمان در دهلی آوردن ممکن
نشد فرمان شد تا بالای دهاراگیر که بس حصین قلعه است
ماند تا واسطه و غیبت قتلغ خان در دیوگیر فتنه نزاید و بلغاک
ظاهر نشود و همان روز که قتلغ خان را خیل و تبع امد جمله
دانان صاحب تجربه بیک زبان گفتند که دیوگیر چنانچه
دست رفت که بعد ازین هرگز بدست نیاید مگر آنکه خود بر
انداز چند کلاه سعونت گیرد و آن اقلیم را از سرتابان پدید آرد

ذکر یافتن ملک عزیز خمار بد اصل خطهٔ دهار و مالوه و رفتن آن سفله لئیم در آن دیار و باز شدن درهای بغی و شطط عام از معاملات آن خبیث ناکس و ناکس زاده

در آخر این سال که قتلغ خان را از دیوگیر در دهلی آوردند سلطان محمد عزیز خمار کم اصل را ولایت دهار داد و تمامی مالوه بدو تفویض کرد و چند لک تنکه از جهت آنکه او را قوت و شوکت شود در حق او مرحمت شد و در وقت روان شدن آن به بخت بی سعادت در پرداخت مصالح آن ولایت که بس طویل و عریض است سلطان او را هر چیزی پند داده میکرد و می فرمود و بدان معنی از زبان سلطان بیرون آمد که ای عزیز می بینی که هر طرفی چگونه بلغاکها پیدا می اید و فتنها می زاید و من می شنوم که هر که بلغاک میکند از قوت امیر صدگان میکند و میر صدگان از برای غصب و غارت یار او می شوند آنگاه بلغاکی را بلغاک کردن میسر میگردد و تو بدانی و امیر صدگان دهار هر کرا بدانی ایشان شریر و فتنه انگیز بینی چنانچه دانی و توانی دفع کنی تا چنانچه در کارهای آن عرصه به راه شده بفراغ دل آن را به پرداخت توانی رسانید و آن ناکسار بچه از دهلی به تمشیت تمام روان شد و با ارزالی چند که برو در آمده بودند و مقرب و کاردار او شده بودند در دهار رسید و با جهانی [illegible] در پرداخت مصالح دهار مشغول [illegible] بدعملی و [illegible] را در خاطر افتاد و [illegible]

و اند نفر امیران صده و معارف حشم [illegible] را بگیرانید و ایشان

گفت که هر بلائی و فتنه که در اطراف می زاید از امیران

دیگر را علت سیاست نهاده و هر همه را یکبارگی [illegible]

مرا کردن زنانید و در خاطر آن زلة تیره روز بگذشت که اگر

سیاست امیر صدگی کردد و در دیوگیر و گجرات و اطراف

هرجا که امیر صده ایست جمله متنفر گردند و هر همه بغی ورزند

از تنفر و بغی امیر صدگان حشم ممالک چگونه برقرار ماند و

کشتن امیر صدگان دهار بعادت امیر صدگی در دیوگیر و گجرات

رسید و هرکجا که در هر دو دیار امیر صده بود هشیار شدند و جمع

گرد آورده ساخته بغی و فتنه و شطط گشته و از فعل تباه این

ناکار زاده خرقی بس بزرگ در ملک افتاد و چون عزیز [illegible]

حال سیاست امیر صدگان دهار بیک کرت در بندگی سلطان نوشت

سلطان برو خلعت خاص با فرمان مرحمت فرستاد و چون [illegible]

ملک نزدیک آمده بود و بزرگان و مقربان درگاه را فرمان شد با همه

جانب عزیز نامهای نوازش نویسند و فعل تباه و تباه زاده

استحسان کنند و خوبی او جامه و اسپ تنگ بست روان دارند و

که موافق تاریخ فیروزشاهیم هفده سال و سه ماه ملازم درگاه [illegible]

[illegible] بودم و از انعامات وافره و صدقات متواتره او زرها [illegible]

مشاهدهٔ اوصاف متضاده آن بادشاه که از اعاجیب عالم امروز

در وجود آمده بود متحیر می ماندم و همه عمر از زبان مبارک

درباب توهین و تذلیل بد اصلی و سفلگی و رذالکی و دونان

می شنودم و [illegible] انچه این قوم کم اصل [illegible]

... یافته با دلیل و برهان ماجرا
گردانیدن و جای نمودی که بالطبع گروه لئیمان بد اصل را تربیت
دهمی ترک آرد و مع ذلک می دیدم که نجبا و عارب بچه بد اصل را
چنان برکشید که درجه او از درجات بسیاران از ملوک بگذشته و
گجرات و ملتان و بداون بدو داد و همچنین عزیز خمار و برادرش را
و فیروز حجام و منکا طباخ و مسعود خمار و لدها باغبان و چندین
خواهیر لتره را بزرگ گردانید و شغلها و اقطاعها بدیشان تفویض
فرمود و شیخ بابو نایک بچه جولاهه را قرب ارزانی داشت و
رتبت و مکانت انچنان لتره را درمیان مردم بلند گردانید و بنشست
پیرا مالی که سفله ترین و رذاله ترین سفلگان و رذالگان هند و سند
است دیوان وزارت داد و برسر ملوک و امرا و والیان و مقطعان
امرا گردانید و کشن باژن اندری را که رذاله ترین رذالگان بود عرصة
اوده داد و مقبل غلام احمد ایاز را که بصورت و معنی ننگ همه
غلامان بود نیابت وزارت گجرات که جای خانان کبار و وزیران نامدار
است بدو حوالت فرمود و چگونه تفویض معاظم اشغال و تولیت
عرصات و ولایات بزرگ بلئیمان و سفلگان دهد که تعجب نماید از
پادشاهی که از نهایت سروری و مهتری همسر جمشید و موازی
کیخسرو بود و از بندگی و چاکری ضابطان بنگاله و مغلستان ننگ دارد
و فایان خدمت درگاه خود بزرجمهران روزگار و عالی نسبان عصر را
... و جماهیر بد اصل شغلها و اقطاعها دهد و در معاینه تضاد
... که ولی نعمت عالمیان و خداوند جهانیان ...
... تعجب ... میگفتم و اگر تفویضات ...

و [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] را [illegible] و [illegible]
[illegible] سخن ایشان و [illegible] [illegible] ایشان [illegible]
دعوی [illegible] الاعلی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و از علم [illegible] [illegible]
فرمان [illegible] و فرمان [illegible] و [illegible] [illegible] هیچ [illegible]
نهایت بی [illegible] کار و [illegible] عالمی [illegible] ناکس و ناجوانمرد
[illegible] که کافری [illegible] مشرکی و فرعونی و نمرودی باز میکنارم سلطان
[illegible] هم همچنان کرد و اوصاف بندگی و التزام صفات [illegible]
مانع میشود که چون بانگ نماز برآمدی بجستی و ایستاده [illegible]
تا آن زمان ایستاده بودی که بانگ نماز تمام شود و بعد [illegible]
[illegible] چندین [illegible] خواندی و چون [illegible] حرم رفتی [illegible]
[illegible] خواجه سرایان را [illegible] فرستادی تا عورت با محرم [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] آمد و شرائط تعظیم [illegible]
پیش او در عنفوان صبا چیزی خوانده بود چندان محافظت
[illegible] و مبالغت کردی که هیچ شاگردی را از هیچ استاد [illegible]
[illegible] و در فرمان برداری مخدومهٔ جهان چنان مطاع و منقاد بود
قدم از دایرهٔ فرمان بیرون نتوانستی آورد [illegible] اوصاف
[illegible] پادشاه را بر بندگی و نیاز مندی او حمل کنم و
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان محمد را از عجایب آفرینش در جهان
[illegible] که آنچنان فعلی قبیح از ملک عزیز خمار
[illegible] بود که نفر امیر صدهٔ دهاد را بعلت امیر صدگی
گرفته [illegible] مقبل نایب وزیر گجرات با اسپان پایگاه و خزینه که
گجرات جمع کرده بود از راه دبهوئی و برودهٔ در حضرت می‌آمد
چون او در حد دبهوئی و برودهٔ رسید امیران صدهٔ دبهوئی و برودهٔ که
از سیاست عزیز خمار هراس خورده بودند و در بند بغی بودند
شده بودند بر مقبل نایب وزیر گجرات زدند و تمامی اسپان و
خزینه که از وی آورد ازو بستدند و آنچه سوداگران گجرات از انبشه
و تفاریق [illegible] برابر مقبل نایب وزیر گجرات می‌آوردند تمامی
اسباب را بستدند و باز در شهر نهرواله رفت و جمعیت از متفرقه
گشت و امیران صدهٔ دبهوئی و برودهٔ از چندان اسپان و اسباب و
اموال با قوت و شوکت شدند و آتش فتنه برانگیختند و بغی ورزیدند
و جمعیت کردند و دنبال کنهایت گرفتند و از بغی و فساد امیران
صدهٔ دبهوئی و برودهٔ در تمامی گجرات شور افتاد و آن ولایت تمام
زیر و زبر شدن گرفت و در اواخر ماه رمضان سنهٔ خمس و اربعین و
سبعمایة خبر فتنه و بغی امیران صدهٔ دبهوئی و برودهٔ و در افتادن
ایشان با مقبل نایب وزیر گجرات و غارت شدن اسپان و خزینه و
[illegible] مقبل بدرگاه سلطان محمد در شهر رسید سلطان محمد از خبر
[illegible] پس [illegible] فتنهٔ بزرگ زاده بود اندیشه‌مند شد و خواست که
[illegible] مذکور بجانب گجرات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

مؤلف تاریخ فیروز شاهي اعني ضیاء برني بخدمت سلطان پیغام
فرستاد و عرضداشت کرد که امیران صده دیهوئي و بروده بهم بر آمده
اند و در کدام تمحل اند که پادشاه جهان پناه از براي دفع ایشان
نهضت فرماید و چون تنفر ایشان بواسطهٔ سیاست و بي طریقه
عزیز حمار خاصه است اگر بشنوند که رایات اعلی درین مهم نهضت
فرموده است متنفرتر گردند و بگریزند و در هندوانها خزیده
دور دست روند و از ترس نهضت و خوف سیاست پادشاه امیران
صده ولایت دیگر هم متنفر گردند و سر خود گیرند ناما اگر مرا که بنده
و دعا گوي قدیم این حضرتم فرمان شود از خاصه انعامات خود
از مرحمت پادشاه یافته ام موجود دارم لشکر مرتب کنم و
دیهوئي و بروده روم و فتنه و شطط ایشان فرو نشانم و آن باغیان را رسن
در گردن کرده چنانچه شهاب سلطاني و عایشه کره برادرزادهٔ ظفر خان
علائي را از بدر در بندگي تخت فرستادم ایشان را هم همچنان
بفرستم و آن عرصه را فراهم آرم مؤلف صحیفه مذکور عرضداشت
قتلغ خان بسمع سلطان رسانید و سلطان را عرضه داشت قتلغ خان
که متضمن صلاح امور جهانباني بود موافق مزاج نیفتاد و ملتمس
او را جوابي نفرمود و فرمان داد تا استعداد نهضت زود تر مرتب
نمایند و خشم را ازدیاد نماید و پیش از رسیدن خبر مذکور سلطان
شیخ معز الدین پسر شیخ علاء الدین اجودهني را نیابت گجرات
داده بود و درین معرض که عزم نهضت مصمم شد فرمان صادر
گشت تا شیخ معز الدین مذکور را سه لک تنکه نقد دهند تا
سه روز چهار هزار سوار مرتب کند و برابر رایات اعلی بیاید

سلطان را باعث تعزیت پادشاه شهید و زمان فیروز شد السلطان را
ملک امیر و احمد ایاز را تفویض فرمود و از کوشک همایون بیرون
آمد در قصبه سلطان پور که پانزده کروهی شهر است نزول فرمود
و سه چهار روز از رمضان باقی بود همدر سلطان پور توقف کرد
و در سلطان پور عرضه داشت عزیز خمار از دهار رسید متضمن آنکه
امیران صده دیبوئی و بروده فتنه کرده‌اند و بغی ورزیده اند و من
چون بدیشان نزدیک تر بودم حشم دهار را مستعد کردم و از برای
دفع نایرهٔ فتنهٔ ایشان روان شدم سلطان را رفتن عزیز خمار بد اصل
در دیبوئی و بروده بغایت خوش نیامد و اندیشهٔ سلطان زیادت تر
گشت و فرمود که عزیز طریقهٔ حرب نداند عجب نباشد که از
دست امیران صده تلف شود و همدر متعاقب آن خبر رسید که عزیز
آنجا رفت و مقابل ایشان شد و در وقت محاربه دست و پای گم کرد
و از اسپ بیفتاد و در هم و بیخبر شد و آن باغیان او را بگرفتند و به
بد ترین کشتنی بکشتند و فتنه بر فتنه زاد و دران چهار پنج روز ماه
رمضان که سلطان محمد در قصبه سلطان پور توقف کرده بود در آخر
شبی داعی ضعیف ضیاء برنی را طلب شد و بنده را سلطان فرمود
که فلان می بینی که چه فتنها می زاید و مرا از چنین فتنها التفاتی
نیست اما مردمان خواهند گفت که این همه فتنها از بسیاری
سیاست کردن سلطان می خیزد و من از گفتهٔ مردمان و از فتنه
خواستن سیاست ترک کردنی نه ام و بعد آن سلطان بنده را فرمود
[illegible] بسیار تواریخ [illegible] که پادشاهان در چند [illegible]
سیاست کرده اند [illegible] که من بنده در تاریخ کسرای خوانده [illegible]

که پادشاه را بادشاهی بی سیاست کردن میسر نشود که [illegible]
مانس نباشد خدای داند و بعض که از تمرد متمردان [illegible]
و از مطیعان چند هزار فسق و فجور در وجود اید و مقربی از [illegible]
سزدن که سیاست پادشاه در چنان جرم پسندیده است [illegible]
فرمود که در هفت جرم سیاست پادشاه بر محل است و هر [illegible]
محلها بگذرد و تجاوز کند در تخلل و تشتت افتد و فتنها [illegible]
زیان ملکی روی نماید • یکی انکه اگر یکی از دین حق بگردد
بران مصر ماند او را سیاست کنند • و دوم انکه هر که یکی را [illegible]
از مطیعان بکشد او را هم سیاست کنند • و سوم انکه هر کرا زنی
باشد و او با زن دیگری سفاح کند او را هم سیاست کنند • و چ[illegible]
انکه هر که با بادشاه غدر اندیشیده و غدر او تحقیق شود او را
سیاست کنند • و پنجم انکه هر که سرغنهٔ بغی شود و بغی
مباشرت نماید او را هم سیاست کنند • و ششم انکه هر که از رعیت
بادشاه یار دشمن و مخالف و همسر بادشاه شود و ورا برساند
خبر و اسلحه و جز ان مدد و معونت کند و مدد و معونت او [illegible]
گردد او را هم سیاست کنند • و هفتم انکه هر که بی فرمانی
بادشاه کند بیفرمانی که ثمرات بیفرمانی زیان ملک بادشاه [illegible]
نه در بی فرمانیهای دیگر او را هم سیاست کنند و درین سیاست
زیان ملک شرط است زیراچه بندگان خدای خدایرا بیفرمانی
میکنند بادشاه را که نایب اوست بیفرمانی کنند چه شود [illegible]
بی فرمانی که دران بیفرمانی زیان ملک و [illegible] بادشاه [illegible]
اگر بادشاه [illegible] بیفرمانی سیاست [illegible]

[illegible] از این هفت سیاست از مصطفی صلی الله
[illegible] سیاست حدیث آمده است و برای پادشاهان
[illegible] داشت کردیم که در جمله سیاست چنانکه
[illegible] سیاستهای [illegible] حدیث مصطفی علیه السلام وارد شده
است چنانکه ارتداد و قتل مسلم و زنای محصن و چهار سیاست
دیگر برای عاقلان و در صواب دیدگی ملك متعلق است و هم
در دنیا [illegible] مذکور جمشید مذکور کنده است که پادشاهان که
وزیران را گزیده اند و ایشان را بمرتبهای بزرگ رسانیده و ملک
و دولت خود بتصرف ایشان گذاشته اند سبب آن است که وزیران
در ملك پادشاهان ضابطها پیدا آورده اند و مستقیم گردانیده که از
اعمال آن ضوابط دست پادشاهان در خون هیچ آفریده آلوده نگشته
است سلطان فرمود سیاستی که جمشید فرموده است آن در اول
ازمنه بوده است و درین عهد مردم شریران و بیفرمانان بسیار
پیدا آمده اند و من بزعم و ظن بغی و فتنه و غدر و شر و مکر ایشان
را سیاست میکنم و با اندک بیفرمانی که از خلق صادر میشود هم
ایشان را میکشم و همچنین سیاست میکنم تا آن دم که یا من تلف
شدم و یا خلق راست ایستد و ترك بغی و بیفرمانی کند و من آن
چنان وزیری ندارم که در ملک من ضوابطی پیدا آرد که مرا دست
بخون کسی نباید آلود و نیز من خلق را ازان سیاست میکنم که خلق
[illegible] و مخالف شده است و من چندین مالها بخلق
[illegible] مخلص و هواخواه نشد و مرا مزاج خلق [illegible]
[illegible] مخالف هستند و از سلطان [illegible]

بکوچ متواتر بسمت گجرات روان شد و سلطان چون در
رسید شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر در شهر نهرواله نرسی
سلطان نهرواله را پیها انداخت و سر در کوه ابهو برآورده و ازا
دیوهی و بروده نزدیک بود سلطان سر لشکری را با بعضی لشکر ا
ان باغیان کرده و ان سر لشکر از کوه ابهو در دیهوئی و بروده رفت
با ان باغیان مقابل شد و ان مشططان طاقت نیاوردند و بیشتر
سواران ایشان کشته شدند و دیگران منهزم شدند و زن و بچه پیش
گرفتند و جانب دیوگیر فرار نمودند و سلطان از کوه ابهو در بهروچ
رفت و ازانجا ملک مقبول نایب وزیر ممالک را با بعضی
دهلی و امیران صده بهروچ و لشکر بهروچ متعاقب گریختگان دیهوئی
و بروده نامزد فرموده و ملک مقبول نایب وزیر ممالک در کنا
اب نربدا بگریختگان دیهوئی و بروده رسید ایشان را بزد و غارت کرد
و ته و بالا نهاد و زیر و زبر گردانید و بیشتری ازان گریختگان کشته شد
زن و بچه و اسباب ایشان بر دست ملک مقبول نایب وزیر افتاد
بعضی ازان گریختگان که معروف بودند بر اسپان پشت بر
سوار شدند و برمان دیو مقدم کوه سالیر و مالیر رفتند و مان دیو ایشا
را بند کرد و انچه از نقد و جنس و جواهر و مروارید داشتند تما
ایشان بستد و شر ایشان از گجرات بکلی دفع کرد و ملک مق
یب وزیر چند روز در کرانهٔ نربدا وقفه کرد و بحکم فرمان بیشتر
میران صده بهروچ را که نامزد بودند بگرفت و بیک دفعت بقتل
رسانید و انانکه از زیر تیغ نایب وزیر جستند بعضی بر
دیوگیر فرار نمودند و بعضی بر مقدمان گجرات رفتند سلطان

چند گاه در نهروج توقف فرمود و در تحصیل اموال نهروج و کنبایت و گجرات که سالها بر خلق مانده بود تتبع و تفحص بسیار فرمود و محصلان عنیف گماشت و بشدت بسیار مطالبها بسیار حاصل شد و درآن ایام قصهٔ سلطان محمد بر خلق بیشتر شده بود و اتفاق در سینه بیشتر رفته و امرا که در نهروج و کنبایت صدهای ساده گشته بودند یا به چیزی تغاة را مدد کرده ایشان را می گرفتند و بدست میکردند و چندین ادمی از هر جنس سیاست میپذیرفتند و در اثنیه سلطان در نهروج توقف میفرمود ود زین بنده و پسر مبالگی رکن تهانیسری که شریران زمانه را پیشوا بودند و شریر تر از شریران عالم بودند از برای تتبع و تفحص شریران دیوگیر نامزد شده بودند و پسر تهانیسری که از اخبث الناس بود در دیوگیر رسیده و زین بنده که ان چنان بد بختی کار مغلی را مجد الملک می گویند هنوز در راه بود که در میان خلق مسلم دیوگیر چکاچک افتاده بود که دو بد بخت خبیث از برای تتبع و تفحص و قتل مردم بد خواه ان دیار نامزد شده بودند و یکی را برای العین دیدند و دیگر شنیدند که در دهار رسیده باشد که از قضا و قدر باریتعالی سلطان محمد همدران نزدیکی دو امیر معروف را در دیوگیر فرستاد و برادر قتلغ خان را فرمان نوشت که یکهزار و پانصد سوار را از حشم دیوگیر با امیران صدگان معروف مستعد کند و در نهروج فرستد و آن هر دو امیران درگاه در دیوگیر رفتند و مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان حکم فرمان یکهزار و پانصد سوار دیوگیر را مستعد کرده نید و با امیران صده فرستاده [illegible]

امیر که بطلب ایشان آمده بودند بجانب بهروچ روان کرد و امیر
صده دیوگیر بجانب بهروچ با سواران تبه خود رفتند چون در اول منزل
...ت بهروچ رسیدند با خود اندیشه کردند که طلب ما از پایه
تخت از برای قتل است که اگر ما آنجا رویم یکی از ما باز نگردد
همه امیران صده پسیولست شواهد پیوست و کنکاج مذکور درمیان
خود کردند و فتنه انگیختند و آن هر دو امیر را که از پیش تخت
آمده بودند همدر اول منزل بکشتند و ازآنجا غوغا کرده بگشتند و
در سرای سلطانی در آمدند و مولانا نظام الدین کارفرما را بگرفتند و
حبس کردند و کارکنان که ایشان بطریق امانت از پیش تخت
در دیوگیر نصب شده بودند ایشان را بگرفتند و گردن زدند و پسر
...لیسری را پاره پاره کردند و از دهاراگیر خزینه را فرود اوردند
مخ افغان برادر ملک یل افغان را که از امیران صده حشم دیوگیر
...ون سر کردند و بر تخت نشاندند و مال و خزینه را بر سوار و پیاده
افغانی قسمت کردند و ولایت مرهت را بنام هر کسی از امیران
صده کردند و چند مشططفتان اعوان و انصار ان افغانان شدند و امیران
صده دیهوي و دروده از مالدیو در دیوگیر رفتند و در دیوگیر فتنه
...س بزرگ قایم شد و خلق افغانی یار ایشان گشت و چون خبر
...ده و بغی امیران دیوگیر بسلطان رسید سلطان لشکر بسیار مستعد
...رد و از بهروچ بجانب دیوگیر لشکر کشید و رایات اعلی سلطانی
...وچ متواتر در دیوگیر رسید و حرام خواران و مشططان دیوگیر
مقابل شدند و جنگ کردند و سلطان محمد ایشان را بیک
منهزم گردانید و بیشتر سواران ایشان در هزیمت مقابل کشته

شيخ افغان كه سرشته بود و چتر بر سر گرفته و خود را سلطان گردانيده
و مستظهراني كه امرا و انصار او شده بودند با زن و بچه ايشان بالاى
دهارگير رفتند و آن باغيان كه سرشته بودند دران قلعه خزيدند
حسن كانگو و متعلقان پدر و برادران شيخ افغان از پيش لشكر
سلطان بگريختند و در ولايتهاى خود رفتند و بقصبه ديوگير و
مسلمانان و هندوان لشكرى و بازارى نهب و تاراج شدند و سلطان
... املك سرتيز سلطاني را با بعضى امرا و لشكر در گلبرگه
بنشاند و ارزا فرمود تا هم در گلبرگه نشست كند و ولايت آن
طرف را در ضبط آرد و گريختگان كه از پيش لشكر سلطان فرار
نموده اند به تتبع و تفحص بدست آرد و سر ايشان قطع گرداند و
سلطان در ديوگير رفته گرد و در كوشك خاص نزول فرمود و تمامى
مسلمانانى كه در ديوگير بودند در صحبت نو روز كركن بجانب شهر
روان كرد و فتح نامه ديوگير بر سلطان عهد و زمان و بر ملك كبير و
احمد اياز در شهر فرستاد و در شهر طبل شادي زدند و در انجا
سلطان را از شهر غيبت شد بنسبت مصالح ملكي بپرداخت
... رسانيدند و خلق بوجود ايشان مستظهر گشته بود و سلطان محمد
در ترتيب ديوگير و فراهمي ولايت مرهت مشغول بود و اقطاعات
امرا تفويض مي فرمود و هنوز كاري از مصالح حشم و ولايت
... نموده بود كه از گجرات خبر فتنه و بغي طغي كافر نعمت در
ديوگير رسيد كه آن غلام كفشي دوز كه بقصد مقدم ملك سلطاني بود
... جمله گجرات را با خود يار كرده ... [illegible] و بعضى
[illegible]

و ملک مظفر را که برادر شیخ معز الدین گرفته

...ت و شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر کشتند و

...قی حرامزاده حرام خوار با بلغاکیان دیگر در کنبایت

کنبایت را غارت کنانید و از کنبایت با جمعیت هندو و

... حصار بهروچ آمده است و حصار بهروچ را زحمت میدهد

و هر روز با درونیان جنگ میکند سلطان محمد بعد استماع خبر

... طغی خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان را و

ظهیر الجیوش را با بعضی لشکر در دیوگیر نصب فرموده و کار

دیوگیر را ناتمام و نیم کاره رها کرد و هرچه تعجیل تر از دیو

بر سمت بهروچ عزم فرمود و آنچه مسلمانان آنجائی در دیوگیر

بودند از خرد و بزرگ برابر لشکر در بهروچ روان کردند و دران

غله گران شده بود و خلق لشکر دشواری میدیدند و مؤلف ضیاء برنی

مؤلف تاریخ فیروز شاهی هم دران ایام که سلطان محمد از گهتی ساله

فرود آمده و یکدو منزل بسمت بهروچ قطع کرد از شهر بخدمت سلطان

پیوستم و عرضه داشت و خدمتی مبارک باد فتح دیوگیر که خداوند

عالم پادشاه عصر و زمان و ملک کبیر و احمد ایاز که از شهر بدست

من فرستاده بودند بخدمت سلطان رسانیدم و سلطان مرا

نوازش فرمود و روزی من در رکاب دولت سلطان می رفتم

سلطان با من حکایت کنان میرفت که حکایت بغاة درمیان

و سلطان مرا گفت که می بینی که امیران صده حرامخوار

فتنها می انگیزند و اگر من یک جانب فراهم می آرم و

دفع میکنم از طرفی دیگر باز می انگیزند که اگر من دران

و بیداری [illegible] بهروچ را از عمل [illegible]
چندین [illegible] از ایشان مرا پیش نیامدی و همچنین
حرام خواران که عالم [illegible] است اگر من سیاست نفرمودمی [illegible]
بیادگار [illegible] پادشاهان بفرستادمی این فتنه و بغی [illegible]
نیامدی و من نتوانستم که در بندگی سلطان عرضه داشتم که
این همه بلاها و فتنها که از هر چهار طرف می زاید و تنفر خلق
روی نموده است از نتیجهٔ کثرت سیاست سلطانی است که اگر
سیاست را چند گاه توقف فرمایند باشد که فراهمی پیدا آید و از میانهٔ
خواص و عام تنفر کم شود از تغیر مزاج سلطان بترسیدم و سخن
مذکور عرضداشت کردن نتوانستم و باخود گفتم یا چه حکمت است
که همان چیزی که واسطهٔ خرابی و ابتری ملک گشته است در سینهٔ
سلطان محمد از برای فراهمی و التیامی ملک و دولت جلوه نمیکند
و سلطان محمد کوچ بکوچ در بهروچ رسید و بر کنارهٔ آب نربدا که زیر
بهروچ می رود با لشکر نزول فرمود و طغی حرام خوار چون شنید
که رایات اعلی نزدیک بهروچ رسید ترک بهروچ داد و با جمعیت
بلغاکیان که برو گرد آمده بودند بیش از سیصد سوار نبودند و سلطان
محمد هم از کنارهٔ نربدا ملک یوسف بغرا را سر لشکر کرده
بقیاس دو هزار سوار نامزد او فرمود و او را با چند امرای دیگر در
کنبهایت فرستاد او در سر چهار پنج روز لشکر کشیده در حد کنبهایت
رسید و با طغی مقابل شد از قضا و قدر باریتعالی ملک یوسف
بغرا با چند نفر دیگر از بنالهٔ شهید شد و لشکر منهزم گشته باز در
بهروچ رسید و [illegible] خبر شهادت ملک یوسف بغرا و انهزام لشکر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible] کفایت عزیستحار بود و [illegible]
شد که سلطان در [illegible] می‌رسد از کلهایشان [illegible]
رفت و سلطان [illegible] کفایت بکشد [illegible] اساول گرفت [illegible]
بعث شنید که [illegible] در اساول می‌رسد [illegible]
در نهرواله [illegible] یکی از ائمه سلطان از بهروج عزم [illegible]
حرامخوار شیخ معز الدین را و کارکنان دیگر را که با او گرفته بود بقتل
رسانید و مولف [illegible] که مرا تکرر طغی کردن از نزالت و [illegible]
در تاریخ فیروز شاهی که [illegible] اخبار و آثار سلاطین و بزرگان دولت [illegible]
مملو است مکرر نمی‌آید که بنویسم که طغی چگونه خرد و [illegible]
سلطان با چند سوار معدود تعاقب می‌کرد و بر طریق [illegible]
هر نوعی پیدا نمی‌شد و در اساول می‌گریخت و [illegible]
مابین با لشکر سلطان [illegible] بیت مذکور می‌بایست • بیت
مگس را کی توان گفتن بششین • چگونه پشه را سیلی زند شیر
سلطان چون در اساول رسید بقیاس یکماه کم یا بیش بسبب
[illegible] اسپان لشکر و نزول بارانهای متواتر در اساول وقفه فرمود و
[illegible] چند گاه که بارانهای متواتر می‌بارید از نهرواله خبر آوردند که
[illegible] ولد الزنا چند سواری که گرد او آمده بود از نهرواله بیرون
آمده است و برسمت اساول راند و در قصبه کره فرود آمده گفت
سلطان محمد در عین باریدن باران از اساول بیرون آمد و [illegible]
[illegible] روز در حوالی قصبه کره [illegible] که آنجا طغی بود رسید و
[illegible] سلطان [illegible] جانب [illegible] حرامخوار [illegible]

[illegible] در لشکر سلطان افتاد همه شراب خوردند و مست شدند و هاری چند از سپاه ایشان بر طریق فدائیان برادران جان را و کفن بر دست نهاده و تیغها برهنه بر دست گرفته در فوج خاص در آمدند و از فوج خاص پیلان بر ایشان راندند و آن مستان پی سعادت طاقت پیلان سلطان نیاوردند و پس پشت فوج خاص شدند و تیرمیان هر جا که یافتند در رفتند و ملبوس کشتند و بر سمت نهرواله فرار نمودند و چند نفر مشطط با آدمی بدگاه ایشان بدست افتاد و بقیاس چهار صد پانصد نفر از تر و خشک که از بنگاه بغاة بهر لشکر اسلام گشت همه را بزیر تیغ آوردند و سلطان محمد پسر ملک یوسف بغرا را لشکر داد و در تعاقب این گریختگان بر سمت نهرواله نامزد فرمود شب در آمده بود و بیگاه شد پسر ملک یوسف با لشکر در میان راه فرود آمد و در خواب شدند و طغی با آن چند سوار گریخته در نهرواله آمد خیل و تبع آن باغیان را از نهرواله بیرون آورد و در کنت براهی رفت و چند روزی بماند و برای مهرب ارای تریال استظهار داد آمدند و در کریال رفت و از آنجا در تهه و دمریله رفت و در بعه ایشان افتاد و سلطان بعد از دو سه روز در نهرواله آمد و هر چوتره حوض سهسیلنگ نزول فرمود و در پرداخت مصالح ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رنگان و مهتنکان گجرات بر بلندی درگاه در می آمدند و خدمتها می کردند و جامه و انعام می یافتند چنانکه در مدت نزدیک حلق [illegible] از [illegible] تعرق [illegible] و [illegible]
[illegible] معروف [illegible]

و بزرگانه ملکی و تبری رفته و در حمایت او افتادند و رانا
و تبری ایشان را بکشت و سرهای ایشان در بندگی درگاه فر
و زن و بچه و اسباب ایشان را فرو گرفت و از پیش تخت دو
او جامه و انعام و زرینه مرحمت شد و ان رانه مستظهر گشته پ
امد و سلطان در چوترهٔ سهمیلتک در ترتیب و فراهمی و
مشغول بود میخواست که در نهرواله در اید که از دیوگیر خبر رسـ
که حسن کانکو و دیگر باغیان و مشطان که در روز محاربه از پیش
لشکر سلطان گریخته بودند بر عماد الملک زدند و عماد الملک
شد و لشکر او متفرق گشت و خداوند زاده قوام الدین و ملک جو
و ظهیر الجیوش از دیوگیر راه دهار گرفتند و حسن کانکو در دیو
امد و چتر بر گرفت و انانکه از ترس لشکر سلطان بالای دهارا
مانده بودند فرود امدند و در دیوگیر فتنهٔ بزرگ قایم شد و سلطان
محمد از استماع خبر مذکور متفکر خاطر گشت و نیکو دانست
که خلق کلی متنفر گشت و جای اصلاح نماند و در امور سلطنت
استقامت برخاست و زوال ملک نزدیک بیاید و درین چند
که سلطان در نهرواله ماند مواجهت نمی شد و سلطان بر
فرستادن دیوگیر احمد ایاز و ملک بهرام غزنین و امیر قتلغ
جهان را با لشکر از دهلی طلبید و ایشان ساخته و مستعد شده
شهر در درگاه امدند و بعد ان خبر رسید که بر حسن کانکو در دیو
جمعیت بسیار گرد امده است سلطان را فرستادن احمد ایاز و
بهرام [illegible] مصلحت ندیدند و
مهم [illegible]

[illegible] هر دو خود را در تفکر آنکه جانب دیوگیر لشکر
کشم و تفریق مرا از زادن پریشانی که همیشه در خاطر نیفته توانم
که بمراد یاغیان و مستطان دیوگیر را بعلی بر اندازم و بروی راجع
سلطان محمد مهم کرنال و قلع گنهگار را مقدم داشت و مقیدمان
دیوگیر که از دیوگیر بسلطان آمده بودند بواسطه آنکه مهم دیوگیر در
توقف انتظار ماند و درگاه جابجا می شدند و باز در دیوگیر می رفتند
و سلطان را از استیلاء مستطان دیوگیر و از آنچه دیوگیر از دست
رفت انتقامی تمام روی نمود و در ان ایام که سلطان محمد از رفتن
دیوگیر متقسم خاطر می بود روزی مخلص مولف تاریخ فیروزشاهی را
در پیش تخت طلب شدم و سلطان این مخلص را مخاطب که
ملک ما مریض گشت و به هیچ تداوی مرض نمی رود و چنانکه طبیب
اگر صداع علاج میکند تپ زیادت میشود و اگر در تداوی تپ
جهد می نماید سده می خیزد در ملک من همچنین مرض پیدا
آمده است که اگر یکطرف مراهم می آرم طرف دیگر پریشان
می شود و اگر جانبی استمالت میکنم جای دیگر ابتر میگردد
و مرا فرمود که پادشاهان مقدم در این امراض ملکی چه فرموده اند
بنده عرضه داشت کرده که در کتب تواریخ علاجی که پادشاهان
متقدم امراض ملکی را کرده اند بانواع نوشته اند بعضی سلاطین
چون دیده اند که اعتماد رعایای ملک از ایشان خاسته است و
تنفر عام پدید آمده دو بنصورت دست از جهانداری برداشته اند و به پسری
[illegible] بایسته [illegible] حیات خود بملکداری [illegible] فرموده
[illegible] که در این [illegible]

...بازی مشغول گشته بمجالست چند ندیم دل گشایی کند

...ردد و بیش از احوال جهانداری استکشافی نکرده و بعضی

...غمی که تنفر تمام بازمی ارد بیکبارگی خود را بشکار و سماع

شراب مشغول گردانیده اند و امور کلی و جزوی و حل و عقد

قبض و بسط مالک بوزرا و مقربان و اعوان و انصار ملک سپرده

تتبع و تفحص و تحکم و بازپرس ترک داده و اینچنین دوائی

اگر خلق را مصلحتی ننماید و پادشاه بانتقام کشیدن مشهور

معروف نباشد مرض ملکی علاج پذیر میشود واز جملهٔ امراض ملکی

یک مرض بزرگ و مهلک تنفر خواص و عوام مملکت و نا اعتمادی

عامهٔ رعایاست سلطان جواب فرمود که من میخواستم که اگر کارهای

ممالک من چنانچه بخواست دل من است فراهم اید ممالک

دهلی رابدین سه کس اعنی پادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطانی

و ملک کبیر و احمد ایاز بسپارم و من در خانه کعبه روم فاما درین

ایام من از خلق ازرده شدم و خلق از من ازار گرفت و خلق بر

مزاج من واقف گشتند و من بر عجز و تجبر خلق وقوف یافتم هر

علاجی که بکنم دوا پذیر نبود و علاج من درباب باغیان و بیفرمانان

و مخالفان و بد خواهان تیغ است و من سیاست را دریغ

میدارم و تیغ میزنم تا بدرد یا پاک اید و هر چند خلق مخالفت

بیشتر خواهند کرد من سیاست بیشتر خواهم کرد و در جمله چ...

سلطان محمد از مهم دیوگیر دست داشت و هر مصالح گجرات

مشغول گشت چه مشکل هم در گجرات گشته یک مشکل

را در مندل با تیرغ گشت و دولت مشکل سلطان...

[illegible] و [illegible] بشکل سلطان را
[illegible] کرنال گشت و [illegible] کرنال طغی [illegible]
را [illegible] خواست که طغی حرام[illegible]
را زنده گرفته [illegible] طغی را [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] تته [illegible] و [illegible]
[illegible] سلطان کرنال را بگرفت و سواحل و جزایر آن
[illegible] ضبط در آمد و رانگان و مقدمان بدرگاه آمدند و [illegible]
[illegible] و جامها و انعامها یافتند و در کرنال مهمه از بعض
[illegible] متصرف شد و کهنکار و رانهٔ کرنال را گرفته بدرگاه آوردند و آن
[illegible] بالکل مضبوط گشت و موسم بشکال سلطان [illegible] را در
[illegible] گذشت و این گوندل موضعی است بر سمت تته [illegible]
[illegible] و در گوندل سلطان مریض گشت و تب مزاحم شد و چند
[illegible] آن رفتن متوقف ماند و پیش از آنکه سلطان در گوندل
واقامت فرماید خبر نقل ملک کبیر از دهلی رسید و از خبر نقل
[illegible]لطان منقسم دل گشت و هم از لشکر احمد ایاز و ملک مقبول
[illegible]ب وزیر ممالک را از برای پرداخت مصالح دار الملک
[illegible] در دهلی فرستاد و از دهلی خداوند زاده و مخدوم زاده
[illegible]عضی مشایخ و علما و اکابر و معارف و حرمهای ملوک و امرا و
[illegible] و پیاده سلطان محمد در گوندل طلب فرمود و هرکه طلب
[illegible] با جمعیت سوار و پیاده با تجملی تمام در گوندل بدرگاه
[illegible] و خدمت سلطان [illegible] بسیار کرد [illegible] و لشکرها [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] رسید و سلطان

محمد از خجند سمت پتّه روان شد و با تمامی لشکر از کندبادام
آب پته در آمد و با همتکی و سکونت با لشکر و پیلان از آب پته
عبره کرد النوی بهادر با چهار پنج هزار سوار مغل فرستاده امیر قمرالدین
بسلطان پیوست و بسلطان در باب النوی بهادر و لشکری که با او بخدمت
سلطان آمده بودند مرحمتها کرد و انعامهای فراوان داد و از آنجا
سلطان با لشکری که در بسیاری همچو مور و ملخ آب را میان
گرفته در سمت تنهه عزم فرمود و در قلع و قمع سومرگان و طغی حرام
خوار که در پناه ایشان افتاده بود بکوچ متواتر روان شد •

ذکر عود مرض سلطان محمد و نقل کردن دران مرض

و چون سلطان محمد با جمعیتهای بی اندازه در سمت تنهه
روان شد و می گویند تنهه رسید روز عاشورا بود سلطان روزه داشت
و بوقت افطار ماهی خورد و خوردن ماهی موافق مزاج نیفتاد
زحمت سلطان عود کرد و باز تپ مزاحم گشت و با آن زحمت
سلطان در کشتی سوار شد و دوم و سوم روز عاشورا متواتر کوچ کرد
و در چهار ده کروه تنهه نزول فرمود و لشکر سلطان مستعد شد که اگر
فرمان شدی در یکروز تنهه و سومرگان تنهه و طغی حرام خوار
با باغیان دیگر زیر پای می مالیدند و پست و پست می کردند
و ته و بالا می نهادند فاما تدبیر بندگان با تقدیر باریتعالی بار
نمی خواند • بیت

شد درین تدبیر و آگه نی که تقدیر خدا
بر سفینهٔ تدبیر را خط مشیئت در کشید

و هم دران دو سه روز که در چهارده کروهی تهته مقام شده بود زحمت بر سلطان محمد زور آورد و از غلبهٔ زحمت سلطان خلق لشکر در حیرت شد و میان خلق چکاچک افتاد و مردمان بسبب آنکه با زن و بچه و فرزند هزار کروه از دهای دور افتاده در حیرت شد و دشمنان نزدیک رسیده و در صحرا و بیابان نزول کرده محزون و مغموم گشتند و راه گریز و طریقهٔ بازگشت خود نمیدیدند دست از جان خود بشستند و از نقل سلطان محمد هلاک خود را از [illegible] تجارب میدیدند و در بیست و یکم از ماه محرم سنة اثنی و خمسین و سبعمائة سلطان سعید شهید محمد بن تغلق شاه طاب ثراه در چهارده کروهی تهته بر کنار آب سند از دار فنا بدار بقا رحلت کرده و بجوار رحمت رب العالمین پیوست و آن جهان پناه جهانگیر از تخت گاه بادشاهی در میان تختهٔ چوب خفت و آن صفدر اژدری اسیر خاک شد * بیت *

سر الپ ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آ تا بخاک اندر تن الپ ارسلان بینی
امیرانی که بر قصرش هزاران پاسبان بودی
کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان بینی

پرده داری میکند بر طاق کسری عنکبوت
بوم نوبت میزند بر قلعهٔ افراسیاب

ای داد از دست چرخ بیوفا و فریاد از روزگار پرجفا که شاهان جهان پناه و جهانبانان انجم سپاه را بر خاک مذلت میان چهار گز

گوز را میدارد و سلطان شرق و غرب را بزیر زحمت خواری
می پسندند

• بیت •

مایه زهر است جرب عالم را • میوه مرگست تخم ادم را
ای حریف عدم قدم در نه • کم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمیده ما در خواب • بانگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش فنا بگستردند • و نورد این بساط خرم را
رستخیز است خیز باز شگاف • مقف ایوان طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاک • نیلگون کن لباس ماتم را
پس بدست خروش بر تن دهر • خاک زن این قبای معلم را

خلق و لشکر ز مردن سلطان عالم پناه محمد بن تغلق شاه درمیان دشمنان و مخالفان و مغلان و سومرگان در صحرا و دشت افتاده حیران و متحیر بماندند و دست از جان خود بشستند و هر همه از خرد و بزرگ بنماز و دعا و تضرع و مسکینت و بیچارگی مشغول گشتند و حیران و سراسیمه گشته دو چشم جانب اسمان داشتند و جماهیر لشکر بدعاء یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین ورد زبان زمان گشت •

سلطان العصر و الزمان الواثق بنصرة الرحمان فیروز شاه السلطان

صدر صدور جهان سید جلال الدین کرمینی - شاهزاده فیروز باربک - شاهزاده مبارکخان - شاهزاده ظفر خان چهار پسر او در محل شاهزادگان بودند - فتح خان پسر فیروز خان اعنی سلطان محمد - ملک ابراهیم نائب باربک برادر سلطان - محمد خان شاهزاده - خان جهان وزیر ممالک - تتار خان علیه الرحمة و الغفران - ملک قطب الدین برادر سلطان - ملک شرف الملک - سیف الملک امیر شکار میمنه - شیر خان ملک محمود بک - ملک اعتماد الملک بشیر سلطانی - ملک دهلان امیر شکار میسره - داور ملک خواهر زاده سلطان محمد - ملک امیر معظم امیر احمد اقبال - ملک کامران پسر تتار خان - امیر قبتغه امیر مهان - ملک نظام الملک نایب وزیر ممالک - ملک معین الملک عین الدین عمر نایب ملتان و نایب عارض بندگان - امیر حسین پسر امیر احمد اقبال انیس سلطانی - ملک قبول قران خوان امیر مجلس - ملک قمر سرچتردار سلطان - ملک شرق سرسلحدار میسره - ملک تاج اختیار سرسلاحدار میمنه - ظفر خان نایب وزیر گجرات - ملک فخر الدین دولتیار سرجامدار میسره - ملک محمد دهلان سر جامدار میمنه - ملک بدر الدین پسر ملک دولتشه آخر بک - ملک فخر الدین ارامنة جنگ - ملک جلال الدین دودهقی قیربک - ایلخان پسر قتلغخان مرحوم - ملک برهان الدین قاضی شد خاصحاجب مقطع دیبالپور - ملک حید

الحجاب خواجه معروف ملک [illegible]
سدد معز الدین مرحوم ملک عز الدین [illegible]
پسر تتارخان بعد از [illegible] ملک [illegible]
اذک نایب ملتان ملک [illegible]
بودند چون ملک شاهین [illegible] ملک [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوی مسلمانان ضياء
برنی که [illegible] بیست و چهارم ماه [illegible] سنه اثنی و خمسین و سبع
مائة سلطان الهند و الزمان المخصوص بعنایت الرحمن ابو المظفر
فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی امره و شانه
باجتماع و استحقاق و استخلاف در حضرت تهته کناره آب سند بهنگام
مراجعت لشکر بر سریر سلطنت جلوس فرمود. و از جلوس او
جانهای از تن رفته در سینهای مردمان باز امد و درماندگی و
حیرانی خلق و لشکر بسکون و قرار مبدل گشت و عامهٔ خلایق از
استیلاء مغلان و غلبه کردن تهته خلاص یافتند و از غارت رهگران
بجستند و ایمن گشته بدنبال رایات اعلی بادشاه عهد و زمان روان
شدند و مملکة دولت [illegible] فیروز شاهی [illegible] اخبار و آثار [illegible]
[illegible]

[illegible]

سلوات دیگر [illegible] [illegible]

حکم مشاهده زیادت [illegible] تاریخ [illegible] یک مقدمه [illegible]

و آثار محامد و مآثر سلطانی فیروز شاهی مذکور [illegible]

توفیق یابد مآثر و محامد جهانبانی و کثرت خیرات [illegible]

فیروز شاهی در قلم خواهد آورد

فهرست دوازده مقدمه که از اخبار و آثار و مآثر و

محامد سلطانی فیروز شاهی در تاریخ فیروزشاهی

الی یومنا مسطور شده است برین جمله است .

مقدمهٔ اول کیفیت جلوس پادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان

مقدمهٔ دوم در روان شدن رایات اعلی خدایگانی فیروز شاهی

سیوستان و رسیدن در دار الملک دهلی .

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنیه و اخلاق حمیدهٔ سلطان فیروز شاه .

مقدمهٔ چهارم در بیان کثرت ادرارات و انعامات که در عهد همایون

مسلم داشت .

مقدمهٔ پنجم در بیان عمارت عهد همایون .

مقدمهٔ ششم در بیان کافتن جویهای بسیار در عهد همایون .

مقدمهٔ هفتم در بیان استقامت ضوابط ملکی در عهد همایون

فیروز شاهی .

مقدمهٔ هشتم در ایراد علم ملکوتی .

مقدمهٔ نهم در آنکه کو کرت از حضرت امیر المؤمنین [illegible]

علم [illegible] منشور [illegible] .

مقدمهٔ [illegible]

مقدمه یا رسم در بیان آنکه تا عهد همایون سلطانی فیروز شاهی
مزاحمت در آمد مغل چنگیز خانی دفع شده است ٭

مقدمهٔ اول جلوس بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان و خلاص یافتن مسلمانان و زن بچه ایشان از شر مغلان و مفسدان تهته

این جلوس باتفاق و اختیار مقربان و بزرگان و معتبران
ممالک هند و سند است که سلطان مغفور محمد بن تغلق شاه
بچندین سال در حیات خود سه کس را از مقربان درگاه خود
برگزیده بود و مرتبهٔ ایشان از مراتب کل ملوک و امرا و اعوان
و انصار درگاه خود بلند گردانیده و در معرض ولی عهد سلطنت و
استحقاق بادشاهی خود داشته و در عرضه داشت امیر المؤمنین
خلیفهٔ مصر ذکر هر سه کس کرده و از ایشان علیحده عرضه داشتها
در حضرت خلافت نویسانیده و ازان جمله یکی ملک قبول خلیفتی
بود که هم در حیات سلطان محمد بن تغلق شاه بجوار رحمت حق
پیوست و دوم احمد ایاز بود که در باب او من که مولفم و چندین
عزیزان دیگر بارها از خدمت سلطان محمد شنیده بودیم که احمد ایاز
جای مانده شده است و عمر او از هفتاد گذشته بهشتاد نزدیک
رسیده و کم زور و اسپ سوار شدن نمی تواند و از جای ماندگی
او [illegible] دیوان وزارت مهمل می ماند وقت از پرداخت امور
[illegible] گذشته است که اگر او گوشه گیرد و در خانقاه شیخ نظام الدین
[illegible] [illegible] [illegible] او در [illegible] [illegible]

[illegible] اين معني [illegible] رحمن الرحيم [illegible]
که بهتر نباشد و من ديوان وزارت خود را کسانی کنم که مصالح ديوانی
مهمل نمانند و سوم از برگزيدگان سلطان محمد سلطان الهند را از [illegible]
فيروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بود که هم عم زاده سلطان
محمد است و هم سلطان محمد را در باب او نظر استخلاف بوده
است و در ايامی که سلطان محمد در لشکر مريض شد و مرض
سلطان امتداد گرفت خداوند عالم سلطان محمد را تداوی بسيار
کرد بخدمت و شفقت و حق گزاری ولی نعمت بسيار بجای آورد
و سلطان محمد از پادشاه عهد و زمان فيروز شاه السلطان خلد الله
ملکه و سلطانه بغايت راضی گشت و شفقتی که در قديم الايام در
باب خداوند عالم داشت يکی به هزار کرد و خداوند عالم را مستخلف
خود گردانيد و در محلی که کار سلطان محمد در تنگی رسيد جمله
وصايا ملکی در باب خداوند عالم ارزانی داشت و بتخصيص وليعهد
خود گردانيد و در روزی که در کنار اب سند نزديک تته سلطان محمد
بجوار رحمت ارحم الراحمين پيوست و در لشکر شور و شغب خاست
نزديک شد که خلق و لشکر بايکديگر در افتند و دهگران و ثاقهای مردمان
را غارت کنند و زنان و کنيزکان مردمان را بربايند در روز لشکر را هم
دران مقام که سلطان رحلت کرد توقف افتاد و از خوف مزاحمت
مغل نو رسيده و تتهيان که از خبر نقل سلطان غالب و چيره
بودند و دهگران لشکر نيز حکايت غارت مال و اسباب و زن و
مردمان شده و ساخته [illegible]
لشکر حيران و [illegible]

بعضی از کناره بزحم اب دو سه پیل غرق شد و از ترس تلف و غوغا و غارت شدن زن و بچه اران دو سه روزلان و اب در زیر حلق خلق فرو میرفت و باز مشاهدهٔ نقل سلطان و بی هنجاری و ابتری خلق لشکر مغلان فرستادهٔ امیر فرغن در بند هراتاده شدند و در میان ایشان کنکاج شدن گرفت و پیش ازان که خداوند عالم بر تخت بادشاهی جلوس فرماید باتفاق اکابر ملوك الدین بهادر و امیران هزاره و صده و سوارانی را که برابر ایشان بمدد لشکر سلطان محمد از امیر فرغن امده بودند باندازهٔ مرتبهٔ هر یکی را جامه و انعامات داد و ایشان را اجازت مراجعت فرمود و از برای ان که در لشکر غوغا بر نیارند مغلان را فرمود که پیش ازان که لشکر سلطانی کوچ کند ایشان از لشکر بیرون ایند و دور تر بروند و ازانجا هرچه زود تر طرف ولایت خود مراجعت کنند و مغلان دور دور از لشکر جدا شدند و دور تر رفتند و فرود امدند و دران معرض که خلق از هول و هیبت غصب و غارت متحیر مانده بودند نوروز کرکن داماد ترمی شیرین که سالها در پرورش سلطان محمد انعامات و اکرامات می یافت کافر نعمتی ورزید و از لشکر اسلام بتافت و با خیل و تبع خود بر مغلان رفت و رفته انگیخت و مغلان را اغوا کرد و ایشان را نمود که لشکر پادشاه از نقل بادشاه بی سر و سامان شده اسپ و دلیلی هر همه پریشان کشته و از دوری تختگاه دهلی خرد و بزرگ و سوار و پیاده دست و پای گم کرده اند و نوروز گذشت که کسی [illegible] که خلق را فراهم [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] خواهد کرد [illegible]

جلوس نکرده است بوقت کوچ هر کجی بی ایشان [illegible]
روان خواهند شد در عین کوچ ما بر اهل تبریز و خزانه [illegible]
را غارت بکنیم و خداوند زاده و خواهر مهتر سلطان محمد با [illegible]
ملوک بکجا میروند و اگر توانیم بر ایشان انقص رسانیم [illegible]
کافر بچه کافر نعمت با آن مغلان بازگشته بانواع ترغیب [illegible]
ایشان گفت که چندین خلق پریشان خاطر ابتر شده [illegible]
و مال و اسباب فراوان و بادشاه از سر ایشان رفته و [illegible]
و دهشت افتاده و از دار الملک اسلام بهزار کرده جدا مانده [illegible]
نخواهیم یافت و آن مغلان جدا فرود امده را سخن نوروز [illegible]
باور افتاد و هر همه یک دل شدند و اتفاق در [illegible]
بعد از سوم روز از قتل سلطان محمد لشکر از چهار [illegible]
سمت جوسقان مراجعت کرد و هر طائفه از لشکر از [illegible]
بی هنجاری و بی طریقی کوچ کردند و در راه بی ترتیب [illegible]
کسی بکسی نمی پرداخت و یکی گفت دیگری نمی شنید [illegible]
طریق کاروانیان غافل سمت موسکان گرفته روان شده بودند و [illegible]
چنین که یک دو گروه از فرودگاه پیشتر رفتند مغلان منعقد
شده از پیش در امدند و مفسدان تنها از پس تعاقب کردند و
هر جانبی از مردم شور و شغب بر امد و های و هوی [illegible]
مغلان دست در غارت بر کشادند و هر چه از زنان و کنیزکان و اسب و
و سوار و رخت و اعیانی که پیشتر از [illegible]
و نزدیک شد که سر ما غارت کنند [illegible]
[illegible]

رختها که در چپ و راست افتاده بود و غارت کرده زدند و از حرب
مفسدان تنها از کدکاه افتادند و خلق در لشکر از سواران و پیاده و زن
و مرد جای بجای ایستاده بماند و اگر هنگام کوچ کردن این چنین
باشی در لشکر قائم بود که اگر مردمان در پیش می روند معلل می کردند
می افتند و اگر پس می ماندند مفسدان تنها غارت میکنند و اگر
مثل زلزله امین الله امین الله گفتن در منزل اول رسیدند و اناکه
زنان و کنیزکان و رخت را بیشتر روان کرده بودند بیار و تاراج لشکر
بی ترتیب و بی پختکاری در کناره لب آب نزول امدند و هر همه
مردمان از جان و مال و زن و بچه خود دست شستند و لی شب
از هراس بسیار و پریشانی خاطر خلق را خواب نیامد و حیران
و متحیر گشتند و چشم بر لشکر نهاده بماندند و روز دیگر هم بر طریق
روز اول که از یک طرف مغل در می امدند و از پس مفسدان تنها
زحمت میدادند بحیله و چاره خلق در منزل دوم رسیدند و بر
کناره آب نزول کردند و چون پریشانی لشکر از حد گذشته و درماندگی
جان و مال خلق را پیش افتاد و زن و بچه هر همه در معرض
هلاکت افتادند مخدوم زاده عباسی و شیخ الشیوخ مصری و شیخ
نصیر الدین محمود اودهی و علما و مشایخ و ملوک و امرا و معارف
و اکابر و معتبران و سران هر قوم جمع شدند و باستعانت عام بر در
سرا در آمدند و سلطان فیروز شاه را بیک زبان گفتند که تو هم ولی
عهد و هم وصی سلطان محمد و هم برادر زاده سلطان تغلق شاه

[illegible] بود از برای خدا چندین [illegible] [illegible] بر
سلطنت جلوس فرمائی و اثار او چندین هزار ادمی را که در
شکنه آمد و زن و بچه همه لشکر را از دست مغل باز خرد [illegible]
ادمی را خریداری کن و هر چند که سلطان [illegible] [illegible]
می امد بزرگان دین و دولت معتبر [illegible] و جماهیر علما و
و ملوک و امرا و خواص و عوام و لشکری و بازاری و [illegible]
مسلمانان و هندو و سوار و پیاده و زن و بچه و مرد بالغ و نابالغ و
و کنیزک اجماع کردند و متفق اللفظ و المعنی گفتند که در
[illegible] تختگاه دهلی لایق سلطنت و شایان بالاستحقاق جز سلطان [illegible]
شاه دیگری نیست که اگر امروز بر تخت سلطنت [illegible] [illegible]
را معلوم نشود که او بادشاه [illegible] فردا یکی را از ما [illegible] و
سلامت نگذارند و در بیست و چهارم ماه محرم سنة اثنی و خمس
و سبع مائة باجماع خواص و عوام خلق سلطان الهند و الزمان [illegible]
شاه السلطان بر تخت بادشاهی جلوس فرمود و خداوند عالم
روز از جلوس بر ترتیبی سوار شد و به تعبیه لشکر را روان کرد
در هر طرفی که سوار مغل در لشکر در می اید کشته و بسته و اسیر
و دستگیر می شد و هم دران روز بادشاه جهان پناه بعضی [illegible]
را در عقب لشکر نامزد فرمود و ان امرا مفسدان [illegible] را که از [illegible]
در بنگاه در می امدند دست بردی نمودند و ازان مفسدان [illegible]
نفر را بزیر تیغ اوردند و از هیبت ان دست برد مفسدان [illegible]
دست [illegible] بداغتند و باز گشتند و هم روز [illegible]
[illegible]

هزاره و چند امیر صده مغل را زنده دستگیر کرده پیش تخت اوردند و هم دران روز که مغل زده شد مغلان ترک مزاحمت کرفتند و سی و چهل کروه لشکر را در میان کرفته و بر سمت ولایت خود مراجعت نمودند و مفسدان تلهه منهزم شده باز گشتند و از دولت روز افزون خدایگانی فیروز شاهی هم از مراجعت مغلان و هم از تعاقب مفسدان تلهه خلاص شد و سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان را هم در اول ایام جلوس منت جانی و مالی بر خلق لشکر ثابت گشت و همه لشکر از اکابر و معارف خرد و بزرگ و خواص و عوام ممنون کرم و مرهون لطف شدند و بعد انکه مغلان را و تلهیان را طاقت دست برد نماند از تعاقب مراجعت کرده سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان بکوچ متواتر در سیوستان رسید و چند روز از جهة اسودگی مراکب و مواکب وقفه فرمود و در باب عامهٔ لشکر مراحم فراوانی داشت و ملوک و امرا و معارف و اکابر را خلعتها داد و علما و مشایخ فتوحات یافتند و بمستحقان صدقات رسید و جهانی بانعام مخصوص گشتند و از دولت روز افزون فیروز شاهی لشکر فراهم امد و اسپان از کاه و جو که بهر معروف چراگاهی است در سر [illegible] و بادشاه اسلام سیوستان را بنواخت و ادرارات و انعامات و دیها و زمینهای ایشان که بکلی مندرس شده بود و بخالصه باز اورده بودند بر حکم امثله سلاطین متقدم بر سر همه مقرر فرمود و انچه در عهد و عصری بدان و جهان داشتند بر همرا [illegible] و [illegible] اسما [illegible] ادرارات جدید و وظایف جدید بر [illegible] کردند و بادشاه [illegible] [illegible] متواتر [illegible]

[illegible]

زیارتها کرد و فقرا و مشایخ و علما و مستحقین را صدقات و ادرار و [illegible]
از هر جهت پیشتر و علما و مصر و قندهار و اطراف دیگر بدرگاه سلطان
مغفور محمد بن تغلقشاه آمده بودند و مدتها منتظر جواب مانده
خداوند عالم ایشان را بانعامها و چیزها خرسند فرمود و بجانب اوطان
قدیم باز گردانید

مقدمهٔ دویم در روان شدن رایات اعلای خدایگانی فیروز شاهی از سیوستان و ارزانی داشتن مواهب خسروانه در باب علما و مشایخ و فقرا و مستحقان خطه و قصبات سر راه تا دهلی و رسیدن خبر بغی و شطط احمد ایاز و کیفیت دفع فتنهٔ او و رسیدن رایات اعلی در شهر و بر تختگاه دار الملک و جلوس فرمودن و استقامت دادن و امور جهانبانی از سر پیدا آوردن

از بعد فراغ خاطرها و جمعیت باطنها خداوند عالم از سیوستان
عزیمت فرمود و بکوچ متواتر در بهکر رسید و در باب سکنهٔ بهکر
نیز مواهب خسروانه ارزانی داشت و روضات بزرگان بهکر را زیارت کرد
و ادرارات و انعامات پیوسته و گشته بهکریان از سر مقرر داشت و
خاطر بهکریانرا بعد سالها جمع گردانید و از بهکر در زمان [illegible]
[illegible] روان شد و در [illegible] آنچه است و در باب سکنهٔ آنچه بانواع مراحم [illegible]
و [illegible] و ادرار و زمینی در وظیفه ایشان که سالها باز گشته [illegible]
[illegible]
[illegible]

آنچه را که حکم اندراس گرفته بود از سر احیا فرمود و دیهها و ادرارات
ایشان که بخالصه باز آورده بودند به پسران شیخ جمال الدین مقرر
داشت و ایشان را انعام داد و آن خانواده رفته و گذشته را باز خرید
و در اثنا آنکه خداوند عالم از بهکر در اُچه می آمد علما و مشایخ
و اکابر و معارف و متقدمان و زمینداران و آلکیان ملتان بدرگاه اعلی
میرسیدند و ملتمسات ایشان باجابت می پیوست و از سر احیا میشدند
و بتجدید فرمان قاضی می یافتند و دعای مزید عمر پادشاه اسلام میگفتند
و بخاطر جمع باز می گشتند و در آنکه خداوند عالم با عساکر منصوره
از بهکر نهضت فرمود و در اثنای راه خبر رسید که احمد ایاز در دهلی
بغی ورزید و از برای فریبش خلق ولد الزنائی شش هفت
ساله پسری را پیدا کرده است و بمردم نموده که این پسر سلطان محمد
است و بر طریقه بازیچه بچگان آن مجهول النسب را بر تخت
نشانده است و خلق شهر را در عذاب داشته است و از برای چند
روز معدود در هلاک جان خود و پریشانی خانه خود می کوشد
و ملوک و اکابر و بزرگان و معارفان را از بغی و شطط احمد ایاز
عجب نمود و استبعاد و استنکار میکردند و با یکدگر میگفتند که اگر
بعد نقل سلطان محمد ملک دهلی بدست ما مستحقی و متقلبی
افتادی هم احمد ایاز را از سر بی وجای ماندگی خود شطط و بغی
ورزیدن با آن بیگانه متغلب از مصلحت دور بودی خفیف شطط
و بغی کردن با سلطان فیروز شاه که وارث ملک و مستحق [illegible]
[illegible] ولی عهد سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]

و صف شکنی تهمتنی را اعتبار نیست که تنها با لشکرها و تیغ
حمله جهانی راند و بالا کند احمد ایاز را مخالفت کردن با این
جهان نوردی که در محاربه و مقابله محتاج بلشکر نباشد چگونه میسر
گردد که سلطان فیروز شاه در کار محاربه و مقابله و شجاعت
شهامت موروثا و مکتسبا از آنهاست که در مخاطبه هرگاه او این بیتهای
مذکور مرآیدن عین انصاف است و محض راستی ٭ ٭ نظم
ای یک تنه صد لشکر جرار خورشید ٭ کز آتش این دایره هر مطلع
محتاج بلشکر نه ای آنکه بدولت ٭ دارنده لشکر که این حشمت را
رستم ظفری بلکه فرامرز شکوهی ٭ جمشید فری بلکه کیومرث حشم
مانند علی عرخ غضنفر توئی ارچه ٭ نه از شاه بدخشانی نه از ال عبا
بر تخت شهنشاهی و بر مسند جمشید ٭ ادریس بقا باش که فردوس لقا
و میران و سر لشکران فیروز شاهی از بغی و شطط احمد ایاز به
جای مانده که کسب و کار و هنر و پیشه او کار نرمکی عمارت
و با تحصیل کردن مال دیوانی بشدتها و تعدیها و خونریزیها در خلق
شدند و جماهیر عقلاء لشکر متفق اللفظ و المعنی گفتند که احمد ایاز
یا مسلوب العقل شده است و یا از تزاید عمر دو دکر او خلل راه
یافته یا دعای بد مظلومی درحق او مستجاب گشته است و اجل
او نزدیک رسیده است که به بد نامی و دشمن کامی جان خواهد
داد و بدست خود بیخ خود بر خواهد کند و درزمان میان
لشکر قرار داده بود که چون چتر اسمان سای فیروز شاهی هر
کرهی و هر کوهی پرتو سایه افگند و انوار شمسی
خواهد درخشید احمد ایاز خواهد ...

منصور معتمد بمقابله و محاربه می آیند و زمان زمان کمانها از ترکان میکشند و آواز کوس بر ارند و پیکانها را سوهان میزنند و احمد ایاز و لشکر او را همچو گورخر و نیله گاو بسته در صحرا افکنده جویان میرسند زهره ان پیر ضعیف گم گشته نخواهد ترقیدن وتیر لرزه اش خواهد گرفت یا قالب خالی خواهد کرد و یا رشته در گردن انداخته و سر محلوق خود را برهنه کرده پیش داخول سلطانی بدروز شاهی خواهد امد و ان مدبری چند که گرد برگرد او برای مردانگی میزنند و چون صورت نقش دیوار پیش ان پیر عقل بباد داده خود را رستمی و اسفندیاری می نمایند ان بر جای مانده بی دست و پای را نشسته خواهند گذاشت و راه گریز خواهند گرفت که پیش ازین گفته اند که مورث مردان در میدان تواند دید و لاف نا مردان که نقش دیوار بوند بر دروغ و هرزه حمل باید کرد * بیت

صولت مردان طلب چونکه بمیدان جنگ

نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار

و آنکه در لشکر می شنیدند که نتهو سودهل نایک بچه خاص حاجب شده بود پیش احمد ایاز دعوی نبرد مردان مردی کننده تیر اندازان لشکر منصور خداوند عالم نایک بچه بد اصل را طفل شیر خواره تصور میکرده اند و آنکه او خود را در میان نایکان لوده اسفندیاری و رستمی گویانیده بود منصبدار ریش او خنده زده [illegible]

[illegible]

و خداوند عالم کرا نام نهد ازان ما ... [illegible]

که اعوذ بالله از مرد بزرگ نعمت او که در [illegible]

نگرفته است و سرامی [illegible] نفرستاده او را [illegible]

لشکر گرفتن و لشکر کشیدن چه ذنب [illegible] از آن [illegible]

تا دعای بد کدام مسکین مظلوم است که [illegible]

است که او خود را دیده و پسندیده [illegible]

در دریای [illegible] غوطه زده و کاری که نه کار اوست [illegible]

او در پیش گرفته است [illegible] جهت [illegible]

حاجت است و چه جای اعتدال و از کدام مقدور [illegible]

که ما را با او محاربه و مقاتله احتیاج خواهد افتاد زیرا که ما [illegible]

او [illegible] باید داشت و اما آنچه من در عمرانات [illegible]

او روی خود سیاه کرده از در ما دیگر بیرون خواهد آمد چلبی

[illegible] را خواهم فرستاد و خواهم فرمود تا او را از صحنه [illegible]

بر آرند و بر من آرند ولی تا بالغ را از خود و از خدا و از بندگان

[illegible] که خیانت را در پیران مال کاری فرمود و [illegible]

که بیت المال است بر دست او امانت سپرده و از میان

و مربی زاده دیگر حسبا و نسبا باتفاق بندهای خدا بر تخت سلطنت

جلوس فرموده بر همه [illegible] و [illegible] را [illegible] و [illegible]

و [illegible] چلبی [illegible] که در [illegible] از [illegible]

[illegible] در چه [illegible] اند و [illegible] است

[illegible]

[illegible]

انشاء الله تعالی جمله خلق [illegible] ما شوم و معامله جز
حق این و آن زمان که جمعیت او بگسلد و ما را نزدیک شود تنگی
نفس پیوسته گیر شود و جگر او در لرزه بیفتد که داند که در آن
هول خواهد ماند و یا نخواهد ماند و من چندین سال حال ضعف
و بد دلی او معاینه کرده ام که بر بام هزار ستون آمدن حال او چه
شدی او را آن طاقت و آن زهره و آن دل کجاست که در رسیدن لشکرها
او بر جای خود تواند ماند و هم در ایام مراجعت خداوند عالم چند
روزی در شهر مشهور دیبال پور رقعه فرمود و چهار پایان لشکر که
بسیاری زمانی در تحلله بوده اند و در دیبالپور فراهم آمدند و بادشاه
اسلام از آنجا بسکون و وقار طرف دار الملک نهضت فرمود و خداوند
عالم بزیارت [illegible] علاء الدنیا و الدین در اجودهن رفت و کل
خانواده بزرگوار که بکلی پریشان و ابتر شده بود از سر ملتئم و منتظم
گردانید و نبیگان شیخ علاء الدین را خلعتها و انعامها داد و زمینها
و مواضع املاک بر ایشان مفوض و مسلم داشت و سکنه اجودهن را
صدقات بسیار فرمود و مستحقانی که نانی و وظیفه ازان شنید بتجدید
نان و وظیفه تعیین فرمودند و از شهر مشهور دیبالپور تا شهر دهلی
جمیع اهل قصبات [illegible] را در باب ادرارات و وظائف قدیم و
جدید امثله دادند و فقرا و مساکین هر قصبه را صدقات نقد علیحده
میدادند و در اثنای چند روز که لشکر از دیبالپور رفته شد از شهر دهلی خبر
می رسید که [illegible] آنکس ننده را مشتعل میدارد و [illegible]
[illegible] را با بسطامی [illegible]

اطفال [illegible] ترک [illegible] ایشان را بر طریق [illegible]
تحت [illegible] بنشانند و برای تعویذ اطفال خود [illegible]
در [illegible] او خدمت میکنند و در شهر گرسنگان و روستائیان را
قصبات سی طفل را [illegible] تمام می شود و [illegible] خریده
میکند خواص و عوام شهر او زر می ستانند و بر [illegible] میکنند و
بر شرف [illegible] می بینند و شب و روز در دعاء مزید عمر و دولت
مشغول می باشند و [illegible] رکاب نصرت فیروز شاهی را [illegible]
می کنند و الحمد لله احمد ایاز ترک امیر است که هیچ [illegible]
هوا [illegible] و نه کسی از مخلصان و هوا خواهان
درین مدت [illegible] که [illegible] اوست [illegible]
و جمله اهالی شهر از عالم و عاقل و جاهل و نادان و خواص و
[illegible] و ترک و شهری و روستائی و مقیم و مسافر
مشاهده معاملات [illegible] او میگفتند

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار

و همان روز که پادشاه [illegible] الزمان فیروز شاه سلطان را با لشکر منصور
در فتح آباد نزول شد ملک مقبول که درین ایام خانجهانست و
ممالک با پسران و دامادان و ملک قبتغه امیر مهان و امراء [illegible]
پسر ایاز را [illegible] کرده [illegible] ازان بد اختر [illegible]
سلطانی پیوستند و بشرف خاکبوس خداوند عالم مشرف گشتند
خانجهان جامه [illegible] یافت و [illegible] که عمر [illegible]
در عزت و [illegible]
ان [illegible]

شکستی ایشان حمل شد و جملهٔ سپاه بر ایشان آفرین‌ها کردند و بعد دو
سه روز رسیدن خانجهان ملک محمود بیگ که داروغهٔ وقت شبرغان
شده است با لشکر و سامانه بدرگاه آمد و شرف خاکبوس درگاه اعلی
مشرف شد و از فتح آباد خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه در
هانسی آمد و در باب مکنهٔ هانسی و اهالی قصبات و مضافات
حوالی هانسی مراحم بسیار مبذول داشت و پادشاه اسلام
پدران هانسی را زیارت کرد و بفقرا صدقات داد و آن روز که رایات
نصرت آیات از هانسی بطرف دار الملک نهضت فرمود شیخ زادهٔ
بسطامی و نتهو سودهال و حسن بدروز و حسام ارهنگ و مدبری
چند که اعوان و انصار احمد ایاز شده بودند سرها برهنه کرده
و یکها در گردن انداخته پیش آمدند و در اثناء کوچ خاکبوس
درگاه کردند و جمعیت احمد ایاز بتمامی بشکست و مردم کار آمده
بدرگاه پیوستند و آخر که احمد ایاز را لرزه بر اندام افتاد و دلش
در باک شد و زهره ترقیدن گرفت و از شدت خوف و غلبهٔ هراس
یک در گردن انداخته و سر محلوق را برهنه کرده در پیش درگاه
سلطانی آمد فرمان شد که تا آن ننگ مردان خیره دل را در بار
عام خاکبوس کنانیدند و بر حکم فرمان در هنگام خاکبوس از و پرسیدند
که تو مرد این کار نبودی چرا ایلچیی کردی و حق نمک نگاه
نداشتی و اولیاء نعمت را پشت دادی احمد ایاز جواب گفت که
تا اقبال یار من بود کارهای من بر وفق مزاج تمرتبعلی و ولی نعمتان
[illegible] خوانده و درین ایام که بخت از من بگشت و اقبال مرا [illegible]
[illegible] از من [illegible] که در دنیا بدنام و [illegible]

شدم و مستوجب سیاست گشتم از بخش تخت فرمان شد تا او را
باز گردانند و در مقامی بدارند و چون رایات اعلی می کوچید
دعای رسید از وفور دولتخواهی بادشاه که در دل سکنهٔ دار الملک
سالها منقش بوده است عامه خواص و عوام مردم از علماء و مشایخ
و صوفیان و قلندران و حیدریان و بازرگانان و سوداگران و محترفه
و ساهان و صرافان و برهمنان شهر جوق جوق و طایفه طایفه و گروه
گروه بدرگاه میرسیدند و بشرف خاکبوس خدایگانی مشرف میشدند
و بمراحم و نوازش خسروانه مخصوص می گشتند و مصنف مؤلف
تاریخ فیروزشاهی از ثقات معتبر حکایتی عجیب متواتر شنیده
در آن چند ماه که از شطط احمد ایاز شهریان جامه و تاکه و چیتل از
احمد ایاز می یافتند و از در و صحرا بالای انعام و اکرام او بیرون می آمدند
او را لعنت میکردند و فنا و زوال او از دل و جان می خواستند و
دو چشم منتظر رسیدن رکاب دولت فیروز شاهی میداشتند و آشکارا
کشاده دعای دولت خداوند عالم میگفتند و هر کاری که از احمد ایاز
مشاهده میکردند در خاطر هیچ آفریده جای نمیداد و در آخر
ماه جمادی الآخر رایات اعلی درون دار الملک درآمد و بر طالع
سعد و اختر همایون آفتاب خسروان و کیخسرو کیهان سلطان البر
والبحرین المؤید من السماء المظفر علی الاعداء سلیمان العهد والزمان
الواثق بنصرة الرحمان ابوالمظفر فیروزشاه السلطان خلدالله ملکه و سلطانه
بر تخت جمشیدی و اورنگ خسروی در کوشک همایون جلوس فر
بر دار السلطنت بپادشاهی بادشاه اعظم زیب و زینت گرفت
عامه خلایق جمع شد و پریشانی و ابتری که در امور ملکی راه

عقل بنیاد دادهٔ زاده بود باستقامت و فراهمی بدل گشت و هم در
روز اول که رایات اعلی در دار الملک در آمد جمله فتنها فرو نشسته
و تفرقها و تشتت بجمعیت و ائتلاف انجامید و بی آنکه دستی بخون
کسی آلوده شود و خیلخانه و خانوادهٔ بیفتد و خانمان کسی پریشان
و ابتر گردد و تعزیرات و سیاسات و خونریزی چنانچه در فرو نشاندن
فتنها و بلغاکها معهود و معتاد شده است در کار آید مصالح ملکی
فراهم آمد و امور جهانداری قرار گرفت و دلهای خواص و عوام
اطمینان یافت و خواطر مسلمانان و هندوان بیاسود و عامهٔ خلایق
دنبال کار و بار خود شدند و ازانکه قریب چهل سال میشود که ملک
در خانوادهٔ تغلقشاهی است و از سلطان غیاث الدین تغلقشاه به پسر
و برادر زادهٔ او رسیده است و سلطان العهد و الزمان بر تختگاه دهلی
هم بارث و هم باستحقاق و هم باجماع و هم باستخلاف متمکن گشته
و در عهد عم و عصر عم زادهٔ خویش از اعاظم ارکان ملک بوده است
و از جلوس او هیچ خیلخانه بر نیفتاد و قتلی و فصلی و تغیری و
تبدیلی و داخلی و خارجی و بلائی و جلائی مر اعوان و انصار قدیم
و تمامی اهل دو سرا ظاهر نشد و هر همه خیلخانه مستقیم و مرتب
ماند مگر چهار پنج نفر معدود که در فتنهٔ احمد ایاز سر غوغا شده بودند و
آن بسر جای مانده گم گشته را در بلا داشته از میان رفتند و لیکن
فرزندان و اتباع و اشیاع ایشان را آفتی نرسید و جز احمد ایاز و
تیمور سره ملا و حسن و حسام ادهنگ و تو غلام پسر ایاز هیچ [illegible]
[illegible] پسران و دامادان و خیل و تبع پنج شش نفر مذکور [illegible]
[illegible] و هر همه برقرار خویش در مواطن قدیم خویش [illegible]

رفاهیت و اسودگي مستغرق ماندند و مثل سلاطین خلجیان

بلغاکیان که در عهد دولت خداوند عالم و عالمیان مشاهده شد در

هیچ عصری معاینه نشده است •

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنیه و اخلاق حمیدهٔ سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان که تاثیرات ان انتظام و التیام بلاد ممالک را واسطه شد و دیار هند و سند خراب و ابتر شده از سر تازه و شگفته و آبادان و معمور گشت

و مولف تاریخ فیروز شاهي از روی انصاف نه از طریقهٔ ثنا سرائی بخدمت کسانی که ایشان را از اخبار و آثار سلاطین ماضیه علمی و خبری بود باز می نماید که از انروز باز که دهلی فتح شده است و اسلام در هندوستان ظاهر گشته بعد از سلطان معز الدین محمد سام پادشاهی حلیم تر و شرمگین تر و مشفق و مهربان و حق شناس و وفا دار تر و در اسلام و مسلماني پاکیزه اعتقاد تر از سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان پای بر تختگاه دهلی ننهاده است و این معنی که من نوشته ام نه از طریق گزاف و مبالغت در تملق نوشته ام و طمع حرص دنیا را در کار اورده و لیکن من در دیباچهٔ کتاب صدق را از شرائط تاریخ نویسي نوشته ام و با انکه من در عهد همایون فیروز شاهی در ترفه و تنعم و اسودگي و اسایش بوده درین باب از جماهیر اهالي بلاد ممالک و متنفذان و مکارم .... که مصراع مذکور در حق من ....

فریده دیگرمناسب و ملایم نمی اید • مصراع •

مرغان و ماهی در وطن اسوده اند الا که من

و مع ذالک و اگرچه من درستکام باشم و یا نباشم مرا در تاریخ راستی و درستی من پایهٔ نوشتن و نوشتهٔ خود را جبرنهادن و دلایل ثابتی نباید کرد چه اگر بیخبری از اخبار و اثار سلاطین • اضیه در حالت مطالعهٔ مقدمهٔ مذکور از مر بیخبری و بی انصافی گوید که ضیاء برنی مداحی و شاعری ورزیده است و از سخن رائی نوشته که بادشاهی از زوال خلج دهلی همچو سلطان عهد و الزمان فیروز شاه السلطان بای بر تخت بادشاهی ننهاده است و چندین مکارم اخلاق که سلطان فیروز شاه موصوف است متصف نبوده ان بی خبر قائل را در تواریخ سلاطین قدیم و تواریخ بادشاهان دهلی نظر باید کرد تا او را معلوم شود که در عالم رسمی مستمر و طریقی معهود شده است که در تحویل و تبدیل سلاطین خون ریزیها می شود و خاندانها و خیلخانها بر می افتند و تا کهنه و بیخ گرفته را دور نمیکنند تازه و نو کاشته بیخ نمی گیرد و یقین می ارد که اعوان و انصار بادشاه ماضی اعوان و انصار بادشاه حال نمی شود و اگر می شود این را از نوادر روزگار و عجایب اعصار می شمارند و این معنی نقل تجارب را در ملکهای موروثی مشاهده شده است فکیف در ملکهای تغلبی که کسی از اباء و اجداد و خویش و پیوند بادشاه حال و زمان بادشاه نباشد و تا او را متقلب تمامی اعوان و انصار و مخلصان و هوا خواهان بادشاه ماضی را بهر چه میدانند و بهر طریق که می توانند گم کنند خود را بادشاه نمیدانند و با این کلمه معهودی

بی سیاست خوف پادشاه در دلها نمی افتد و نفاذ امر او حاصل
نمی شود و بی قتل بغات مردم شریر از بغی دست نمیدارند چنانچه
بعد از سلطان معز الدین محمد سام چون سلطان شمس الدین التتمش
بر تختگاه دهلی پادشاه شد تا قاضی سعد و قاضی عماد و قاضی
حسام و قاضی نظام که خواهر زادگان شمس الائمه کردری بودند و
چندین امراء غوری را که از دست سلطان معز الدین محمد در بلاد
ممالک هند اقطاعات داشتند دفع نکرد و سلطان تاج الدین یلدز
را که پسر خوانده سلطان معز الدین بود و سلطان ناصر الدین قباچه
را که سلاحدار سلطان معز الدین بود سلطان با خیل و تبع بر نینداخت
سلطان شمس الدین را در تختگاه دهلی پادشاهی کردن میسر نشد
و بتوان دانست که در دفع و قتل اینچنان بزرگان چند خونریزیها رفته
باشد و چند خاندانها و خیلخانهای قدیم بر افتاده و هم چنین بعد
از نقل سلطان شمس الدین در سی سال عهود فرزندان شمس الدین
که ترکان چهل گانی بر ملک استیلاء یافتند تا چند اکابر ملوک و
اشراف که در درگاه شمسی بزرگ و معتبر بوده اند بر انداختند و
قلع کردند و جویهای خون ریختند و اقطاعات و سوار و پیاده اینچنان
ملوک عظام این بندگان فرو گرفتند چه خون ریزیها رفت و این چنین
خیلخانها و خانوادهای قدیم بر افتاد و آنچه سلطان بلبن از وضیع
ملکی خون ریزیها کرد و هم در ایام خانی جمله خواجه تاشان خود
را بهر طریق که توانست دفع کرد و خاندانهای ایشان را بر انداخت
و بر مطالعه کنندگان تاریخ پوشیده نمانده است و سیاست
مشهور بوده است و سیاستی که سلطان بلبن [illegible]

را با طغرل و با زن و بچهٔ طغرل و یاران و هر پیوستگان طغرل بکشانید
و فرمود که بر دارها در زده یاران از مشاهیر است و خون ریزیها
که در عهد معز الدین کیقباد رفت و خاندانها و خیلخانهای که بر افتاد
پیران عصر را مشاهده و معاینه شده است و آنچنان مسلمانی با
اعتقادی که سلطان جلال الدین بوده است تا در اول جلوس او
سلطان معز الدین را و چند ملک و امرای بزرگ درست او را نکشتند
و امر اخور ملقی را با خیلخانه بر نینداختند و سیدی موله را و چند
نفر دیگر را سیاست نکردند و در بلغاک ملک جهجو سیاست او را ضبط
نشد ملک دست نداد و ضبط و پادشاهی کردن ممکن نگشت و
خون ریزی و سیاست عهد علائی از وصف بیان مستغنی است
و بسیاران که آن خونریزیها و سیاستها دیده اند بر صدر حیات اند و
در عصر سلطان قطب الدین و در عهد سلطان غیاث الدین تغلقشاه
خون ریزیها و سیاست و بر افتاد خاندانها به نسبت عصر علائی اندک
بود و در آنچه بود هیچ شبهه و شکی نیست و در عصر سلطان محمد
بن تغلقشاه آنچه در خون ریزی و سیاست و بر افتاد خیل خانها
گذشت اندازهٔ تقریر و تحریر نیست و مقصود مؤلف که درین
معرض ذکر خون ریزی و سیاست پادشاهان تختگاه دهلی میکند
است که کدام پادشاهست که او از درستی ملک و صلاح دید
ملک خود خونریزی و سیاست نکرده است و یا او را بی خونریزی و
سیاست ملک رانی متبوع شده بخلاف سلطان العهد و الزمان ابو
المظفر فیروز شاه السلطانی خلد الله ملکه و سلطانه که از نوادر پادشاهان
سلف و خلف است و او را بی خون ریزی موحد [illegible]

مسلمانان و برانداختن خیلخانها و خاندانهاي بادشاهي و مملکت رانی و جهانداری کردن میسر شده است و مدت شش سال است که سلطان فیروز شاه که هزار سال عمرش باد بر تخت دار الملک دهلی جهانداری میکند و بر مسند اولو الامری پادشاهي مي راند و امر او در بلاد ممالک هند و سند نافذ گشته است بجز پنج شش نفر که سر بغی و فتنه و شطط شده بودند و مصالح و امور پادشاهی را تباه و بالا نهاده که در اول جلوس بضرورت ایشان را قلع کردند و لیکن با اتباع و اشیاع و پسران و دختران و دامادان و خویشاوندان ایشان اکفتی نرسید و چند نفر مطبخیان دیگر را که پس غدری فاحش اندیشه کرده بودند و چند روزی سران عذر شده دفع کردند و مجموع نفر طایفهٔ اول و اخر پانزده شانزده نفر میشود دیگری را از چندین گناهگاران از خداوند عالم فیروز شاه السلطان آکفت جاني نرسیده است و موحدی از اهل اسلام در پیش در سرا سیاست نشده و موي کسی از گناهگاران ملکی و مالی کژ نگشته و خیلخانی و خاندانی بر نیفتاده و نه این معنی علامت عنایت ازل است که در دل سلطان فیروز شاه قتل مسلمانی القا نمیکند و او را از سیاست گویندگان کلمهٔ « لا اله الا الله محمد رسول الله » مصون و محفوظ میدارند و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم می نویسم که از گاه فتح دهلی بجز سلطان معز الدین محمد سلم کدامي از پادشاهان دار الملک دهلي همچو سلطان فیروز شاه پای بر تخت دار الملک دهلی ننهاده است و انکه باریتعالی و تقدس این پادشاه جهان پناه را بخون موحدی بی گنه متعلق نکرده است

ومثل سیاست پادشاهان دیگر از سیاستی مشاهده نشده در شیمت
ارم و حلم و شفقت و مهربانی و خدا ترسی او را در معرض دلیل
و برهان سخن خود باز نمایم نه محض انصاف و عین راستی نبشته
باشم و درستی قلم آورده و نیز می گویم و می نویسم که انچه درباب
حشم و رعایا که دو بازوی جهانداری اند از سلطان عهد و زمان
فیروز شاه السلطان مشاهده کردیم و دیگران هم مدیده و مشاهده
می کنند در چند قرن از پادشاهان دهلی مشاهده نشده است و
کسی یاد ندارد که از برای مهوات رسد حشم چنده که مر جملهٔ
مشکلات رسد حشم است معاف نیست و حشم را که دیهها بدل
مواجب داده اند غلام و چاکر و خویش و قرابت خود را در عرضه
میگذرانند و مواجب ایشان خود می ستانند اسودگی و رفاهیت و
تنعم و تلذذ ایشان عامهٔ خلایق را معلوم است و انچه از قسم حشم
در اطلاق می یابند اگرچه بدنعات می یابند بعضی آنند و بعضی
برات می یابند دیگاری و شکاری ایشان را نمی فرمایند و نام استدراک
بر زبان کسی نمی گردد و چندین مهوات دیگر پیدا اورده اند که
بسیاران را در خانهای خود نشسته مواجب می رسد و اگر در مواجب
اطلاقیان امرا و نویسندگان طمعی کنند و چیزی ستانند از جهت
بلا کاله جهان پناه وجوه مواجب حشم بتمام و کمال در خرج سلطانی
میرود و امرا در حساب گرد مجری می طلبند و درین مدت که
پادشاه بر سر تخت متمکن شده است هرگز حشم در مهمی [illegible]
[illegible] دشواری و تکلیف نبود نامزد نشده و هر نامزدی [illegible]
[illegible] از انجا تا شش و نه سالی در ایند زحمت و [illegible]

بودن‌ها در موجب است که اگر تقرّبان دانند و چون [illegible]
غایبا تنعّم و ترفّه و آسودگی رعایا از وصف بیرون است کم از [illegible]
[illegible] و اسباب ظاهر بازرگانان و سوداگران و کاروانیان و [illegible]
و جوهریان و صیرفیان از آن حد گذشته است و اکثر [illegible]
خوطان و مقدمان از اسپان و مواشی و غلات و اسباب [illegible]
و تمام احتیاج در رعایا نماند و باندازهٔ خویش هر یک [illegible]
نعمت شده و من که ضیاء برنی مولف تاریخ مذکورم در [illegible]
در قلعهٔ [illegible] در زمستان اندک تشویشی خاست خلق [illegible]
در گرد گرد حصار در آمد از کثرت گرد اسپان و مواشی روز
چنان تاریک شد که روی یکدیگر مردمان را در نظر نمی آمد
هزارم [illegible] رعیت یک جمعه را ممکن شد که با اسپان خود [illegible]
[illegible] در آید و من در نزدیک حمام اختیار الدین [illegible]
[illegible] اسپ هزار تنکه و [illegible] هزار تنکه را [illegible] و آنچه [illegible]
از نعمت و کثرت [illegible] در عصر [illegible]
فیروز شاهی میسر است در هیچ عصری میسر نشده است [illegible]
کالی بازار نیست چنانچه دل او را می باید می خرد و چنانچه
او را می باید می فروشد خراجی نمی‌دهند و بیگاری و [illegible]
نمی کنند و وزیر و عاملان و [illegible] تنکه در خانه ایشان [illegible]
اند که یک تنکه بوجهی از وجهات طلب نمی کنند [illegible] روز [illegible]
مشاهدهٔ [illegible] رعیت [illegible] سلطان [illegible]
السلطان [illegible] تاریخ فیروز شاهی [illegible]
[illegible] سلطان فیروز شاه [illegible]

نقش‌ها انگیخت و از روی انصاف و رافتی نه راست و درشت باشد
و تأثیر و اثر عجیبه که از وفور مکارم اخلاق سلطان فیروز خلد الله ملکه
و سلطانه توجه کرده ام و با دلیل و برهان بیان می کنم که آنچه در حق
خانان و ملوک و امراء و اعوان و انصار و مقربان و ملازمان درگاه و
متصلان درگاه از مراحم خسروانه سلطان فیروزشاه که از ثمر دولت
و تخت و ملک برخوردار باد بچشم خویش دیدم در هیچ عصری
و عهدی ندیده بودم که طوایف مذکور را مواجب و انعام لکها و
کرورها و هزارها تعین فرموده است و پسران و دامادان و غلامان قدیم
و اتباع که بر ایشان حقوق خدمت دارند ایشان را علیحده مواجبها
و انعامها و دیهها و باغها داده و خانان و ملوک و امرا را خارج
ما یحتاج مواجب و انعام و قصبها و دیهها و باغها و بیتها مسلم
داشته و با چندین مراحم که در وصف در نیاید تعب و رنج بندگی
و مشقت لزوم خدمت از خواص درگاه برداشته و جمله بزرگان
دولت از مرحمت و اثر فیروزشاهی در تنعم و تلذذ مشغول اند و از
دولت و مکنت و عیش و راحت برخورداریها می گیرند و از غره
شفقت و مهربانی پادشاه اسلام در هیچ خاطری مانی وجه کلی
انقباضی و ترددی و تشویشی نمی گردد و از این تاریخ که سلطان
عهد و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت بادشاهی جلوس فرموده
است مراتب برخوردگان خود را روز بروز بر مزید گردانیده و [illegible]
[illegible] که اعوان و انصار درگاه بقوت خوار و زار گردند و از [illegible]
[illegible] شده و بدانچه ایشان را در [illegible]
[illegible] فرموده و تمکین زیادت که [illegible]

[illegible]

بر ارو بلر خواص و عوام بدرگاه روا نداشت و خاطرها را گرفته [illegible]

نمیپسندید که اگر ضیاء برنی از روی انصاف و اقتضا و راستی و درست [illegible]

در این تاریخ نوشته است که این گاه که ما و پیران دیگر در یاد [illegible]

در آمده ایم پادشاهی همچو سلطان عهد و زمان فیروزشاه السلطان

[illegible] و امور مکارم اخلاق پای بر تخت دار الملک دهلی نه نهاده است

نه عین راستی و محض صواب باشد و نیز در ترجیحی که نوشته ام

دلیلی دیگر روشن تر میگویم که عمر من در و نیم قرن گذشته است

و درین مدت در عهود پادشاهانی که من ایشان را یاد دارم در دیوان

وزارت ایشان ندیده ام مگر آنکه مشرفان و عاملان و خواجگان و [illegible]

داران و نویسندگان دیده که بعضی امرا و والیان را در محاسبه

مطالبه و بند و زنجیر و لت و انبر دمی ای و فضیحتی می کشیدند

و با هر که در دیوان وزارت مطالبه و محاسبه میکردند ایشان را [illegible]

طست خون می داشتند و چون در عصر مبارک فیروز شاهی من

چندان نه بینم بلکه صد یک آن و هزارم حصه آن که دیده ام مشاهده

نکنم گر درین تاریخ نویسم که تا من در یاد خود آمده ام پادشاهی

همچو سلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان ندیده ام صحف راست نوشته

و این انصاف نوشته باشم و اگر [illegible] را بپسندید

دلایل و براهین ثابت [illegible] مبالغت نماید و گ[illegible]

کذب در خاطر [illegible] و کم عقلی او بوده و بیند

یاد دارم [illegible]

که از مقربان و مخبران و دیگر متفحصان از کسی بزخم است ابرارت
بیغرضان که خاطر از عمل برداشته اند دروغ مدون یافتمی چنانکه
خدایا می‌افتاده است و چه ازمیان گشته شده اند . من در تاریخ عصر
مبارک فیروز شاهی نه تغییر کرده‌ام و نه مقدم و مؤخر مساهله
کرده‌ام و نه اینکه کسی را گرفتند و بزخم چوب اسامی درست نه جهد
کس از رعیت ستانیدند که ایشان چنانکه گفته اند و بد خواه پادشاهند
مرا و دیگری را معاینه شد [illegible] و اگر نویسم نه [illegible] خویش در
اوصاف جدای همچو سلطان عهد و زمان [illegible] سلطان ندیده ام
نه آنکه سر حق نوشته ام و داد انصاف و راستی و درستی داده و
من که ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهیم بعد نقل سلطان مغفور
در مهالک گوناگون افتادم و بد خواهان جانی و دشمنان و حاسدان
زبردست و قوی حال در خون من سعی کردند و از زخم چوگان
عداوت گوئی دیوانه ام ساختند و هزار نوع سخنان زهرآلود از زبان
در بندگی خداوند عالم رسانیدند که اگر بعد فضل الله تعالی حلم و
حیا و شفقت و مهربانی و حق شناسی و رواداری سلطان العهد
والزمان فیروز شاه السلطان فریادم نرسیدی و سخنان زهر امیخته
دشمنان غالب و مستولی گشته درحق این ضعیف بشنیدی و
بربودی که من در کنار مادر خاک خفتمی و اگر مکارم اخلاق این
پادشاه بی چاره نواز دستم نگرفتی تا امروز من کجا زنده ماندمی
و هرگاه این حضرت شاهنشاهی را درحق من [illegible]
که اگر در مجامع و محافل [illegible]
[illegible] از تأثیر [illegible]

کرده را ستا راست بگویم و از روی انصاف و حق گذاری ... گدایی و مداحی حق ما نرا و بگذارم •

مقدمهٔ چهارم در بیان کثرت ادرارات و انعامات و دیهها و زمینها مفروز و مندرس شده و بخالصه باز آمده بود در عهد سلطان العهد والزمان فیروز شاه السلطان عامهٔ اهالی دار الملک و بلاد و ممالک را از سر مسلم و مفروز گشت

و چندین مستحقان را بنوی ادرارات و وظایف و دیهها و زمین تعیین شد و جماهیر خواص و عوام حضرت دهلی را مشاهده معاینه شده است که از گاه جلوس پادشاه عصر و زمان فیروز شاه السلطان خاصه در دو سه سال اول جلوس هیچ روزی نگذشت که بدیوان رسالت بلطفها ملتمسات سادات و مشایخ و علماء و متعلمان صوفیان و حافظان و ارباب مساجد و قلندران و حیدریان و امیر داران و مالکیان و مفروزیان و فقیران و مستحقان و معیوبان و جای ماندگان زنان و یتیمان پیش تخت اعلی نمی گذرانیدند و مرحمت پادشاه جهان پناه ملتمسات هر همه بر حسب دلخواه ایشان بعز اجابت مقرون شده است و میشود سبحان الله مراحم فیروز شاهی را که تواند که مقادیر و موازین در قلم آرد که امثله هفتاد ساله که از سلاطین ماضیه در باب ادرارات و انعامات و دیهها و زمینهای سادات و علماء و مشائخ و سایر مستحقان صادر شده و هم ... [illegible] ... و اعقاب ایشان ... [illegible]

معلوم شد و بنابر کی فرمانهای طغرا و امثلهٔ دیوانی یافتند و آنکه
نداشتند و محتاج نفقه بودند بتجدید فوق الکفایه ایشان ادرار و انعام
ردیه و زمین مقرر تعیین شد و خواطر جماهیر مستحقان بیت المال
من وجوه جمع گشت و اهالی اطراف ممالک را حاجتها بر آمد و
دلها آسوده و مساکین و بیوگان و بلا سرایان بازگشتند و ادرارات و انعامات و
وظائف علماء و مشائخ و مدرسان و متقیان و متذکران و متعلمان و
حافظان و مقریان و ارباب مساجد و آستانه داران و حیدریان و قلندران
و مستحقان و مسکینان دار الملک دهلی از هزارها گذشت و بدلها
رسید و مدارس و مساجد قدیم و جدید که خالی و مندرس گشته
بود از مدرسان و متذکران و متعلمان مشحون و مملو گشت و رونق
علم و رواج تعلم از سر پیدا آمد و بهزار ادرار استادان دیها انعام
یافتند و مبجل و معظم شدند و ایشان را که صدگان و دویستگان تنکه
ادرار بوده است و آن ادرار مندرس گشته و آن دفاتر محو شده
چهار صدگان و پانصدگان و هفتصدگان و هزارگان تنکه ادرار تعیین فرمود
و طوایفی که از طالبان علم محتاج ده تنکه بودند صدگان و دویستگان
و سیصدگان تنکه ادرار معین گشت و علما و متعلمان شهر از خرد و
بزرگ با نعمت و ثروت شدند و از فقر و فاقه و احتیاج و خواستن
خلاص یافتند و بیشتری از طوائف مذکور که کفش درست نداشتندی
و در ایام سلطان فیروز شاهی جامهای لطیف می پوشند و بر اسپان
[illegible] سوار می شوند و بیشتر در علوم دین و بتعلم احکام [illegible]
مشغول می [illegible] بیشتر [illegible]
بیشتر استادان علم قراءت و حافظان [illegible]

و موذنان و تکبیران و فراشان و مجاوران که هر همه بی نان و بی [illegible]
و بی وظایف شده بودند و بفقر و فاقه مبتلا گشته و دشمن کام [illegible]
بعواطف سلطان عالم فیروز شاه هر یکی را از هزار تنکه [illegible] تا پانصد
سی صد و دویست تنکه ادرار تعین شد و از جهت معاش [illegible]
آسوده گشتند و ایشان را احتیاجی و نیازی و درماندگی و اضطراری
نماند و شب و روز در بلندی شعار دین محمدی مشغول اند و از دل
و جان ادعاء مزید عمر شاه عالم و شاهزادگان میکنند و خانقاهات
شهر و حوالی و قصبات چهار کروهی و پنج کروهی جمله بلاد ممالک که
از زمانها باز حکم خراب پذیرفته بود و پرنده بر نمی پرید و تشنه آب نمی یافت
از مراحم سلطانی فیروز شاهی از آستانه داران و صوفیان و [illegible]
قلندران و حیدریان و مسافران و مسکینان پر و پیمان شده است و
دولت روز افزون فیروز شاهی در خانقاهات مذکور دیهها معمور و مزروعه
داده اند و دهگان و پنجگان و بیستگان و سی گان هزار تنکه در وجه
اخراجات خانقاهات صوفیان و در وجه وظایف و موائد مسافران
تعین شده و خاندان های شیخ فرید الدین و شیخ بهاء الدین
و شیخ نظام الدین و شیخ رکن الدین و شیخ جمال الدین انچه
چندین مشایخ قدیم دیگر بدیهها و زمینها و باغها از سر بپا شده است
و از مرحمت سلطانی فیروز شاه عالمی در آسایش گشته و جمیع
صوفیان و ختمیان و مسافران و وظیفه خواران را وظایف و [illegible]
شکر میبرند و ایشان هر همه از برای مزید عمر خداوند عالم [illegible]
میکنند و بعد اداء صلوة فرایض فاتحه می خوانند و [illegible]
[illegible] و عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول می

و صدقات خداوند عالم بر بیوگان و زالان و پیرگان و یتیمان و کوران و معیوبان
و جای مقدمان الی الدوام و الاستمرار میرسید و عامهٔ خلایق از
عوام و خواص بندگان و خدایگان روی زمین خلد الله ملکه و سلطانه
مشغول بنعمت باشند و قمع و تفرقه و هراسی و پریشانی پیرامون
خاطر کسی نمیگردید و اغنیای ممالک در ثروت و فقراء از معاش بی
غم روزگار میگذرانند و از ثمر بر خورداری میگیرند و از عیش می
آسایند که اگر شمهٔ برخی از مشاهدهٔ چندان خیرات و حسنات و کثرت
ادرارات و انعامات و آنکه تمامی املاک و مفروز و اوقاف مندرس
گشته و بمصالحه باز آمده باولاد و احفاد املاک (دادن) دادند و اوقاف
بر حکم وصایای واقفان بفرزندان ایشان ارزانی داشتند و چندین انزارع
اقوام دیده و زمانها برگذشتها مزید کردند نوشته است و شمهٔ نوشته
که سی همچو سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان در اعطاء حقوق
مسلمانان و ایثار احکام شرع محمدی پادشاهی دیگر ندیده ام نه از
روی انصاف و راستی و درستی در حق باشم •

مقدمهٔ پنجم در بیان عمارات عهد همایون فیروز شاهی که از غرایب عمارات عالم بنا شده است و واسطه منافع عام گشته •

و آنکه حق سبحانه و تعالی ذات همایون سلطان العصر و الزمان
فیروز شاه السلطان را منبع خیرات و منبع حسنات آفریده است
[illegible] آورده هنر از اهل عصر میمون [illegible]
[illegible] که مثل [illegible] نه در دار الملک دهلی و نه در اقالیم

دیگر [illegible] بر [illegible]
حیرت می نمایند یکی از بناهای مبارک نیز [illegible]
جمعه است که عمارتی بس غریب و عجیب و مرتفع برآمده
است و طاقهای مسجد همایون چنان [illegible] می [illegible]
و از فضائل این خیر که اعظم الخیرات است باری تعالی پادشاه اسلام
قبول فرموده است جماهیر مومنان اهل [illegible] و موحدان [illegible]
رغبت بسیار [illegible] گفته است که البته می خواهند و سعی می
نمایند که نماز جمعه در این مسجد ادا کنند و روز جمعه از کثرت مصلیان
در زیر پوشش و بالای بام و تمامی صحن جای نمی ماند و از [illegible]
و بسیاری [illegible] مصلیان در کوچها متصل [illegible]
میکنند و همین رغبت مسلمانان که با وجود مساجد دیگر در این مسجد
سعی می نمایند و از کجاها روان می آیند و همین کثرت که در
مسجد نمیگنجند در کوچهای متصل نماز میگذارند علامتی [illegible]
شگرف است در قبول این خیر در حضرت بی نیازی و باری تعالی
این بنای خیر و مآثر بناهای دیگر را بر ذات همایون پادشاه عصر
و زمان الواثق بنصرة الرحمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان
مبارک و میمون گرداناد و واسطهٔ مزید عمر این شاه جهان پناه [illegible]
دوم از بناهای مبارک خداوند عالم مدرسه فیروز شاهیست که بر
بو العجب عمارتی بر سر حوض علائی بنا شده است و [illegible]
درمهٔ مذکور [illegible]
طافت نشست [illegible]
ت از عمارتهای [illegible] است

عمارتی از بوالعجب بنای که هرکه از مقیمان و مسافران در مدرسهٔ
فیروز شاهی [illegible] اید همچنین تصور میکند که مگر در بهشت
عدن در امده و یا در فردوس اعلی جای یافته و [illegible] در اندوه
حزن خاطر درایندهٔ [illegible] میگردد و از تماشای عمارتهای [illegible] مدرسهٔ
فیروز شاهی دلهای مغموم گشته می گشاید و از نظارهٔ روح افزای
مذکور جانهای خراب مانند تازه و شگفته میگردد و اندوههای دیرینه
از سینهای نظارگیان فراموش می شود و چنان [illegible] عمارت و والهٔ
هوای مدرسهٔ فیروزشاهی می شوند که از خانمان [illegible] ایشان
حوایج و مهمات خود را ترک می دهند پای از درون مدرسه بیرون
نمی توانند نهاد و مقیمان شهر از شیفتگی هوای [illegible] مدرسه
اوطان قدیم را ترک می ارند و در جوار مدرسهٔ مذکور خانها می
سازند و تا پانزده کرت و [illegible] کرت در مدرسه در نمی ایند خاطر
شان قرار نمی گیرد و مسافران از هوای مدرسه مذکور مقیم میشوند
و مقاصد و مارب سفر را ترک می گیرند و نیت میکنند که تا باقی عمر
درون مدرسه متوطن کردند و هر مسافری که از اطراف ممالک عالم
درین مدرسه رسیده و غرایب عمارت و لطایف هوای مدرسه مذکور را
مشاهده کرد میگفتند غلاظ و شداد بر زبان رانده و گفته که من بیشتری
جهانرا در نوشته ام و چندین شهرها دیده مثل شیرینی عمارت و
هوای روح افزای مدرسهٔ مذکور در بسیط عالم عمارتی و بنای ندیده ام
چه مدرسهٔ فیروزشاهی از شیرینی عمارت و موازین عمارت و هوای
[illegible]
[illegible]

و عبادت است و قرار هم عبادت لازمه و هم عبادت متعدیه موجود می شود و فرایض خمسه بجماعت مسنون می گذارند و موذنان نماز چاشت و اشراق و فی زوال و اوابین و تهجد ادا می کنند و لیلا و نهارا ذکر میگویند و بدعا و ثنای پادشاه مشغول می باشند و مولانا جلال الدین رومی که بس استادی متقن است دایما در منصب افادت سبق علوم دینی میگوید و متعلمان را همواره تعلیم می کنند و تفسیر و حدیث و فقه می خوانند و هر روز حافظان در ختمهای قرآن مشغول می باشند و مسافران آواز تکبیر باسمان می رسانند و موذنان پنج وقت بانگ نماز میگویند و در استغفار بدعای پادشاه اسلام و سایر مسلمانان غلغلها بر می آرند و از صدقات سلطان فیروزشاهی طوایف مذکور را ادرارات و انعامات و وظایف و صدقات نقد میرسانند و هر روز پیش هر طایفه وظیفه مایده نعمت می کشند و چه بمتعبدان و متعلمان و حافظان و مصلیان و ذاکران و مشغولان و چه سایر بندگان خدا مدرسهٔ فیروز شاهی را اختیار کرده و راحت ها و اسایش ها می گیرند و شب و روز بدل فارغ بدعاء مزید عمر پادشاه اسلام که بانی این چنین خیری معظم است مشغول می باشند و عند الله تعالی بعز اجابت مقرون می شود که اگر اینچنین بنای مبارک و عمارتی همایون که معدن منافع علماء و صلحاء و عباد و مسافران مقیم است بر عمارت ارم که از جن و انس ازان عمارت شوم که بانی این شداد عاد بد بخت بود ذرا منفعت نیافتند رجحان جوید و از جهت کمال اسلام و نهایت دین داری بانی خود اعلی سلطان فیروزشاه السلطان و چه از جهت ... طاعات ...

خیرات و حسنات برتری طایفهٔ هیچ کسی از علما و عقلا از رحمت نظامی مدرسهٔ فیروز شاهی در عمارت ارم سمع نتواند نمود بر قرص اورا علما و عملا دینا و انصافا قبول باید کرد و اگر کسی دار الملک دهلی بادشاهان گذشته طالب فراهم عمارت ها بسیار کرده اند و مالهای بی اندازه دران خرج شده و خواطر دیوان و پریان گشته واما شیرینی و روحی و رنگینی که مدرسهٔ فیروزشاهی دارد در هیچ بنای نیامده و باین زیبائی عمارتی مشاهده نشده است • بیت •

نباشد این چنین زیبا بنای • و گر باشد چنین زیبا نباشد •

و سوم بنای مبارک سلطان فیروزشاهی در دار الملک دهلی عمارت بالا بند سیریست که در رفعت با فلک برابری می کند و از زیبائی عمارت و خوشی هوا رشک عمارت ربع مسکون بر آمده است و از مساکن طیبه بر صورتهای مصوری نباشد و عجب عمارتی بر آمده است و اگر آن را قصر گویند شاید و اگر خانقاه سازند بهتر آید و اگر مدرسه خوانند شایسته تر نماید و اگر با مدرسهٔ فیروز شاهی عمارتی خواهد که بدعوی دم مساوات برند در دار الملک دهلی همین عمارت بالا بند آب سیریست که هوای خوش او حکایت از هوای بهشت عدن میکند و از هر طرفی که ازان عمارت بدیع ناظران نظر می اندازند همه باغهای بهشت و سبزه زارهای بهشت در نظر می آید و لطایف این عمارت در نهایتی است که قلم رسامان از تحریر ظرایف آن عاجز میگردند و ترقی ایام درانجا از عواطف بادشاه اسلام در مدتی منظم بنا شده است و مولانا وجیه الملة و العلماء [illegible] الملک الشرقی مسرتقدی که از [illegible] ذات مبارک سلطان

گشته و اورا دیده و دیدار و انعام تعین شده و چندین مقطعان انجا الی
کرده اند و هر روز بخدمت استاد مذکور علیهم نیکی کردن مشغول و
همواره بدعای مزید عمر پادشاه مشغول می باشند و بارگاه الی خیر
مذکور و سایر خیرات سلطانی فیروزشاهی را که بر حکم و عدالت است
واسطهٔ مزید عمر و خیریت عاقبت او گرداناد آمین و از اثر دولت روز
افزون سلطانی فیروزشاهی حصار فیروز اباد بر کنارهٔ جون الی بهترین
موضعی بنا شده و اگر در وصف روح افزای هوای دلکشا و بسیاری منافع
و مبارکی بنای شهر فیروز اباد که در مرور ایام شکسته اعصار بزرگ
خواهد شد بیاورم مرا علحده مجلدی تصنیف باید کرد و حصار
دیگر که نام این فتح اباد است درمیان هانسی و سرستی و فیروزاباد
حصنی محکم تر در حدود بهتنیر بنا فرموده اند تمام شده و
برای منافع بندگان خدا از کجاها جویهای دور دراز کانده اند و ابها
روان کرده اند و در زیر حصارهای مذکور در اورده و از ان اب باغها
و رزها و زراعتهای ان اغاز شده است و دشتها و صحراها که پر از خار
مغیلان بود گلستانها و بوستانها گشته است و روز بروز مزید گردد الهی
بعزت ایت « و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض » سلطان عهد
و الزمان فیروز شاه السلطان را که واسطه منافع خواص و عام بندگان
است بر تخت جهانبانی فراوان سال باقی و پاینده
آمین رب العالمین ✱

مقدمهٔ ششم در بیان کاویدن جویها که بنفع عام تعلق دارد در ریگستانها و بیابانها که خلقی در ان زمین از بی ابی و تشنگی هلاک می شد و وحوش و طیور از تشنگی می مردند *

در عصر همایون فیروزشاهی مثل جون و مانند گنگ جویها دور دور از قیاس پنجاهگان شصتگان کروه کاویدند و در بیابانها و ریگستانها که حوضی و چاهی هرگز نبود انها روان شد و حاجت کشتی افتاد و ازان فراخی و زیادتی اب که اکثر در کشتیها سوار می شوند مسافت راه قطع می کنند و بازیافتن اینچنین خیری که اعظم الخیرات است و هم واسطه خلاص است از تشنگی و بی ابی و هم میامن زراعت نفایس غلات و نیشکر و باغها و رزها از چندین بادشاهان دار الملک دهلی سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان را توفیق بخشید و بسعی جمیل و حسن اهتمام سلطانی فیروزشاهی در بیابانهای خراب و ریگستان های سوزان ابهای روان و جویهای دراز پیدا امد و در زمینی که مسافران و راه روندگان از خوف بی ابی و ترس تشنگی نتوانستندی که در درون قدم زنند و با مشک و مطهره و شبها روان شدندی و بسیاران دران زمین از بی ابی و تشنگی هلاک می گشتند و دران صحرا های دراز و بیابانهای خراب که حوضی و چاهی و اب گیری نبود گله سباع و رمه وحوش از تشنگی سقط می شدند و طیور از بی ابی می مردند قطرهٔ ابی که بر لب [illegible] در کوزها نمی یافتند و جرعهٔ که جگر [illegible]

زیه ماند [illegible]

صدرون که اگر [illegible]

[illegible] سبز شده [illegible]

ز دیوار و خندق [illegible]

مذکور چند هزار [illegible]

ان دهها چند برج [illegible]

تا کجاها خواهد [illegible]

بنا کرده نصلها [illegible]

دران سرزمین [illegible]

دهها و تلونده [illegible]

بشود گردنها [illegible]

و سپه در گردنها [illegible]

رنمای این دیار [illegible]

ابتدا و رزه و نیجه [illegible]

بادت و مرتهی و [illegible]

می رفتند بجای آن [illegible]

و درختها آورده و مواشی [illegible]

بهتر خواهد شد و [illegible]

زمین را سرزمستان [illegible]

آبادانی دهها ضبط [illegible]

استقامتی هرچه [illegible]

که نبشتم و [illegible]

[illegible] می نشیدند و گندم و نخود و قند سوداگران بر طریق [illegible]
[illegible] صحراهای گران سرزمین برندی و ببهای معاش
[illegible] پای آن ولایتها قند نخریدندی و نان و حنطه نخوردندی
[illegible] و شادی تا بعد ازین از بسیاری اب جویهای سلطانی
[illegible] شاهی نیشکر و حنطه و نخود و نعمتهای گوناگون خواهند کاشت
خواهند امد و هم خانهای خود را از انواع نعمتها پر و پیدا
کرد و چنانچه قند و نبات و نیشکر و حنطه و نخود از صحرای
[illegible] دهای بر طریق سودا در این اطرف می امد ازان سر
[illegible] دیارهای دیگر خواهند رفت و عالمی و جهانی در اسایش
[illegible] و نعمتهای گوناگون بخواهند اسود و برخورداری ها
[illegible] گرفت و عامهٔ رعایا و برایای انجانب بدعای مزید عمر سلطان
[illegible] که بانی انچنان خیر است رطب اللسان خواهند شد و
[illegible] و مآثر فیروز شاهی دامن قیامت خواهد گرفت و
[illegible] امد و مآثر سلطانی فیروز شاهی دامن قیامت نگیرد
صحراهای که جز خارخسک چیزی دیگر بر نیامدی و
[illegible] که فرسنگ در فرسنگ حنظل و مغیلان و برگ اک بودی
[illegible] زراعت و حراثت و باغها و رزها که بواسطهٔ کثرت ابهای
مذکور خواهند کرد و بوستانها و گلستانها و نیشکرها و حنطهها
[illegible] خواهد امد و در ان بوستانها و گلستانها هم گل لعل و گل
[illegible] و گل کرنه و سیوتی خواهد رست و انار و انگور و سیب [illegible]
[illegible] و انجیر و [illegible] و کرنه [illegible]
[illegible] بار خواهد [illegible] و نیشکر [illegible]

زیاده مانده [illegible] نمانده‌اند و بعضی [illegible]
میدرد [illegible] اگر [illegible] کنار جوی [illegible] از جویها [illegible]
[illegible] شاه السلطان [illegible] نزول کند [illegible]
بار بیارد [illegible]
[illegible] چند هزار [illegible] خواهند شد [illegible]
آن دهها چاه [illegible] نوع غلها [illegible] خواهند [illegible] و ارزانی [illegible]
تا کجاها خواهد رسید و آنجا که همه زمین وقت زراعتها کرده‌اند
بنا کرده [illegible] میگیرند و از آن تاریخ که آبادانی [illegible]
در آن [illegible] زمین ها از حسب [illegible] آبی مواشی [illegible]
دیهها و [illegible] کرده است که رعایا در آن صحرائی که [illegible]
[illegible] کردند [illegible] آنجا برده [illegible]
و بچه [illegible] کرده [illegible] از دولت جهانگیر [illegible]
رعایای این دیار دیهها آبادان خواهند کرد و خالها پر خواهند
ایشان [illegible] بچه ایشان از تنگی [illegible] کردن بودن [illegible]
[illegible] موتهی و کلیچه که در آن زمین میکاشتند و در بیابانها
[illegible] برنده بجای آن [illegible] آب [illegible] و حنطه و نخود خواهند
و در خانها [illegible] مواشی ایشان بواسطهٔ کثرت جویهای پر آب [illegible]
[illegible] خواهند شد و از مراحم سلطان [illegible] هم [illegible]
زمین را [illegible] پیدا خواهند [illegible] و هم [illegible]
[illegible] دیهها ضبط [illegible]
[illegible] خواهند [illegible]
[illegible]

بگوش می شنیدند و گندم و نخود و قند سوداگران بر طریق سودا
از دیهای و حوالی شهرهای دران سرزمین می بردندی و بهای معاش
فروختندی و رعایای آن ولایتها قند نخریدندی و آن را قطعه نخوردندی
مگر در وجه بیماری و شادی تا بعد ازین از بسیاری آب جویهای سلطانی
فیروز شاهی نیشکر و حنطه و نخود و نعمتهای گوناگون خواهند کشت
و هم خواهند آسود و هم خانهای خود را از انواع نعمتها پر و پیمان
خواهند کرد و چنانچه قند و نبات و نیشکر و حنطه و نخود از حوالی
دار الملک دهلی بر طریق سودا درین اطراف می آمد ازان سر
زمین در دیارهای دیگر خواهند رفت و تمامی رعایا در آسایش
و راحت و [illegible] جاهای گوناگون بخواهند آسود و برخورداری ها
خواهند گرفت و عامهٔ رعایا و برایای آنجانب بدعای مزید عمر سلطان
عالم پناه که بانی اینچنان خیر است رطب اللسان خواهند شد و
جهات و مآثر فیروز شاهی دامن قیامت خواهد گرفت و
چگونه جهات و مآثر سلطانی فیروز شاهی دامن قیامت نگیرد
که در صحراهای که جز خارخسک چیزی دیگر بر نیامدی و
زمینهای که فرسنگ در فرسنگ حنظل و مغیلان و برگ اک بودی
بسیار بسیاری زراعت و حراثت و باغها و رزها که بواسطهٔ کثرت آبهای
جویهای مذکور خواهند کرد و بوستانها و گلستانها و نیشکرها و حنطه‌ها
در نظر خواهد آمد و دران بوستانها و گلستانها هم گل لعل و گل
سفید و گل کرنه و سیوتی خواهد رست و انار و انگور و سیب و خربزه
و ترنج و جنبهری و انجیر و لیمون و کرنه و جهوانک و [illegible] و
[illegible] بار خواهند آورد و نیشکر سیاه و پونڈا [illegible] باغها

خواهند کاشت و درختان کمرنی و جمون و خرمای هندوی و کتهل
وسنبل و پیپل و گل نهال خواهند کرد و از دولت روز افزون پادشاهی
همه بر سفرات نزدیک نه دور چندان نعمت گونا گون همه ایشان میسر شدند
روید که از بسیاری آن هر زمان در دار الملک دهلی فروختن آرند
و خیر کاندن جویها عجب خیری است که ازان هزار گونه نفع بندگان
خدای را میرسد و در مستقبل ایام بیشتر خواهد رسید و هرچه روزها
بر خواهد آمد منافع خلق بر مزید خواهد شد و مسافرانی که روزها
در این پیر زمین در هنگام مسافرت بتیمم نماز گذاردندی بعد ازین در
اوقات خمسه بغسل نماز خواهند گذارد و آنانکه از ترس باد سموم که
دران راهها است شب گذشتندی و حمایلهای پیاز در گردن انداختندی
بعد ازین در میان آفتاب روان شوندی و اصلا و راسا مطهره و مشکیزه
و مشک پر آب بر ندارند و خداوند عالم را ازین خیر معظم که واسطه
منافع عام است هم جن و انس دعا میکنند و دعا خواهند گفت و
هم سباع و وحوش و طیور که از تشنگی و بی آبی بالغا ما بلغ رستند
بزبان حال دعاء مزید عمر میگویند و خواهند گفت و این خیریست
که سالها و قرنها در میان بندگان خدای خواهد ماند و رابطه مزید
عمر پادشاه اسلام شده است و آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم
صدقه جاریه فرموده است که سالها و قرنها از مردم باقی می ماند
صورة و معنی کاندن جویهاست که دایم جاریست و در جمله کثرت
منافع جویهای سلطان فیروز شاهی اندازه آن نیست که بتحریر و تقریر
در بیان آورده آید مدتکه مولف تاریخ فیروز شاهی از جهت آنکه اکثر
خیری [illegible] بعد آفریدگان از آدمیان و جانوران دیگر میرسد

و آثارها و عمرها بعینها خواهد رسید از خیرات و حسنات سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان دیده در عمر خویش از پادشاهان دیگر مشاهده نکردم درین تاریخ درج کرده ام که پادشاهی همچو سلطان فیروز شاه که مجمع مکارم اخلاق و جامع خیرات و حسنات است من در تخت گاه دهلی یاد ندارم و باری تعالی و تقدس ارزانی چندین خیرات و حسنات که یکی از یکی در منافع عام بیشتر و بهتر است از جملهٔ پادشاهان بسلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان [illegible] داده است که او را بچندین دولتها و نعمتهای گوناگون مخصوص گردانیده •

مقدمهٔ هفتم در بیان استقامت ضوابطی که از اشغال آن امور ملکی و مصالح جهانداری سلطان فیروز شاه زود تری فراهم گرفت و نشنت و تفرق وابتری و پریشانی که بانواع ظلم در امور ملکی بار آورده بود هم در سال اول جلوس بانتظام والتیام پیوست و مقرر مشاهدهٔ جماهیر خواص و عوام اهالی دار الملک دهلی و اهالی بلاد ممالک است •

که پیش ازانکه سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت پادشاهی متمکن گردید ممالک هند و سند چه از قحط و وبا و چه از بیباکی طغات و بغات و چه از کثرت سیاست و چه از تنافر تام زیر و زبر گشته بود و خلایق که وبال شده بخواص و عوام دانشمند و درویش و نویسنده و لشکری و معروف و مجهول و وضیع و شریف و احرار و بازاری و سوداگر و مزارع و کاسب و پیکار لشکری و پریشانی

روي نموده و در هر طایفه و طبقه ابتری و پریشانی روي داده
در هر قومي و گروهي تفرق و تشتت پیدا امده و بعضي مردم
قحط تلف شدند و بعضي از وبا هلاک گشتند و بعضي [illegible]
جان دادند و بعضي ترک خانمان دادند و دور دستها رفتند و غربت
و بیچارگي اختیار کردند و بعضي در جنگلها خزیدند و [illegible]
گزیدند و سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان که [illegible]
جهانداري و جهانباني متمتع باد تا استقامت این ضابطه حمد
هر یکسال در سال اول جلوس الچنان ممالک [illegible]
و اواره گشته را چنان فراهم اورده و منتظم و منتظم گردانید که [illegible]
هرگز درین دیار نه قحط بوده است و نه وبا افتاده و نه [illegible]
و نه تشتت و تفرق و تنفر زده و از فر دولت و وفور اقبال [illegible]
سعادت و فرط بختیاري سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطاني
بسیط ممالک خلد و سلطنته شرقا و غربا و جنوبا و شمالا مشاهده میشود
مگر جمعیت در جمعیت و ابادانی در ابادانی و زراعت در
زراعت و باغ در باغ و رزه رز و کشت در کشت و سود در سود
و منافع در منافع و امان در امان و اسودگي در اسودگي و بیغمي
در بیغمي و فراغ در فراغ و راحت در راحت و اسایش در اسایش
و تنعم در تنعم و تلذذ در تلذذ و ترفه در ترفه و عیش در عیش
کامراني در کامراني و رونق در رونق و رواج در رواج [illegible]
است و جهانیان درین دولت از معایش و مکاسب خویش
میشوند و ضابطه اول سلطاني فیروز شاهي [illegible]
مصالح جهانداري ترک سیاست [illegible]

روزگاری هیچ موحدی و مسلمانی و مومنی و متقی و مطیعی
می و مظلومی و مسکینی و صاحب دینی و بی دینی را از
ش و احوال دار السلطنت سیاست نشد ادمیان از زمین رستند
از اخلاق باز دیدند و جمعیتهای فراوان و انبوهیهای ایشان بی پایان
هر طایفه و طبقه در دار الملک دهلی پیدا آمده و ممالک به خوبی
آبادان و معمور گشته و امان بر عالمیان جلوه کرده و منت خدا برنی را
مولف تاریخ فیروزشاهی و ضیاء برنی با آنکه چهار سال که در نیم قرن
بود که نوشته است در هر مسجد جمعه که در می آیم و یا در هر نماز
عید که میگزارم و یا در هر سرای که درون میروم از مشاهده کثرت
خلق و جمعیت و رفاهیت خلق و امان خلق حیران میشوم و
طوایف و طبقاتی را می بینم که چندین مردم بکار آمده کجا بودند
و از کجا پیدا شدند که از علما و مشایخ و صوفیان و متعلمان و استادان
داران و زاده تشاطان و زاهدان و متعبدان و حیدریان و قلندریان
بس بسیار می بینم و یکی را از ایشان نمی شناسم و گویی ندیده
بودم و اکثر از امرا و سپهسالاران و سران و معارف بیشتر در نظر می
آیند و اکثر نو رسیدگان که از برای نام مانده بودند و عنقا و کیمیا گشته
بیشتر مشاهده میشوند و از نور عدل و احسان و بسیاری جمعیت
عفت و کثرت بنای سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان چندان
مردم کار آمده گرد آمده و چندان جمعیتها شد که من در هیچ
[illegible] و عصری چنین خلق با چنین رفاهیت و ثروت و نعمت
[illegible] یعنی بالا [illegible] و [illegible] دیگر هم میدانند که از
[illegible]

سلطان فیروز شاهی ... بار آمدند و ... پیدا ... را
که ... مراجعت نمودند و ... فراهم گشتند و ... اما ...
... و پریشان ... جمع شدند و متمول مطیع گشتند و ...
معتقد شدند ... از ... و طغیان ...
... رفت و ... معتقدان ... جهانبان ... سلطان
... ممالک از ... ضابطهٔ ... سلطان
فیروز شاهی که ... استقامت ... ممالک ... و ...
معمور ... حاصل ... شد که
... و ... و ...
... از ... سلطان ...
... ممالک ...
... سلطان ...
... کفایت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... و ...
و ... زراعت و ... باغ ...
... متصل شد ... از ...
... را ... [illegible]
... و متصرف ... [illegible]
... اقطاعات و ولایات ... [illegible]
وزرات ... در ... [illegible]
... و چوب و ... معنی ...

فیروزشاهی در دیگر عهدی معاینه نشده و ضابطهٔ سوم سلطانی
فیروزشاهی که از استقامت در جمیع بلاد ممالک عدل و احسان
فیروزشاهی منتشر گشت و در ظلم و تعدی بسته شد آنست که
[illegible] و کلیدار و شغلداران درگاه و والیان و مقطعان ولایت همه خائنان
و مستغلان و عاملان و متصرفان را برگزیدند و هیچ شرّی و ظالمی و
[illegible] را جرمی و قصوری ندادند و هرگاه باری تعالی پادشاه
[illegible] ابو المظفر فیروزشاه السلطان را بمکارم اخلاق و وفور مهر
و شفقت و بسیاری حلم و حیا و عدل و احسان ارزانی داشت بر
[illegible] الناس علی دین ملوکهم و امرا و انصار و نوابان و مقربان
[illegible] و متصرفان و عمال و لشکریان بلاد ممالک او متابع
[illegible] پادشاه جهان پناه گشتند و از استقامت ضابطهٔ
[illegible] هیچ شرّی و بدنفسی
[illegible] سعادتی و خوالی و تا خدا ترسی در
[illegible] بر کار مسلمانان و ترسیان غصب نگفت و نیکان و
[illegible] زوالی بدان و بدخویان عاجز و بیچاره گشتند
از استعمال [illegible] مذکور عامهٔ خواص و عوام رعایای ممالک
[illegible] فیروزشاهی رطب اللسان گشته است و
[illegible] ملک از فرط اخلاص و هوا خواهی سلطان
[illegible] سلطانه خود را از زن و فرزند خود را میخواهند
[illegible] فیروزشاهی فدا کنند که اگر من که
[illegible] که جمیع اعوان و انصار و سروران و سرلشکران دولت
فیروزشاهی [illegible] ذکر کنم از بس که بسیارند و مآثر ایشان

[illegible]

بسطور ... از عرض نیاز مقام تا ساز ذکر ... که لازمی ...

محامد ایشان و شمهٔ از نعوت و اخلاق و اوصاف ... و ...

تصنیف خود را بذکر اوصاف بزرگی ایشان ...

شاهزادگان شاهزادهٔ جهان اعظم معظم جهانگیر ... و ...

... که به اخلاق پسندیده و آداب شاهزادگی موصوف است و ...

عالم از بندگیهای پسندیدهٔ آن شاهزادهٔ جهان در غایت رضامندی

شغل معظم وکیلداری که اعظم اشغال درگاه ... با ... هزار ...

و مواجب دیگر از ... از معدول گذشت چنان ... و ...

مکرم و مبجل است که زمان زمان مراحم سلطانی در باب

... میگردند باری تعالی اعظم شاهجهان معظم را در نظر ...

برخوردار از عمر گردانیاد و شاهزادگان دیگر با آنکه بخطاب عالی و

... و اقطاعات مشهور ... معظم گشته اند اما چون ...

... اند بر بخواندن قرآن و آموختن خط مشغول اند و ...

... علیحده ... است و حکم مطلق بدیشان مفوض ...

نواب ایشان بر حشم و اقطاعات شاهزادگان کار میکنند باری

شاهزادگان ما را در نظر شاهجهان برخوردار از عمر گردانیاد و ...

رابفرمان روای اقلیمی و کشوری و دیاری ... آمین رب ...

و از آنکه در نظر خداوند عالم باداب ... و ...

امید است که بموجب بزرگی و ... خواهند

... و نظم ...

[illegible]

[illegible]

ملک الخصوص اعظم فتح جهان که نور دیدهٔ شاهنشهی وهم در سن شش
سالگی بکمال عقل آراسته گشته و بآداب و اداب بزرگی و سروری
پیراسته و از نوادر شاهزادگان در حیز وجود آمده و بدین سن که دیده
گویی قدیم بادشاه عالم بتمام نظر شفقت منظور دارد باری تعالی
تقدیم شفقت و نظر بر نظر همایون شاهجهان نعمت ابدی برساند و
فرزندان قرة العین اولادی گرداند آمین و برادران خداوند عالم که هریک در
صورت هزار آفرین و شایستگی صد هزار تحسین اند و کدام درجه عالی
و رتبت بزرگ بلند تر و اشرف تر و ارفع تر از برادری بادشاه
جهان پناه تصور توان کرد که پیوند بادشاه اسلام خاصه برادری که
بمروت و افضال بلند پایه است و اشرف ترین جملهٔ شرف هاست و
با [illegible] بمکارم اخلاق و حق شناسی و حق گذاری و
وفاداری آراسته اند و معدن لطف و منبع انصاف اند و برتبت
عالیه سرافراز گشته و یکی از برادران خداوند عالم که ملک
ملوک السرانتیب الحق و الدین هم ملک و ملک صفات است و هم
از اعاظم ملوک و سران حضرت است و هم باخلاق حمیده و اوصاف ستوده
آراسته است و بفرط مهربانی و شفقت و خداترسی پیراسته و شاید
که در همه [illegible] و تعدی درباب کسی در حریم خاطر
او نگذشته باشد و موجب آزرو آزار نیافته و بیشتری اشغال این ملک
[illegible] اعطاء صدقات و حسنات بادشاه اسلام مشاهده شده
است و در امور دین و ملک معتمد علیه است و همواره در یاوری
[illegible] مشغول بوده و هیچ نامشروعی
از آن ملک [illegible] در نظر [illegible] نیامده است و بواسطه

بيوم خداوند عالم ملک الشرق فخر الدولة و الدين معين السلطنة

و السلاطين ملک ملک صفات ملک ابراهيم معظم نايب باربک

ملکه الله تعالى است که اختصاص او در ملک و دولت و وفور شفقت

و مرحمت پادشاه جهان پناه در باب او اظهر من الشمس است و

از فرط عواطفي که خداوند عالم را در باب نايب باربک است او

را بشغلي معظم و مکرم گردانيده است که عهده مرهم (؟) آن شغل

حاجات حاجتمندان بسمع پادشاه رسانيدن است و اين شغلي است

که جبرئيل درين شغل که حاجات حاجتمندان بسمع پادشاه رسانيد

ابرار پرده است و ملک نايب باربک از وفور مرحمت خدايگاني

در هر محلي که پيش تخت اعلی ميرود حاجات حاجتمندان بسمع

اشرف اعلی ميرساند و ملتمسات بندگان خداي از بندگي حضرت

حکم مي ستاند • بيت

او هم بر کار جبرئيل است • در پيش خدايگان کيهان

و هيچ نامشروعي ازين ملک ملک صفات در نظر ناظري نيامده

است و ايشان را که خداوند عالم از حضيض مدارك برکشيد و

بخطاب خاني و چتر و دور باش معظم گردانيد مراحم خدايگاني

در باب ايشان و اخلاص و هوا خواهي ايشان در بندگي درگاه اعلی

اندازهٔ تحرير و تقرير نيست و يکي از ايشان الغ قتلغ اعظم همايون

خانجهان وزير ممالک مقبول سلطاني بديع الله معاليه است

مدت شش سال است که وزارت بلاد ممالک برو مفوض بوده

است حل و عقد و قبض و بسط ديوان وزارت بدست او داده

او را مطلق العنان گردانيده و مراحم که خداوند عالم نيز بحق او

خانجهان وزارتی داشته است هیچ پادشاهی در درگاه [illegible] در
باب وزیر عصر خود نگذاشته بود و اختصاص او بدرگاه [illegible] ازان
بیشتر است که بشرح باز نمایند و از انس که در [illegible] خانجهان
مضمون حق شناسی و حق گذاری [illegible] است [illegible] را از همه
[illegible] بندگان کمینهٔ درگاه کمتر تصور میکند و از فرط اخلاص و بندگی
میخواهد که ختمان خود را بر سر باد [illegible] و در
دیوان وزارت اصطلاحی می ورزد که [illegible] بیت المال
بتمامی در خزاین میرسد و در مدت طلب [illegible] نمیشود
و [illegible] ازانان که از درگاه همایون اعلی اختصاص [illegible] است
اعظم تتارخان پسر بنده امیر المومنین [illegible] است که در
اخلاص و هوا خواهی بندگی حضرت گوی سبقت از جملهٔ امیران و ملوک
و امرا ربوده است و از عواطف خسروانه [illegible] بمرتبت
عالی سرافراز گشته است و درجه اختصاص او در بندگی درگاه
اعلی از درجات سائر ملوک برافزوده و با درجات [illegible] خانی که
معدن [illegible] در دین داری و تعبد و عفت و پاکی نفس
و اشتغال علم حدیث و فقه و رای صایب و طاقت طبع از نوادر
خانان و ملوک سلف و خلف است و [illegible] را باین جمع
کرده است اعظم تتارخان است مکنه الله و سوم از بزرگان که عواطف
خداوندگانی درباب او بتوسط نهایتست ملک السادات صدر الصدور
جهان جلال الحق و الدین کرمانی است ادام الله جلاله که به
نسبت فرزند مصطفی و نور دیدهٔ مرتضی است و بوفور علم معقول
و منقول غزالی عهد و رازی عصر است و از وفور مرحمت پادشاه

دین فیروز دین پناه درجهٔ قضاء ممالک صدر صدور جهان جلال
و الدین که علامهٔ روزگار است از درجات قضات ممالک
و خلافت که در دار الملک دهلی صدر جهان بوده برتر و بلند تر
و پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه او را در امور احکام شرع
محمدی کلا و جملهٔ مطلق العنان گردانیده و تعیین ادرارات و انعامات
جماهیر علماء دار الملک و تمامی بلاد ممالک بصدر منشور جهان
مفوض گشته و به مثال دار القضاء او متعلق شده و ازانکه سلطان
العصر و الزمان فیروز شاه السلطان متع الله المسلمین در خلوص اهل
بیت رسول رب العالمین و در محبت خاندان خاتم النبیین گوی
سبقت از پادشاهان ربع مسکون ربوده است بنقطهٔ نهایت و غایت
ترقی کرده چه درباب صدر صدور جهان و چه در حق سایر سادات
فاطمیه انواع عواطف و مراحم مبذول میفرماید و هم از اثار محبت
خاندان سادات است که خداوند جهان امنی خداوند زادهٔ قوام الدین
الترمذی مرحوم را چتر و دورباش و امارات پادشاهی داده و ملک
سیف الملک برادر زادهٔ او که سلالهٔ پاک مصطفی است امیر
شکار بادشاه جهان پناه است و ملک السادات و الامرا اشرف الملک
که نور دیدهٔ زهرا و چشم و چراغ اسد الله غالب در عهد دولت
پادشاه اسلام معظم و مکرم است و بشغل نیابت وکیلدری مشرف
و معظم گردانیده است و زمان زمان بعواطف خسروانی مکرم و
مبجل می گردد و سید السادات علاء الدین [illegible] چادر دار
بزرگ شده است و بنظر عنایت سلطانی [illegible]
[illegible] و با انواع عواطف خسروانه باختصاص می

عمال حسن الاعتقاد و مراحم سلطاني جماهير سادات دار الملك و بلاد ممالك باشغال و انعام و اکرام و دیهها و زمینها ... و معیشت و ظرفهه بمادات ار احیا شده اند و بدعاء مزید عمر خدایگاني مشغول گشته و ... از بندگان قدیم درگاه سلطاني بيرر شاهي از خلق قدم ... سرافراز شده اند و از عاظم ... شده اند و اعوان و انصار نصرت شده و تجمل و ... بزرگ ... بزرگان ... بهمه اوصاف مستحسن موصوف و ... و اوصاف آراسته اند و در خیرات و احسان معروف و مشهور شده و درچنین کامرانی و کامگاري که بندگان قدیم پادشاه عالم پناه سربرآورده اند بجز مهر و شفقت و انصاف و ... ازایشان فعلي نا ستوده و کاهی نا پسندیده مشاهده نشده است علی الخصوص ملك شرف عماد الملك عارض ممالك بشير سلطاني ادام الله دولته که بحشمت و مكنت و مهرباني و شفقت آراسته و پیراسته و بوجود ذات میمون این ملك پسندیده خصال دیوان عرض ممالك که منبع ارزاق مجاهدان دین و ... اسلام است ... و ... گشته و چندین سالست که ما مي بینم و دیگران هم مي بینند که ملك الشرق عماد الملك بشير سلطاني در باب حشم که حارسان دین و ملك اند مهربان تر از مادر و پدر است و ازانچه او اقرب دین ... است ... و اخص بندگان قدیم سلطنت هر ... در ... حشم پیش تخت اعلی ... و ... پادشاه جهان ... ازایشان ... این چنین ... الملكي که ... مهرباني

است بر سر حشم نصب شده است و دیگر از بندگان [illegible]
مختص درگاه اعلی ملک الامرا ملک شکاربک و ملک [illegible]
قدیم بندگی حضرت است و از ملکی پسندیده اخلاق و [illegible]
افتاده است و در درگاه اعلی بس مقرب گشته و [illegible]
یافته بسیاری باشد که بی یاران و درماندگان و حاجتمندان
بصدقه بادشاه فریاد میرسد و عرضه داشت بیچارگان در پیش
تخت اعلی میگذراند و چون از بندهٔ قدیم التماس و ترتیب [illegible]
و عرضه داشتهای او بادشاه بنده نواز بسمع رضا استماع میفرماید
گنه گاران بشفاعت این بندهٔ قدیم از درگاه عفو میشوند [illegible]
شکار بک و ملک سلطانی که روز [illegible] بر نظر جهانی بحفظ [illegible]
اسلام عزیزتر و مکرم تر باد در باب من که مؤلف تاریخ [illegible]
بسیار منت فرموده و چند سخنی که از هیچوار [illegible] در
تخت عرضه داشت کرد و ملک شکاربک مقدمه الله را حشم بسیار
داده و اقطاعات بزرگ فرموده و از خلق پاکیزه و حسن جهانداری او را
حشم و هم رعایای اقطاعات او در آسایش و راحت و امان و بیغمی روز
بسر می برند و آسوده و مرفه الحال اند و همواره بدعاء عمر و دولت
بادشاه جهان و خسرو کیهان مشغول می باشند و دیگر از [illegible]
درگاه جهان پناه که از بندگان و مختصان قدیم درگاه اعلی است
مستوفی الممالک نایب گجرات است که [illegible]
اعلی را بندگی [illegible] کرده است و در بعضی [illegible]
و [illegible]
[illegible]

عمده است بحسن کفایت و فرط درایت و وفور دیرینه خدمت و از کمال انصاف بحدایت بهي انچنان عرصهٔ طویل و عریض را که از بسیاری ملکها و قبیها بقصور و پریشان گشته چنان منتظم و انتظام گردانیده که بتوفیق نزول ثروت نه بلند و خراج آن ملک را بجز سعی مستقیم کرده که هرسال اجاقلعه کوک بخزانهٔ اعلی اعلاه الله میرسد و دیگر از پرورشیدگان درگاه جهان پناه ملک محمود تک است که بخطاب شیرخاني مشرف و مکرم گشته است و انواع مراحم و عواطف خداوندگاني در بابه او مبذول شده و شیرخان مذکور از ملوک و امرای قدیم است و عمر او از نود گذشته است و در خانهٔ صد رسیده است و او و پدر او که از امرای عظام بوده بحلال خوارگي و وفا داري و حق گذاري اولیای نعمت میکوشیده و هرگز در بلغاکی و شططي و بغي و فتنه باز نشده اند چرا این وقف در ملوک و امراء از اوصاف عالیه است و اولاد و احفاد ایشان را در حلال خوارگي منفعت میکند و حلال خوارگي مظنه اعتماد سلاطین است و عجب ملکي بود که در طور سپهسالاري و امیري تا ملکي و خاني که عمر او نزدیک صد سال رسیده باشد و هیچ بلغاکي و فتنهٔ و بغي و شططي باز نباشد و همیشه در حلال خوارگي و حق شناسي بسیار او مشهور بود و دیگر از پروردگان درگاه اعلی خان معظم ظفر خان است که بشغل نیابت وزارت که بعد از وزارت از اعاظم اشغال دیوان اعلی اعلاه الله است مشرف و مکرم گشته است و باری تعالی ظفر خان مذکور را به عفت و صلاح اراسته و بدیانت و صیانت پیراسته و حافظ کلام الله است و در قرات قرآن عدیم المثل است و قرآن را بر طرز تمام چنان مي خواند که

جامعها از رقت روی می‌نماید و چشمها از گریه روان می‌شود خانی و ملکی بصفت مذکور از نوادر خانان و ملوک بود و از کاردانی و کفایت و همت و شجاعت و سخاوت بهره خود داشته و دیگر ازانها را که بندگی حضرت بر کشیده است و بانواع مراحم بنواخته و اقطاع ملتان داده ملک معین الملک ناصر است که باوصاف حمیده و هنرمندیهای گوناگون و وثایق کفایت و حقایق درایت موصوف است و از علوم بهرهٔ تمام دارد و بمکارم اخلاق و مهابت اشفاق ممتاز است و ازانهاست که از پرورش و نوازش او ربیع الثانی فی مجلد ازمی خواند هم حسب است هم نسب که از جمله بر کشیدگان و مقربان درگاه شهنشاهی فیروزشاهی است و به ایالت عرصهٔ ملتان مخصوص گشته است و عواطف خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه درباب او از وصف بیرون است و در امیرزادهٔ بزرگ که آبا و اجداد ایشان از چنگیز خان باز امیران تمن بوده اند و همیشه اسلاف ایشان مکرم و معظم روزگار گذرانیده مختص و مقرب درگاه اعلی بوده اند و در بندگی درگاه اختصاص تمام یافته و بانواع مراحم مخصوص شده اند ومیشوند و شب و روز در بندگی تخت ملازمت می نمایند و در مجلس خاص الخاص بادشاه جهان پناه محرم اند و قرب ایشان در بندگی حضرت از حد بیان و وصف گذشته است و چون بداب و اداب بزرگی و مهتری آراسته اند و از آبا و اجداد بزرگ زاده اند زمان زمان مرتبه و قرب ایشان در بندگی [illegible] بر مزید می‌گردد و یکی ازان دو بزرگ زاده [illegible] امیر [illegible] است که او را سلطان مظفر [illegible]

تعظیم داشت کردي و امیر جهان گفتی و [illegible] که
امیر قابغه نبیره تمر امیر تمر است و [illegible]
در تمامی مغلستان امیرزادهٔ چو او [illegible]
و در نفس این امیرزاده صفتی بسیار است [illegible]
همیشه بر مرتبهٔ بزرگ دارد و هیچ کاهی [illegible] از
مشاهده نشده و او در اسلام اعتقادی درست دارد و [illegible]
نربنغه است و بزرگي و عزت داشت او [illegible]
دیگر معظم امیر احمد اقبال است که از نوادر [illegible]
است و از آبا و اجداد امیر تمر و امیرزاده است [illegible]
بس محترم و معظم دارد و هم حق شناس است و هم [illegible] و هم
مخلص و بنده و هوا خواه درگاه است و بادشاه جهان پناه ما را
در باب او عواطف و مراحم بسیار است و شادان [illegible]
و از حضرت بادشاه دین پناه ما همواره بانعامات و اکرامات منعم
و مکرم میگردد و اختصاص او درین درگاه از وصف بیرون است و
مقصود من از ایراد ذکر بعضی از اعوان و انصار حضرت علیهای
فیروز شاهي انست که در عصری و عهدی که بزرگان آن عصر و
ملکهای آن عصر و مقطعان و والیان آن عصر همه نیکو اخلاق و پسندیده
[illegible] و بعقل و احسان و مسلمانی و خدا ترسی و مهربانی
[illegible] و شریران و خبیثان و ظالمان و [illegible] را
[illegible] در عهد آن بادشاه مدخلي و مجالی نباشد
[illegible] امور جهان داني آن عهد هر اینه [illegible]
[illegible] بادشاه و اعوان و انصار بادشاه آن عهد

... نوشتن تاریخ ها کردن و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تا دامن قیامت [illegible]

مقدمهٔ هشتم در ابراز شمه از جهان گیری پادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان و کیفیت نهضت رایات اعلی طرف لکهنوتی و فتح کردن لکهنوتی و اوردن پیلان کوه پیکر و غنایم بسیار ازان دیار و مخلص و مطیع گشتن ضابط لکهنوتی بدرگاه اعلی

و هم در اول سنوات جلوس سلطانی فیروز شاهی که پادشاه جهان پناه است داد مصالح جهانداری می داد و بعدل و احسان و رافت و رحمت جهانیان را منتظم و ملتئم میگردانید بسمع همایون رسانیدند که الیاس ضابط لکهنوتی که بتغلب ان دیار را گرفته است درینوقت حشری از پایک و دهانک اب گرفته را جمع کرده است و از بی عاقبتی در ترهت تازیده و مسلمانان قدیمان را در عذاب داشته و ولایت ان سرحد را مزاحمت میفماید و از مستی طغیان و غصب و غارتی که از قوت تغلب کرده [illegible] و پا فرامش کرده ان ولایت را نهب و تاراج میکند [illegible] و رعیت را درعذاب میدارد و از فضول خذلانی که بر سر ان الشقیا رسیده است شهرهای مسلمانان را غارت میکند [illegible] دین و حمیت بیضهٔ اسلام و مواظبت [illegible] [illegible] خدایگانی فیروز شاهی خداوند عالم که [illegible] [illegible] رب العالمین بر جمیع [illegible]

[illegible] رحمت در نهم ماه شوال شهور [illegible] [illegible] ...

[illegible] قاهره از دار الملك دهلي بيرون [illegible] رحمت

[illegible] نهضت فرمود و بكوچ متواتر [illegible] [illegible] رسيده

[illegible] مقدمان هندوستان كه [illegible] از [illegible]

[illegible] كه [illegible] و متواري شده بودند [illegible] [illegible] حود

[illegible] رايات اعلى [illegible] رحمت لكهنوتي [illegible] [illegible] [illegible] در

[illegible] سلطاني جمعيتهاي كثير گرد امده و [illegible] [illegible]

[illegible] باز آب سرو عبره كرد و از رسيدن رايات [illegible] [illegible]

[illegible] لكهنوتي و اعوان و انصار او را خبر شد از [illegible] [illegible]

[illegible] رحمت [illegible] [illegible] خيال بهنك [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] سلطاني [illegible] [illegible] كرد [illegible] آيت [illegible] خواند و چون

[illegible] در [illegible] [illegible] از آب سرو عبره [illegible] و چتر [illegible]

[illegible] سلطاني [illegible] بر عرصهٔ كهروسه و گوركهپور [illegible] و [illegible]

[illegible] رايات [illegible] مذكور در امد [illegible] [illegible] [illegible] را

[illegible] بشكست و هر چه زود تر از نهضت در [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] چون رايات اعلى [illegible] از گوركهپور [illegible] كهروسه

[illegible] راي گوركهپور [illegible] بس بزرگ راى است و راى [illegible]

[illegible] [illegible] پريشانيها خراج [illegible] [illegible] بودند كه سالها

[illegible] خراج باز گرفته بودند چون رايات اعلى اينجا رسيد رايان

[illegible] [illegible] امدند و [illegible] خدمتيات بى اندازه

[illegible] [illegible] گوركهپور با خدمتيات خود [illegible]

[illegible] [illegible] چتر و تاج و [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] دیگر مقدمان رهتک ولایت بهت نکنا و اشیان [illegible]
[illegible] کمتر از راه پوشیدند با از جامه بودند ورنا و زرگ
[illegible] متعلقان زکوتی یا گذرانید خدمتیات خود ولایت
[illegible] منکور ایشان را پرسید مرحمت زکوتی باشت
[illegible] شدند اعلی درگاه مطیع و منقاد گشتند بکوشش
[illegible] لشکر خزانه در ماضیه سنوات بقایای از نقره تنگه
[illegible] خراج بقایای و بپذیرند معین خراج مستقبل سنوات
[illegible] امور خراج محصلان اعلی تخت پیش از دادند
[illegible] اعلی رایات دنبال خود پیاده و سوار جمیع با مذکور
[illegible] را اعلی رایات روز چند عبلد و بکره و لکهنوتی
[illegible] اطاعت بیخ ما ایشان چنانکه و این شدند مذکور رایان
[illegible] از مرحمت روز از و ایشان اتقیای و اطاعت از گردند برداری
[illegible] از دیهای [illegible] لشکر تا شد صادر فرمان همایون
را نهب و تاراج نکنند و اگر برده گرفته باشند بگذارند و چون رایات
اعلی از ولایت آن رایان جهت لکهنوتی و پندره نهضت فرمود
و الیاس مذکور را از رسیدن رایات اعلی خبر شد مشغول محاربه
و بنای کردار از ترحمت هرچه زود تر آیت فرار بر خواند و در پندوه
رفت و از نزول عساکر منصوره در پندوه هم قرار نگرفته [illegible]
موضعی است نزدیک پندوه که یک طرف آن آب است [illegible]
[illegible] متصل است [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ناصر [illegible] الزمن او و از سوار و پیاده او [illegible] و [illegible]
[illegible] آنجا تجربه عین مشاهده میکردند و [illegible] و [illegible]
[illegible] بوده و رایات اعلی از [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] تماشا در ترهت [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] دارالملک [illegible] پیوستند و [illegible]
[illegible] و نوازشها یافتند و عرصهٔ ترهت چنانچه [illegible]
[illegible] حضرت بوده است همچنان [illegible] و [illegible]
لشکر اسلام در عرصهٔ ترهت الفتی نرسید و کار [illegible]
[illegible] از پیش تخت اعلی نصب شدند و [illegible] [illegible]
[illegible] رایات اعلی از ترهت بکوچ متواتر بر [illegible]
[illegible] فرمود و [illegible] الیاس غابط لکهنوتی [illegible] را [illegible]
[illegible] با جمعیت خود و خلق [illegible] در اکداله [illegible] بطرف [illegible]
است و [illegible] طرف دوم جنگل خزیده و الیاس با [illegible] و [illegible]
[illegible] راست کرد که بشکل نزدیک رسیده است و [illegible]
[illegible] است و در نزول باران چنان پرآب میشود و [illegible] پیدا
[illegible] آنجا لشکر پادشاه دران زمین وقفه نتواند کرد و اسپان طاقت
[illegible] نتواند اورد و همدرین ایام نزدیک باران از آسمان
[illegible] نزول باران خداوند عالم با [illegible] مراجعت
[illegible] کرده [illegible] و بدین خیال الیاس مذکور با خلق و
[illegible] و انرا پناه خود ساخت و لشکر اسلام
[illegible] خداوند عالم فرمان داد تا خلق [illegible]
[illegible] است ایشان را کسی زحمت ندهد و خانه

و باغ الیاس را بسوزند و خراب کنند و به پندوه اکداله درآیند
و بعضی جوق پیادهٔ مقدمه در پندوه در روند و خلق پندوه را
اکداله برسانیدند و بعضی پیادگان بغات را که در سفائه الیاس بودند
زیر تیغ آوردند و اسپانی که در خانهٔ او یافتند غارت کردند و رایات
عالی در نزدیک کنارهٔ آب مقابل اکداله نزول شد و لشکر اسلام
در آن صحرا فرود آمد و از پیش تخت فرمان شد تا خلق لشکر
کتهر مرتب کنند و در استعداد گذشتن آب مشغول شوند و جسرها
و پلها و هرچه لشکر باسانی از آن آب عبره تواند کرد بتعجیل تمام
مرتب کنند و خداوند عالم فرمود که چون استعداد گذشتن آب
موجود شود فرمان دهم تا همه لشکر یک دفعت از آب بگذرند
و پیل مال سلطانی کنند و اکداله را بمالند و ته و بالا سازند و بعد
آنکه خلق لشکر کتهر مرتب کردند بدنبال استعداد گذشتن آب
شدند و خواستند که هرچه زود تر از آب بگذرند و اکداله را بمالند
و کفران اکداله را برارند خداوند عالم را از باطنهٔ ایمانی در خاطر مبارک
گذشت چون لشکر از آب عبره کند و به پیل مال سلطانی اکداله را
تاراج کنند هرآینه در چندین هجومی کثیر گناه گار و بی گناه بزیر
تیغ آیند و بواسطهٔ تغلب الیاس [illegible] چندین مسلمانان
بی گناه ریخته شود و محارم مسلمانان سنی جماعت اوباش خلق
ریابک و دهانک و مشرک و کافر خواهند افتاد و سفاحها آشکار خواهند
شد و علویان و دانشمندان و صوفیان و متعلمان و درویشان و گوشه نشینان
و غریبان و مسافران تلف خواهند شد و اموال و اسباب بی [illegible]
[illegible] و تاجران لشکر کفر غارت خواهند کرد [illegible]

التي بطريق دیگر شیراز [illegible]

رباب و چنگ [illegible]

[illegible] اصل [illegible] است [illegible]

[illegible] از خدای تعالی [illegible]

الناس [illegible] ذکر [illegible] طعام و [illegible]

نازل شود تا در [illegible] دعای [illegible]

[illegible] و روزی [illegible] شد که [illegible]

[illegible] لشکر را چند روز رفته شده [illegible]

[illegible] بدن سبب [illegible]

[illegible] جوشان و نعره [illegible]

[illegible] که تعیین شده [illegible]

[illegible] عوام الناس ایشان را [illegible]

[illegible] مراجعت کرده و [illegible]

از گذشت [illegible] و از [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] در صحرا [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] در عقب لشکر اسلام [illegible] حرب [illegible]

کرد و [illegible] در جنگ [illegible]

استجابت دعا که گناهکاران از بی [illegible]

[illegible] بر صحرا پیش آمدند [illegible] خود را

[illegible] گفت و [illegible] و چون [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] تیره [illegible] بر گردید [illegible] چنانکه

حکم انداختن گلهای گوزنان و گوتایان در صحرا به پیاده و خرمن
در فتوحات خود دسته شمرند همچنان خوش شدند و امر همه
یکجا شده را در زیر سم اسپان خود مالیده ریزه ریزه کشته زمین
کردند ازانکه حق و انصاف طرف خود و باطل و عدوان بجانب
خصم میدانستند بفتح و نصرت آسمانی مستظهر شدند و [illegible]
مدبران به زر تیغ و تیر [illegible] چند در مقابل لشکر پیشتر آمدند [illegible]
بعضی افواج هراول قضا دوال پادشاه جهانگیر صادر شد تا برآن پیاده
زنان حمله برند و ایشان را از میان برگزیده دلیران لشکر اسلام غلغله
تکبیر بر آوردند و تیغها از نیام برکشیدند و بحملهٔ اول و صدمهٔ نخست
لشکر الیاس ضابط لکهنوتی که نخوت سری در سر داشت و مقابل
لشکر اسلام آمده با تمامی اعوان و انصار و سوار و پیاده او را بشکستند
و زیر و زبر کردند و ته و بالا گردانیدند و دمار از طغات و بغات بر آوردند
و جویهای خون براندند و هم در زمان اول وقت محاربه چتر و دورباش
و طبل و علم ضابط لکهنوتی با چهل و چهار زنجیر پیل بدست
آوردند و الیاس داعیهٔ ثروت سری و پادشاهی در سر کرده بود در
پلک زدن منهزم گشت و چنان فرار نمود که لگام از بادرم و رکاب
از جناح نشناخت و غازیان لشکر اسلام سوار و پیاده عاقبت الیاس
مخذول را به تیغ های مرد افگن چنان سرهی بریدند که کشتهای
غله رسیده را بداسها بدروند بزمان لطیف که چشم زنند از کشته
شدگان این سیاه رویان خرمنها و تودها بر آمد و این طغات و بغات
غارت گر از هیبت عزت اسلام چنان کر و کور و بی خبر و سراسیمه
گشتند و حسرت و [illegible] گم کردند که راه گریز نمی دیدند و چنین [illegible]

شدن و بازگشتن نمی توانستند و [illegible]
بر سر می خوردند و جان به زبان دوزخ تسلیم میکردند و [illegible]
پلنگان که سالها خود را [illegible]
و دیگر جانبازی از پیش الیاس [illegible]
ان سودای با رایگان اب گرفته [illegible]
محاربه در پیش شیرافگنان و تیرانداز [illegible]
در دهان می انداختند و خبر دوری [illegible]
می انداختند و پیشانی بر زمان می [illegible]
و پاسی از روز گذشته که تمامی ان [illegible]
و از هر طرف تودها بر امد و لشکر اسلام مظفر و منصور [illegible]
بی اندازه بدست امده و [illegible]
باز گشتند و چون نماز شام در امد و انچه [illegible]
بر امد و اثار ظفر ظاهر [illegible]
و لشکر منصور را فرمان داد تا در [illegible]
که از معارف و خانان و امرا و [illegible]
بدست اورده بودند دستها در گردن انداخته و [illegible]
با چتر و دورباش و امارات پادشاهی با چیل و چهار زنجیر پیل
و اسپان با زین و [illegible] که بدست [illegible]
سلطانی اوردند و هم در زمان پیلان را پیش تخت [illegible]
و نظارگیان از دیدن ان پیلان کوه پیکر تعجب میکردند و پیلبانان
و پهلوانان قدیم پیلخانهٔ سلطانی بیک زبان پیش تخت [illegible]
عرضه داشتند که این چنین پیلان شگرف که هر یکی کوه اهنی [illegible]

را ماند در هیچ عصری از هیچ دیاری در دهلي فرسیده بوده
بوقت گذشتن پیلان مذکور پیش تخت اعلی خداوند عالم از مشاهده
آن پیلان با ملوک و امرای حاضر میفرمود که این پیلان الیاس ضابط
لکهنوتي را در بلا داشته بودند و نخوت بادشاهي در سر او درآ
آورده از قوت این پیلان او را محاربه با لشکر دهلي در خاطر
میگذشت و بعد ازین چون این پیلان را پای داد گرد فضول نخواهد
گشت و باخلاص و هوا خواهي پیش خواهد آمد و هر سال انواع
خدمتیات و تحف و هدایا در دهلي روان خواهد داشت پیل خاصه
این چندین پیلان کوه پیکر در سر فضول رسانید علی الخصوص اگر بدست
بی عاقبتي افتد و بادشاهان بزرگ فرموده اند که پیل نزیبد مگر در
پیلخانهٔ بادشاهي که بادشاهي او محق بود و اگر مبادا چند پیل
بدست متغلبی بی باکي افتد تا چند بلا بر سر او بیضه نهد ولیکن
همان چند پیل واسطهٔ هلاک و بر افتادن او شود و پس او نماند و بعد
ماجرای مذکور فرمان شد تا پیلان را در پیلخانهٔ سلطاني برند و اسپان
را در پایگاه خاص رسانند و امرا و معارفی که از لشکر ضابط لکهنوتي
اسیر شده اند بسالار در سپارند و بیشتران خداوند عالم بیدار بوده
و دوگانهای شکر فتح میگذاردند و حضرت بی نیاز را بر ظفر اسمای
شکر میگفتند و دوم روز فتح مذکور عامه خلایق لشکر منصور نصرهم
الله از خواص و عوام و سوار و پیاده و مسلمانان و هندو و بازاري
و لشکري هجوم کردند و پیش درگاه آمدند و التماس کردند که اکدالهٔ
را غارت کنند و از پیل مال سلطاني کردن اکداله و الیاسیان
برارند خداوند عالم از کمال دین داري در پیل مال کردن اکداله

خلق لشکر را فرمان داد و فرمود که طایفهٔ که نفس زاید و وادهٔ و مایهٔ فساد شده بیشتر در حکم محاربه کشته شده‌اند و باقی و بقایا تمرد و بغی و طغی بی الباس بودند بتمامی بدست آورده [illegible] ما را فتح و نصرت بخشید و نزول باران رحمت [illegible] و ما را همت بران مقصور است که مسلمانان و رعیت لشکر اسلام چنانچه سلامت اند و سلامت مانده باز بسلامت بر جایهای خود بروند و بعد چندین فتحی و نصرتی نوبتی خالی مصلحت و پسندیده نیست خلق هجوم کرده را از پایش [illegible] باز کردانیدند و رایات اعلی مظفر و منصور بر سمت دار الملک [illegible] فرمود و بکوچ متواتر در حدود [illegible] جگت [illegible] ولات و نواب کارکنان نصب شده و علی الاطلاق فرمان صادر شد که هرکز برده از اقلیم بنگاله بر دست لشکر اسلام افتاده است هم هر همه را آزاد کنند و هم از آنجا رایات اعلی در [illegible] لشکر منصور بمکونشا تمام ب سوار را عبور کرد و [illegible] فتح در ظفر [illegible] و ولات و امرا و رایکان [illegible] که بمتابعت رایات اعلی در مهم [illegible] شده بودند اجازت مراجعت شد و چون رایات اعلی در حدود کره [illegible] از آب گنگ عبور کرد معارف و مشاهیر کره و [illegible] رخت و دستار ادرا اقطاعات و مراتب و حشم فرمود و ملتمسات سادات و علما و مشایخ و سایر خلق کره و مانکپور باجابت مقرون گشت و فقرا و مساکین آن خطه را صدقات وافر رسانید و از آنجا در [illegible] رایات اعلی بکوچ متواتر در خطهٔ کول رسیدند و فقرا و مساکین خطه و صدقات

را صدقات سلطاني ميكردند و تا خطهٔ كول بزرگان و معتبران و شغل
داران و عهده داران فوج فوج وگروه گروه به تهنيت فتح و فيروزي بر سبيل
استقبال بدرگاه مي‌رسيدند و بنوازش و نواخت خلعتها و مرحمتها
مخصوص مي‌گشتند و اعظم همايون خانجهان با امرا و ملوك و اصحاب
ديوان وزارت و كوتوالان و شحنگان شهر و صدر صدور جهان با قضات
و مشايخ تا جهجر و چندوش به تهنيت فتح و استقبال حضرت پيش
آمدند و زمين بوس درگاه كردند و رايات اعلي در كنف عصمت
ايزدي در گذر قبول پور عبرة فرمود و اعظم همايون خانجهان در منزل
قبول پور از نفايس خدمتيات و امتعه و زر و نقره و اسپان تازي
و تتاري از تنك بمت و بشت برهنه چندان گذرانيدند كه در دشت
و در صحرا نمي‌گنجيد و چشم نظارگيان در تماشاي خدمتهاي ملوك
خيره ميگشت بتاريخ دوازدهم ماه شعبان سنة خمس و خمسين
و سبعماية بطالع سعد و وقت همايون رايات اعلي با چندان
فتح و فيروزي و ظفر در دار الملك دولت در آمد و پيلان و
اسپان كه از فتح لكهنوتي و پندوه در كارخانهاي خاص رسانده بود
و امرا و مقربان و خواصان الياس ضابط لكهنوتي كه اسير و دستگير
لشكر منصور گشته بودند در شارع عام دار الملك در آوردند نظارگيان
شهر از خواص و عوام و لشكري و بازاري و مسلمان و هندو و زن
و مرد و خرد و بزرگ از تماشاي غنايم لكهنوتي شاديها ميكردند و در
شهر قبها بسته بودند در در آمدن خداوند عالم با چندان فتح و ظفر
نثارها ميكردند و در هرمحلي مهمانيها مي شد و سرودها مي‌گفتند
و در كوچه و بازار رقصها ميكردند وازانكه جماهير مردم پنداشته

و هوا خواه و مخلص درگاه سلطاني فيروز شاهي اند از خوشدلي
در پوست نميگنجيدند و از مشاهدهٔ غنايم باعيان خوطر ...يان شگفته
ميشد و خداوند عالم را دعا ميكردند و ثنا مي گفتند ... عالم
خلد الله ملكه و سلطانه درباب عام سكان شهر ... حمورانه
فرموده و فرمان داد تا بدرهاي سيم در مساجد جامع و مظاهر بزرگ
برند و بمستحقان و محتاجان و مسكينان و فقيران ... سبب
و زر بدعاء فتح و نصرت بادشاه دين پناه مشغول ... دوام
دهند و از مراحم بادشاه جهانگير بعلماء شهر ... صدقات
مشايخ فتوح و باستاده داران و گوشه نشينان تبرك رسيد و بادشاه
اسلام بشكر فتح و نصرت آسماني روضات بزرگان را زيارت كرد و صدقات
داد و از رسيدن رايات اعلي سالما و غانما مظفر و منصور خاطر سكنهٔ
خواص و عوام دار الملك و بلاد ممالك جمع شد و سينها بياسود
و بعد فتح مذكور الياس ضابط لكهنوتي از دست برد عسكر منصور
ديد آنچه ديد مطيع و منقاد گشته است دم اخلاص و هوا خواهي
ميزند و بركرت خدمتيها و هدايا وافر بدست معتبران ايلچي
در بندگي درگاه فرستاد و عرضه داشت اطاعت اميد بدبشت •

مقدمهٔ نهم در بیان انکه از حضرت امیر المؤمنین خلیفهٔ عباسی دوکرت خلعت اولوالامري و منشور اذن و لواء بادشاهي بر سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان با صد اعزاز و اکرام رسیده است و بادشاهی و اولو الامري خداوند عالم بدان استحکام گرفته

و ازانجا که باریتعالی بادشاه جهان سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان را در زیر سایهٔ بان عنایت ازل در اورده است و ظل الله را مستقیم افریده در مدت شش سال که اوایل عصر بادشاهي اوست و ایزد تعالی ملک و دولت او را و فرزندان او را دامن قیامت گیر اند دو کرت از امیر المومنین خلیفهٔ عباسي منشور اولو الامري و خلعت بادشاهي و لواء سلطنت بدو رسید و حق جل و علی بادشاه دین پرور دین پناه ما را در عزت داشت منشور و خلعت و لواء امیر المؤمنین و فرستادگان امیر المؤمنین توفیق بخشید و شرایط حرمت مراسم امیر المومنین بالغا ما بلغ بجاي اورد و هم چنین دانست که منشور و خلعت امیر المؤمنین از اسمان منزل شده است و از درگاه مصطفی صلی الله علیه السلام رسیده عرضداشتی با تحفه و هدایا در نهایت تواضع بندگي امیر المؤمنین روان کرد و از میامن مناشیر و برکات خلعتهای خلیفهٔ عباسي جمعات و اعیاد عامهٔ اهل اسلام تزاید پذیرفت و تاثیرات اذن و اجازت عم زادهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم فیض اسماني درین دیار متواتر منزل میگردد و ابواب بلاهاي اسماني [illegible]

و وبا معدوم گشته است و از حسن اتفاق و دین پروری و داد پناهی پادشاه اسلام شرطهای ارباب ممالک از ... بدیع ... است و دلهای خواص و عوام اهالی مملکت باطاعت و انقیاد ... و دولت خواهی درزده او گرائیده و امن و امان تمام پیدا امده و تشتت و تفرق و تردد و ترس از باطنها رفته و ... و عمارت و کثرت زراعت و حراثت باغها و زرها چهار ... سر تازه و شگفته شده است و عالم نمودی بهشتی گشته و الحمد لله علی ذلک •

مقدمهٔ دهم در بیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در امر شکار که آن رسم پادشاهی و از خواص اوصاف پادشاهان عظام است

و چند کرت که زبان اهالی را برسمت ... و ... اول برسمت بود که برسم شکار نهضت شد سبحان الله که ... در وصف بسیاری شکار و انواع شکار و مبالغت شکار سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان ... خود ... تصانیف ... شکارنامهٔ فیروزشاهی باید پرداخت و دو مجلد صحیفه تصانیف باید کرد و مداومت شکار کردن و طرق طریق شکار چنانچه مرا از سلطان عالم پناه فیروز شاه مشاهده شد از هیچ پادشاهی در دهلی نشده است و اگرچه از استغراق سلطان شمس الدین در شکار نوشته اند و از علو سلطان غیاث الدین بلبن در شکار ارند و چه خود شنیده ام و از رغبت و میل کردن سلطان علاء الدین خلجی در شکار بچشم خود دیده لیکن آن پادشاهان در چهار ماه زمستان شکار طیور کردندی

و شکره کاه دار و غیر کله دار را پرانیدندی اما آنکه شکار سوام کند و هم شکار وحوش کند و هم شکار طیور کند و سال دوازده ماه بی شکار نتواند بود سلطان عالم پناه فیروز شاه است که درین چهل کرت که درین دیار مذکور برسم شکار نهضت فرمود نه شیران را دربیشه‌ها گذاشت و نه گرگ و نبل گاو و گوزن و اهو را دران سرزمین رها کرد و نه طیور را می بینم که در هوا می پرد و بر سر آبی فرود می اید و از بسیاری گوشت شکاری از شکارگاه سلطانی فیروز شاهی لشکرگاه می رسید و قصابان از کشتن گاو و گوسپند مدتها بیکار مانده اند و می مانند و از وفور اشتغال بادشاه عالم پناه امیر شکاران درگاه بمرتبهٔ بزرگ سرافراز گشتند که در هیچ عهدی همچنین معظم و مبجل و مقرب و محرم نبوده‌اند و عارضان شکره و خاص داران و مهتران و سایر شکره داران در ناز و نعمت یکی شده اند و در سر همه نازها رسته و از عدد بیرون گرد امده اند و تمامی صیادان دارالملک در شکره خانهٔ خاص چاکر شده اند و از برای شکره گاه خدایگانی که لا تعد و لا تحصی جمع شده است دایما جانور میرسانیدند و ابیات مذکور در شکارگاه سلطانی فیروزشاهی میخوانیدند چنانچه • بیت •

پیش تیرش اهوان را از پی زه و نبول
شیر خون گردد و خون شیران از رجا
پیش پیکان درشاخش از برای سجده را
شیر چون شاخ گوزنان پشت را سازد دوتا
می شنیدم کز نهیب ترس این شیر زمین
شیرگردون را اغثنا یا غیاث آمد ندا

مقدمهٔ یازدهم در بیان آنکه در عهد همایون فیروز شاهی مزاحمت مغل چنگیزخان مسدود شده است

بر همه اولو الالباب [illegible] روشن را [illegible] شده است که در عهد همایون فیروز شاهی درآمد مغل چنگیزخانی مسدود شده است و نه ایشان را آمدن بغارت و نهب سرحدها میسر گشته است و نه آنکه بر طریق هوا خواهی و اخلاص در می توانند آمد و [illegible] های فراوان بهر بهانه می توانند ربود و اگر دو کرت جرأتی کردند و یک کرت آب سودره را عبره کردند و در آن حدود آمدند بعضی لشکر اسلام با آن مخاذیل مقابل شد و از فتح و نصرت آسمانی که در این دولت ثوابت سلطانی فیروز شاهی است بعضی از آن مخاذیل کشته شدند و بعضی اسیر و دستگیر گشتند چنانکه اسیران را در ساخها در گردن انداخته و بر شتران سوار کرده در دار الملک تشهیر کردند و بعضی از آن ملاعین در هنگام منهزم شدن و گریختن که دست از پا و لگام از پاردم نمی شناختند و در آب سودره بوقت عبره کردن غرق شدند و کرت دیگر که مغل قصد گجرات کرده بود و گورا کور در آن ولایت در آمد بعضی از ایشان از بی آبی مردند و بعضی از لشکر اسلام کشته شدند و بعضی از شبخون مقدمان گجرات تلف گشتند و دهم حملهٔ آن ملاعین چنگیزخانی گرد سرحدها نگشتند و باریتعالی از محض فضل خود فتح و نصرت آسمانی قرین اسلام دولت پادشاه عالم پناه سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه گردانیده است و در هر طرفی رایات اعلای او رونده گان اوج می آرند

مظفر و منصور میگرداند و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهی بعد
چون بذکر تقسیم و نعت علمای اعلام رسیدم تاریخ مذکور را بانتها رسانیدم
آنچه در مدت شش سال از اخبار و آثار سلطان العهد و الزمان
معاینه کردم باندازهٔ دانش و رهبرا سخن در یازده مقدمه نوشتم انشاء
الله تعالی اگر بعد ازین مشیت روا کند و از اجل فرصتی یابم هرچه
از اخبار و آثار سلطانی فیروزشاهی باشد بنظم مقدمات دیگر بر مقدمات
مذکوره بیفزایم و در زمانهٔ تاریخ فیروز شاهی درج کنم و اگر قضای اجل
در یابد اخبار و آثار و محامد و مآثر خداوند عالم ازانجاست که ناگفته
نماند و من در تالیف مذکور زحمت بسیار دیده ام از خدای عز و جل
امید میدارم که زحمت دیدهٔ مرا ضایع نخواهد گردانید و در قرآن
مجید فرموده است ان الله لا یضیع اجر المحسنین و الحمد لله
رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین •